www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

تألیف

مورخ شهیر و دانشمند محترم میرزا تقی خان سپهر

جلد ۹

بسم الله الرحمن الرحیم

ناسخ التواريخ در احوالات امام رضا عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر ديجيتالي:

مركز تحقيقات رايانه‌اي قائميه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

ناسخ التواریخ در احوالات امام رضا علیه السلام جلد ۹ ----- ۸

مشخصات کتاب ----- ۸

اشاره ----- ۸

حکایت هارون الرشید در مکّهٔ معظمه ----- ۹

اشاره ----- ۹

لمؤلفه ----- ۱۴

بیان مجلس هارون الرشید با علما ----- ۱۸

بیان پاره روایاتی که از حضرت امامت رتبت ----- ۲۸

اشاره ----- ۲۸

لمؤلفه ----- ۳۸

لمؤلفه ----- ۷۰

بیان پارهٔ اخبار و روایاتی که از حضرت ----- ۱۰۴

بیان خلافت ابی موسی محمد ----- ۱۵۵

بیان سبب اختلاف میان محمد ----- ۱۵۷

بیان صورت مکتوب محمد امین ----- ۱۵۹

بیان صورت نامهٔ محمد أمین ----- ۱۶۲

بیان حرکت صالح بن رشید و فضل ----- ۱۶۹

بیان حوادث سال یکصد و نود و سوم ----- ۱۷۴

بیان وقایع سال یکصد و نود و چهارم ----- ۱۷۷

اشاره ----- ۱۷۷

بیان ظهور مخالفت در میان محمّد أمین ----- ۱۷۸

بیان بازگشتن فرستادگان امین ----- ۱۸۳

بیان آغاز مکاتبات و مراسلات ----- ۱۸۸

بیان نامه نگاری مامون الرشید ---- ۱۹۸
بیان وهریان اهل تونس ---- ۲۱۳
بیان وقایع مالی یکصد و نود و پنجم ---- ۲۲۶
اشاره ---- ۲۲۶
آغاز شروع در محاربهٔ أمین و مامون ---- ۲۲۹
بیان حرکت علی بن عیسی بن ماهان ---- ۲۳۳
بیان تصفیهٔ صفوف سپاه علی بن عیسی ---- ۲۴۲
بیان محاربت سپاه امین و لشکر مأمون ---- ۲۴۵
بیان شکست لشکر امین و فیروزی طاهر ---- ۲۵۰
بیان آوردن سر علی بن عیسی ---- ۲۵۶
بیان قوت حال مامون و رسیدن ---- ۲۵۷
بیان رسیدن خبر قتل ابن ماهان ---- ۲۷۵
بیان حرکت کردن عبد الرحمان بن جبله ---- ۲۷۹
بیان وحاربت لشگر عباد الرحمان ابناوی ---- ۲۸۱
بیان غدر و دیدن عبدالرحمان بن جبله ---- ۲۸۵
بیان استیلای ذی الیمینین ---- ۲۸۸
بیان خروج علی بن عبد الله ---- ۲۸۹
بیان پارهٔ حوادث و سوانح سال یکصدو نود و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ---- ۲۹۲
اشاره ---- ۲۹۲
من مؤلفه ---- ۲۹۵
لمؤلفه ---- ۳۰۶
لمؤلفه ---- ۳۰۹
لمؤلفه ---- ۳۴۶
بیان وقایع سال یکصد و نود و ششم هجری ---- ۳۴۸
اشاره ---- ۳۴۸
بیان ارتقای درجه و ارتفاع منزلت ---- ۳۶۰

بیان حکومت عبد الملک بن صالح ---- ۳۶۱
بیان سفر کردن عبدالملک بن صالح ---- ۳۶۳
ذکر وفات ابی عبدالرحمان ---- ۳۶۷
بیان حب محمد امین و مادرش ---- ۳۷۴
بیان مقتل محمی بن یزید مهلبی ---- ۳۸۱
بیان غلبهٔ طاهر بن الحسین ---- ۳۸۷
بیان بیعت گردن داود بن عیسی بن موسی ---- ۳۹۳
بیان بستن محمد امین چهارصد رایت ---- ۳۹۹
بیان استیمان جماعتی از لشکریان طاهر ---- ۴۰۰
بیان شورش گروهی از سپاهیان بغداد ---- ۴۰۳
بیان حوادث سال یکصد و نود و ششم ---- ۴۰۵
اشاره ---- ۴۰۵
بیان شوریدن ابو عصام و جمعی دیگر ---- ۴۰۶
بیان وایع سال یکصدو نود وهفتم هجری ---- ۴۰۸
فهرست ---- ۴۲۶
درباره مرکز ---- ۴۳۹

ناسخ التواریخ در احوالات امام رضا علیه السلام جلد 9

مشخصات کتاب

جزء نهم از ناسخ التّواریخزندگانیحضرت رضا علیه السّلام

تألیف

موّرخ شهیر دانشمند محترم عبّاسقلیخان سپهر

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم

محمد باقر بهبودی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم- 1350 شمسی

خیراندیش دیجیتالی : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم ریحانه مانیان

ص: 1

اشاره

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

حکایت هارون الرشید در مکهٔ معظمه

اشاره

و مناظره با حضرت کاظم صلوات الله علیه

در کتـاب أعلام الناس تألیف نحریر فاضل محمّـد معروف به دیّاب اتلیـدي مأثور است که سالی هارون الرشـید بسـفر حـجّ برفت و چون شروع بطواف نمود وخاص و عام را از طواف مانع و دافع شدنـد تا رشـید منفرداً مشـغول طواف گردد ، مردی أعرابي در کار طواف بر رشـید سبقت گرفت و این کـار بر رشـید دشـوار افتـاد و منکرانه روی بـا حـاجب آورد ، کنـایت از اینکه این بی أدب کیست ؟ و این گسـتاخی از چیست ؟! حاجب با أعرابی گفت : دست از طواف بدار تا أمیر المؤمنین فراغت یابد !

أعرابی در جواب فرمود : إنَّ الله قد ساوی بین الأمام و الرعیّة في هذا المقام ، خداوند تعالی در خانه خود میان امام و رعیّت فرقی نگذاشـته و هر دو را یکسـان – گردانیـده است ، غني و فقیر و سـلطان و چـاکر جز بحـالت خضوع و خشوع نمیتواننـد رفتار نماینـد و جای تو و منی نیست ، و خـدای فرموده است : « سواءً العاکفّ فیهِ و البادِ و من یُرِدْ فیهِ بإلحادٍ بظلمٍ نُّذقهُ من عذابٍ ألیم ، معتکف و بادي در آنجا یکسان هستند و هر کس خواهد کار بغرور کند و بمیل خود و هوای نفس خود رود

و ظلم نماید دچار عذاب دردناك الهی گردد !

و چون رشـید این سخن را از أعرابی بشنید و این فضل او را بدید در کارش بیمناك شد و با حاجب خود گفت : از وی دست بازدار ! و از آن پس رشـید باسـتلام حجر الاسود برفت همان أعرابی بر وی سبقت گرفت و استلام نمود ، بعد از آن رشید بسوی مقام برفت تا نماز بگذارد همچنان أعرابی بر وی پیشی گرفت و در مقام نماز بگذاشت ...

و چون رشـید از نماز خود فارغ شـد با حاجب گفت : این أعرابی را بمن آور ! حاجب بدو شد و گفت : أمر أمیر المؤمنین را اجابت نمای ! أعرابی گفت : مرا بدو حاجتی نیست و اگر او را حاجتی است برای او سـزاوارتر است که بسوی من بر خیزد و شتاب نماید ! رشید برخاست تا در برابر أعرابی بایسـتاد و بر وی سـلام فرستاد ، أعرابی جواب سلامش را بداد ، رشید گفت : ای برادر أعرابي ! در اینجا بأمر تو می نشینم ! أعرابی گفت : این خـانه به خـانه من و این حرم نه حرم من است و مـا در اینجا همه یکسانیم ، اگر میخواهی می نشـینی و اگر میخواهی باز میشوی !

این سـخن بر رشید بزرگی افتاد و شنید چیزی را که در ذهنش نبود و هرگز گمان نمیکرد که أحدی در روی زمین بتواند با او در أمثال اینگونه سخنان رو باروی گردد !!

پس رشـید بنشـست و گفت : ای أعرابي ! همی خواهم از فرایض تو از تو بپرسم اگر بأدای آن و جواب آن قیام ورزیـدی همانا تو در غیر آن سؤال نیز أقوم باشی ، و اگر از آن عاجز ماندی تو از جواب مسائل دیگر نیز عاجز تری ! أعرابی فرمود : این پرسش تو پرسشی است که از راه تعلم است یا پرسشی از روی تعنّت است ؟ رشید از سرعت جوابش در عجب رفت و گفت : سؤالی برطریق تعلّم است ! أعرابی فرمود : « قم فاجلس مقام السائل من المسئول » برخیز و در آنجای بنشین که سائل در خدمت مسئول و شاگرد در حضرت استاد می نشیند !

رشید برخاست و در حضور أعرابی بر دو زانوی أدب جلوس نمود ، أعرابی

گفت: در جـای خود نشـستی ، اکنون از هر چه میخواهی بـپرس ! رشـید گفت : خبرده مرا از آنچه خـدای بر تو فرض کرده است ! فرمود : تسألني عن أيِّ فرضٍ ؟ عن فرضٍ واحـدٍ أم عن خمسةٍ أم عن سـبعة عشـر أم عن أربعة و ثلاثين أم عن خمسة و ثمانين أم عن واحدة في طول العمر أم عن واحدةٍ من أربعين أم عن خمسةٍ من مأتين ؟

از کدام گونه فرض و واجب از من میپرسی ؟ آیا از فرضی که یکیست یا از فرضیکه پنج تا است یا از هفده یا از فرضیکه سی و چهار است یا هشـتاد و پنج است یا از آنکه در تمامت عمر برای شخص یکدفعه فرض است یا از یکی از چهل یا از آن پنجی که از دویست فرض میشود ؟

چون رشـید بشـنید چنـان بخندیـد که بر پشت افتاد تا اعرابی را اسـتهزاء نموده باشـد ، پس از آن گفت : من تو را از آنچه بر تو فرض اسـت بپرسـیدم و تو حسـاب دهر را بمن بیـاوردی ! فرمود « باهـارون لولا أَنَّ الـدين بالحساب لما أخـذ الله الخلائق با لحساب يوم القيامـة » ای هـارون ! اگر مأخـذ دین بحسـاب نبودی خداونـد تعالی در روز قیامت آفریـدگان را بحساب نمیگرفت ! و خداونـد می فرمایـد : « و نضـعُ الموازين القسط ليوم القيامة فلا تُظلمُ نفسٌ شيئاً و إن كان مثقالُ حبّةٍ من خردلٍ أتينا بها و كفىٰ بنا حاسبين».

چون روز قیـامت قیـام جویـد میزانهـای عـدل میگـذاریم و چنـان حساب خلایق سـنجیده و أعمال هر کسـی در میزان حساب آیـد که بر هیچکس باندازه یکدانه خردل ستم نرود و بقدر وزن دانه خردلی از میان پوشیده نماند و چون ذات کبریای الهی حسابگر آید کافیست !

هـارون را چهره از آتش خشم مشـتعل و هر دو چشـمش سـرخ گشت که او را هـارون خوانـد و أمیر المؤمنین نخوانـد ! و چنانش غضـب فروگرفت که اگر عصـمت و نگاهـداري إلهی در میان نبود و خـدای میدانست که هارون أعرابی را بسـخن آورد لاجرم او را محفوظ نمود – بخطری بزرگی دچار میشد !

پس از آن هارون گفت : ای أعرابي ! اگر آنچه را گفتی تفسیر کردی نجات

یابی و إلّا در میان صـفا و مروه أمر میکنم گردنت را بزننـد ! حاجب لب بشـفاعت برگشود و گفت : یا أمیر المومنین ، از وی در گذر و او را برای خدای ببخش و بجهت حرمت این مقام شریف چشم بپوش !

چون أعرابی این سـخن بشنید از سخن هارون و حاجب بخندید ، هارون گفت این خنده از چیست ؟ فرمود : بواسطه شگفتی از شما ! زیرا که نمیـدانم کدام یکی از شـما از آندیگر جاهل تر باشـید ، آیا آنکه طلب بخشـش مینماید اجلی را که حاضـر شده است یا آنکه اسـتعجال مینماید در أجلی که نرسیده است ! هارون چون این سخن بشنید در هول و هراس افتاد و در پیش نفس خودش خوار گردید .

پس از آن أعرابی گفت : أما سؤال تو از آنچه خـدای بر من فرض کرده است همانا خداوند تعالی فرائض کثیره بر من فرض کرده است : پس اینکه با تو گفتم از یك فرض همانا دین اسـلام است، و اینکه با تو از پنـج سـخن کردم نمازهای پنجگانه است ، و اینکه با تو از هفده فرض گفتم پس هفده رکعت نماز است ، ومراد از سی و چهار عدد سجدات است ، و اینکه از هشتاد و پنج گفتم تکبیرات است ، و اینکه گفتم از یك فریضه که در تمام عمر است مراد حجـة الاسـلام است که در تمام أیام عمر یکـدفعه واجب است ، واینکه گفتم یکی از چهل مقصود زکات گوسفند است که از چهل عدد گوسفند واجب است یکی را بزکات دهند ، و مقصود از پنج از دویست زکات ورق یعنی نقره است .

چون رشـید این کلمـات بشـنید از تفسـیر این مسائل و از حسن کلام أعرابی مملوّ از فرح وسـرور گشت و أعرابی در نظرش سـخت عظیم گردیـد و دشـمنی او بمحبّت مبـدّل شـد ، پس از آن أعرابی فرمود : از من پرسـش نمودی و من تو را جواب بگفتم و من همی خواهم از تو سؤالی کنم پس تو مرا جواب بگوی ! رشید گفت: بگو !

أعرابی فرمود : چه میگوئی در باره مردیکه نظر کرد در هنگام نماز فجر به زنی و آن زن بر وی حرام بود و چون هنگام ظهر در رسـید در وی حلال گشت و در هنگام عصر بر وی حرام شد و چون نوبت نماز مغرب رسید بر وی حلال گردید و

نوبت عشاء بروی حرام گشت و چون وقت صبحگاهان در آمد بروی حلال شد و چون هنگام ظهر در رسید بر وی حرام گشت و هنگام عصرگاهان بر وی حلال گردید و در هنگام مغرب بر وی حرام افتاد .

چون رشید این مسأله را بشنید گفت : یا أخا العرب ! قسم با خدای ! مرا در دریائی در افکندی که بیرون از تو هیچکس مرا از آنجا خلاص نمیگرداند ! فرمود : تو خلیفه میباشی و بالاتر از تو چیزی نیست و سزاوار نیست که از هیچ مسأله عاجز بگردی ، پس چگونه از مسأله من عاجز شدی و حال اینکه من مردی بدوي هستم و قدرتی برای من نیست ! رشید گفت: قدر تو را علم بزرگ ساخته و نام و یاد تو را رفیع گردانیده است ، هم اکنون مایل هستم که محض اکرام در حق من و این مقام تفسیر این را بفرمائی ! فرمود : حبّاً وکرامةً ولکن علی شرط أن تجبر الکسیر و ترحم الفقیر ولا ـ تزدري بالحقیر ! این جواب را میگویم وحل این مسأله را مینمایم بدانشرط که دلهای شکسته را بدست آوری و بر فقیران و در ویزگان رحمت کنی و حقیران را خوار و خفیف نشماری ! رشید گفت : حبّاً و کرامةً !

آنگاه فرمود : أمّا قول من با تو از اینکه مردی نظر کرد به زنی هنگام نماز فجر و آن زن بر وی حرام بود ... این مردی است که هنگام نماز فجر بسوی کنیز دیگری نظاره نمود و این کنیز بروی حرام بود و چون هنگام نماز ظهر در رسید آن کنیز را بخرید و بر وی حلال گردید و چون زمان عصر در رسید او را آزاد ساخت پس بر وی حرام شد و چون زمان مغرب دررسید او را تزویج کرد پس بروی حلال شد و در زمان عشاء او را طلاق داد و بر وی حرام شد و هنگام نماز فجر با وی رجوع کرد و بر وی حلال شد و هنگام ظهر گاهان با وی از ظهار سخن نمود و بر وی حرام گردید و چون وقت عصر در رسید برای رفع آن غائله بنده را آزاد نمود پس بر وی حلال گشت و چون زمان مغرب در رسید از دین اسلام مرتدّ گشت و آن کنیز بر وی حرام شد .

رشید از شنیدن این جواب بر آن بحر غزیر علم وفضل رشك برد و بان شادان

شد و بر إعجابش بيفزود ، پس از آن أمر كرد تا ده هزار درهم بدو دهند ، چون حاضر كردند فرمود : مرا بأن حاجتی نيست ، بصاحبانش باز گردان ! رشـيد گفت : همی خواهم جرايه و وظيفه براي تو مقرّر دارم كه تو را در تمام مـدّت زنـدگانيت كافي باشـد ! فرمود : آنكس كه بر تو جرايه قرارداده بر من نيز جاري ميگرداند ! رشـيد گفت : اگر تو را دَينی باشد از گردن تو بر ميداريم و أداميكنيم ! فرمود : نيست ! و هيچ چيز از رشيد نپذيرفت ، پس از آن اين شعر را بخواند :

هبِ الدُّنيا تواتينا سنيناً *** فتكدرُ ساعةً وتلذُّ حينا

فلا أبقى لشيءٍ ليس يبقىٰ *** و أتركهُ غداً للوارثينا

كأنّي بالتراب عليَّ تُحثىٰ *** و بالإخوانِ حولي نادبينا

و يومَ تزفَّرُ النيرانُ فيهِ *** و تقسمُ جهرةً للسامعينا

وعزَّة خالقي و جلالِ ربّي *** فكيف يكونُ حال المجرمينا

لمؤلفه

چنان دان كه دنيا بچنگ تو است *** و نه آخر زمانه بجنگ تو است

اگر خويش بينی تو در عشرتی *** تكدُّر بود گاه و گه لذَّتی

پس آنچت نه باقيست باقی مجوی *** كه اين آب آخر نماند به جوی

به مال جهان از چه اين حارثي *** كه فردا شود بهره وارثی

نظاره بر آنم كه خود خاك گور *** برويم بريزند باران ز دور

بنالند و زآن ناله نبود أثر *** بروزی كه تا بنده گردد سقر

چو آتش بگرد مطيعان دود *** ندانم كه با عاصيان چون شود

مگر شاملت فضل پروردگار *** همی گردد و زآن شوی رستگار

وگرنه ازين صوم و حجّ و زكات *** چگونه يقين آوري بر نجات

بود گرچه بر پنج بنياد دين *** بود رأس آنها امام مبين

امام مبين گر كه بشناختی *** لوای سعادت بر افراختی

هزارت اگر صوم هست و صلات *** و تو را سود نارد بوقت ممات

بغير از تولاّی آل رسول *** شناسائي زادگان بتول

نه در عاقبت گرددت سودمند *** اگر بخت یاری وگر مستمند

کریما ! رحیما! جهانداورا ! *** که روشن ز نورت مه و اخترا !

تو بخشای ما را به نور یقین *** طریق ولای امام مبین

چون نگران این نامه بزرگی بر أحوال برامکه و آن دولت و بضاعت و استطاعت قوي و سایر وزراء و امرای آن عهد و هادي و هارون الرشید که مدتی از جهان منال یك نیمه جهان بدر بار ایشان رهسپار و سیم و زر خروارها بر خروارها می نشست و آنگاه آن مقدار بخششهای این خلفا و مقرّبان درگاه و کثرت أموال آنها و مصارفی که در مشتهیات نفسانیّه و تغذیه روح و جسم حیوانیّه و بهای مسکرات و منکرات و أغاني غواني و فنون کامرانی و مدایح غلوّ آمیز ناشران و ناظمان و لوازم عشرت و لذّت خود از انواع ابنیه و تجمّلات فوق العاده و آراستن بساتین و پیراستن خواتین وارتکاب فواحش بطور فاش و مخالطه با أراذل و أوباش و گرد آوردن مغنّیان و مطربان آفاق و مخارجهای بیرون از اندازه ضبط دفاتر و أوراق و عدم رعایت أهل استحقاق و ظلم و جور در حقّ أولیاء الله و مساعدت و معاونت و معاضدت با أعداء الله را بنگرند معلوم ایشان خواهد شد که اگر دنیا بقدر بال پشّهٔ در حضرت خدای قادر متعال بها و رتبت داشتی خردلی با یشان بهره نشدی او این اقبال روزگار بجمله برای این است که « الله یستهزيء بهم و یمدُّهم في طغیانهم یعمهون » و نیز « ذهب اللهُ بنورهم و ترکهم في ظلماتٍ لا یبصرون » و همچنین « في قلوبهم مرضٍ فزادهُم اللهُ مرضاً ولهم عذابٌ أليم » و میفرماید : « مثلهم کمثل الذي استوقد ناراً فلمّا أضاءت ما حولهُ ذهبَ الله بنورهم وترکهم في ظلماتٍ لایبصرون» و میفرماید « یا أیّها الناس إنَّ وعد الله حقٌّ فلا تغرَّنکُم الحیوةُ الدّنیا ولا یغرَّنکم بالله الغَرور » و میفرماید: « اعلموا أنَّما الحیوة الدنیا لعبٌ ولهوٌ و زینةٌ و تفاخرٌ بینکم و تکاثرٌ في الأموال و الأولاد کمثل غیثٍ أعجبَ الکفّار نَباتهُ ثمَّ یهیجُ فتراهُ مصفرّاً ثمَّ یکون حطاماً وفي الأٰخرة عذابٌ شدید ، و أمثال این آیات کریمه بسیار است !

پس نبایستی مردم خردمنـد هوشـیار دل بر آن بر بندنـد و از فقـدانش افسوس بخورنـد و بر پایان زشت و عاقبت وخیمش ننگرنـد و عـذاب ألیمش را که هر آنی برابر صـدهزار سال سـلطانی و کامرانی است بخاطر نگذرانند و بدیده دانش نظر کنند که چه شدند و کجا رفتند و بکجا ماندند و بکدام دخمه در افتادند ؟؟

این هارون ها و مأمون ها و فرعون ها و نمرودها و آن عصرها ومصرها و عصاره ها و نظاره ها و بوستان ها و دوستان ها و مال ها و منال ها و سال ها و جلال ها و عیش ها و عشرت ها و لذّت ها و طرب ها و مطرب ها و کاخ ها و راق ها و آخ ها و واخ ها و قندیل ها و چراغ ها و مشـعلها و أیاغ ها و لشـکرها و کشورها و حسـنها و جمالها وغیر ذلك ، همه را سبك بگذاشتند و با أوزار سنگین بگذشتند و چشمهای ناز پرور از خاك گور بینباشتند و هر چه کاشتند برداشتند * که مال تا لب گور است و بعد از آن أعمال * و ما الحیوة الدنیا إلا متاع الغرور !

پس با دیده بینش نظر کنید تا نیك بدانید که تکلیف صـحیح و ترتیب سالم این است که « سابقوا إلی مغفرةٍ من ربِّکم وجنَّةٍ عرضـها کعرض السماء والأرض أُعدَّت للّذین آمنوا بالله و رسله ، ذلك فضلُ الله یؤتیهِ من یشاء و الله ذو الفضل العظیم » و مژده یا بند باین بشارت یزدانی و نعمت جاودانی که میفرمایـد: «و بشِّرِ الّـذین آمنوا و عملوا الصالحات أنَّ لهم جنّاتٍ تجري من تحتها الأنهار کلّما رُزِقوا منها من ثمرةٍ رزقاً قالوا هذا الّذي رُزِّقْنا من قبلُ و أُتوا بهِ متشابهاً و لهم فیها أزواجٌ مطهَّرةٌ وهم فیها خالدون ».

چه خوب بود دارایان أموال یا صاحبان مشاغل و أشـغال یا متنعّمان بـدولت حسن و جمال و نعمت و اقبال تمام عهود و أعصار گاهی برای یـک روزی که آخرین روز و نوبت کوتاهی دست و پای و زبان از همه کار است در اخبار و آثار بر گذشـتگان بنگرنـد و عبرت بگیرنـد و با بنـدگان خـدای و مخلوق خالق هر دو سـرای مهر و عطوفت بنگرند و بتکبّر و غرور ننگرند و ایشان را در شـمار عبید و زرخرید بلکه آفریدهٔ خود نشمرند که زمانی پشیمانی یا بند که سود نبرند .

بيان مجلس هارون الرشيد با علما

و شافعی و حدیث هارون در فضل علی علیه السلام

در زهر الربيع از واقدي مروست که هارون الرشيد را قانون چنان بود که هرروز علما را فراهم می نمود تا در حضور او در علوم عقليّه و نقليّه سخن کنند و کشف مسائل فرمايند ، روزی در طلب من بفرستاد ، چون در آمدم مجلسی غاصّ بعلمای خاصّ بديدم ، محمّد بن ادريس شافعی نيز از طرف يمين او نشسته بود ، هارون روی با من آورد و گفت : در فضائل عليّ بن أبي طالب عليه السّلام چند حديث را راوي هستی ؟ گفتم پانزده هزار حديث مسند و پانزده هزار حديث مرسل ! بعد از آن نظر بسوی محّمد بن اسحاق ومحمّد بن يوسف افکند و بپرسيد ، ايشان نيز بميزان من جواب دادند ، پس از آن از شافعی بپرسيد ، گفت: پانصدهزار حديث در فضائل آنحضرت روايت مينمايم ! هارون گفت : نزد من خبری است که از تمامت أحاديثی که شما روايت می کنيد أصحّ است ، چه من بالمشاهده ديده ام ! گفتند : ما را بفرمای ! گفت :

همانا امارت مملکت شام را با پسر عمّم عبدالملك بن صالح تفويض بنموده بودم و عبدالملك در شام بامارت ميگذرانيد، وقتی با من نوشت که بشام اندر خطبه گری است که در هر جمعه خطبه ميراند و زبان به سبّ عليّ بن أبي طالب عليه السّلام ميگشايد و از مقام رفيعش که يکسره بفزايش و نور همايونش که همواره بتابش اندر است کاستن می خواهد !

در جواب عبد الملك نوشتم : اين خطيب بی نصيب را با بند آهنين بدرگاه من بفرست ! چون او را در حضور من حاضر ساختند شروع بسبّ و دشنام آنحضرت نمود گفتم : ای ملعون ! اين ملعنت از چيست و بچه سبب سبّ آنحضرت کنی ؟ گفت : وی پدران و نياکان مرا بکشته است ! گفتم : مگر ندانسته ای که عليّ بن أبيطالب سلام الله عليه جز واجب القتلی را نکشته است ؟! گفت : من دشمنی او را از دست

نمی گذارم ! فرمان دادم تا او را بتازیانه بستند و پانصد تازیانه بدو بزدند چنانکه از هوش رفت ، آنگاه بفرمودم تا بزندانش در افکندند و در آن همی بیندیشیدم که تا بچه گونه سخت تر عذابی او را بکشم و گاهی با خود می گفتم : او را بآتش میسوزانم ! گاهی می گفتم : در آب فنایش غرقه می سازم ! پایان شب خواب بر من چنگ در افکند رسول خدای صلی الله علیه وآله را در خواب نگران شدم که از آسمان فرود آمد ، علیّ بن أبیطالب و حسن و حسین و جبرئیل سلام الله علیهم در خدمت آنحضرت بودند و جملگی بقصر من نازل شدند و بدست جبرئیل قدحی از مروارید رخشان بود که أبصار را میر بود ، رسول خدای آن قدح را از جبرئیل بگرفت وندا بر کشید : ای شیعهٔ آل محمّد ! برخیزید از خواب خود و از این آب بیاشامید ! و در آن شب پنجهزار تن بپاسبانی من جای داشتند ، چهل نفر از أعاظم ایشان که آنها را می شناسم با اسم و رسم ایشان و همه روز ایشان را می دیدم برخاستند و از آن آب بیاشامیدند ، پس از آن رسول خدای صلّی الله علیه و آله فرمود : خطیب دمشقي بکجا اندر است ؟ مردی برخاست و او را از زندان بیاورد و آنحضرت دست بدو افکند و فرمود : ای سگی ! خداوند نعمتت را دیگر گون گرداند ! از چه روی علیّ بن ابیطالب را دشنام گوئی ؟! فوراً خطیب بصورت سگی سیاه بر آمد ورسول خدای صلی الله علیه وآله فرمان کرد تا دیگر باره اش بزندان باز گردانیدند و قفل بر وی برزدند و پیغمبر و آنانکه با او بودند بآسمان صعود دادند .

من از دیدار و هول این واقعه بیمناك ومرعوب بیدار شدم و استخوانهای مفاصل من بر هم می لرزید ، مسرور خادم را بخواندم و گفتم : الان خطیب را نزد من حاضر ساز ! مسرور بزندان برفت و باز آمد و گوش سگی را در دست داشت و او را بر زمین می کشید أمّا گوش او مانند گوش آدمی بود و با من گفت : در زندان جز این سگ ندیدم ! گفتم : او را بزندان باز گردان ! اینك این خطیب دمشقی است که در این زندان اندر است ، اگر خواهید او را بنگرید .

شافعی گفت : وی ممسوخ است و ما را هیچ شکّی در آن نمیرود که هم در این ساعت عذاب بر وی فرود گردد ، لکن دوست می داریم او را بنگریم ! هارون به

مسـرور فرمـان كرد و او بزنـدان برفت و سـگی سـياه را كه دو گوش او را گرفته بود و بر زمين می كشـيد بياورد ، شافعی با او گفت : عـذاب خدای را ديدی ؟! آن سگ بگريست و همي سر بجنبانيد ، شافعی گفت: او را از ما دور بدار كه از نزول عذاب بيمناك هستيم ! رشيد بفرمود تا ديگر باره اش بزندان بردند و بعد از ساعتی آوازی سـخت بيمناك بشنيديم ، گفتند : صاعقهٔ از آسمان در رسيد و او را و آن زندان راكه وی در آن جای داشت پاك بسوخت .

راقم حروف گويد : يكی از علامات صدق هارون الرشيد و صدق رؤيای او اين بود كه نگفت : رسول خدای از آب قدح بمن هم بياشاميد ! يا اگر بعقيدت قاضـی نورالله شوشتري عليه الرحمه در مجالس المؤمنين رشيد از جمله شيعيان بوده باشد محض اينكه در أركان خلافت و سـلطنتش رخنه نيفتـد اگر هم آشاميده بود نخواست اظهار كند و خود را در شـمار شـيعه آل محمّد صـلی الله عليه وآله بخواند تا بر وی بشورند چنانكه با مأمون در خلافتش بشوريدند ، و در اين كتاب از روايات رشيد در فضائل أمير – المؤمنين علي عليه السلام مكرر مسطور شد و در مجالس حسنيّه و تودُّد و ديگران با حضور رشيد بيانات شافيه نموديم .

در زهر الربيع مسـطور است كه مردی از خواصّ هارون الرشـيد با مردی از أعاظم شـيعه گفت : تو چنان ميـدانی كه موسـی بن جعفر امام است و أمير المؤمنين رشـيد امام نيست ! آن مرد گفت : أمّا من گمان ميكنم كه موسـی بن جعفر غير إمام است و هركس جز اين بداند پس لعنت خدای بر وی باد ! آن مرد اين جواب را نيك – پسـنديده داشت و او را صله بداد ، پارهٔ از شيعيان اين سخن را مأخوذ و شاكياً بحضرت موسـی بن جعفر عليه السلام معروض داشت و سخن آن مرد را نيز بعرض رسانيد ، فرمود اين مرد امامت مرا با اين سخن ثابت كرده است !!

صاحب زهر الربيع در تفسـير اين كلام می فرمايـد : آن مرد شـيعه كلمه « غير » را در عبارت خودش بنصب آورد و در اين صورت مفعول فعلی محذوف ، و معنايش چنين خواهد بود : « أنا أزعـم أنَّ موسى بن جعفر يغاير غير إمام يعني يغاير من هو

غیر إمام » من چنین میدانم که موسی بن جعفر علیهما السلام غیر آنکس می باشد که غیر امام است و مغایر با اوست و هارون الرشید و کافّه مردمان غیر امام میباشند و چون موسی کاظم علیه السلام مغایر با ایشان باشد پس امام خود آنحضرت خواهد بود (1) و این از الفاظ تقیّه و غریب ترین توریه است ! و الله تعالي مع الحقّ و الحمد لله تعالی ربِّ العالمین .

***

سپاس جاوید أساس پروردگار ناس را که در این ساعت چاشتگاه روز جمعه دوازدهم شهر رمضان المبارك سال سعادت تحویل اودئیل یکهزار و سیصد و سی و یکم هجري نبوي صلی الله علیه وآله کمترین بنده درگاه خالق مهر و ماه و روز ببخش سفید و سیاه عبّاسقلي سپهر ثاني وزیر تألیفات وشیر أفخم کاشانی را – جعل الله تعالی ثانیهِ خیراً من الأوَّل و ثالثه خیراً من الثاني – با صحّت تن و عافیت بدن و سلامت پوشیده و علن توفیق بخشید که از نگارش جلد دوم أحوال سعادت اشتمال حضرت امامت آیت ولایت رتبت وصایت منزلت ضامن الامّة و ثامن الأئمّه مشعل پهنهٔ ارتضا علیّ بن – موسی الرضا علیه و علی آبائه و علی أولاده آلاف التحیّة والثنا بپرداخت و چنین ذخری نامدار در صفحه روزگار بر گذاشت و در چنین سنواتی پر آشوب جهان کوب که چه بسیار از أصناف مردمان بأنواع بلیّات آسمانی و زمینی متوفّی و مقتول و منکوب و مخذول ، و چه کسان عزیز ارجمند بأصناف حوادث ناگهانی مصلوب و مسلوب ومغلوب و معزول آمدند ، چه مالها که بتاراج رفت ، چه ناموسها که در بازار کساد از بها

1- این توجیه در کتاب احتجاج طبرسی ص 214 از تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام نقل شده ، در خود تفسیر ص 145 ضمن بحثی از تقیه همین قصه را از امام کاظم علیه السلام نقل میکند و عبارت این است ، قال له موسی بن جعفر علیهما السلام : لیس کما ظننت و لکن صاحبك أفقه منك ، انما قال : آن موسی غیر امام ؛ أي الذي هو عندك امام فموسی غیره ، فهو اذاً امام ،. یعنی : موسی بن جعفر بان نمام گفت : آنچه گمان بردی صحیح نیست ، بلکه رفیق تو از تو داناتر بود ، او گفته است که موسی غیر امام است ، یعنی آنکس که بعقیده تو امام است موسی غیر از اوست ، پس او خود امام است .

و رواج افتاد ، چه جنگها و چه ستیزها و غارتها و خونریزیها که چهره گشود ، چه اختلافها و تردید عقاید و نفاقها و خصومتها که در میان مردمان نمایان شد ، چه آبروها که از أصناف أعزّه و أعیان از هر طبقه و هر دودمان با آب جویها برفت ، چه أمراض غریبه و أغراض عجیبه که موجب بسیاري هلاك و دمار گردید ، چه تشویشها که در خاطرها و چه زلزلها که در خیالات جایگیر شد ، چه غلاها و تسعیر أجناس که در مدّتی طولانی روی نمود و هنوز روی دیگر نمی نماید ، چه انقلابات و تغییرات یوم بیوم و هفته بهفته که در عزل و نصب أرباب مناصب و مصادر امور و صاحبان حلّ و عقد نمایش دارد ، چه تغّلبات و دست اندازیها که از بیگانگان فزایش می جوید که شرح آن در کتابها گنجایش ندارد ، این ضعیفترین بندگان یزدان بچنین خدمتی سعادت آثار برخوردار شد و بجز خواست خداوند تعالی و نظر أئمّه هدی صلوات الله و سلامه علیهم موجب انجام چنین خدمت نشده است زیرا که این بنده حقیر با عدم یکنفر دستگیر یا اعانت دولت و ملّت و نرسیدن چند ساله وجیبه و وظیفة و مرسوم و مقرّري و عسرت أمر معاش و عدم یکنفر معاون و مساعد بلکه وجود مفاسد جمعی مخالف و معاند و رسیدگی بامور معاشیّه و مراودات تامّه با أصناف أعیان و وزرا وامرا و أعلام علما و طلاّب و مراسله با أغلب کسان و مراقبت در مجالس و محافل و سعی در وصول حقوق و مواجب لم یصل و مواظبت بجمعی از أهل وعیال ، که بجمله را باید بنفس خود برسم و بنگرم و بخوانم و بنویسم و مرتّب نمایم و یکنفر نباشد که در کّلیّه تحریرات تألیفیّه و شخصیّه یا ترتیبات امور معاشیّه و انتعاشیّه بقدر خردلی همراهی یا غمخواري نماید ، و چنین کتابی با این شرح و بسط که از آغاز همان أزمنه حیات صاحبانش تاکنون نوشته و دیده و شنیده نشده است ! سهل است اگر در

پاره موارد حاجت بنگارش شعری مناسب افتادی بدون تأمّل از طبع خود بپرداختی و بدانگونه که نثر را بدون در نگ می نگارد و مسودّهٔ در کار نمیآورد بر این نسق نظم را ردیف نثر ، و نثر را حریف نظم آورد ، پس اگر نظر مبارك این مشاعل آسمان امامت ، وجواهر دریای ولایت شامل نشدی چگونه ممکن بودی که با این انقلاب

امور و اختلال حواس و اضطراب خيال از عهده نگارش يك سطرش بر آيد !

فشكراً لهُ ثمَّ شكراً لهُ *** على ما كسانا رداء الكرم

وصلّى الله على نبيِّه و آله و سلّم ، ما بقيت الأمم في العالم .

***

هم در اين چاشتگاه روز در اين خلوت سر پوشيده منزل موروثي خود كه جز خداوند تعالى هيچكس حاضر و بر اين بنده حقير ناظر نيست ، بنگارش مجلّد سوم اين كتاب مستطاب از متمّمات ناسخ التواريخ شروع ميشود و از خداوند قادر ميطلبد كه بدون منّت كسان و نيازمندى به خسان كه خود از همه محتاج ترند به اتمام آن و ساير مجلّدات أحوال أئمّه سلام الله عليهم موفّق فرمايد و اين عدم احتياج را عموماً دليل مزيد توفيق گرداند و نگارش حالات سعادت آيات پيشوايان دين و نگاهبانان آئين سيِّد المرسلين صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين را تا حضرت خاتم الوصيّين صاحب العصر والزمان واليقين را با شرح و بيانى خاص و اقامت براهين عقليّه و نقليّه و حسّ يّه بالاختصاص باين أحقر عباداللّه حوالت فرمايد ، إنه مجيب الدعوات و قاضي الحاجات .

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس بیرون از اندازهٔ وهم و قیاس آفریننده این نُه رواق بلند أساس را می نماید که این کمتر خانزاد دولت گردون کریاس عبّاسقلی سپهر مشیر أفخم وزیر تألیفات و تواریخ دولت علیه را آن افتخار و توفیق عطا فرمود که در عصر مبارك و عهد همایون و زمان میمنت أرکان شاهنشاه جم جاه گیتی پناه دانای بینای آگاه فلاطون آیت خورشید پیشگاه فریدون رایت جمشید درگاه أرسطو دلالت ماه خرگاه سکندر علامت دارا دستگاه ، هوشنگ فراست شاپور انتباه ، ملك الّملوك عجم ، یادگار کاوس و جم ، کوه شکوه ، دریا نوال ، گردون گردش ، فرشته همال ، ناصر المسلمین ، قامع المشرکین ، ذو البرهان الساطع و التبیان اللامع ، سلطان أسعد أعظم ، خاقان أوحد أفخم ، أنجب السلاطین و أشرف الخواقین ، ظلّ الله في الأرضین ، الناهج في مناهج الدین ، السالك في طریق حقّ الیقین ، سلطان بن سلطان بن سلطان ابن سلطان ، خاقان بن خاقان بن خاقان بن خاقان بن خاقان ، شهریار تاجدار کامیاب کامکار ، سلطان أحمد شاه قاجار بختیار ، خلّد الله تعالی آیات ملکه و علامات دولته و سلطانه إلی یوم القرار ، این مجلّد کتاب مستطاب که جلد سوم کتاب أحوال شرافت منوال حضرت ولایت رتبت ضامن الأمّه و ثامن الائمّه صلوات الله علیهم است ، در این سال یکهزاروسیصدوسی وششم هجري مصطفوی صلّی الله علیه و آله و سلم از فرّ إقبال وصفای نیّت وفرط ارادت این یگانه شاهنشاه دیندار ملّت خواه شریعت پرور هنرمند هنر خواه هنرگستر شروع گردید و انشاء الله از یمن توجّهات خاصّه و تشویقات مخصوصه این پادشاه اسلام پناه خلّد الله ملکه إلی آخر الأدوار بختام خاتمت ارتسام می پذیرد و همچنین مجلّدات بعد ازین کتاب مبارك تا خاتمه حالات جلالت آیات حضرت خاتم الأوصیاء ولیّ الأولیاء صاحب العصر و الزمان خلیفة الرحمان عجَّل الله تعالی فرجه و سهَّل مخرجه و أوسع منهجه و نحن في عافیه ، در عهد مبارك این خسرو

آفتاب پر تو ، بقلم و رقم این کمتر بنده حقیر بطوری که رضای خدا و ائمّه هدیٰ صـلوات الله علیهم در آن باشد بحیِّز تحریر میرسد و ثواب و أجر و برکت و میمنت آن بـاین شاهنشـاه عادل باذل ، خورشـید شـهر باران ، جمشـید تاجـداران ، و دوام عمر و اقبال و مزیـد عظمت و إجلال و وسـعت مملکت و قـدرت سـلطنت و مزید عیش وعشـرت و آسایش کارگذاران و رعیّت و ارتفاع و ترقّي و تفوُّق دولت أبد آیتش عاید میشود از خداوند پاینده خواهنده ایم که تا گردون را گردش و خورشید را تابش و جیحون را نمایش و صفحه گیتی و بساتین جهان را به نمود نو بهاران و تا بش شـمس و نزول باران تازگی و خرّمی و آرایش و فزایش است جهانش بکام و جهانیانش کهتر چاکر و کمینه غلام ، و سلطنت و مملکتش مستدام باد بربِّ العباد .

ص: 17

اللّهمَّ وفِّقني لإتمامهِ بالسعادةِ والميمنة

بِسْمِ الله الرَّحْمٰنِ الرحيٰمِ

وبه نستعين و نستغيث

الحمد لله ربِّ العالمين ، مالك يوم الدين ، إيّاه نعبد و إيّاه نستعين ، و صلّى الله على خاتم رسله و أنبيائهِ أجمعين و هادي سبله وأوصيائه الطاهرين خصوصاً على صهره عليّ أمير المؤمنين إلى يوم الدين .

پس از حمد خدا و درود مصطفى وسلام مرتضى و ثناى ائمّه هدى عليهم آلاف الصلوات و التحيّة إلى ساعة البقاء ، كمتر بنده خالق أرض و سما و آفرينندهٔ يمين و يسار و خلف و أمام و سفلى و عليا ، عبّاسقلى سپهر مثير أفخم وزير تأليفات – لازالَ موفّقاً من السماوات – عرضه ميدارد : بر حسب وعدهٔ كه دقيقه پيش در پايان جلد دوم كتاب أحوال شرافت اشتمال حضرت امام ثامن عليّ بن موسى الرضا صلوات الله عليهما بعرض رسانيدم ، هم اكنون كه نزديك بزوال آفتاب روز جمعه دوازدهم شهر رمضان المكرم سال يكهزار و سيصد و سى و يكم هجري مطابق او دئيل خيريت دليل است در خلوت سر پوشيده عمارات موروثيّه خود كه واقع در محلّه چاله ميدان از محلاّت دارالخلافه طهران است و جز خداوند تعالى كه أنيس من لا أنيس له و وكيل من لا وكيل له و دليل من لا دليل له و نصير من لا نصير له و رازق من لا رازق له و معين من لا معين له است ؛ عالم و خبير و حاضر و ناظرى نيست ، متوكّلاً على توفيقاته و

متوسّلاً بتأييـدانه بنگارش مجلّد سوم أحوال آن حضـرت ولايت رتبت شـروع مينمايد ر إتمام اين مجلّد و ساير مجلّدات حالات سـعادت آيات أئمّه هـدى و مظاهر خداونـد تعالى عليهم السـلام را كه متمّم مجلّدات ناسخ التواريخ است بهمين سـبك و سـياق و جامعيّت كتب سـابقه بلكه أتمّ و أجمع و أكمـل ت-ا أحوال حضـرت حجّـة الله تعـالى في خلقه خليفـة الرحمان صاحب الزمان ساطع البرهان شـريك القرآن إمـام الإنس و الـج-انّ - عجّل الله تعالى فرجه و أوسع الله منهجه ونحن في عافيه - را از فضل و رحمت و توفيق او می طلبم و براه ديگر نمی پويم و جز بـا حق نميگويم و جز از حق نميجويم ، نه از هيچكس رعـايت بخواهم و نه باهيچكس شـكايت برانم ، چه خـداوند است فعّال ما يشاء و تمام مخلوق عاجزنـد و ذليل و فقيرنـد و كليل ، هر چه خواهـد ميشود و هر چه ما نخواهد نمی شود ، پس حكايت با كيست و شكايت از چيست ؟ غنيّ و فقير يكسان و بزرگ و حقير دريك ميزان ، بلكه هر كس كه غنی است محتاج تر است !

ص: 19

بیان پاره روایاتی که از حضرت امامت رتبت

اشاره

امام رضا علیه السلام از أخبار مجموعه وروایت از رسول خدا رسیده

در عیون أخبار الرضا علیه السلام از حسن بن جهم مسطور است که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمودکه رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : یا عليٌّ إنّك قسيم النار تقرع بابَ الجنَّة وتدخلها بلاحساب ، ای علي ! تو قسیم نار و بخش کننده دوزخی ، میکوبی در بهشت را و بدون حساب داخل بهشت می شوی .

و بهمین سند فرمود : رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « مثل أهل بيتي فيكم مثل سفينة نوحٍ من ركبها نجیٰ و من تخلّف منها زج" في النار » و این حدیث شریف به اندك تفاوتی در کتب سابقه و در جلد ثانی این کتاب بروایت هارون الرشید مسطور گردید .

و نیز باین اسناد میفرماید : رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « اشتدَّ غضب الله و غضب رسوله علی من أهرق دمي و آذاني في عترتي » خشم خدای و خشم رسول خدای سخت می شود بر کسیکه خون مرا بریزد و مرا در کار عترت من بیازارد .

بهمین روایت حسن بن جهم می فرماید : رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : فرشته آمد و گفت : ای خدا ! همانا خداوند تعالی سلامت میرساند و می فرماید : من فاطمه را با علي تزویج کردم تو نیز او را با وی تزویج نمای و بفرموده ام که درخت طوبی حمل درّ و یاقوت و مرجان نماید و بدرستیکه أهل آسمان باین أمر شادمان شدند و زود باشد که از ایشان دو پسر پدید آید که سیِّد جوانان أهل بهشت باشند و بایشان أهل بهشت مزیّن گردند ، پس بشارت ترا باد ای محمّد بدرستیکه بهترین پیشینیان و واپسیان هستی !

و نیز از حضرت رضا علیه السلام روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « ستّةٌ من المروَّة » شش چیز علامت مروَّت شخص است : سه تای از آن در حضر است و

سه تای دیگر در سفر است ، أمّا آن سه که در حضر است : تلاوت کلام خدا و عمارت مساجد خدا و بدست آوردن دوستان و اخوان است در راه خدا ، و آن سه که در سفر است : بذل زاد و توشه و حسن خلق و خوی و مزاح و شوخی در غیر معاصی است .

و بهمین سند فرمود : رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه و آله میفرماید : «النجوم أمانٌ لأهل السماءِ و أهل بیتي أمانٌ لأُمّتي » ستارگان أمان أهل آسمان و أهل بیت من أمان از بهر امّت من هستند ، و ازین پیش در معنی و لطایف این حدیث و أمثال آن شروح کثیره گذشته است

وهم بهمان روایت از حضرت امام رضا از حضرت جعفر بن محمّد صلوات الله علیهم مرویست که نقش خاتم مبارك حضرت محمّد بن علي علیهما السلام « ظنّي بالله حسن ، و بالنبيِّ المؤتمن ، و بالوصيِّ ذي المنن » بود ، و ازین پیش در کتاب أحوال حضرت امام محمّد باقر علیه السلام و بیان نقش خاتم شریف مذکور شد .

و باین سند از حضرت علي بن أبیطالب أمیر المؤمنین صلوات الله علیه در این قول خدای تعالی « أكّالونَ للسُّحت » روایت فرماید که فرمود : « هو الرجل یقضي لأخیهِ الحاجة ثمَّ یقبل هدیّته » مردی است که بمیل طبیعت حاجت برادر دینی خود را بر میآورد و از آن پس هدیه او را می پذیرد ! پس حقوق مودَّت و اخوَّت و کردار خود را باطل کرده است و حرامی را خورده است .

و بهمین سند فرمود : رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « الایمان إقرارٌ باللّسانِ و معرفةٌ بالقلب و عملٌ بالأرکان » و باین حدیث اشارت رفته است .

و نیز بهمین سند حضرت امام رضا علیه السلام فرمود : رسول خدای فرمود : خداوند تعالی می فرماید : یا ابن آدم ! ما تنصفني ، أتحبَّبُ إلیك بالنعم و و تتمقَّت إلي بالمعاصي ، خیري إلیك نازلٌ و شرُّك إلي صاعد ، ولا یزال ملكٌ کریمٌ یأتیني عنك في کلِّ یومٍ و لیلةٍ بعملٍ قبیح ! یا ابن آدم ! لو سمعتَ وصفك من غیرك و أنت لا تعلم الموصوف لسارعت إلی مقته .

ای فرزند آدم ! با من بوصول و ایصال نعمته-ا

بسوی تو دوستی تو را می طلبم لکن تو بواسطه معاصی وکفران نعمت موجبات دشمنی را فراهم می سازی ، همواره خیر من بسوی تو نازل و شرّ تو بحضرت من صاعد است و همه وقت فرشتهٔ کریم در هر روز و هر شب کرداری زشت و عملی پلشت بدرگاه من عرضه می دهد ، ای پسر آدم ! اگر آدم ! اگر این وصف را که در تو موجود است بشنوی که در دیگری است و نشناسی آن شخص موصوف باین صفت کیست بخصومت و عداوتش شتاب می گیری !

مثلاً اگر کسی دارای فواحش باشد یا بخیل و کافر بنعمت یا صاحب بعضی أوصاف رذیله نکوهیده باشد هیچ باك ندارد و نیکو پندارد و حال اینکه اگر دیگری دارای فاحشهٔ یا یکی از آن صفات که در وی جمع می باشند باشد و او بشنود هر چند آن شخص را هم نشناسد بالطبیعه با وی دشمنی جوید و همی خواهد با او دشمنی کند لکن در حق خودش کور و کر است و آنچه از خودش تراوش نماید خوب شمارد این حال برای این است که عقل آدمی هر کاری ناخوب را طبعاً ناخوش میدارد و چون بهواجس نفسانی و وساوس شیطانی در نفس خودش ظاهر گردد چون معایبش بر وی مکتوم می گردد دد جزو محاسن شمارد و رفعش را از پی تدارك بر نیاید !

هیچ بخیلی خود را بخیل و هیچ مملاقی خود را مملاق و هیچ لئیمی خود را لئیم و هیچ صاحب أوصاف رذیلهٔ خود را دارای صفتی نکوهیده نشمارد ، ازین است که بر شدّت و قوّت آن حریص است و بسیار خوب خواند و چون دیگران در مقام تنبته یا موعظه او برآیند بر آشوبد و خشمگین گردد و بر استحکام أرکانش بیفزاید !

و اینکه در این حدیث شریف مسطور است که خدای میفرماید : خیر من بتو نازل و شرّ تو بمن صاعد است ، این نیز یکی از دلائل ألطاف خفیه الهیّه است چه ذات کبریای الهی از آن أمنع و أشرف است که چیزی بدو صاعد شود بلکه معنی این است که شرّ تو را که برای تو عین زیان و خسران و علامت زبونی نفس و عدم صفا و تکمیل آن است و از روی جهالت و ضلالت مرتکب می شوی و مرتکب أعم-ال میگردی ملائکه رحمت در پیشگاه عنایت عرض می دهند تا بواسطه فضل و رحمت

الهی در مقام اصلاح برآیند و زر وجود آدمی را از آن زنگارها و غلّ و غشّ ها پاك و زدوده و صیقلی و شایسته هر مقام و زینت بخش هر منزل و درخور جولان به مراتب عالیه ملکوتی و لاهوتی گردانند ، و چون اصلاح این حال بتابشها وفرسایشها و رنجها و شکنجها موکول و معطوف است ، این است که خداوند عطوف بدستیاري ومواعظ و نصایح وتنبّهات مختلفه وابلاغات أنبیای عظام وأوصیای فخام علیهم السلام که در حکم پدری مهربان و معلّمی مشفق هستند جماعت بني آدم را متنبّه و بأوصاف و أخلاق و أفعال و آداب جمیله که شرف افزای نفس ناطقه و مکمّل جنس شریف آدمی به عوارف و معارف و علوم فاخره دعوت میفرماید تا متخّلق بأخلاق إلهیّه و متأدّب به آداب نبویّه شوند و نفوس خودرا از نخست از لوث معاصی و ملاهی و زنگ جهالت و غباوت که موجب زنگ و تیرگی قلب و وفودآیات غفلت و ضلالت است دور و مصفّا نمایند تا محتاج بتصفیه و تابش آتش و نمایش فرسایش نگردند !

و نیز بهمین سند فرمود : رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود . « اختنوا أولادکم یوم السابع فإنّه أطهر و أسرعُ لنبات اللّحم » فرزندان خود را در روز هفتم ولادت ختنه ، چه اگر در آنوقت ختنه شوند گوشت تازه زودتر بروید و جراحت زودتر کنید بهبودي گیرد !

و نیز بهمین سند فرمود : رسول خدای فرمود : أفضل الأعمال عند الله تعالی إیمانٌ لا شکٌّ فیه ، و غزوٌ لا غلول فیه ، و حجٌّ مبرورٌ ، و أوّلُ من یدخلُ الجنّة شهیدٌ أو عبدٌ مملوکٌ أحسنَ عبادة ربّه و تصح لسیِّده ، و رجلٌ عفیفٌ متعفِّفٌ ذوعبادة ، و أوّل من یدخل النار أمیرٌ مسلّطٌ لم یعدل و ذوثروةٍ من المسال لم یُعطِ المال حقَّه ، و فقیرٌ فجورٌ .

بر ترین وفزونترین أعمال در پیشگاه ایزد ذوالجلال ایمانی است که مشموم به شکّ، و جهادی است که در آن هوای نفس و کین دیرین نباشد ، و حجّی است که مبرور و پسندیده است ، و أوّل کسی که درون بهشت شودکسی است که در راه خدای شهید شده باشد و بنده ایست که او را خریده باشند و پرستش پرورش دهنده و پروردگارش

را نیکو نمایـد و آقـای خود را ناصـح و خیرخواه باشـد ، و مردی است که از مناهي و ملاهي و محرّمات إلهي عفّت ورزد و کار بعبادت و عفّت بگذرانـد ، و أوّل کسـی که آتش انـدر آید أمیری است که مسـلّط باشد و بعدالت نرود ، و دارای مال و دولتمندی است که حقّ مال را عطا نکنـد !یعني : حقّ مال و تصـفیه و ترقّي و کمال و جمال آن باین است که زکات آنرا بدهند و بمسـتحقّان برسانند تا ببالد و بنازد ، و اگر چنین نکننـد خامـل الـذکر شود و آئینه شـأن و رتبت و آبرومنـدیش تاریك و باخاك وریگ بی سود همعنان شود و دشـمن صاحب خود و مخفی دارنـده خود یا مُتلف خود در آنچه نشاید گردد و در حضـرت یزدان از وی بنالد و نجات خود را از چنگ او بخواهد تا که از دسـتش بیرون شود و از شرّش بر آساید و بدست او دستیار معاصي و فواحش و ملاهي یا پایکوب مدافن و ذلّت و گمنامی و بی سودي نگردد !

و این حال در تمام أشـیاء ع-الم موجود است ، چه هر چیزی را اگر در مواقع استعدادیّه خودش استعمال نمایند البتّه فوائد و منافع وجودیّه اش ظـاهر ، و آیـات سـرافرازي و روی سـفیدي و ترقي و کمال و نازش و نمایشـش آشـکار شود و درجاتی که در وجودش موجود هسـت نمودار آیـد و نزد امثـالش افتخار یابـد و از ترتیب تر بیت و فزایش نیفتـد ، وگرنه مظلوم و مقهور و منکوب و محروم و مغلوب و پژمرده بلکه معدوم نماید .

پس این تصوُّر و تصویر را چون تعقّل نماینـد در تمـام عناصـر أربعه و موالیـد ثلاثه که منوط بـدست تربیت و ترقّی یکـدیگر و آخر الامر تشـریف و تکمیل آنها بدست تصـرُّف و تصنُّع بني آدم است موکول است ، و همچنین هر شيء داني حاجتمند بنظر وجود برتر و أکمل از خود میباشد تا نوبت بأنبیای عظام که معلّم و مکمِّل و مروِّج أبناء آدم علیه السلام هستند برسد و ترویج و تکمیل ایشان و تمام ما خلق الله تعـالی من أعلی العرش إلی أسـفل الفرش که میزانش را جز خالقش نمیدانـد بـدست مرحمت و نظر عنایت صادر أوّل و عقل کلّ و مظهر خداوند قهّار و هادي سبل صلی الله علیه وآله است

و بر آنحضـرت واجب بلكه طبيعي نفس مبـارك و روح ايزدي اوست كه بهر ميزان كه بدانـد و از جـانب يزدان مـأمور باشـد و اسـتعدادات موجودات قبول نمايـد در تربيت و تعليم و تكميل و ارتقاء نفوس ايشان بمراتب مشـخّصه مسـتعدّه قصور نفرمايـد والبتّه نفرموده و نخواهد فرمود ، بلكه وجود رحمـةٌ للعـالميني او مقتضـى جز اين نمى توانـد بود نور را از آفتـاب نمى توان دور ، و آفتاب را از نور و نورافشانى نمى شايد مهجور داشت ، تا چه رسد آن آفتاب و آن نورى كه صدهزاران شمس و صدهزاران نور از تابش جزئى از انوار او بلكه از نور گروندگان باوست و تكميل و ترويـج نور نخست و صادر أوّل و معلّم كلّ بتوجّهات خاصّه إلهيّه است كه على الـدوام در حقّش مبذول و بحال ارتقاء بأن مقاماتى كه هيچ آفريده جز خداى نميداند و نميشناسد سائر است ، چنانكه در باب فرستادن صلوات بر آنحضرت فرموده اند آنحضرت فرموده اند : در هر صلواتى كه فرستاده ميشود درجهٔ براى آنحضرت افزوده مى گردد و معنى اين ترقّى را نسبت در عقل كلّ و صادر نخست جز خداوند بلند و پست نميداند !

و ديگر فقيرى است كه فاجر باشد ، زيرا كه أسباب فجور و غرور و ارتكاب معاصى غالباً از وفور مال و جلال و جمال و قواى نفسانى است كه از دولتياري حاصل ميشود أمّ-ا مردمان فقير كه بواسطه فقدان مال از حصول اين أحوال و قوّت قواى شهوانيّه كامياب نيستند و بايستى بر حسب تقاضاى حالت و عدم استطاعت و نشاط و انتعاش آلت در زاويه خمول بگذرانند بلكه بعلّت فراغت از غرور أموال دنيويّه به امورات اخرويّه بيشتر بپردازند ، پس اى بسا شقاوت و بدبختى و تيرگى قلب و قوّت غباوت كه در آنجمله سير نكنند بلكه گرد فواحش و فجور گردند و بدست ديو نفس أمّاره مزدور و از رحمت إلهي مهجور شوند .

و نيز بروايت حسن بن جهم از حضـرت امام رضا ليه السلام مرويست كه رسول خداى صلى الله عليه وآله فرمود : « لا يزال الشيطان ذعراً يزال الشـيطان ذعراً من المؤمن ما حافظ على الصـلوات الخمس فاذا ضـيّعهنَّ تجرَّأ عليه و أوقعهً في العظائم » همواره شيطان از بنده مؤمن بيمناك و دور است چندانكه بر نمازهاى پنجگانه و أوقات آن نگاهبان باشد و چون

صلوات خمس را ضایع و بیهوده نمود شیطان بر وی جري گردد و او را در معاصي کبیره و عظایم مناهی در اندازد ! و یکی از جهاتش این است که چون آدمی مراقب صلوات پنجگانه و یاد خدای و آداب عبادت گردد همان تذکّر موجب تنفّر از منفورات و تفکّر أسباب تغیّر از محظورات خواهد شد .

و نیز بهمین سند فرمودکه رسول خدا فرمود : « العلم خزائن و مفاتیحه السؤال فاسألوا یرحمکم الله فإنّه یؤجرُ فیه أربعةٌ : السائل و المتعلّم و المستمع و المجیب له » جنس علم خزائن مفیده است و کلید آن پرسش است ، پس چند که توانید سؤال کنید ، خدای رحمت میکند شمارا ، چه تحصیل علم موجب اجر و مزد یافتن چهار کس می باشد : یکی پرسنده و دیگر گوینده و دیگر بهره خواه و دیگر بهره بخش .

و نیز باین سند رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود : « إنَّ الله عزَّ وجلّ یبغض الرجل یدخل علیه في بیته فلا یقاتل » بدرستی که خداوند عزّ و جل دشمن میدارد مردی را که دیگری بر وی بخانه اش اندر آید و در مقام مقاتلت بر نیاید ! و در این عبارت تأویلات و تفسیر ؛ و در أمر قتال مجازاً یا حقیقةً تعبیرات متعدّده است و در اینکه آن مردی که وارد میشود بچه اندیشه است مطالب دقیقه است .

وهم بهمین سند معتمد فرمود : « لا یزال اُمّتي بخیرٍ ما تحابّوا وتهادوا و أدَّوا الأمانات و اجتنبوا الحرام و قروُا الضیف و أقاموا الصلاة ، فاذا لم یفعلوا ذلك ابتلوا بالقحط والسنین » همواره امّت من مقرون بخیر وخوبی هستند مادامیکه باهم دوستی ورزند و برای همدیگر تقدیم هدیه کنند و أدای أمانات فرمایند و از حرام دوری – نمایند و میهمان را موقّر بدارند و نماز را بر پای دارند و زکات را برسانند ، وچون از این کار روی بر تا بند مبتلا بقحط و غلا و رنج و بلا گردند !

راقم حروف گوید : این مسأله را در مدّت عمر خود چه در فعلش و چه در ترکش أثرش را محسوس نموده و مینماید .

و بهمین سند فرمود : رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « لیس منّا من غشَّ مسلماً أو ضرَّه أو ماکره » نیست ازما کسیکه با مسلمانی خیانت ورزد یا اورا زیانی برساند

یا بآنچه او را مکروه گردد دچار نماید .

و هم باین سند رسول خدا فرمود : خدای تعالی میفرماید : « یا ابن آدم ! لا یغرَّ نَّک ذنب الناس عن ذنبك و لا نعمة الناس من نعمة الله تعالی علیك ، و لا تُقنطِ الناس من رحمة الله وأنت ترجوها » ای فرزند آدم ! گناهکاري دیگرانت بگناهکاري مغرور نگرداند ! یعنی چون دیدی گناه می ورزند و ایشان را جزائی و رادعی در ظاهر نیست نبایست مغرور شوی و تو نیز مرتکب شوی ، چه انواع معاصي بسیار و أصناف عاصی بیشمار است و کیفیّت مجازات و مکافات ایشان را ترتیباتی است ، بسا میشود گناه میکند و در برابر ثوابها و عبادتها و اطاعتها و خبرها از وجود او ناشی میشود ، یا گناهکاری است که جمعی را نگاهدار است ، یا گناهکاری است که تائب شده است ، یا گناهکار پشیمانی است ، یا گناهکاری است که در عقاید مذهبیّه وأوامر و نواهی شرعیّه معترف است ، یا گناهکاری است که تعمّد در عصیان ندارد و از ارتکاب بآن محرّم ناچار است ، یا از راه تقیّه یا حکمت زمانه داری برای فیصل أمر مهمّی است ، یا در شرّی قلیل نفعی کثیر را میطلبد ؛ و همچنین أنواع این امور ، یا گناهکاری است که از راه کمال شقاوت و خبث طینت وطلب مخالفت با حکم شریعت بلکه خصومت با رئیس امّت است و خداوند او را بآن حال باقی میگذارد تا برفنون معاصی خود بیفزاید و بیشتر مستحقّ عذاب و نکال آید ، پس چگونه کسی میتواند گناه دیگران مغرور و به مهلت یافتن ایشان یا اقبال دنیا بر آنها فریفته و مطمئن گردد و از روی جرأت و جسارت مرتکب شود ، چه ممکن است در همانوقت وهمان ساعت خشم خدای متعال را بجنباند و دچار عذابی سخت گردد ، چه هیچکس نمیداند خشم خدای در چه حال و رحمت او در چه موقع بحرکت آید ، چنانکه تقریباً حدیث رسیده است که هیچ گناهی را کوچک نشمارید شاید غضب خدای در آن باشد ، و هیچ طاعتی را صغیر مشمارید شاید رحمت و رضای خدای در آن باشد .

بالجمله میفرماید : و بنعمت مردمان از نعمتهائی که خدای بتو عنایت کرده فریفته مباش ! چه هیچکس نداند که آن نعمتی که مردمی در آن اندر اند چه نتیجه

می بخشد و آغاز و انجامش بچه منتهی میشود ، غالباً اینست که أسباب غرور میگردد و از رحمت خدای و مثوبات اخرویّه مهجور میسازد ، لکن آن نعمت که از جانب خدای رسد تمام عافیتها و سعادتهای هر دو جهان در آن است ، و میفرماید : مردمان را هرگز از رحمت خدای مأیوس مساز و حال اینکه تو همان رحمت را برای خویشتن خواهانی !

و بهمین سند از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود : رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه وآله فرمود : « ثلاثٌ أخافهنَّ علی اُمّتي من بعدي : الضلالة بعد المعرفة و مضلاّت الفتن و شهوة البطن و الفرج » بعد از وفات خودم در سه چیز بر امّتم می ترسم ؛ نخست گمراه شدن بعد از معرفت است ، دیگر فتنه های روزگار و پیش آمدهای لیل و نهار است که اسباب گمراهی میشود ، دیگر مشتهیات نفسانی است که عمده آن حلق و جلق است ، و وجود این هر سه در حقیقت از وساوس شیطانی خواه جنّي یا إنسي و مشتهیات نفسانی یعنی نفس أمّاره بالسوء و متابعت آن است ، و چون نیك بنگرند عمده آن از شهوت بطن وفرج حادث میشود ، چه این دو شهوت چون بر آدمی چیره شد چراغ خرد را تیره و دیده دل را خیره میگرداند و برای ادراك این دو مقصود تابع شیاطین جنّ و انس و مطیع دعوت هر خواننده و آوای هر نوازنده و گفتار هر گوینده و کردار هر کننده میشود و بالطبیعه خود نیز بدون دعوت مرتکب أعمال قبیحه و أفعال وقیحه و معاصی کبیره و مناهی خطیره میشود و بدترین حالات ضلالت بعد از معرفت است که در حکم ارتداد از دین و شكّ بعداز یقین است أعاذنا الله تعالی منها جمیعاً ٭

و نیز حسن بن جهم از حضرت امام رضا علیه التحیّة و الثناء روایت میکند که رسول خدای علیه من الصلاة أنماه-ا فرمود : « إذا سمَّیتمُ الولد محمّداً فأکرِموه و أوسعوا له في المجلس و لاتقبِّحوا له وجهاً » چون فرزند خود را بنام مبارك « محمّد » نا میدید در تکریم او بکوشید و پاس خدمتش را در مجلس بدو حریم گذارید و با روی در هم کشیده در وی نظر مسپارید .

وهم باين سند رسول خدا فرمود : « ما من قومٍ كانت لهم مشورةٌ فحضر معهم من اسمهُ محمّد أو أحمد أو حامد أو محمود فأدخلوه في مشورتهم إلاّ كان خيرا لهم » براى هر قومى كه در كارى مشورتى لازم شود و با ايشان كسى باشد كه نامش محمّد يا أحمد يا حامد يا محمود باشد و آن قوم او را در مشورت داخل نمايند جز خير و خوبى در آن مشورت نخواهند ديد .

أوّلاً : چون اسامى منسوب بذات كامل الصفات حضرت نور أوّل و نخستين صادر و مظهر أنوار خاصّه إلهى و جلال و جمال پادشاهى لا يتناهى است شأن و رتبتى خاص و در هر حرفى از حروفش شأنى مخصوص و أثرى بالاختصاص است ، پس رعايت احترام و تعظيمش بمسمّاى حقيقي معنوي كه آن فرد كامل است باز مى گردد و از آن وجود مبارك باد ميكند و يكنوع أسباب تذكّر و تيّمن و تبرُّك و تجديد عهدى ميشود و براى آن مجلسيان أسباب بركت و دليل بر مراتب انسانيّت و كماليّت و علامت حسن أدب و يمن أخلاق حسنه است .

ثانياً : ما چه دانيم خداوند تعالى در اين اسامى مباركه متبرّكه گرامى كه ذات كبريايش را نيز باين اسامى موصوف داشته چه فوايد و در حروف آن چه أثرها نهاده است كه در مشورت هر قوم و تسميه هر شخصى چه منافع و مآثر جميله دارد ، اگر چه در پارهٔ كتب در ذكر أسماء الله تعالى نقلاً و عقلاً و علماً بسى تفسيرات وارد و در طيّ اين كتب شريفه نيز يك مقدارى مذكور شده و بعد ازين نيز خواهد شد ، معذلك يكى از هزار و اندكى از بسيارش را ظاهر نفرموده اند و مدارك را قابل قبول ندانسته اند ، پس بايد چون مولودى را باين أسامي اسم گذارند باين معانى و مراتب نيز چشم و چشمداشتى داشته و چون در مجلسى او را بنگرند نظر بهمين مباني مراعات شئونات و مقامات او را نموده و چون در مقام استشاره از وى برآيند همان نتايج را اميدوار باشند و در ياد بگذرانند كه خداى ميفرمايد : منم محمود و توئى أحمد ، منم عليّ أعلي و اوست علي ، چه خوب ميفرمايد : ز أحمد تا أحد يك ميم فرق است *** جهانى اندرين يك ميم غرق است

لمؤلفه

توئی حامد توئی محمود و أحمد *** دو عالم محو يك دال

محمّد (1)

توئی چون مظهر روح إلهي *** بجان آراستی سر بال سرمد

ز تو افراخت يزدان نور ناموس *** بتو افراشت ايزد لبس سودد (2)

ز تو شد جامه هستي مخيّط *** بتو شد نامه رحمت مؤكّد

ز تو شد مشعل آئين منوّر *** بتو گرديد كاخ دين مقرمد (3)

ز روحت روح باشد اندر اجساد *** ز نورت نور در بيت محرَّد (4)

ز درياى وجودت سلك توحيد *** بگوهر هاى وحدت شد منضُّد

تو خود دينىّ و دنيائىّ و عقبىٰ *** تو خود نار و تو خود نور مؤبَّد

جهات ستّه را باشي محدَّد *** جهات از تو بتو آمد محدَّد

قيامت در وجود توست مدغم *** قيامت راست ركن از تو مشيَّد

بهشت و نار در نور تو موجود *** مكرّر خواهد باشد يا مجدَّد

ز تو در آتش دوزخ معذّب *** بتو در روضه رضوان مخلّد

ز خاك درگه توحيد جويت *** منوّر گشته مسجدها و مسجَد (5)

ز تو أطباق أرض افتاده مسكن *** تو أركان عرش آمد مشيّد

ز تو أرواح عالم شد مقرّر *** بتو ركن وجود آمد مسدّد

ألا اى آفتاب آفرينش *** كه از توهست عرش وأرض وحر مد (6)

1- دال محمد كنايه از دين و دأب و ديدن و أخلاق آنحضرت است .

2- ناموس : قانون شريعت ، سودد - بفتح سين - بزرگى .

3- مقرمد : بنیانی که از خشت پخته استوار بر آورند .

4- محرد : خانه کاخ دار ، و معوج از هر چیزی ، با تشدید راء مهمله است .

5- مسجد : پیشانی

6- حرمد : گل سیاه (منه)

توئی ظلّ ظلیل حقّ بیچون *** بساط ماسوی از تو موطّد

همی خواهیم اندر ظلّ فیضت *** بر آسائیم از آن یوم عطرَّد (1)

بتن داریم از سر بال قطران *** بما پوشان تو از دیبه مورَّد (2)

موحّد ساز ما را ای یگانه *** شناسا دار بر ذات موحَّد

توئی دانا و بینا و معظّم *** توئی گویا و شنوا و ممجَّد

برون آور تو ما را زین تباهی *** که در بند هوا گشته مقیّد

زتو هر گونه تأیید است و توفیق *** کن از تأیید خود ما را مؤیّد

مجاهد ساز اندر دین و در نفس *** بما بخشاي إعزازی مرفُّد (3)

ز خواب زشت غفلت ساز بیدار *** بنور معرفت گردان مسهَّد (4)

برای پاس دین و أمر آئین *** ز لبس شكّ و ریب آور مجرَّد

بتن اندر یکی درعی ز فولاد *** بدست اندر یکی تیغی مهنَّد

بدست آزمون و امتحانت *** تو ما را ساز صافیّ و منجَّد (5)

همان توفیق وآن إدراك بخشای *** که نشناسیم غیر از تو مقّلد

چو بگذشتیم ازین گیتی زنورت *** شود روشن هماره قبر و مرقد

و نیز از حسن بن جهم از امام رضا علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه وآله مروي است که فرمود : « ما من مائدةٍ وضعت و حضر علیها من اسمهُ أحمد أو محمّد إلّا قدَّس الله ذلك المنزل في كلِّ يومٍ مرَّتين » هیچ خوانی فرو نگذارند که حاضر شود بر آن کسیکه نامش أحمد یا محمّد باشد جز اینکه خداوند تعالی مقدّس و پاکیزه دارد آن منزل را در هر روزی دو مرّه .

و نیز بهمین سند رسول خدای فرمود : « إنّا أهل بیت لاتحلُّ لنا الصدقة و

1- یوم عطرد : روز دراز ، و کنایه از روز قیامت ، و با تشدید راءِ مهمله میباشد .

2- مورد : یعني ألوان

3- مرفد : یعنی بزرگی داشته شده

4- مسهد : یعنی بیدار

5- منجد : مرد آزمایش یافته . (منه)

أمرنـا بـإ سـباغ الطهور و أن لاـننزيَ حمـاراً على عتيقه » بـدرستى كه مـا خانواده هستيم كه صـدقه بر ما حرام است و ما مأموريم به إكمال طهارت و مأموريم كه بر نجهانيم خر را بر اسب نجيب .

و البتّه چون در حيوانـات اين ملاـحظه باشـد در جنس آدمى بطريق أولى منظور است چنـانكه فرموده انـد : « إيّاكم و خضـراء الـدمن » و گذشته از اينكه معاشرت با مردم بد أصل بدگوهر أسباب فساد حال و زحمت شوهر است فرزندى هم كه پديد آيد نژاده و آزاده نخواهد بود .

و بهمين سـند مروي است كه رسول خـداى صـلى الله عليه وآله فرمود : « المؤمن عند الله تعالى كمثل ملك مقرّبٍ و إنَّ المؤمن عند الله أعظم من ذلك و ليس شيءٌ أحبُّ إلى الله من مؤمنٍ تائبٍ أو مؤمنةٍ تائبة » شخص در حضرت خداوند مهيمن در ميزان و مثل فرشته مقرّب است و بدرستى كه مؤمن در حضرت خداوندي ازين عظيم تر است و هيچ چيزى در پيشگاه خالق مهر و ماه محبوبتر از مرد مؤمن تائب و زن مؤمنه تائبه نيست .

و بهمين سند رسول خداى عليه و آله من الصلاة أنماها و من التحيّات أزكاها فرمود : من عامل الناس فلم يظلمهم و حدَّثهم فلم يكذبهم و وعدهم فلم يخلفهم فهو ممّن كملت مروّته و ظهرت عدالته و وجبت اخوَّته و حرمت غيبته » هر كس با مردمان در معامله ستم نورزد و در محادثه دروغ نگويـد و در وعـده تخلّف نجويـد در زمره كسانى است كه در مروّت كامل و در عدالت راغب و مراقب ميباشد و چنين كس در خور آن است كه اورا وجوباً برادر دينى بگيرند و غيبت او را حرام شمارند .

و نيز بروايت حسن بن جهم از حضـرت امام رضا از رسول خدا مرديست كه با علي عليهم الصـلاة و السلام فرمود : « ياعلي ! سألتُ ربّي فيك خمس خصالٍ فأعطاني أمّا أوّلها فسألتُ ربّي أن أكونَ أوّلَ من تنشقُّ الأرض عنه و أنفض التراب عن رأسـي و أنت معي فأعطاني ، و أمّا الثانية فسألتُ ربّي أن يقفني عند كفّة الميزان و أنت معي فأعطاني ، و أمّا الثالثة فسألتُ ربّي أن يجعلك حامل لوائي و هو لواء الله

الأـكبر مكتوبٌ عليه * المفلحون هم الفائزون بالجنّه * فأعطاني ، وأمّاالرابعـة فسألت ربّي أن يسـقي أمّتي من حوضـي بيـدك فأعطاني ، وأمّا الخامسة فسألت ربّي أن يجعلك قائداًمنّي إلى الجنّة فأعطاني ، فالحمدلله الّذي منَّ بذلك » .

ای علي ! از پروردگار خود پنج چيز در حقّ تو خواستار شدم و جملگی را با من عطا فرمود : نخست اينكه من نخستين كس باشم كه قبرش را شكافته و سر از قبر بيرون كنم و خاك از سر بريزم و تو با من باشی ، خداوند اين مسألت مرا اجابت كرد .

راقم حروف گويـد : رسول خـدای در اين مقام نفرمود : تو نيز سـر از قبر بيرون كنی و بمن آئی و با من باشـی ! پس ندانيم عليّ مرتضـی در آنحال در نجف أشـرف و همان قبر است كه حضرت نوح عليه السلام هفتصد سال قبل از طوفان برای آنحضرت بر آورده است يا مانند اين أوقات در همه جا حاضر و بهمه كس ناظر است يا بميزان * يا حارِ حمدان من يمت يرني * چون زنده هم بشوند بر بالين آنها حاضر است ، اگر چه در مقام حضـرت رسول خداوند تعالی كه يكی از ألقاب مباركش ناشر است زبانها قاصر است و خود ميفرمايد « أنا عبدٌ من عبيد محمّد » ، در هر صورت مطلب باريك و ديدهٔ قلب در ملاحظه اين امور دقيقه تاريك است ، خودشان بهتر ميدانند كه چيسـتند و دارای چه مقام و منزلت هسـتند ، زبانها از أوصاف ايشان قاصـر ومائدهٔ عقول أهل سماوات و أرضين در بساط عقل كلّ و نعمتشان حاضر ، و خدای قاهر بر باطن وظاهر أحوال ومراتب ودرجاتشان عالم و ناظر است .

بـالجمله فرمود : و أمّا مسألت دوم اين است كه از پروردگار خود سؤال نمودم كه مرا نزد كپّهٔ ترازوی شـمار بر جای دارد و تو با من باشـی ، پس بمن عطا فرمود ، و أمّا سـيّم اينست كه از پروردگار خود بخواسـتم كه ترا حامل لواء من بگردانـد و آن لواء خداوند أكبر است كه بر آن مكتوب است « المفلحون هم الفائزون بالجنّة » رستگاران همان كسان باشند كه به بهشت جاويد قرار برخوردار ميشوند ، پس مرا عطا كرد .

مسألت چهارم این است که از پروردگار خود خواهش نمودم که امّت مرا بـدست تو از حوض من آب بنوشانـد ، و این مسـئول را به اجابت مقبول داشت ، چه خوب فرمود سید حمیري علیه الرحمة :

ما تعدلُ الدُّنیا جمیعاً کلّها *** من حوض أحمد شربة من ماء

خصوصاً که ساقیش حیدر بود .

وأمّا سؤال پنجمین این بود که از پروردگار خود خواستار آمدم که ترا از جانب من قائد و کشانندهٔ امّت من بسوی جنّت فرماید ، این مسألت نیز پذیرفتار شد ، پس سپاس خداوندی راست که بر قبول این مسائل بر من منّت نهاد .

و دیگر بسـند مـذکور از آنحضـرت مـذکور اسـت که رسـول خـدای صـلی الله علیه وآله فرمـود : فرشـتهٔ بمن آمـد و گفت : بـدرستی که پروردگارت سـلام میرساند و میفرماید : اگر می خواهی بطحاء مکّه را برای تو طلا بگردانم ! میفرماید : پس آنحضـرت سـر مبارك بآسمان بلند ساخت و عرض کرد: «یا ربِّ! أشـبعُ یوماً فأحمدك و أجوعُ یوماً فأسألك » : پروردگارا ! همی خواهم یکروز سـیر باشم و ترا بر سیري و نعمتهای تو سپاس گذارم و یکروز گرسنه باشم و برای خود از تو مسألت نمایم .

و از ظاهر عبارت چنان میرسد که نهایت توانگري مخلوق فقیر بالذات اینست که از دوحال بیرون نباشند : یا برای عرض حاجات روی نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز آورند ، یا بواسـطه وصول نعمت بحمد حضـرت أحدیّت پردازند که آن عبادت و مفاخرتی دیگر است و این فقر عین توانگري و این ذلّت عین عزَّت و این حمد و ثنا عین محمودیّت و ممدوحیّت است . بطحاء – با ألف ممدوده – بیابانی وسـیع ، و ریگزار و سیلگاه مکّه است .

و بهمین سـند فرمود : رسول خـدای فرمود : « یاعلي ! إذا کان یوم القیامـة کنت أنت و ولدك علی خیل بلق متوَّجین بالدُّرِّ و الیاقوت ، فیأمر اللهُ بکم إلی الجنّة ، و الناس ینظرون » : اي علي ! چون روز رسـتاخیز نمایش گیرد تو و فرزندان تو بر اسـبهای أبلق که از درّ و یاقوت متوّج باشند سوار باشید و خداوند شما را ببهشت

أمر فرماید در حالتی که مردمان نگران باشند ، یعنی با این عزّ و جلال در عرصه محشر نمایشگر شوید و با آن نور و جمال روی ببهشت آورید و مردمان در شما بنظاره و حیرت اندر شوند.

و بهمین سند رسول خدای فرمود : « تحشر ابنتي فاطمة سلام الله علیها و علیها حلّة الکرامة قد عجنت بماء الحیوان فینظر إلیها الخلائق فیعجبون منها ، ثمَّ تکسي أیضاً من حلل الجنّة ألف حلّةٍ مکتوبٌ علی کلِّ حلّةٍ بخطّ أخضر : أدخلوا بنت محمّد الجنّة علی أحسن الصور و أحسن الکرامة و أحسن منظر! فتزفُّ إلی الجنّة کما تزفُّ العروس و یوکَّل بها سبعون ألف جاریة »:

دخترم فاطمه در روز قیامت بصحرای محشر اندر آید و حلّه کرامت که رشته اش باب زندگاني أبدي و ماء حیات سرمدي سرشته شده بر وی آراسته و أهل محشر بر آن جلال و نور خداوند ذوالجمال نگران باشند و تعجّب گیرند و از آن پس نیز او را از حلّه های بهشتی هزار حلّه بپوشانند و بهرحلّه بخط سبز نوشته شده است : داخل بگردانید دختر محمّد را ببهشت بر بهترین صورتها و برترین کرامتها و نیکوترین منظر پس آنحضرت را ببهشت اندر برند مانند بردن عروس ؛ و هفتاد هزار جاریه بر وی موکّل باشند .

معلوم باد ! أخبار و آثار و ماثر و مفاخر آل محمّد و محمّد صلی الله علیه وآله را بدیگران قیاس نباید کرد : * کار پاکان را قیاس از خود مگیر * در کلمه أسرار عالیه و معانی سامیه و مسائل غامضه و مرموزات خفیّه و ودایع نبویّه و مانند کلام یزدانی دارای بواطن مختلفه است که جز بر خودشان آشکار نیست و بر دیگران بسی مبهم و دشوار است ، اینست که فرموده اند : « کلامنا صعبٌ مستصعبٌ لا یحتمله ملکٌ مقرّب ولا نبيٌّ مرسل ولا عبدٌ امتحن الله قلبهُ للإیمان » و در بعضی روایات این خبر بطور استثناء رسیده است : « لا یحتمله إلاّ ملک مقرّب أو نبيّ مرسل » إلی آخره چنانکه ازین پیش در کتاب أحوال حضرت باقر علیه السلام مشروحاً بیان شد .

پس اگر أمثال این بنده حقیر با فهم قاصر و خرد ناقص خود چیزی معروض

داریم از نونهالان مزرع اندیشه جهالت پیشه خودمان است ؛ نه آنست که بایستی سند دانست یا محلّ اعتنا خواند ، بلی اگر هزار کلمه یکی بر طبق واقع باشد از سعادت بخت و نظر صاحبنظران با بصیرت و ائمّه طریقت و دانایان حقیقت و موجب نهایت شکر و سرور خواهد بود ، شاید خردمندان روزگار و دقیقه یا بان حقایق شعار انتقاد فرمایند و آنچه بسا باشد که راقم و محقّق خود ندانسته و از برکت صاحبان برکات بر قلمش گذشته است مکشوف خاطر ایشان آید ...

و در اینجا بعد از این مقدّمه گوئیم : همانطور که در این جهان تنگنای قلیل البضاعهٔ غلیظ المآدهٔ ضعیف السعادهٔ کثیف المباني نحیف المعانی که در عرض طرق عدیده و برازخ مختلفه ودر کات عجیبه اُخرویّه در حکم خانی خراب و منزلگاهی یباب و مزبلهٔ بی رنگی و آب و آزمایشگاهی کثیرالآفات و بدیع الحوادث و منبع – الاحتساب و دار غرور و عشرتگاه پرفجور است بر حسب استعدادات أرواح مخلوقات دارای مراتب و مقامات و کیفیّات و لذّات و مبصّرات و مناظر و منظورات ومخاطر و مخطورات عجیبه است ، چنانکه مثلاً هر کسی از آواز خوش یکنوع لذّتی میبرد که از همان آواز دیگری نمی برد ، یا از فلان باغ و بوستان یکنوع کیفیّتی استنباط می نماید که دیگری جز آن می نماید ، یا از استماع فلان نشر وفلان نظم حالتی در وی نمودار میگردد که دیگری را جز آن حاصل میشود ، یکی از آوای نای می گرید و دیگری می خندد ، و یکی بیاد عوالم لذّت و عشرت میآید و آندیگر از بهشت و دوزخ بخاطر می گذراند ، و دیگری که قدری مقامش رفیع و خیالش لطیف تر است یاد خدای و خالق ناي را می نماید .

و یکی را از دیدار دلداری ماهرخسار حالت شهوت در جنبش و طغیان و چون بهائم در هیجان میرسد ، و آندیگر در نهایت قدرت و صنعت صانع کلّ سپاس می‌گذارد ، یکی از اکتساب علوم طالب ریاست و امارت میشود و دیگری از اکتساب همان علوم صاحب مدارك جلیله و معرفت می گردد .

یکی از دیدار عمارات عالیه و جواهر بدیعه و ذخائر نفیسه برمشتهیات نفسانی=ه

و حرص و آز و طلب عشـرت و کامکاري و قساوت و کبر و بی خبری از حضرت باري می افزاید ، و دیگری در خاطر می گذراند که روزی چند بر نمی گذرد که این عمارات چون ابنیه عالیه بالیه أیّام خالیه سـرنگون وصاحبانش بأنواع بلیّات و آفات أرضین و سماوات مقرون و این جواهر از ایشان بچنگ مخزون و ثمر صاحبان حالیه اش حمل أوزار و أثقال و بال و پرسـش در پیشگاه خداوند ذوالجلال ومعذّب گردیدن بعـذابهای گونـاگون غـدوّ و آصال است ! ازین روی بر نظر اعتبار و عبرت و توحیـد و معرفت و زهـد و ورعش افزوده میآیـد و بآنچه رضای خـدای در آن است می گرود و اگر خود او نیز دارای بضاعت باشد در صدقات جاریات که موجب خشـنودي حق ومزید مثوبات و ارتفاع درجات است بمصرف میرساند .

یکی در طيّ منـاصب و مـدارج و مشاغل دنیویّه مقصودش جمع مال و دولت و أسـباب تجمّلات و عیش و عشـرت و سـتم رانـدن بعموم بریّت و نمـایش آثـار کـبر و غرور و فرغت و ارتکـاب أنواع فسق و فجور و استیلاـی بر جمهور و منـاهی الهی است ، دیگری این دولت و ثروت و قـدرت و مطـاعیّت خودرا دلیـل سـعادت بخت و کلیـدأبواب نجـات و بهروزي و فلاـح می شـمارد و قوّت جوانی را در عبادت و اطاعت یزدانی و أعلی درجه کامرانی را در تحصـیل مثوبات آنجهانی و مدرکات و قوای نفسانی را در کسب علوم و معارف ربّانی و لطایف هوش و ذکا را در نگریدن و تصوُّر در آثار قدرت و صـنایع سـبحانی و فوائد قوای خیالیّه و ثمرات تعقّل و تفکّر را در إدراك مدارج معارف و عوارف و ازدیاد مال و دولت و استیلا و قدرت وأهل و پیوند و عشـیرت و فرزند را برای تحصـیل آسایش خلق و ترضیه قلوب و اصلاح امور خلیقت و تحصـیل رضای حضرت أحدیّت و مقامات عالیه اخرویّت می شمارد و عمر خود را در آن أمر بپایان میرساند که بهترین عبادات و نیکوترین اطاعـات وزیبـاترین ثمرات است و این أمر و فایـده آن بآنجامیرسـد که علیّ بن یقطین را از متـارکه در بار خلفای جور وخواجه نظام الملك را از مباعدت درگاه سلطان تُرك وسفر کردن بمکّه معظّمه که از واجبات دینیّه است منع میفرمایند .

پس حالـت مختلفه و نیّات متباینه هر چیزی را بیك مقامی میرسانـد ، حتّی در مسـکرات و مغیِّرات نیز همین حالات گوناگون محسوس ، بلکه در مجانین که دارای مرض جنون هستند أطوار رنگارنگ منصوص است :

باده نی در هر سری شرّ می کند *** آنچنان را آنچنان تر می کند

و در هر مزاجی ترتیب امتزاجی و تحصـیل نتاجی می نمایـد ، بسـیار دماغها از عطر وگلاب ترو تازه گردنـد و دیگری از پشك و بعر ، یا از مشك أثر پشك یابد ، گاهی پشکش بهوش آورد گاهی مشکش از هوش بگرداند :

در دماغی پشك و در دیگر گلاب *** پیش چشمی عذب و دیگر منجلاب

در سماع صوت داودي حمید *** گوش دیگر منکری زشت و هدید

پس حـالت عـالم و عالمیـان و أخلاـق و طبـایع و قوای ظـاهریّه و بـاطنیّه و مـدارك و اسـتنباطات و اسـتدراکات ایشان بر حسب أرواح و اسـتعدادات آنها حالات متباینه مختلفه در کمال ضـدّیّت بروز می دهد با اینکه همه از یك جنس و یك سـرشت و فطرت و آبخور و خمیر مایه هسـتند ، پس نیك باید تصوّر و تعقّل نمود که حالات آنجهانی و آن وسعت و بضاعت و أجناس و أشباه و مدارك و مدارج و کیفیّات و کمّیّات و حالات که بهیچوجه با کیفیّات و حالات اینجهانی آشـنائی ندارد بر چه منوال ؟ و درجات و در کات آن که بیرون از حدّ شـمار و أوهام است چه میزان را مینماید ؟!

ما از ترتیبات و أحوال و کیفیّات اینجهان که در آن و از آنیم چه خبر داشتن توانیم ؟ هر کسی روزی بشبی بگذراند و حالی را خوش و حالی را نـاخوش و تصوُّری را خوب و تصوُّبُری را نـاخوب و در خیـالی خشـنود و در خیـالی غیر خشـنود و کاری را مطبوع و کاری را نامطبوع و علمی را پسـندیده و علمی را ناپسـند و جائی را خوش و جائی را ناخوش وأنیسـی را خواسـتار و أنیسـی را ناخواه و شخصـی را خوشروی و خوشـخوی و شخصـی را زشت و نکوهیده خوی ؛ وکذلك غیر ذلك در تمام مقامات و مناصب و مخازن و محاضر و مناظر و مأکولات و مشروبات و مشمومات و ملبوسات و منکوحات و مرکوبات و بساتین و عمارات و قوانین و امارات و ترتیبات ، هر کسی را

سلیقه ایست که شاید دیگری بر خلاف طبیعت و سرشت او است و آنچه راوی مطبوع و مرغوب میداند آندیگر غیر مطبوع و غیر مرغوب میشمارد و همچنین در طیّ تصوّرات یادرجات و مراتب تصوُّریّه حتی إلهیّات و ملکوتیّات دارای خیالات و استدلالاتی میشوند که آندیگر بر خلاف آن میرود .

هر مجتهدی صاحب یك رأیی و هر حکیمی صاحب یك طریقتي و هر گروهی دارای یك مذهبی و هر کسی دارای یك مزاجی و یك طبعی و هر بلدی بر حسب تقاضای آب و هوای خودش دارای یکنوع استعدادی و هر فصلی دارای یك هوائی است که مخالف آندیگر است .

در امور ترقیّات و تقرُّبات یا تنزُّلات و سقوط در جات نیز برای هر کسی بك اندیشه است : یکی تقرُّب پادشاه و مشاغل دنیویّه را عین سعادت و دیگری مایهٔ شقاوت شمارد ، یکی فلان علم و مذهب را عین ضلالت و دیگری عین نبالت بخواند ، طبیبي فلان دوا را مایه شفا و بقا داند دیگری مورث بلا وفنا خواند ، یکی مال دنیا را عین و بال و دیگری آیت إقبال خواند ، طلبه فلان علم را موجب ترقّی و تکمیل نفس گوید دیگری عین بدبختی و تاریکی قلب و بی نصیبی در دنیا و آخرت خواند ، فلان استاد که مخترع فلان علم گشته آن علم را مایه رستگاري و بهروزي وخداشناسی و روسفیدي هر دو سرای شناسد و دیگری بر خلاف آن بشناسد و علم خود را دلیل راه سعادت ابدي داند .

علاوه بر این، این اشخاص و این آراء مختلفه ایشان نیز بر یك نسق ومیزان نیاید ، شاید آنچه را که امروز سخت مطبوع داند هفته دیگر یا ماهی دیگر تغییر عقیدت و مساك دهد و از آن منصرف شود ، مجتهد حکیم عارف طبیب بسلیقهٔ دیگر عامل ، و آمر و مأمور و صاحب فلان عقیدت و رأي و مذهب یکباره از عقائد و عبائر و مذاهب و مراتب خود منصرف و بعقیدت دیگر بازگشت کنند و نیز بسیار شود که بر رأي و مذهب ثاني و ثالث و رابع یا بیشتر یا کمتر هم نپاید ، و بسا باشد بعقیدهٔ متروکه سابقه عود کند و دیگر باره پس از مدَّتی بان نیز بی رغبت شود

متروك دارد ، يا در تمام عمر ثابت بماند ، و اين مطلبى است حسّي و « كلّ حزبٍ بما لديهم فرحون » شاهد بر اين مدّعا است .

و چون چنين باشد پس بر هيچى نمى توان از روى ثبوت و رسوخ معتقدماند چه مى بينيم فلان حكيم بزرگ الهى در معتقدات راسخه ثابته خود پس از چندى تغيير مسلك دهد يا تلامذه او بتصوُّرات ديگر كه مخالف آن است پردازند و غالباً مصاب و مثاب نيز هستند ، يا فلان حكيمى ديگر مطلبى بضدّ آن طرح نمايد و خود آن حكيم هم تصديق نمايد ، و چون جمله را كه روى هم گذارند بقول حكيم بزرگ روزگار أبو نصر فارابي : « آخر معلوم شد كه هيچ معلوم نشد » ...

خرد مومين قدم وين راه تفته *** خدا ميداند و آنكس كه رفته

پس هلَّم جرّاً تمام مسائل و مراتب دنيويّه ، چنانكه گفته :

كلُّ ما في الكون وهمٌ أو خيال

بر خيالى صلحشان و جنگشان *** وز خيالى نامشان و ننگشان

پس اين جمله أقوال و احوال و عقائد و أفعال هيچيك سند نخواهد ماند ، * هر كسى را هوسى در سر و كارى در پيش * اگر سند بودى بايستى معتمد باشد نه هر ساعتى و هر سالى منسوخ و مطرود و مطرح أقوال و عقايد متباينه گردد .

و چون اين مقدّمات مرتّب و معلوم گرديد و محسوس گشت كه أقوال و سلق و طرق و عقائد بني آدم من عندهم نميشايد وجوباً مسّلم و متبوع گردد ، چه همه از حيثيت دورى و بيخبري از حقايق مطالب و مناسك مساوي و اين افهام و عقول قابل استدراك معاني و مقاصد و معالي و معارف و مراتب حقيقيّة يقينيّه نميتواند گرديد ، پس بر ما واجب شد كه بجاى غير سقيمى راه يابيم كه بواسطه افاضات غيبيّه و مشاهدات معنويّه صاحب علم اليقين باشند و به عين اليقين پيوسته باشند، و اين حال و اين منزلت در جنس و رتبت بشريّت و عوالم استعداديّه او بجماعت أنبياء كه بنور خدا راه يافته اند انحصار دارد ، و هر وقت نسبتى باين گروه انتها گرفت و صدق و صحّتش معلوم و ثابت گشت و از ايشان أمر و اشارتى ظاهر گشت در قبول و متابعت

و مطاوعتش جای تأمّل و تردید باقی نیست ، چه عیون غزیره علوم و إفاضات کثیره ایشان از بحار سرشار بی پایان بی زوال بی نقصان علوم إلهیّه آبخوار و فیض آثار است و آنچه نسبتش بحضرت خالق علاّم الغیوب غنیّ بالذات مستجمع جمیع صفات کمالیّه قدیر لم یزل و حکیم لا یزال پیوست جای چه سخن است .

پس اگر باید متابعت و پیروی نمود که در آن سخنی و تردیدی و نقصانی و ندامتی نباشد ، منحصر بهمین است و بس ! بقیّه رنگ آمیزی و ضلالت انگیزي و دکانداري و دنیا خواهي و ریاست طلبي است ، جز میوه غباوت و نشان شقاوت در بار و در کار نیاورد ، پس چون بر این عقیدت رفتیم و ایشان را معلّم و مکمِّل خود و مصلح دنیا و آخرت خود دیدیم در أخبار و آثار و أقوال و دلائل ایشان نبایستی أفهام و عقول ناقصه خود را میزان صحّت و سقم بدانیم ، چه ایشان در حکم معلّم ومدرِّس و فیلسوفی دانا و بینا و توانا هستند که در مدرسه روزگار علومی را برای رستگاري و عافیت و ترقّی نفوس بشریّه بلکه هرذیروحی باندازه استعداد و مدارك آنها حاضر سازند ، پارهٔ روشن که زود و خوب دریابند و آن بعملیّات و علمیّاتی است که أسباب نظام و قوام و ترقّی امورات صلاحیّه دنیویّه و معاشیّه و ظواهر معادیّه و توحیدیّه و مذهبیّه و ناموسیّه و سیاسیّه و عباداتیّه و تهذیبات أخلاقیّة و آدابیّه ایشان است و پاره راجع بمعارف و ملکوتیّات و الهیّات است که برای ترقّي معرفت و نفوس انسانیّه و تکمیل ایشان و تصفیه امور اخرویّه ایشان است که بعد از طیّ درجات بشریّه نوبت تعلیم و توضیح آن می شود .

این علوم مذکوره و معادیّه غالباً بطور رمز و کنایه می نماید أمّا نه اینست که در دست حاملانش که جماعت پیغمبران باشند مرموز و پوشیده باشد بلکه أنظار کوتاه نگران قلیل الاستعداد چنین می انگارد چنانکه تلامذه أساتید دیگر نیز پارهٔ معلومات استاد را رمز می شمارند و حال اینکه استاد رمز نمی شمارد ، و استعداد و استدراك و استعلام حالیه تلامیذ اینطور می پندارد و اندك اندك چون ترقّي کرد و بمقام معلّم رسید بر وی مکشوف و روشن می شود بطوریکه رمزش نمی –

شمـارد ، و اگر في الحقيقـة رمزی بود که هرگز نبـايستی کشف گردد طرح آن در مـدرس آن تلاميـذ جـايز نبود بلکه عملی بيهوده و ترکش واجب بود .

حضـرات پيغمبران عظام عليهم السـلام نيز همين حال را دارند ، علوم و معلومات لازمه برای مدارس و تلاميذ دبستان خود باندازه لزوم که أسـباب صـلاح حال معاش و معاد و ترقّی نفوس بشـريّه بمعالـم باشد از مخازن علوم جميله ربّانيّه برای تدريس مدرِّسـين و تعليم شاگردان دبسـتان حالاً و مآلاً حاضـر ميفرمايند و بخلفا و أوصيای خودکه حافظ ناموس ومعلّم نفوس هستند تسليم می نمايند و ايشان باب تعليم و تدريس را ميگشايند و بساط تفهيم و تفهُّم را می گسترانند و هر کسی را با ندازه استعداد عطشش سقايت می کنند ...

بعضـی ظرفيّت جامی ، پارهٔ دوسـتكاني ، برخی حوضی سرشار دارند ، آنکس که برتر از جام جای نوشيدن ندارد از بقيّه بی خبر است و در طلب بر نمی آيد ، أمّا يکوقتی مجدّداً عطش او زيادتر و رفع عطش او را دوسـتکان می کند أمّا از حوض بی خبر است ، و عطشان حوض از آنکس که به نهر و رود سـيراب گردد با خبر نيست بـدين طريق تا برسـد بـدر ياهای بی کران ، أمّا نه آن است که دريا و رود موجود نباشـد ، هستند اما برای زمان حاجت !

علوم عـاليه أنبيـاء عليهم السـلام همـان حکم را دارد تـا بآنجاکه حاجت أهل اينجهان است در مخزن دبسـتان حاضـر است و بر حسـب اسـتعداد أفهام تلاميذ از منابع فيض در کام تشـنگان ميريزند و اگر بعضی در نظر بعضی مرموز و غير مفهم باشد نه آن باشد که في الحقيقه است ، اگر چنين باشـد و فهم و ادراکی بانـدازه آن نباشـد إظهـار آن مخـالف فعـل حکيم بلکه ذميم است ، بلکه آن مخزون بانـدازه طلب طالبان با لفعلي و بالمآلي است ...

آنکس که امروز طالب نيست يعنی تاب ندارد فردا پيدا خواهد کرد و آنکس که امروز مرموز می شـمارد فردا در نظرش لايح و مکشوف می گردد ، و اينکه می – فرمايند : آنچه را که نفهميد فذروهُ في سنبله ! يا : براسخين في العلم رجوع کنيد !

چه نوبت درویدن و إطعام و سقایتش را آنها میشناسند و زمان تعلیم و تفهیم و قبول أفهام شاگردان را آنها می دانند !

و چون منبع إفاضات کلّیّه إلهیّه ذات کثیر البرکات حضـرت صادر أوّل وعقل کلّ و سـیّد رسل و مـدینه علوم ربّانیّه اوست و باب آن وصـیّ بلافصـلش علیّ مرتضـی و ولیّ أعظم خداونـد جلیـل و معلّم جبرائیـل است که مقـام روح الامینی دارد و تمام أنبیاء عظام از مرسل و غیر مرسل از فیوضات آن مـدینه علم و منبع إفاضات فیض یاب و بامّت خود معلّم و راهبر می شونـد و بناچار بایـد از باب مـدینه علم هدایت یابند و مستفیض شوند ، و عهود ایشان و امم ایشان هنوز شایسته پارهٔ افاضات نبودند ولیاقت اظهار پارهٔ أسرار را نداشتند ، این است که أمیر المؤمنین علیه السلام که حقیقت علم و مایهٔ عقل است می فرماید : من بودم با همه أنبیاء سرّاً و با محمّد با جهراً !

پس می توان یکی از معاني وتعبیرات این عبارت را چنین نمود که چون آنحضـرت حامل علوم و أسـرار و أنوار رسول خـدا صـلی الله علیه وآله و در هر عصـری معلّم و مکمّل نفـوس و مروّج علـوم است و در آن عهـود بواسـطه قصـور أفهـام و قلّت اسـتعدادات و ضـعف أرواح انسانیتت طاقت ادراك پارهٔ علوم را نداشته اند در حکم سرّ ورمز بوده اند و أمیر المؤمنین که مربّی ایشان است سرّاً با آن مردم بوده چه لیاقت افاضات آنحضرت و زیارت او را هنوز پیدا نکرده بودند .

چنانکه مثلاً فلان شخص مجتهد که در زمان طفولیت و آغاز تعلیم در فلان دبیرستان درس علوم ابتدائیّه را نائل شده و از آن پس ترقّي کرده و در مـدارس عالیه دیگر و خدمت معلّمین برتر تحصـیل علوم فقهیّه و مراتب اجتهادیّه را نموده است چون در آن حال جلالت اجتهاد بأن دبسـتان نخست بگذرد و آن شاگردان را بنگرد أبداً توقّف نجوید و بان دروس نپردازد و خلاف شـئونات عالیه داند و تضـییع وقت انگارد ، با اینکه چند صـباح قبل از آن خودش شاگرد آن دبسـتان و قرین همان شاگردان بوده ، یا کسی از مقام پستی بدرجه سلطنت برسد چون بر آن حوزه خود که در قدیم داشته بگذرد ننگرد و اعتنا نفرماید و توجّه بأن مقام را عین خطا و

مخالف درجات سلطنت شمارد ، با اینکه چند گاهی پیش ازین با همان مردم در همان مکان قرین و مکین بوده است ، سهل است آن أقران سابق هم این توقّع را ندارند بلکه طاقت معاشرت و مجالست او را نیاورند چه دارای کیفیّت و کمّیّتی شده است که مافوق تصور و قبول طبع ایشان است !

پس حالت طيّ درجات علوم و سلطنت بشریّه که این صورت را پیدا کرده باشد بلکه در این شئونات نیز درجاتی فوق درجاتی است که فرودتر از برتر بی خبر است معلوم می شود حالت أمیر المؤمنین علیه السلام که نفس پیغمبر و هر دو از نور واحد و باب مدینه علم است نسبت بسابقین چگونه است ، این است که می فرماید : با أنبیاء عظام سرّاً بودم يعني عهود و امم ایشان مستعدّ آن نبود که آشکار شوم و افاضت پارهٔ علوم نمایم أمّا چون بزمان ظهور خاتم أنبیا رسید من نیز ظاهر شدم چه ظهور او متضمّن ظهور من است و هر دو از يك نور هستیم و علوم من از علوم او تراوش می نماید وامّت او از برکت وجود وی دارای مقامی دیگر و روحی دیگر و استعدادی دیگر واستفاضهٔ دیگر شده اند که امم سابقه را این مراتب نبوده است ، پس يك مقدار علومی که أشرف علوم سابقه است برای این دبستان حاضر و بخلفای آنحضرت که رؤساء و علما و معلّمین این مدرس هستند تسلیم نمودم و از معارف و الهیّات که تا آن زمان بر هیچ زبانی نمی گذشت بر زبان آوردم و کتاب آسمانیی مانند قرآن که أشرف و أتمّ و أرفع تمام کتب آسمانی است و رسول خدای صلی الله علیه وآله مبلّغ آن است حاضر گشت و شریعتی که أکمل و أشرف شرایع است عنوان شد تا این امّت نیز أشرف تمام امم و این دین ناسخ تمام ادیان گردد ، و از آن علوم فاخره آنچه تعلیمش برای أمر معاش و معاد ألزم است روشن و واضح ساختیم و آنچه را که أسباب ترقّي نفوس و مربوط بمعارف و الهیّات است بعضی روشن و پاره مفصّل و برخی را مرموز آوردیم تا خلفای آنحضرت در ازمنهٔ مختلفه بر حسب ترقّیات نفوس بشریّه تعلیم و آشکار فرمایند و آنچه را که هنوز نوبت نرسیده است بزمان خاتم الاوصیاء حجّة ابن الحسن صلوات الله علیهم که منتهای درجه ترقّي است و بهمین جهت آخر الزمان گویند حوالت کردیم ، چه

اگر بر ترین أوقات در جات ترقّي نباشـد آخر الزمان نباشـد ، وحکم بظاهر نفرماینـد و ظاهر را انباز باطن نگردانـد ، واینکه بباطن حکم می فرماینـد برای همین است که مقامی و موقعی برای تکمیل نفوس از آن زمان بالاتر نباشد و اگر بود آخرالزمان آن وقت بود نه این وقت ، چه اگر بـدون أعلی درجه ترقّي و تکمیل زمان بپایان رود وقیامت نمایان شود حدّ تکمیل از میان برود و ناقص بماند و نقصان مخالف حکمت حکیم کـلّ است پس خاتم الانبیاء از حیثیّت ختم تبلیغ و تکلیف و احکام شـریعت و اظهار أشـرف أدیان و أکمل مـذاهب است و خاتم الاوصـیاء از حیثیّت ختم و تمـام ترقّي و تکمیل مکلّفین و تشـخیص حق از باطل و سـعید از شـقي و منافق از موافق است که در حقیقت میزان تربیت کلّي همین است .

و از اینجا معلوم شـد که طيّ درجات مختلفه متباینه دنیویّه غیر معلومه که این مقدار رسـید حالت درجات و حالات در کات و مقامات و مراتب و منـازل غیر – متنـاهیه غیر مُبنیّه اخرویّه بر چه منوال است ! و این مطالب دقیقه جز بر خداونـد و آن أشـخاص روحانیّین که باضافه أرواح دنیویّه دارای أرواح اخرویّه بلکه بعلاوه أجسام کثیفه دنیویّه دارای أجسام مخفیّه لطیفه باطنیّه نیز هسـتند ، مثل اینکه برای دیگران بعد از وفـات و ترقّي روح قـالب مثـالي و جسم هوراقلویائي تصویر شـده است که از أجسام دنیویّه ایشان ألطف و أشـرف است تا قابل قبول و منزلگـاه و مرکوبیّت روح ألطف و سـیر در پاره عوالم لطیفه دیگر توانـد شـد ، برای پارهٔ ذوات مقـدّسه مطهّره أولیاء و أصـفیاءالله در همین جهان نیز موجوداست ، چنانکه خود لفظ مصـطفی و صفيّ و علیّ که از مادّه علوّ و صفوة الشيء يعني خالصه و محمّد صلی الله علیه وآله صفوة الله من خلقه و مصـطفاه که بمعنی روشنی و تصفیه بمعنی روشن کردن است و علوّ بمعنی بلندي یافتن است خود یك دلیل است ، چه علوّ آنحضرت از حیثیّت امور معنویّه باطنیّه است که جز بر حسب این تصفیه نشاید !

پس قوالب ایشـان هم دنیویّه و هم اخرویّه است ، برای ملاقات أهل دنیا دارای یکنوع بضاعت و برای توجّه بامور اخرویّه و عوالم ملکوتیّه و لاهوتیّه

دارای یکنوع موهبت و صفوت مخصوص باشند، این است که پیغمبر با همین جسم بشري طيّ معراج و عوالم مصفّائی می فرماید که برای سایر أهل دنیا أبداً آن روح و آن جسم و آن لیاقت و آن قبول و آن صفا امکان ندارد ! و اگر در باره پارهٔ مرتاضین حقیقی که غیر از نبيّ و ولي هستند سیر پارهٔ عوالم باندازه ریاضت و عبادت ایشان ممکن می شود اسمش را حالت خلصه و تخلیه می گذارند ، در حقیقت جسم را میگذارند و سیر روحانی می نمایند و سیر أرواح شریفه ایشان نیز بسته بافاضات روحانیّه نبيّ وولیّ و مواهب إلهیّه و باندازه تصفیه و استعداد ایشان است .

پس هر پیغمبری نتواند در این سیر و صفا با پیغمبری که از وی أشرف است انباز و همراز و یك پرواز باشد و هر ولي نتواند با ولیّ برتر از خود بیك درجه ارتقا نماید ، و این ارتفاع رتبت و منزلت از امور روحانیّه است نه جسمانیّه که بایستی بدستیاري نردبان و زینه دریافت ، چنانکه در این جهان نیز محسوس است که محسوس نیست ، مثلاً فلان عالم یا فلان وزیر یا أمیر یا جز ایشان را که گویند مرتبه و درجهٔ ایشان بالا ـ رفت ، فرضاً سرتیپ دوم سر تیپ أوّل شد یا فلان شخص یا فلان عالم و صانع ارتفاع مقام یافتند یا ملقّب شدند ، أمری محسوس نیست بلکه از راه توهّم و خیال است ، ظاهراً این است که در راه سپردن یا جلوس در مجلس تقدُّم یا بند یا در مطاعیّت و أوامر و نواهی تفوُّق یابند ، این جمله نیز در رتبت موهومات است ، چه اطاق همان اطاق و راهگذری که طیّ می کنند با اشخاص دیگر پیش از وی راه می سپارند و می گذرند ، و اگر مجلس را تقدُّم و تأخُّر حیثیّتی داشتی از چه روی چون آن شخص بزرگی که دیروز در صدر مجلس جای داشت روز دیگر که درپائین مجلس بنشیند همانجا را صدر قرار میدهند و می گویند : شرف المکان بالمکین ! بزرگی در هر کجا بنشیند صدر است و هر شب او شب قدر است ! أمّا چون از آنمقام و منصب معزول گردد و روز دیگر در همان صدر مجلس بنشیند صدر را قدری نماند و اگر غیر از شخص سرتاض متّقی شب نماید شب قدر نخوانند بلکه شب قدر هم برای مردم فاجر قدر و قیمتی نیابد ، و همچنین درجات عالم دنیا نسبت بکواکب آسماني

همین رتبت را دارد ، هیچیك بدستیاري نردبان و پلّه نیست بلکه هر یك کره و مرکزی هستند و هریك را استعدادی و نوری و روحی است که آن یك نمی تواند بآن دیگر برسد یعنی آن استعداد و روح و لیاقت را ندارد .

طبقات آسمان را هریك روحی و مخلوقی است که أبداً نمی توانند بیکدیگر برسند ، همان حکم أهل این جهان و خلق آن جهان را دارند ، هرگز نمی تواند مرکز ماه بعالم خورشید برسد یا فلك الافلاك إدراك عرش عظیم را نماید یا ساکنان آن با ساکنان عرش در یك افق باشند ، بلی وقتی تواند بآن افق برسد که آن تصفیه و لطافت و روح را دارا گردد تا بتواند بارتفاع درجه محظوظ گردد ، چنانکه حالت زمین و ساکنین آن بسماوات و سماواتیان محسوس و لطافت سماوات و أهل سماوات که ستارگان هستند مشهود است ، با چنین أبعاد غیر متناهیه از کمال لطافت مساکن در أنظار می آیند و حاجب ماوراء نمی شوند أمّا حالت زمین بواسطه غلظت و کثافتش بطوری است که بقدر غلظت یك ورقه کاغذ حاجب می شود ، تا گاهی که بتقدیر خداوند تعالی پس از کرورها قرنها و دهرها بعد از تبدُّلات و تغییرات و تغیّرات و تنمیه های بسیار دارای تصفیه کامل و انباز گشتن با کرهٔ دیگر و مرکز دیگر را حاصل کند و بتواند بآن درجه و رتبت نائل شود ، و بر همین نسق برای هر مرکزی و هر طبقه وهر جماعتی که در هر طبقه هستند همین حکم جاري است تا جمله این طبقات أرضیّه و سماویّه و ساکنان آن بآن مقام و کیفیّات که خالق أرضین و سماوات اراده فرموده است برسند ، و جز نبیّ و ولیّ در این جهان دارای تمام این مراتب و مقامات نمی باشند .

این است که علي علیه السلام در یکشب در هفتاد جای با همان هیکل و جامه بشري حاضر شود ، أمّا آن جسم مبارك نه چون أجسام کثیفه دیگر است ، ازین است که با پیغمبر اتّصال گیرند ، گاهی هر دو محمّد و گاهی هردو علي باشند ، و این حال از شدّت لطافت و تصفیه جسم است ، چنانکه شعله نار در نار یا فروز نور در نور است و حال اینکه در أنوار نیز تفاوتهاست * چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا * آن نیز

منوط به أصل مادّه است ، از روغن کرچک یکنوع فروز بر آید و پیه و نفط و زیتون و موم و غیر از آن نوعی دیگر فروز بخشد و از آفتاب و ماه نوعی دیگر فروغ رسد ، از این است که هر نوع چراغی در ماهتاب أثر بخشد و روشنائي رساند أمّا با نور آفتاب بر نتابد و چنان مضمحل و خجل گردد که در تحت الشعاعش بی شعاع گردد ، این نیز برای تفاوت تصفیه است .

نور آفتاب عالمتاب نیز نسبت بأنوار مصطفویّه بر همین منوال است ، درجات فوق درجات ، و این جمله نیز از طفیل أنوار مبارکه محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله مقام تصفیه و ترقّی گیرند تا بدانجا که خدای خواهد برسند و در عالم وجود ناقص و مهجور نمانند حکم عالم و جاهل نیز در این جهان بر این منوال است ، بواسطه نور علم و فروز معرفت تصفیهٔ در روح ایشان حاصل شود که بر پاره مطالب مخفیّه و معارج لطیفه واقف شوند که أبداً برای جاهل ممکن نیست .

این است که خدای می فرماید : « هل یستوي الظلمات و النور » و این دو صنف را در حکم ظلمت و نور می شمارد ، و أمیر المؤمنین علیه السلام عالم را زنده و جاهل را مرده می شمارد : * الناس موتیٰ و أهلُ العلم أحیاء * می فرماید : اگر چه جاهل زنده است أمّا چون سودیش در وجود نیست مرده است ، أمّا مرده را نیز بنیروی افاضات خاصّه إلهیّه روزی حالت حیات و طیّ درجات حاصل و بحقوق وجودیّه خود واصل میشود ، و این کیفیّات نه از راه این است که بایستی بعقائد فاسده أمثال ابن کمونه یا آکل و مأکول یا نسخ و رسخ و فسخ حمل نمود ، قدرت الهی و فیوضات بیرون از تناهي مالك الملکی پادشاهی از آن برتر است که محتاج باین امور آید ، هو القادر علی ما یشاء !

یکی از مراتب قدرت کامله إلهی این است که آنچه کند برتر از درجات مدرکات ومعلومات و معقولات مخلوق است ، از آنجا که خود خواهد و هیچکس نمیداند می کند و راه چون و چرائی ندارد ، ما همه ناقصیم و او کامل ، ما همه عاجزیم و او قادر ، ما همه جاهلیم و او عالم ، ما همه زائلیم و او باقی !

پس معلوم شد بعد از آنکه حالت این جهان بازوال پر و بال فاني دنيّ دارای این احوال باشد حالت آنجهان باقي نیکوی رفیع چگونه است ، در آنجـا نیز حالاـت و کیفیّات لطیفه بیرون از حـدّ و شـمار است ، بهشت را کیفیّاتی و درجات بهشتی را شـئوناتی است ، پس نمی شاید گفت برای مردم بهشت طيّ هر درجهٔ ممکن است ، و اگر فرموده اند « فیها ما تشـتهیه الأنفس و تلذُّ الأعین » راجع بهر عنوانی است ، بلی أهل بهشت در هر مقامی هسـتند آنچه مناسب و محصول آن مقام است برای ایشان بمحض میل و اشاره حاضر است ، حالا مرغ کباب و انگبین و آب یـا فواکه وریـاحین یـا غلمـان و حور العین یا قصور و بساتین و أمثال این جمله ، یا کوثر و تسـنیم بهشت را چه حال و کیفیّتی است !

ماها در این عالم که در آنیم نـدانیم ، چه می فرمایـد : « فیها ما لا عینُ رأت ولا أذنُ سـمعت ولا خطر علی قلب بشـر» و این حال برای آن است که مارا آن روح و اسـتعداد هنوز حاصل نیست که از برزخ خودمان بیشتر توانیم سـیر نمود ، کیفیّات آن عالم را أهل آن عالم داننـد ، لکن همین قـدر هست که آنچه فرموده انـد در آنجـا هست ، لکن بیـك کیفیّتی که اهل دنیا نمی تواننـد بداننـد بلکه اهل قبور و سایر برازخ نتوانند بشناسـند ، در هر برزخی سیر همان برزخ میشود تا بر حسب ترقّی به ادراك برزخی دیگر نائل شود تا گاهی که متدرِّجاً نوبت بعرصه محشر رسد ، و در محشر نیز طي درجات آید تا لیاقت ادراك بهشت یا دوزخ آید .

در بهشت نیز برای هر طبقه مقامی معلوم و مشخّص است تا بر حسب تصفیه برتر و بالاتر بمقامی عالی تر برسد تا بدانجا که خدای خواهد و میفرمایـد : « حتّی أجعلك مثلي » ، حالا این حال نیز چندین هزاران تغییر و تبدیل أحوال ودسـتگیري أنوار طیّبه محمّد و آل او صـلوات الله علیهم منوط است ، میزانش را خدای داند !

پس باید دانست که آمدن صدیقه طاهره صلوات الله علیهما و سوار بر اسب أبلق شدن شوهر و أولاد او علیهم السلام و پوشش حلّه کرامت و هزاران حلّه بهشتي معانی و اشاراتی دارد که خدای داند ! چه در یکجای می فرمایند: چون فاطمه علیها السلام

در عرصهٔ محشر نمایشگر شود صدای « غضّوا أبصارکم !» از ملایك بلند گردد ، و در اینجا میفرماید : فاطمه با چنین حلیّ و حلل اندر آید و هفتاد هزار جاریه با او باشند ! اگر أهل محشر این جلال و نور ننگرند از این خبر چه سود ؟ اگر بنگرند با خبر أوّل مخالفت دارد !

پس میتوان گفت : این جمله را نیز باید بر درجات و مراتب و مقامات سامیه صدّیقه کبری حمل نمود ، هر حلیه بیك منقبت ومرتبتی راجع است و گرند آنحضـرت را با این حلل و حلّي چه عنایتی است ! چنانکه در دنیا حالتش معلوم است ، پس همه راجع بدرجات عالیه معنویّه و حلل و زیورهای باطني است !

وانگهی أهـل محشـر را کجا آن قـدرت بینش و تاب نظر است که بتواننـد إدراك آن نور محمّـدی و جمال إلهي را نماینـد ؟! این است که « غضّوا أبصارکم » گفته انـد نه « أنظارکم » و این کلمه بدرجـهٔ دقیق است که مافوقی نـدارد ، یعني : دیـده بصـیرت و چشم دل و تصوُّر را از إدراك أنوار وأسـرار وجلال و جمال او بپوشـید چه هرگز نتوانید درجات و مقامات عالیه و أنوار ساطعه و أسرار سامیه او را درحيّز عقول و أفهام و أفکار بلکه أوهام خود جای دهید ! و اگر از حیثیّت حرمت باشد گروهی از أهل محشـر جماعت سادات عظام و محارم آنحضـرت هسـتند ، پس استثناء چرا ندارد ؟ أمّا در إدراك مراتب معنویَّه آنحضرت حکم سادات نیز مگر ائمّه هدی علیهم السلام از أولاد آنحضرت با دیگران یکسان است .

و در این بیانات نه آن است که در أخبار صـحیحه جای تردید و شك باشد ، همه مطابق واقع و عین صحّت و محلّ قبول و اعتراف و اطاعت است ، اگر بیانی میشود بر حسب سـلیقه ورفع أوهام عوام و پارهٔ مخالفین است که در حقیقت هنوز جنبه حیوانیّت ایشان بر رتبت انسانیت غلبه دارد ! و ما از صـمیم قلب میگوئیم : بهر چه آن أنبیا گفتنـد آمنّا و صـدَّقنا ! و هرکس جز این گوید و داند کافر صـرف و منکر خداوند و ملعون هر دو جهان و حطب نیران جاویدان است ! اللّهـمَّ اجعل عواقب امورنا خیراً و سلاماً .

و نیز بروایت حسن بن جهم از حضرت امام رضا علیه السلام مروست که رسول خدای صلّی الله علیه و آله فرمود : «من أدّیٰ فریضةً فلهُ عند الله دعوةٌ مستجابة » هر کس أدای فریضهٔ نماید برای او در حضرت خدای دعوتی است مستجابه ؛ یعني مقامی را در یابد که دعایش مستجاب گردد .

و هم باین سند رسول خدای فرمود « إذا کان یوم القیامة نودیتُ من بطنان العرش : یا محمّد ! نعم الأب أبوك إبراهیم و نعم الأخ أخوك عليٌّ بن أبیطالب » چون روز قیامت اندر آید مرا از وسط عرش ندا کنند : ای محمّد ! نیکو پدری است پدرت ابراهیم و نیکو برادری است برادرت علي بن أبیطالب علیهما السلام .

و نیز باین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : «کأنّي دعیتُ فأجبت ، و إنّي تارکُ فیکم الثقلین أحدهما أکبر من الأٰخر : کتاب الله تعالی حبلٌ ممدودٌ من السماء إلی الأرض و عترتي أهل بیتي ، فانظروا کیف تخلفوني فیهما ».

گویا مرا بأن جهان دعوت کردند و من سفر آنجهاني را اجابت نمودم واینك دو چیز بزرگ و سنگین پر بها در میان شما میگذارم که یکی از آندو از دیگری بزرگتر است : کتاب خدای تعالی است که ریسمانی ممدود و کشیده شده است از آسمان بسوی زمین ، و دیگر عترت من است که عبارت از اهل بیت من باشد ، پس نیکو بنگرید و بنظر عقل تأمّل نمائید که بعد از من با ایندو بر چه سان رفتار خواهید کرد و در این دو أمر بجای من کار خواهید نمود .

و با ین سند رسول خدای فرمود : « علیکم بحسن الخلق فإنَّ حسن الخلق في الجنّة ، و إیّاکم و سوء الخلق فإنَّ سوء الخلق في النار لامحالة » بر شما باد به نکوئی خوی چه خلق نیکو در بهشت است ، و بر حذر باشید از بدی خوی چه خوی بد در جهنّم است لامحاله .

و بهمین سند رسول خدا فرمود: هر کس گاهی که داخل بازار می شود بگوید « سبحان الله و الحمد لله ولا إله إلاَّ الله وحده لا شریك له ، له الملك وله الحمد ، یحیي ویمیت وهو حيٌّ لا یموت ، بیده الخیر و هو علی کلِّ شيء قدیر ، بعدد آنچه

خداوند خلق فرموده است تا روز قیامت اجر و مزد باو عطا می شود .

و نیز بـاین سـند رسول خـدای صـلی الله علیه وآله فرمود : « إنَّ لله عزّوَجل عموداً من یاقوت أحمر رأسه تحت العرش و أسـفله علی ظهر الحوت في الأرض السابعة السـفلی ، فإذا قال العبد : لا إله إلاَّ الله ! اهتزَّ العرش و تحرَّك العمود ، فیقول الله جلَّ جلاله : اسـکن یا عرشي ! فیقول : کیف أسکن و أنت لـم تغفر لقائلها ؟! فیقول الله تبارك و تعالی : اشهدوا سکّان سماواتي أنّي قد غفرتُ لقائلها » :

خداوندعزّوجل را سـتونی است از یاقوت سـرخ که سـرش در زیر عرش و فرودش بر پشت ماهی در زمین هفتم فرودین است و چون بنده زبان بکلمه توحیـد و لاإله إلاَّ الله بگردانـد عرش یزدانی بحر کت اندر آید و آن نیز جنبش گیرد ، پس خداوند جلَّ جلاله فرماید : ای عرش من آرام بگیر ! عرش عرض می کنـد : چگونه ساکن شوم وحال اینکه گوینـدهٔ این کلمه را نیامرزیدی ؟! پس خداوند تبارك و تعالی فرماید : ای ساکنان آسمانهای من ! گواه باشید که من قائل این کلمه را آمرزیدم .

و هم بروایت حسن بن جهم از حضـرت امام رضا علیه السـلام مردیست که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود : « إنَّ الله تعالی قدَّر المقـادیر و دبَّر التـدابیر قبـل أن یخلق آدم بـألفَيْ عام » یزدان تعالی دو هزار سال پیش از آفرینش آدم علیه السـلام تقـدیر مقـدّرات و تـدبیر مدبّرات را بفرمود .

وهم بهمین سـند حضرت خاتم الأنبیاء صلی الله علیه وآله فرمود : لاتضیِّعوا صلواتکم فإنَّ من ضیَّع صلاتهُ حشر مع قارون و هامان و کان حقّاً علی الله أن یُدخلهُ النار مع المنافقین فالویل لمن لا یحافظ علی صـلواته و أداءِ سـنَّة نبیّه » نمازها و صلوات خودرا ضایع نکنید چه هر کس نماز خود را ضایع سازد با قارون و هامان محشور گردد و بر خـدای تعالی حقّ است که او را با منافقین بآتش در آورد ، پس ویل و وای بر آنکس بادکه حافظ نماز وأدای سنّت پیغمبر خود نباشد .

و نیز بهمین سـند رسول خدای صـلی الله علیه وآله فرمود: « إذا کان یوم القیامة یدعیٰ بالعبد فأوَّل شـيء یسأل عنه الصلاة فإن جاء بها تامّةً فیها و إلّا زُجَّ في النار ، چون روز

رستاخیز هیبت انگیز گردد بنده را بخوانند و نخست چیزی که از وی بپرسند نماز است ، اگر نماز خود را تامّاً پرداخته باشد خوب و گر نه او را با تش در اندازند .

وهم بروایت حسن بن جهم از جناب امام رضا علیه آلاف التحیّة والثناءِ مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : « إنَّ موسیٰ علیه السلام سأل ربَّه عزَّ و جل فقال : یا ربِّ اجعلني من أمّة محمّد صلی الله علیه وآله ! فأوحی الله تعالی إلیه : یا موسی إنَّك لا تصل إلی ذلك » موسی بن عمران علیه السلام از حضرت یزدان خواستار شد که او را در شمار امّت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله بگرداند ، خداوند تعالی بدو وحی فرستاد : ای موسی تو به ادراك این امر نمیرسی ؟

راقم حروف گوید : چنانکه اشارت کرده ایم در تفسیر آیه شریفه « و إنَّ من شیعتهِ لإبراهیم » پارهٔ مفسّرین گفته اند : ابراهیم از جمله شیعیان علي علیهما السلام است و در اخبار نیز وارد است که چون حضرت خلیل الرحمان علیه وعلی نبیِّنا السلام مقام و منزلت أمیر المؤمنین صلوات الله علیه و شیعیان آنحضرت را در ملأ بدید و بپرسید و بدانست آرزومند گردید که شیعه آنحضرت باشد و بسبب این آرزومندي چون نام وی را برند تقدیم سلامش را بر حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله مقدّم دارند ، و در اینجا که موسی علی نبیِّنا و علیه السلام خواستار شد که از امّت باشد آن جواب بشنید ، ممکنست یك جهتش این باشد که معنی شیعه پیروي بامام و أقوال و أطوار اوست که راجع به پیغمبر می شود و اگر حضرت ابراهیم علیه وعلی نبیِّنا الصلاة والسلام خواستار این أمر بشود چون أمری است باطني نه تکلیفي ممکن تواند شد أمّا امّت بودن در حالی مصداق پیدا می کند که در زمان خود آن پیغمبر یا بعد از پیغمبر باشد نه قبل از ظهور پیغمبر ، و مقام تکلیف دارد و چون موسی خود پیغمبر و صاحب شریعت و کتاب و ظهوری در زمانی مخصوص بر حسب اقتضای وقت و در شریعت او تکالیف مقرّره ایست که هر کس در زمان او یا بعد از او قبل از عیسی علیه السلام بشریعت او رفتار نماید مثاب است و اگر بر خلاف شریعتش برود معذّب است ، لاجرم نمی تواند در حال نبوّت و داشتن مقام رسالت و کتاب قانون آسماني و أحکام مقرّره یزدانی با نبوّتی

دیگر و شـریعتی دیگر مخلوط آید و تکالیف مقرّره شخصیّه خود را متروك شمارد ، خصوصاً در زمان خاتم الانبیاء که دین همایونش ناسخ أحکـام سایر ادیان و مـذاهب است اگر چه در باطن معترف به نبوّت و خاتمیّت ختم الرسل هسـتند أمّا چون أمر تکلیف در میان است در یك زمان نتوانند بود ، أمّا مقام أمیر المؤمنین چون مقام ولایت خاصّه است می توان خواسـتار تشـیّع گشت و معنی دیگر اینست که خدای می فرماید ای موسی تو بزمان آنحضرت و امّت آنحضرت نمیرسی و فاصله زمانیّه بسیار است ، و الله تعالی أعلم .

و بهمین سـند رسول خدای ناله فرمود : «لمّا أُسـریَ بي إلی السـماء رأیت في السـماء الثالثة رَجلاً قاعداً رِجلاً له في المشرق و رِجلاً له في المغرب و بیده لوحٌ ینظر فیه و یحرِّك رأسه ، فقلت : یا جبرئیل من هذا ؟ قال : هذا ملك الموت علیه السـلام » چون مرا باسـمان گردش می دادند در آسـمان مردی را بدیدم نشسـته و یکپای او در مشـرق و دیگر پایش در مغرب و بدست اندرش لوحی و در آن نگران بود و سرش را جنبش همی داد ، با جبرائیل گفتم تا کیست این ؟ گفت : وی ملك الموت علیه السلام است .

و بهمین سـند رسول خدای فرمود : « إنَّ الله سخَّر لي البراق و هي دابَّة من دوابِّ الجنَّة لیست بالقصیر و لا بالطویل ، فلو أنَّ الله تعالی أذنَ لها لجالت الدُّنیا في جریةٍ واحدة ، وهي أحسن الدوابِّ لوناً » خداوند تعالی براق را برای من مسـخرّ و رام گردانید و براق دابّه و رونده ایست از روندگان بهشتی نه کوتاه است نه دراز واگر خداوند تعالی او را دسـتوري دهد عرصه دنیا و پهنه عقبی را در یك گام در میسـپارد و براق از حیثیّت لون ورنگی نیکوترین دابّه های بهشت است .

وهم بهمین سـند رسول خـدای فرمود : « إذا کان یوم القیامة یقول الله عزَّ و جلّ ملك الموت : یا ملك الموت ! و عزَّتي و جلالی و ارتفاعي في علوّي لأذیقنَّك طعمَ الموت کما أذقتَ عبادي » چون روز قیامت انـدر آید خداوند عزّ وجل با ملك الموت میفرماید : ای ملك الموت ! بعزّت و جلال و ارتفاع خودم در علوّ و برتري خودم هر آینه می چشانم مزه مرگ را بتو چنانکه چشانیدی بندگان مرا !

و نیز باین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : چون این آیه نازل شد « إنَّك میِّتٌ وإنَّهم میِّتون » بدرستی که تو مرده ای و این مردم مرده اند ، عرض کردم : ای پروردگار من! آیا تمام خلایق می میرند و پیغمبران باقی می مانند ؟ پس این آیه نازل شد « کلُّ نفسٍ ذائقة الموت ثمَّ إلینا یرجعون » هر نفسی و ذیروحی طعم مرگ را می چشد پس از آن حضرت ها باز می شوند ، پارهٔ محققین نوشته اند : شاید مراد از أنبیا فرشتگانی باشند که پیغمبر را وحی میرساند چنانکه در بعضی نسخ بجای أنبیا ملائکه روایت شده است ، و احتمال دارد که مقصود أرواح و مردن آنها باشد بعد از قطع تعلّق أرواح ازأبدان چنانکه خطبه أمیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه بر آن دلالت می نماید .

راقم حروف گوید : از آیه شریفه که می فرماید « کلُّ نفسٍ ذائقة الموت » دلالت بر مرگ روح می نماید چه نفرمود «کلُّ جسدٍ – یا – بدنٍ » أمّا حالا ببینیم مقصود روح حیوانی است یا نفس ناطقه انسانی ؟ مطلبی دیگر است و حکما و متکلّمین و عرفا را در این باب بیانات مفصّله است و ما ازین پیش در کتاب طراز المذهب در أحوال حضرت زینب سلام الله علیها و در طیّ سایر مجلّدات در باب روح و بقای آن و عدم فنای آن و در کلمات قدسیّه « یا ابن آدم ! خلقتك للبقاء لا للفناء » و همچنین آیه شریفه « ولا تحسبنَّ الذین قُتِلوا في سبیل الله أمواتاً بل أحیاءٌ عند ربِّهم یرزقون » و امثال آن و أخبار أئمّه معصومین و بقای آن در قبر اشارات و بیانات مفصّله شده است و حاجت بتکرار نمیرود .

و اینکه رسول خدای صلی الله علیه وآله در حضرت خداوند تعالی عرض می کند : آیا خلایق می میرند وأنبیاء زنده و باقی می مانند ؟ معیّن است که راجع بباطن أمر است چه اگر جز این باشد مکشوف بود که تمام انبیائی که قبل از آنحضرت بدنیا آمدند آخرالامر بمردند یا بطور شهادت از جهان برفتند و در تمام أحکام بشریّت با سایر مخلوق تساوي دارند چنانکه در قرآن کریم نیز بان اشارت دارد و فاقد هیچیك از ستّه ضروریّه و حوادث بشریّه نمی باشند .

در ملائکه و سکّان سماوات نیز حکم مرگ وارد است ، چنانکه حضرت سیّدالشهداء بخواهرش زینب خاتون علیهما السلام می فرماید : « أهل الأرض یموتون وأهل السماء لا یبقون » و در آیه شریفه است «كلُّ من علیهافانٍ ویبقی وجه ربِّك ذي الجادل والإكرام » أمّا این موت در هر صنفی بچه معنی و در هر نفسی و روحی بچه صورت است و روح باقی کدام و معنی بقای وجه چیست ؟ مطلبی دیگر است و حقیقت این أمر را جز خالق أرواح و موت و حیات هیچکس نمی داند .

و نیز بروایت حسن بن جهم از حضرت امام رضا سلام الله علیه رسول خدایا فرمود : « اختاروا الجنّة علی النار ولا تبطلوا أعمالکم فتقذفوا في النار منکبّین خالدین فیها أبداً » اختیار کنید و برگزیده دارید بهشت را بر دوزخ و باطل و ناچیز نگردانید کردارهای خود را تا بر روی در آتش بیفتید و دهر الداهرین و أبد الأبدین در آتش بمانید !!

در این خبر معالی أثر می نماید که شمارا عقل و هوش و شعور و إدراك وإحساس و قدرت و قوّت کار و کردار و سکوت و گفتار و سکون و رفتار بدادند و بر هر کاری که استعدادش را در شما موجود ساختند توانا داشتند و قوّه ممیِّزه نیك و بد را در شما بگذاشتند چنانکه اگر از دیگری کرداری بد و زشت یا خوب و نیکو بنگرید احساس می کنید و از بد رنجیده و مشمئز می گردید و از خوب فرحناك وخرّم می شوید و بهشت و دوزخی در مجازات و مکافات مقرّر فرمودند و أمر بمعروف و نهی از منکر را بدستیاري رسل عظام علیهم السلام و کتب آسمانی با دلایل در اجتناب از آن و ارتکاب باین و حکمت و جهت آن را که چون نیك بنگرید همه راجع بعافیت و ترقّی و تکمیل خودتان و یزدان تعالی از آنجمله بی نیاز و جمله حاجات دنیویّه و اخرویّه با خود شما انباز است یافوایـد و عوایـد و سلامت عاقبت یا وخامت را بشما باز نمودند پس در یافت درجات بهشت نعیم و ادراك در کات دوزخ وجحیم باختیار خودتان افتاد .

و این مخلوق در این عوالم قدرت و تکلیف مساوي هستند ، اگر مختار نیستند چگونه طبقهٔ مرتکب أعمال صالحه میشوند که استحقاق بهشت یابند و طبقهٔ مجتذب

أفعال فاسده می گردند که شایسته نیران آیند ؟ بلی یك طبقه محکوم نفس أمّاره نمی شوند و بحکم عقل متین طيّ صراط مستقیم نمایند و دوستدار بهشت و تسنیم گردند دیگری نفس را محکوم و عقل را مغلوب سازند و خواستار دوزخ و زقّوم شوند و هر دو بآرزوی خود. نایل گردند چه مدّتها در ادراك مقصود خود رنجها برده اند و زحمتها کشیده اند و مرتکب أعمال شاقّه شده اند و خداوند فیّاض عادل هر کسی را بر حسب استحقاق بحقّ خود برساند ، چه اگر مقصود مرتکب نبودی با اینکه ثمر و نتیجه و مجازات هر عملی را بدو باز نمودند و خوب بدانست ترك یکی را و درك دیگری را اختیار نمی نمود ؟

عجب اینست که شرابخوار یا قمار باز یا قاتل یا سارق یا ظالم از آنجا که این اعمال را که مرتکب میشود فسادش را میداند و چون از دیگری بنگرد یا بشنود زشت و نکوهیده و سرانجام آن را وخیم می شمارد بعد از آنکه خود نیز بغلبه هوای نفس مرتکب می گردد إذعان مینماید و میگوید : من خود میدانم کاری ناشایست و نتایج وخیمه و عذاب و عقاب اخروي را در بایست می گردم أمّا چه کنم نفس سرکش مرا بر ارتکابش ناچار میسازد ! و مرتکب می شود و نمیداند این إذعان نیز نافرمانی دیگر و این علم بمفاسد عاقبت معصیتی عظیم تر است !

أمّا خودش اگر صدیك آن را از دیگری مشاهدت کند اگر از أفعال حسنه است زبان بر تمجیدش بر گشاید و اگر از اعمال سیّئه است دهان از لعن و طعنش پر سازد أمّا معذلك خودش بواسطه غلبه هوای نفس متنبّه نگردد ، فلان آقا غلام خود را از خوردن شراب یا دزدي یا ظلم یا زنا و أمثال آن نهی میکند و اگر منتهي نشد او را عذابهای گوناگون میسازد أمّا خودش مرتکب میشود و آن غلام را ساقي و معین و دستیار و آلت أعمال قبیحه مینماید ، إنَّ هذا الشيءٌ عجاب !

و نیز این معنی را بر أرباب عقول سالمه و أفهام رسا و أبصار ساطعه و سلق مستقیمه عرضه میدارد که چون پارهٔ مردم کوتاه نظر که در معارج ایمانیّه و مدارج روحانیّه و فهم معضلات دقیقه قویدست نیستند چون در آیات مبارکه یا أخبار نبویّه

آیتی یا حدیثی بشنوند که با أذهان غیر صافیه ایشان چندان وفق نمی دهد بحالت بهت و حیرتی عظیم اندر آیند که حکم حالت انزجار بلکه انکار را پیدا میکند مثلاً می شنوند اگر شخصی طپانچه بر یتیمی بزند عرش عظیم جنبش میگیرد یا با پسری ساده در آمیزد خون می بارد یا عرش بحرکت میآید ، یا اگر زنائی نماید یا ربائی بخورد برای چند دقیقه لذت یا مشتی دینار و درهم در آتش دوزخ در آید و صد هزاران هزار سالها بماند ، یا اگر یتیمی را نوازش نماید و حاجت مؤمنی را برآورده کند یا با أهل و عیال خود با روی خوش ملاقات نماید یا فلسی بفقیری بخشد در بهشت برین با آن ناز و نعمتها و حور العین و صحبتها مخلّد و مؤبّد بیاید و ما دامت السماوات و الأرض یا چندانکه پست و نشیبی موجود است در بهشت یا دوزخ جای گیرد و حال اینکه این گناه و این ثواب را استحقاق اینچند پاداش و کیفر نیست ؟!

در جواب گوئیم : گذشته از اینکه أمر و نهي باندازه آمر و ناهي شأن وعظم پیدا میکند مثلاً اگر فالان مرد رعیّت به مزدور خود بگوید : آب بیاور تا بنوشم ! اگر نیاورد و او را مدّتی تشنه گذارد در مؤاخذه طپانچهٔ بر وی بزند و در صدد دلجوئی و رفع رنجش او نیز کوشش نماید أمّا اگر زود و خوب بیاورد او را نوازش کند و يك فلس یا يك خوشه انگور در عوض نیکوخدمتي او و رضامندي خودش بدو بدهد و آن مزدور از آن طپانچه رنجور و ازین بخشش مسرور آید و در عموم أوامر و نواهي آن رعیّت با آن مزدور کار بر این منوال یا نزدیك بر این احوال است .

أمّا اگر شهر یاری کامکار از یکی چاکران در بار همین آب را خواستار شود و از اندازه آوردن او دقیقه بگذرد او را در مورد عذابها و نکالها و بعلاوه مدّتها در زندانها در آورد بلکه گاهی چنان از نافرمانی او و عدم مراقبت با نجام فرمان خشم گیرد که بقتلش رساند و اگر زودتر و خوب تر از معمول برساند و پادشاه را خشنود سازد بسا باشد ملکی عظیم بدو ببخشاید یا إحسانی بزرگ بفرماید و بر مراتب و مقامات و وظایف و رسوم او بیفزاید چندانکه تا عمر دارد بوسعت عیش بگذراند بلکه أخلاف او سالها در سعه عیش و جلال رفتار نمایند .

و عالم صدور حکم بمأمورین نیز متفاوت و بمقامات آنها راجع است ، مثلاً گاهی أمری بیکی أشخاص پست رتبت شرف صدور یابد و اگر در انجامش قصوری یا تقصیری رود یا بواسطه عدم شأن و لیاقت یا فهم و إدراکش محلّ اعتنا نشمارند یا او را لایق مؤاخذه و مواجهه پادشاهی نشمارند یا بمختصر تأدیبی قناعت رود ، أمّا اگر فلان شخص وزیر بزرگ یا أمیر کبیر یا دانای خبیر را در اطاعت همان حکم بعینه قصوری یا تقصیري بلکه غفلت و ذهولی و نسیانی یا عصیانی رود بمخاطر عظیمه و خلع مناصب و ألبسه عزّت و عزل از منصب وشمول أقسام سیاست حتّی القتل دچار آید و این شدّت بأس و عقوبت بواسطة جلالت و عظمت و محرمیّت مأمور حاصل شود چه توقّعی که از وی میرود از دیگری نمیرود ، از وی موئی را طنابی و کاهی را کوهی مینگرند ! و بالعکس چون بر حسب مقامش خدمتی نمایان کند چندان مورد مراحم و مکارم و ارتقاء درجات و إنعام وإحسان و توفیر منال فرماید که اگر درصدهزار تن قسمت نماید بجمله را کفایت باشد !

پس در این امور باید قائل بنسبت شد و حال اینکه پادشاه با آن مأمور بلکه با یك مور شبکور در عنوان حاجت و عدم بضاعت و ضعف قوای طبیعت مساوي است روزي خدای را بظلم و ستم یا بعدل و انصاف میگیرد و به روزي بران او میرساند ، اگر یکسال باران نبارد و زمین نروید و حال قحط و غلا پدید آید هیچکار نتواند کرد بلکه خودش نیز اگر امتدادی در قحط پیدا شود از گرسنگی می میرد و شاید خوراك دیگر گرسنگان آید ! یا اگر در ستّه ضروریّه با اعضای یکنفر نقصانی و مرضی حادث گردد بقدر یك نفر طبیب یهودي أسباب بهبودي فراهم نسازد و اگر خودش دچار مرضی شود بطبیب و أدویه و دواساز و پرستاران از همه کس محتاجتر و ناله و استغاثه او از دیگران بیشتر باشد ، و بسیار باشد که همان سرض در مردمی دیگر باشد و محلّ اعتنا نباشد چه مزاج او لطیف و توقّع او شریف وخاطرش ظریفتر از سایرین است لاجرم تحمل او نیز از همه کمتر و خشم و قهر و غضب و ستیز او در تحمّل ناملایمات از همه بیشتر ، پس میتوان گفت پادشاه نسبت سایر مردم از

همه کس در احتمال شدائد و قبول حوادث و استقبال دواهي و صبوري بر أمراض ضعيف تر و در طمع و طلب و حرص و خشم و كثرت حاجت و تلون مزاج و عدم وفا كه « الملك عقيم ، از همه كس قوي تر و در مشتهيات نفساني از همه كس أسير تر است أمّا خداوند بواسطه پارهٔ ودائعی كه در وی نهاده او را مقام سلطنت و نظارت بخشيده است و اين شخص ناظر بر اين حال و أوصاف مذكوره است .

پس بايد بنگريم كه بعد از آنكه آمر و ناهي ذات مقدّس إلهي و خالق نعم و مخلوق غير متناهی با كمال قدرت و عظمت و قهّاريّت و عطوفت تامّه گشت جز اين است كه مطيع را آن نعم متكاثره و عاصي را آن نقم متوافره بايد باشد ؟ وحال اينكه اين أوامر و نواهی كه از يزدان بسا بندگان ميرسد بجمله بخود آنها و منافع آنها عايد است و خلاّق بی نياز را حاجتی بآن نيست :

لمؤلفه

او نگرده خلق تا سودی برد *** وز برهنه او قبائی بر كند

بلكه گرده خلق تا سودی برند *** هم ز شهدش دست آلودی برند

خالق خلق و خدای بی نياز *** بی نياز است و بود ما را نياز

قادر است و بی نياز آمد قدير *** ما ضعيف و با نيازيم و فقير

چون بزرگست و همه فعلش خطير *** در دو عالم هست ما را دستگير

ای خداوند جميل ذو الجلال *** بخش ها را بهره از حسن خصال

هم زحسن خلق از آن لطف عميم *** كن عطا از آنكه خلق او عظيم

گر ز خلق نيك چيزی بود بِه *** بهره او شد كه بر خلق است مِه

پس تو مارا بخش كت آمد پسند *** تا شويم اندر دو عالم ارجمند

مطلب ديگر اينست كه بايد خوب بديد و دانست كه خلود در جهنّم دليل اُ بود در سوز و عذاب نيست چنانكه خدای گاهی از خلود جهنّم خبر می دهد گاهی بعذاب أليم نيز مؤكّد می فرمايد ، پس شايد بواسطه رحمت شامله غير منقطعه إلهيّه گاهی در جهنّم در آيند أمّا معذّب باتش نباشند چنانكه در خبر هست كه در بعضی

أشـخاص که بجهنّم اندر آیند بواسـطه عدل و پارهٔ اخلاق حسنه نسوزند أمّا بعلّت کفر و شرك در آنجا بمانند و در عین آتش باشند و بقدرت خالق آتش دچار سوختن نباشـند چنانکه حضـرت ابراهیم علیه السـلام را آتش سوزان بَرد و سـلام و گل و گلسـتان نمود ، و این حال هیچ مجال حیرت و انکار نیست ، در مقام قـدرت کامله همه کار ممکن وجمع بین أضـداد آسان است گاهی آتش آب را تباه سازد و گاهی آب آتش را نـاچیز نمایـد و خود اختلاـف عناصـر أربعه و امتزاج أخلاط چهارگانه در قالب عموم حیوانات بلکه نباتات و پارهٔ جمادات که همه ضـد یکدیگرند شامل این حال و مصداق این مقال است آب نیل در دهان سـبطي عذب و زلال و در کام قبطي خون مالامال است از پیه و پنبه چراغ افروخته و نور افراخته آید و حال اینکه اگر نظر بحقیقت و کیفیّت آنها نمایند هیچ مناسبت با آن صورت ندارد .

پس میتوان گفت جهنّم در حکم محبس الهی است ، بعضـی از کسان باندازه معصیت در آنجا در آیند و در حق ایشان بهمان هول و هیبت ودخان و تاریکی و تنگی محبس کفایت رود و بقـدر اقتضای جریرت در آن زنـدان جای کنند و بدون زحمت عذاب بیرون شوند ، بعضـی در آن زنـدان جاویـدان زمانهای بسـیار بیاینـد وحکم خلود گیرنـد ، پارهٔ بقـدر عصـیان معذّب نیز بشوند ، مثلاً فلان مسـلم زناکار توقّف و عذابش با فلان مشرك جفاکار فرق بسیار دارد !

اینست که جهنّم را دارای طبقـات و در کـات و أنواع و اقسـام عـذاب و عقاب و مار و عقرب و أمثال آن و برای جمعی معـدود که معاصـی ایشان از همه بر تر و شدیـدتر مثل آنانکه مـدّعي ربو بیّت یاغاصب خلافت و قاتل امام وأنبیاء شـده انـد عذابی سـخت و منزلگاه در تابوت مقرّر فرموده اند و برای بعضـی دیگر که نه چندان طغیانی در عصیان دارند بطوری دیگر أمر شده است و در حق سادات عظام یا پاره کسان خبر داده اند که پوست ایشان را آتش دوزخ نمیسوزاند یا بهیچوجه دیدار دوزخ نکنند و در زمهریر عذاب بیند !

پس با صدور این اخبار و آیات مبارکه میتوان بمعانی دقیقه راه یافت أمّا در

هر صورت بایـد خود را اگرچه بانـدازه خردلی معصـیت کرده باشـند آسوده نـدانست و همان ورود در جهنّم و دیدار پارهٔ أهوال را هر چند معذّب بعذابی دیگر هم نشوند برای اینکه در تمام عمر مطیع أوامر و نواهی باشند و ذرّهٔ انحراف نورزند لازم و واجب شمرد !

آن نیز نسـبت بـدرجات و مراتب أشـخاص وشـئونات ایشان تفاوت دارد چنانکه فرموده اند « حسـنات الأبرار سـيِّئات المقرَّبين » و میتوان بحالت این جهان نیز مثل آورد چنانکه پارهٔ أشـخاص را که جریرتی دارند بزندان برند اگر جریرت وی عظیم نباشد بهمان ورود بزندان كافي شمارند و توقّف او را با ندازه گناهش مقرّر دارند أمّا معذّب نگردانند و بسـیار افتد که یکروز یا ده روز یا یکماه یا یکسال یا بیشتر با کمتر أیّام توقّفش را قرار دهند بلکه گاهی اقتضا نماید که در تمام زندگانی در زندان بماند یا اینکه چون بزندان اندرآرند باندازه جریرتش عذاب دهند یا چنـدانکه متوقّف باشد از عذاب فارغ بماند و رهایش نمایند ، بلکه بعد از أدای تنبیه و تأدیب مورد عنایت و مرحمتش فرمایند و تلافي کنند و رفع ما کان را بنماینـد و گاه باشـد چون رها گردیـد ملتزمش گردانند که دیگر گرد آن معاصـي نگردد و گاه باشد در تمام عمر در زندان و معذّب هم باشد ، اگر عذابش ملایم و بتدریج باشد مدّتی بیاید وگرنه در طيّ عذاب جان از کالبد بپردازد .

حکم أهل بهشت نیز بر این منوال است ، لـذّت و تمتّع و طيّ درجه هر کسـی بانـدازه مقام اطاعت و عبادت و صـفای نفس ناطقه و مقدار اسـتعداد فطرت و ذات و لیاقت اوست ، جهنّم زنـدان جاویدان بیم و وعید و خوف و تهدید و آن مصاحبین غیر مطبوع تلخ و شدید و نکال عظیم ألیم است ، بهشت بوسـتان جاویـدان ناز و نعیم و امیـد و نویـد و خرّمی و مواعید مطبوع و مصاحبین مطلوب ، غلمان و حور العین ورضوان و فرشـتگان خداونـد مجید ، و محلّ الطاف و اعطاف یزدان کریم است و هر کسـی از أهل بهشت باندازه اسـتحقاق خود کامیاب گردد و مخّلداً فیض یاب شود .

پس آن بهره و پاداش و نصیب که حضرت خاتم الانبیاء را از رضوان یزدان

می باشد أحدی از آفریدگان را بهره نگردد چه آن استعداد و روح و قوّه قبول در سایر آفریدگان یزدان نیست و خداوند متعال آنحضرت و ولیّ بلا فصاش علي و أئمّهٔ طاهرین علیهم السلام را بعد از وی باین عزّ و جلال و کمال اختصاص و استعداد بخشیده و او را صادر أوّل و او و علي را از یك نور آفریده و خواسته است و « الواحد لا یصدر منه إلاّ الواحد » را مصداق گردانیده است و قابل فرموده است ، و اینکه گفته اند : « داد حق را قابلیّت شرط نیست » نظر بقبل از موجود شدن دارد که پیش از آنکه آفریده شود قابلیّتش در علم أزلي فیّاض لم یزلي موجود و معلوم بود أمّا هنوز ظاهر نبود و چون او را بیافرید همان قابلیّت در وی نهاد .

پس اینکه بهشت را دارای درجات گویند یکی از معانیش اینست که أهل بهشت را باندازه لیاقت و قابلیّت و استعدادات أرواح ایشان تلذُّذات و مقامات هست برای انبیاء عظام منزلتی و لذّتی ورضوانی و برای اوصیای ایشان و أصحاب وحواري و خواصّ ایشان و همچنین برای سایر أهل بهشت علی حسب استعداداتهم الروحانیّه لذّت و منازل و رضوانی من حیث الظاهر والباطن و ترقّیاتی بهمین حیثیّات مذکوره حاصل است تا با نجائی که شایسته و بایسته مصلحت إلهي باشد * می کشد آنجا که میداند خدای * .

پس کسانی که دچار پارهٔ شبهات و شکوك و خیالات واهیه و گرفتار عرصات بعضی تفکّرات تا بحدّ انکار می شوند اگر نظر دقیق برگشایند و ملتفت شوند امید میرود که بألطاف خفیّه إلهیّه و أنوار شریفه نبویّه چشم دل بر گشایند و از موارد پارهٔ خطرات مهلکه بر آسایند ، چنانکه فرموده اند : « والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا »، و از عبارت خبر نیز معلوم است که إدراك بهشت و جلب دوزخ را أعمال نماید و دریافت درجات و در کات هریك باندازه أعمال و استحقاق ثواب و عذاب است و الله تعالی أعلم بحقایق الأُمور و الأعمال .

و نیز بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « إنَّ الله أمرني بحبِّ أربعة : عليّ و سلمان و أبي ذرّ و المقداد بن الأسود ، خداوند تعالی مرا بدوستی چهار تن

أمر فرموده است : نخست علي عليه السلام ، ديگر سلمان ، سوم أبوذرّ ، چهارم مقداد ابن أسود .

و نيز بسند مذكور رسول خدای فرمود : « ما ينقلب جناحٌ طائرٍ في الهواء إلّا وعندنا فيه علم » منقلب نميشود پر پرندۀ در هوا مگر اينكه نزدما در آن علمی است !

از اين عبارت چنان ميرسد كه مقصود بال بر بال زدن برای پرواز كردن نباشد چه انقلاب بمعنی برگردانيدن و زير و بالا شدن است نه حركت و جنبش كردن كه عادت و طبيعت پرواز بر آن است و اين مطلبی دقيق تر از پريدن طبيعی است ، شايد معنی اينست كه اگر حالت انقلابی در حال جناح و پر طائر پديد آيد علّت و جهتش را ما ميدانيم و در كيفيّت آن علمی مخصوص داريم ! و العلم عند الله تعالی .

و نيز حسن بن جهم از امام رضا عليه السلام روايت كند كه رسول خدای صلی الله عليه وآله فرمود « الحسن و الحسين سيّدا شباب أهل الجنّة و أبوهما خيرٌ منهما » حسن و حسين سيِّد جوانان اهل بهشت هستند و پدر ايشان بهتر است از ايشان .

و در اين عبارت كنايت و لطافتی است ، چه بهترين خلق خدای أهل بهشت هستند و اهل بهشت بجمله در سنّ جوانی و سی سالگی هستند كه عين قوّت شباب است ، پس معلوم شد كه اين دو امام بزرگوار بر تمام مخلوق برگزيده يزدان آقائی و بزرگی دارند و از اينجا معلوم ميشود كه علي عليه السلام را كه از ايشان بهتر ميباشد چه مقام و شرف و منزلت خواهد بود كه حدّش از وصف خارج است ! و ازين پيش در طيّ كتب سابقه و بعضی از فقرات خطبه أمير المؤمنين عليه السلام كه در آنجمله ميفرمايد : « و فيكم عترة نبيِّكم » و كلمات ابن أبي الحديد كه مقصود از عترت أهل بيت عليهم السلام هستند و بيان كردن همين حديث مبارك را در جلالت أمير المؤمنين عليه السلام و « يدور الحقُّ مع عليّ و عليٌّ يدورُ مع الحقّ » شرحی مبسوط در اين معنی مسطور گرديد .

و هم با اين سند مرديست كه رسول خدای فرمود : « إنَّ اللهَ غافرُ كلِّ ذنبٍ إلّا من أحدثَ ديناً أو اغتصب أجيراً أجرَه أو رجلاً باعَ حرّاً» خداوند آمرزندۀ هر گناهی است مگر گناه كسی را كه إحداث دينی يا غصب اجرت أجيری نموده يا

آزادی را بفروش رسانیده باشد .

و هم بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود در این قول خدای تعالی « یومَ ندعوا کلَّ اُناسٍ بإمامهم » روزیکه بخوانیم هر مردمی را با امام ایشان : « یدعیٰ کلُّ قومٍ بإمام زمانهم و کتاب الله و سنّة نبیِّهم » دعوت میشوند هر قومی با امام ایشان و کتاب خدای و سنّت پیغمبر ایشان .

و نیز حسن بن جهم از امام رضا صلوات الله علیه روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود : « حرِّمتِ الجنّة علی من ظلم أهل بیتي و علی من قاتلهم و علی المعین علیهم وعلی من سبَّهم ، اولئك الاخلاق لهم في الأخرة و لایکلّمهم الله ولا ینظر إلیهم یوم القیامة ولا یزکّیهم و لهم عذابٌ ألیم».

حرام میشود بهشت بر کسی که با اهل بیت من ستم کند و بر آنکس که با أهل بیت من قتال دهد و بر آنکس که یاري دشمنان ایشان را نماید و بر آنکس که ایشان را ناسزا گوید ، برای این کسان نصیبی و بهره نیست و خدای با ایشان تکلّم نفرماید و در روز قیامت نظررحمت بر ایشان نگشاید و ایشان را پاکیزه و مزکّی نگرداند و مر ایشان را عذابی دردناك باشد ، یعنی شایستگی و لیاقت این مسائل مذکوره از نهاد ایشان برود و لیاقت عذاب ألیم و دوزخ و جحیم یا بند که زشت ترین حالات و نکوهیده ترین انتقالات است .

وهم بأن سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « إنَّ الله تعالی یحاسب کلَّ الخلق إلّا من أشرك باللّه فإنّه لایحاسَب و یؤمر بالنار » خداوند تعالی تمام مخلوق را در پهنه حساب میآورد مگر کسی را که بخدای شرك آورده باشد که بدون پرسش و حساب داخل آتش میشود .

و بهمین سند رسول خدا فرمود : « لاتسترضعوا الحمقاء و لا العمشاء فإنَّ اللّبن یتعدّی » برای کودکان شیرخواره خود دایه را که گول و نادان باشد یا سست بینش و چشمش آبچکان باشد اختیار مکنید زیرا که اثر شیر در کودک سرایت کند .

و بهمین سند رسول خدای فرمود : «الّذي یسقط من المائدة مُهورٌ الحور العین »

آنچه در هنگام خوردن خوردنی بر خوان خوردني فروافتد کابین حور العین است یعنی اگر کسی خضوع نماید و مناعت طبع بخرج ندهد و بر گیرد و بخورد خداوندش در عوض حورالعینی ببخشد .

و هم بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « لیس للصبیِّ لبنٌ خیرٌ من لبنِ اُمّه » هیچ شیری برای نوشیدن و پروریدن کودك بهتر از شیر مادرش نتواند بود ، جهت عمده شاید این باشد که اوّلاً کودك بهر شیری بیالد أخلاق صاحب شیر وطبیعت مرضعه در وی اثر کند ، دیگر اینکه شاید پارهٔ شیرها در پاکی و ناپاکی محلّ شبهه باشد و در خوی و سرشت و غیرت و عفّت شیر خوار أثر نماید ، چنانکه در ألسنه جاري است بر شیرش رحمت ! یا بر شیرش لعنت ! دیگر اینکه مزاج شیر مادر با مزاج طفلش یك حالت امتزاج و آشنائی طبیعی و سازگاری دارد که با شیر بیگانه ندارد ، دیگر اینکه آنگونه نوشیدن و عطوفتی که مادر در نوشانیدن شیر ورعایت راحت طفل وتحمّل مشقّات شیر دادن و پرستاري و شب زنده داري و خویشتن نگاهداشتن از پارهٔ أغذیه و أشربه که منافي صفا و رقّت و لطافت شیر است متحمّل میشود و از لذّت خود چشم می پوشد تا طفلش بیشتر بنوشد و بیشتر با وی سازگار آید بیگانه متحمّل نمی شود ، مادر شاید از أوّل شب تا صبح ده دفعه بیدار میشود تا مبادا کودکش گرسنه یا تشنه بماند و خواب را بر خود حرام می گرداند أمّا دایه در گرمگاه خواب مکرّر ناله کودك را در هوای شیر یا علّت دیگر می شنود و از بستر راحت و کنار شوهر نمی گردد و علل دیگر نیز البتّه دارد که ما نمی دانیم یك علت نیز اینست که دایه بغذائی و آب و هوا و آدابی شاید عادت دارد که مخالف مادر شیر خواره است اگر بخواهد بطبیعت مادر برود و ترك عادت نماید موجب انزجار خاطر و بروز مرض است و اگر جز آن رفتار نماید و بر حسب عادت خود بخورد و بیاشامد باطبیعت طفل موافق نخواهد شد و طفل را مرض بالعرض در رسد و او را از آن بالش و نازش که حق اوست ساقط نماید ، و کذلك غیر ذلك .

و نیز بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود: « إذا أکلتم الثرید فکلوا من جوانبه

فأنَّ الـذروة فيها البركة » چون از كاسه ترید خوردن گیرید از أطرافش بر گیرید چه برکت در روی کاسه است ، يعني از زيرش بيرون نياوريد يا چنگال بر روی کاسه نیندازیـد تا موجب اشـمیز از خورنـدگان یا سـتم شـریکی گردد ، از اینجا بایـد دانست که این پیغمبر عطوف با چه مردمی بی تربیت و بیأدب ووحشي و از همه چیز بی خبر محشور بوده است !

و نیز باین سند رسول خداوند فرد أحد فرمود : « من حسنَ فقههُ فلهُ حسنة »

هر کس را فقه و علم در مسائل دینیّه نیکو باشد در هر مسأله او را حسنه ایست .

و باین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « نعم الأدام الخلّ» خوب نانخورشی است سرکه « و لا يفتقر أهل بيتٍ عندهم الخلّ، و هر خانواده که سرکه داشته باشند حاجتمند نگردند .

و باین سـند رسول خـدای عرض کرد « اللّهمَّ بارك لأُمّتي في بكورها يوم سـبتها و يوم خميسـها » بارخـدایا بامـدادان بگاه روز شـنبه و روز پنجشـنبه را برای امّت من مبارك و با برکت فرمای ! یعنی در هر عملی که در این دوروز بآن سـبقت بگیرنـد برکت بـده ! و ازین کلام مبارك مفهوم میشود که این دو روز برای کسب و انجام امور بر دیگر روزها فزونی دارد .

و بهمین سـند رسول خـدای صـلی الله علیه وآله فرمود : « ادهنوا بالبنفسج فأنّه باردٌ في السـيف حارٌّ في الشـتاء » اسـتعمال روغن بنفشه را مراقب باشید ، چه این روغن در تابستان سرد و در زمستان گرم است .

و نیز حسن بن جهم از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت نماید که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « التوحيد – و بروايتي التودُّد – نصف الدين واسـتنزلوا الرزقَ بالصدقة » توحید یا تودُّد و دوستی ورزیدن و باب مودَّت کو بیدن و گشودن با خلق نصف دین است و فرود آورید رزق و روزي خود بدستياري بذل صدقه .

معلوم باد ! اگر لفظ توحیـد را عنوان نمائیم معنی اینست که ثابت داشـتن وعقیدت آوردن به یگانگی یزدان تعالی يك نیمه دین است ، يعني اگرچه توحید أصل دین

و بر حسب باطن تمام دین است زیرا که چون کسی موحّد صمیمی گشت لابد بوجود أنبیاء عظام و أولیاء فخام وأحکام صادره بدست ایشان معتقد و چنین کس مسلم و مؤمن و موحد است ، أمّا بر حسب ظاهر چون شرط توحید – چنانکه فرموده اند : « أنا من شروطها » – دین اسلام داشتن و أحکام و سنّت نبي را قائل و عامل بودن و اقرار به ولایت داشتن است ، و بعضی طبقات مقرّ بتوحید هستند و بادیان دیگر می باشند یا مسلمان هستند و اقرار بولایت خاصّه ندارند و چون بباطن رجوع شود موحّد نیستند ازین حیثیت نصف دین توحید و نصف دیگر آن بلکه إکمال و إتمام آن إقرار به ولایت است ، چنانکه خدای فرمود : « اليوم أكملتُ لكم دينكم و اتممتُ عليكم نعمتي».

و اگر لفظ تودُّد باشد معنی اینست که نصف دین قبول أحکام شریعت و اقرار بوحدت و پذیرائی سنّت است و آن نیمه دیگر تودُّد و دوستی ورزیدن با مردمان و کسب نتایج آن و بروز أخلاق حسنه است که یکی از نتایج آن تکمیل دین و ترغیب و تحریص سایر مردمان و ترویج أحکام آئین و بازار مسلماني و متاع شریف ایمان است .

در « استنزال رزق بصدقه » معنی لطیفی است ، زیرا که تمام مخلوق خدا در أرزاق خدائی ذیحق و محتاج هستند ، چون کسی متوّلي دیگران شد رتبت نظارت پیدا کند و بر رزق او که بر حسب حقیقت هر چه علاوه بر خود او است از جانب خدای افزوده آید و این سعادت و مجد و منزلت نصیب او شود ، حتّی اگر از بهره خود نیز بدهد مستحقّ نصیبه خویش گردد و از آسمان مدد یابد و اگر حبس نماید چون جمعی از روزي خود محروم میشوند این مقام و منصب از وی ساقط و از انزال رزق محروم شود و افزون از روزي خود نیابد و چنین کس را مسکین ومستکین وفقیر شمارند .

و هم بسند مسطور رسول خدای فرمود : « اصطنعِ الخيرَ إلى من هو أهله و إلى من هو ليس من أهله فان لم تُصب من هو أهله فأنت من أهله » کار بنکوئی واحسان صادر کن خواه با نکس که سزاوار خیر و احسان هست خواه نیست ، پس اگر احسان

تو شامل أهلش هم نگردد تو خود محسن و أهل احسان خواهی بود ، یعنی کمتر و بی سودتر نخواهد بود که تو شخصی محسن و مستحقّ ثواب محسنین خواهی بود ، چنانکه أمیر المؤمنین علیه السلام فرماید : « وأمر بالمعروف تکن من أهله » .

و بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « رأس العقل بعد الایمان التودُّد إلی الناس واصطناع الخیر إلی کلِّ برٍّ وفاجر» رأس عقل بعد از ایمان دوستی ورزیدن و دوست گردانیدن مردمان و نکوئی نمودن با هر نیکو کردار و بدکار است .

یعنی : معنی عقل اینست که از نخست قبول ایمان و اقرار بتوحید از صمیم قلب نماید و بعد از آن با مردمان دوستی بورزد و أسباب راحت و فراغت و اخوّت و ازدیاد قوّت و حشمت خود را فراهم کند تا بر حفظ دین و آئین متمکّن، وبمصداق « العقل ما عُبَد به الرحمان » ونکوئی با همه مخلوق خدای که « ما اکتُسبَ به الجنان » است فایز شود ، چنانکه آفتاب بر لئال و سفال و مزابل و بوستان و هر چه مادون اوست می تابد و فیض میرساند و هر چیزی را در مقام خود می پروراند و بخورشید جهان آرا ملقّب میشود ، هر کسی در اندازه خود بایستی چنین باشد و از نور عقل بهر چیزی فایدتی برساند و آنوقت عاقل و خردمند و مصداق حدیث مذکور شمرده شود .

و نیز بهمین سند رسول مسدّد صلوات الله علیه و آله فرمود : « سیِّدُ طعام الدنیا و الأٰخرة اللحم و سیِّد شراب الدنیا والأٰخرة الماء و أنا سیِّد ولد آدم و لافخر » سیّد و آقای خوردنیهای دنیا و آخرت گوشت است و سیّد آشامیدنیهای هر دو جهان آب است، و « لحم طیرٍ ممّا یشتهون » و « ماء طهور » و «جنّات تجري من تحتها الأنهار» و « من الماء کلّشيء حيّ» در قرآن ناطق بر آن است و برترین نعمت بهشت جاویدان و منم سیّد و آقا و بزرگ فرزندان آدم و فخری نیست .

یعنی این سخن دلیل بر غرور و تفاخر و تکبّر و فزونی طلبی نیست بلکه از روی حقیقت وصدق منزلت است .

او هم باین سند رسول خدا فرمود : « سیّد طعام الدنیا و الأٰخرة اللّحم ثمَّ الأرز » سیّد خوردنیهای مردم دنیا و آخرت گوشت و از آن پس برنج است .

و بهمین سند رسول خدای صلی الله لیه وآله فرمود : « کلوا الرُّمّان فلیست منه حبّة تقع في المعدة إلّا أنارت القلب و أخرجت الشیطان أربعین یوماً » أنار را بخورید چه هیچ دانه از آن در معده جای نکند مگر اینکه قلب را روشن سازد و تا چهل روز شیطان را از دل بیرون نماید .

از جناب أمیر المؤمنین علیه السلام حدیثی باین تقریب مسطور شد « کلوا الرّمان بشحمه فانّه دباغ للمعدة » تا آخر آن ، و جهت طبّي آن اینست که انار صفرا و سودا می برد و دل را نورانی و از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که موجب وسوسه است می رهاند .

و نیز بروایت حسن بن جهم از حضرت امام رضا علیه السلام رسول خدا به فرمود « علیکم بالزبیب فانّه یکشف المرَّة و یذهب بالبلغم و یشدُّ العصب و یذهب بالضنیٰ و یحسّن الخلق ویطیّب النفسَ ویذهب بالغمّ» بر شما باد بخوردن مویز ، چه خلط سودا را می گشاید و بلغم را میر باید و استخوان را سخت میگرداند و ثقل و سنگینی وکندي را می برد وخوی را نیکو میگرداند و نفس آدمی را خوشبو میگرداند و غم و اندوه را برطرف میگرداند .

و بهمین سند رسول خدای فرمود: «کلواالعنب حبّة حبّة فانّه أهنأوأمرأ » انگور را دانه دانه بخورید چه اینگونه خوردن خوشتر و گواراتر است ، شاید یك جهت باطنی این کلام مبارك این باشد که غالباً ذراریح که جانوری زهردار و با خالهای سیاه و کفشك دوزك نامند در انگور جای کند و اگر بدون تأمّل بخورند و ننگرند موجب هلاکت شود .

و بهمین سند رسول خدای فرمود : « إن یکن في شيء شفاء ففي شرطة الحجّام أو شربة عسل » اگر شفا و بهبودي در چیزی باشد در نیشتر حجامتگر و در شربتی از انگبین است .

و باین اسناد رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود : « أفضل أعمال اُمّتي انتظار فرج الله عزَّ وجلّ» بهترین اعمال اُمّت من چشمداشت بگشایش خداوند تعالی در امورات است .

شاید یکی از جهاتش این باشد که از آنجا که « الأمور مرهونة بأوقاتها » هر کاری گروگان وقت و زمان آن است ، و آدمی چون از مصالح و حِکَم ایزدی بی خبر و تنگ حوصله است چون در وصول بمقصودی که زمان آن یا صلاح وی در آن نیست و عجله دارد و نمی یابد اظهار ناشکیبائی کند ، پارهٔ کلمات بر زبان و حرکات در میان آورد که موجب مفاسد عظیمه یا ناشکري و جسارت در پیشگاه حضرت أحدیّت شود و بسا باشد با لحاح و اصرار بآن برسد وصلاح او در آن نباشد و موجب خسران هر دو جهان گردد ، أمّا چون بخداي تفویض کند و منتظر گشایشهای غیبي إلهي آید * میوهٔ شیرین دهد پر منفعت * و خود این حال آدمی را از قبول ذلّت در نزد مخلوق عاجز و زبون و تملّق ناکسان محفوظ و بعزّ قناعت و عافیت عاقبت و إدراك مقصود محظوظ نماید .

و بهمین سند رسول خدای فرمود : لاتردُّوا شربة عسلٍ علی من آتاکم » اگر کسی شربتی از عسل بشما آورد بدو بازنگردانید ! گذشته از اینکه ردّ إحسان شایسته نیست در عسل خواصّی خدای نهاده که در یك شربت آن هم مغتنم است و « فیه شفاءٌ للناس » شاهد بر مقصود و دلیل شرف و جلالت واحترام این مشروب است .

و هم بهمان سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « إذا طبختم فأکثروا القرع فیها فانّه یسرُّ القلب الحزین» چون خواهید غذائی طبخ کنید کدوی بسیار در آن طبخ نمائید زیرا که قرع دل اندوهناك را شاد میگرداند .

و این نیز بواسطه اثری است که در کدو و برودت ورطوبت آن است .

و بهمین سند از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت فرماید : « ضعفتُ عن الصلاة والجماع فنزل علیَّ قِدرٌ من السماء فأکلتُ منها فزاد في قوَّتي قوَّة أربعین رجلاً في البطش و الجماع و هو الهریس » ضعف و سستی در کار نماز و جماع در من نمودار شد پس دیگی از آسمان برای من فرود گشت ، چون از آن بخوردم در نیروی من قوّت چهل مرد در سختی و نیرومندي و جماع افزوده شد و آن هریس بود . و هریس گندمی است که می کو بند و با گوشت می پزند و با ادویه مخلوط می سازند و پخته آن را هریسه

می نامند .

و نیز بسند مذکور رسول خدای فرمود : «لیس شیء أبغض إلی الله تعالی من بطن ملآن » هیچ چیزی در حضرت یزدان مبغوض تر از شکم پر نیست ! و دلایل طبّیّه و اثرات آن در امورات شرعیّه معلوم است .

و هم باین سند مذکور است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « یا عليُّ! کرامة المومن علی الله تعالی أنّه لم یجعل لأجله وقتاً حتّی یهمَّ ببائقة فإذا همَّ ببائقة قبضهُ إلیه » ای علي ! از جمله کرامتهای خدای در حق مؤمن اینست که از برای مؤمن زمان مردن مشخّص نفرموده است تا گاهی که قصد شرّی و ظلمی نماید و چون بآن اندیشه رود روحش را بپیشگاه خودش قبض میفرماید .

شاید معنی این باشد که وجود مؤمن چندانکه در دنیا باکتساب أعمال صالحه دنیویّه و اخرویّه مشغول و مزید جلالت و شرف و مثوبات را سزاوار باشد در جهان دوام گیرد و چون ازین حال انصراف گیرد و کرداری برخلاف جلالت مقامش را راغب گردد خداوند روحش را جاذب شود تا عمر شریفش بامور بی فایده ناشایست میل نکند ومستحقّ عذاب نشود و این عدم توفیق نیز یکی از مواهب سنیّه إلهیّه است .

و نیز بروایت حسن بن جهم از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود : « إذا لم یستطع الرجل أن یصّلي قائماً فلیصلِّ جالساً و إن لم یقدر أن یصّلي جالساً فلیصلِّ مستلقیاً ناصباً رجلیهّ بحیال القبلة یؤمي إیماءاً » چون مردی قادر نباشد که ایستاده نماز گذارد باید نشسته نماز کند و اگر قادر نباشد که نشسته نماز گذارد بایستی بر پشت بخوابد و هر دو پایش را بسمت قبله باز دارد و بطریق إیماء و اشاره نماز کند .

و نیز بهمین سند رسول خدای فرمود : « من صام یوماً صبر و احتساباً أُعطي ثواب عشرة غُرّ زهر لا یشاکل أیّام الدنیا » هر کس روزی را در حال بستگی و سختی بقصد قربت روزه بدارد خداوند او را أجر و مزد ده روز سفید نوراني عطافرماید که هیچ با أیّام دنیا مشابهت نداشته باشد .

و نیز باین سـند رسول خدای فرمود : « من ضـمن لي واحدة ضـمنتُ لهُ أربعة يصل رحمه فيحبّه الله تعالى و يوسِّع عليه في رزقه ويزيد في عمره ويـدخل الجنّـة التي وعده » هر کس ضامن گردد برای من يك چيز را ضـمانت میکنم از بهرش چهار چيز را و آن يك چيز اينست که صله رحم خود را بجـای آورد و آن چهار اينست که خداونـد او را دوست بـدارد و روزيش را وسـيع فرمايـد و بر عمرش بيفزايـد و او را بان بهشت که بدو وعده نهاده در آورد .

و نيز بهمين سـند از آنحضـرت مروي است که فرمود : اللّهـمَّ ارحم خلفـائي ! – ثلاـث مرّات – سه دفعه عرض کرد: پروردگارا خلفای مرا بيامرز ! عرض کردند: يا رسول الله ! اين خلفا و جای نشينان تو کيستند؟ فرمود: کسانی هستند که بعد از من ميآيند و أحاديث مرا و سنّتهای مرا روايت نمايند و بعد از من بمردمان تعليم أحاديث و سنن فرمايند .

و هم بهمان سـند رسول خدای فرمود : « الدعاء سلاح المؤمن و عماد الدين و نور السماوات والأرض » دعا سلاح مؤمن وستون دين و نور آسمانها و زمين است .

و بهمين سند رسول خدای صلی الله عليه وآله فرمود : « الخلق السّيیء يُفسد العمل كما يفسد الخلُّ العسل » خوی نا خوش عمل را فاسد ميگرداند چنانکه سرکه مزه عسل را تباه می سازد .

و بهمين سـند رسول خدای فرمود : إنَّ العبد ليصلُ بحسن خلقه درجة الصائم القائم » بنده بواسـطه نکوئی خويش بدر چه کسی ميرسد که صائم النهار و قائم اللّيل باشد !

و هم بهمين سـند رسول خدای فرمود : « ما من شـيء في الميزان أثقل من حسن الخلق » هيچ چيزی در ميزان أعمال سـنگين تر از حسن خلق نيست .

و بهمين سند رسول خدای صلی الله عليه وآله فرمود : « من حفظ من امّتي أربعين حديثاً ينتفعون به بعثه الله تعالى يوم القيامة فقيهاً عالماً» هر کس از امّت من چهل حديث حفظ نمايد که ديگران از آن سودمند گردند خداوند او را در روز قيامت عالم و فقيه

برانگیزاند ، يعني بشأن و مقام فقها و علما باشد .

و هم از حسن بن جهم مروي است که حضـرت امام رضا علیه السلام فرمود : رسول خدای روز پنجشنبه سفر مینمود و می فرمود : در این روز اعمال بحضـرت ذي الجلال بلنـد میشود ! و در این روز ولایت را عقـد و بسـته می داشت . شاید معنی این باشد که رسول خدای اگر خواستی کسی را رایت امارت و ولایتی بدهد در آنروز لوایش را می بست .

و هم بهمین سـند مـذکور است که رسول خـدای صـلی الله علیه وآله فرمود : « من قرأ إذا زلزلت أربع مرّات کـان کمن قرأ القرآن کلّه ، هر کس چهار مرتبه سوره مبارکه إذا زلزلت را بخواند چنان است که تمام قرآن را قرائت نماید .

و نیز باین سـند رسول خدای فرمود : « من بدأ بالملح أذهب الله عنه سـبعین داءاً أقّله الجذام » هر کس در حال خوردن طعام بدایت بنمك نماید خداوند هفتاد درد و مرض را از وی میبرد که کمترین همه جذام و خوره باشد .

و هم بهمین سند از حضرت امام رضا علیه السلام مروي است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود: موسی بن عمران علیه السلام از پروردگارش عزّ وجل پرسـید و عرض کرد: ای پروردگار من! « أبعیدٌ أنت منّي فأُناديك أم قریبٌ فأُناجیك ؟! فأوحی الله تعالی : یا موسی بن عمران ! أنـا جلیس من ذکرني » آیـا بـا من دوری تـا تو را آواز نمـایم یا نزدیکی تا با تو راز گویم و نجوی نمایم ؟ خداونـد تعالی بـدو وحی فرستاد : ای موسی بن عمران من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند .

و از ین پیش در کتب سابقه باین حـدیث باین تقریب اشارت شـده است ، و از آنجا که خدای میفرماید « وإن من شـيء إلّا یسـبِّح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم » آشـکار است که حضـرت دادار در پوشـیده و آشـکار با همه کس و با همه اشیاء و ذرّات مخلوقات هست چه هیچ ذکری از حمد و تسبیح برتر نیست .

و بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « إنَّ الله تعالی یغضب لغضب فاطمة و یرضیٰ لرضاها » خدای تعالی بسبب خشم فاطمه در خشم و بواسطه خشنودي او

خشنود میشود .

وازین خبر معلوم شود که خشم و رضای فاطمه زهرا سلام الله علیها جز از بهور خدا نیست و برترین رابطه او را بحق و قطع روابط او را از خلق میرساند چنانکه چون در سیرهٔ حضرت صدّیقه کبری و مثل أعلی بنگرند جز این نیست ، هرگز برای أمر دنیا و امور معاشیّه و أطعمه و ألبسه و مشقّات خانه داري و پرستاري یا حوادث جهانی در عنصر مبارکش انقلابی و اضطرابی نیفتاد و اگر از بابت أمر خلافت شوهرش نشان خشم و غضبی نسبت بمخالفین حتّی آمدن بر در خانه عليّ مرتضی و طلبیدن آنحضرت را برای بیعت و خشم و منازعه و احتجاج و عرض خطبه مبارکه آنحضرت شرح داده اند همه از بهر دین و اظهار عدم اعتنای بامور دینیّه دنیویّه و اعتماد به امور رضیّه اخرویّه و معاونت أمر خلافت و دین حضرت أحدیّت و غمخواري امّت و در افتادن ایشان بکوچه ضلالت و ندامت إلی قیامت است و اگر از شهادت أولادش اظهار غم و اندوه فرمود همچنان برای اندوه برامّت بود که « استحوذ علیهم الشیطان فأنساهم ذکر الله » و اگر خود بر همه ما کان وما یکون إلی پایان زمان علم داشت برای رعایت امور ظاهریّه و خبر یافتن دیگران همینقدر که از پدر بزرگوارش می شنید که این شهادت فرزندان گرامی تو و پاره های دل و کبد تو برای نجات امّت من ، وخدای چنان خواسته و حفظ دین در آن است ! رضامیداد وخشنود میشد ، وگرنه کدام مادر است که دختر سیّد أنبیاء و زوجه سیّدأوصیاء و دختر خدیجه کبرا و مادر أئمّه هدی سلام الله علیهم و با آن شأن و شرف و جلالت قدر و عزّت إلهي وسلطنت با قدرت و مطاعیّت تامّه معنوي و صوري باشد و برای خاطر جمعی جهّال و ضلاّل و مردمان دنیا دوست ریاست طلب غاصب ظالم رضا بدهد که آنچنان فرزندان بزرگوار که همگی امام با برترین خلق جهان باشند بدست آنچنان مردم رذل که أخبث و أنجس و أقبح و گمراه ترین و ملعونترین و زبونترین و گمنام ترین جهانیان هستند شهید و مظلوم و أهالي حرم محترم ایشان که ناموس کبریا و أولاد مصطفی و مرتضی و برگزیدگان خدا و عصمة الله تعالی هستند أسیر آنجماعت شده در مجالس شراب و قمار

حاضر و بآن صدمات و هتك حرمات دچار آيند .

و همچنين شوهر بزرگوارش با آن جلالت قدر كه جز خدا و رسول خدا هيچ آفريده مقدارش را نشناسد و آن شجاعت و شئونات ظاهريّه و فضائل ومناقبى كه صفحه جهان را از تحت الثرى تا مافوق عرش بلكه جهات ستّه را عرضاً و طولاً بآن وسعت و فضا كه خدا داند روشن ساخته و خليفة الله تعالى في الأرضين و السماوات و قاسم جنّت و نار و درجات و در كات و خليفة الرسول و زوج البتول و بنص خداى و رسول خداى قائم مقام و خليفه بلافصل پيغمبر است مغصوباً و مظلوماً در كنج سراى منزوي گردد و چون فاطمه زهرا عليها السلام برحسب ظاهر ومعلوم داشتن بر ديگران تا كج انديش و دچار وسوسه ابليس و تشويش نشوند، در مقام چون و چرا برآيد ، و بمحض اينكه بانگ اذان در ميان و كامه شهادتين بر زبان آيد و بفرمايد : براى اين بيرون نميآيم كه فتنه عظيم در اسلام سرايت كند و اين بانگى مسلمانى بخوابد ! في الفور سكوت فرمايد و رضا دهد ، تا علّت وحكمت اين عمل را از زبان لسان الله الأعظم بر ديگران باز نمايد و رفع شكّ و شبهت از همه بشود و تا قيامت تذكره مرد و زن گردد و اين سكوت وليّ اللّهي را حمل بر آن نكنند كه خودرا ذيحق نميدانست ، بلكه بدانند هر چه ميكرد و ميفرمود همه در كار حق و حفظ دين او و ظاهر ساختن بواطن مخالفين و غاصبين و مشركين و ظالمين و بر تر درجه دنيا خواهى و رياست طلبى ايشان در دار دنيا و عدم اعتناى ايشان بأمر خدا و توصيه مصطفى و بى عقيدتى ايشان براى عقبىٰ و روز جزا وغصب منصب عليّ مرتضىٰ بود وگرنه * آنكه رست از جهان فدك چه كند * بلكه طلب فدك براى آزمون و محل ديگران است .

از اينست كه چون رسول خداى صلى الله عليه وآله فرمود : تو شفيعه روز جزائى و امّت مرا از مخاطر و مها لك و عذاب و بلا ميرهانى ! همه شداید و مشقّات را بر خود بسى سهل و هموار شمرد و پيمانه زهرهاى پى در پى اين جهان را از شربت انگبين وشهد شيرين تر و گواراتر خواند و چون از سفر كردن رسول خداى بديگر سراى اظهار اندوه فرمود بمحض مژده يافتن بسرعت اتصال بآنحضرت ، با اينكه باماننند أمير المؤمنين

شوهری و حسنین سیِّدَي شباب أهل الجنّة و زینب و امّ کلثوم پسر و دختری مصاحب بود ، بشاشت گرفت ، چه مصاحبت پدرش پیغمبررا أشرف وجوارش را جواراللّه میدانست و از این مسأله معلوم شد که آنحضرت در آن سنّ جوانی تمام جهاتش یزدانی و نظراتش بخواست ایزد سبحانی بود و چنان بحق پیوستگی و از مخلوق وارستگی داشت که حق برضای او راضي و غضب او درغضب میشد و این دلیل بر بر ترین درجه اتّصال بحق و انفصال از ماسوی الحق است وگرنه از چه بایستی که مخلوقی را آن مقام حاصل شود که از غضب و رضای او خدای را رضا و غضب باشد ؟!

و اینکه در حقش فرمودند : « إنسّیةٌ حوراء » نه آن است که بخواهند جمال و روحانیّت و صفا و لطف آنحضرت را به حور جنّت نسبت دهند ، چه نور و بها وصفوت و صفا و جمال و جلال صدهزاران جنّت و دور بیك جزء از اجزاء نور إلهي آنحضرت مزدور است ! بلکه میخواهند باز نمایند که حضرت صدّیقه کبری که در این جهان اندر است از أرواح نورانیّه آنجهانی است که روزی چند نور بخش اینجهانی است ، و آن حدیث پیغمبر وتناول سیب بهشت و سبب شدن میلاد آنحضرت و بوئیدن آنحضرت را در آرزومندي بهشت و نور بخشی آنحضرت روزی چند مرتبه به در و دیوار مدینه با نوار مختلفه و أمثال این أحادیث و أخبار ، دلیل بر مطالب مسطوره و شدّت قرب بمبدأ حقیقي و نهایت بُعد از منتهای کثیف فاني است .

و نیز بهمین سند رسول خدای صلی اللّه علیه وآله فرمود : « الویل لظالمي أهل بیتي کأنّي بهم غداً مع المنافقین في الدرك الأسفل من النار » وای و ویل بر کسانی که بأهل بیت من ظلم و ستم نمایند ، گویا فردای محشر نگران ایشان هستم که با طبقه منافقان در فرود ترین درکات جهنّم جای دارند .

وهم بسند مذکور رسول خدای صلی اللّه علیه وآله فرمود : « إنَّ قاتل الحسین علیه السلام في تابوت من نار علیه نصف عذاب أهل الدنیا و قد شدَّ یداه و رجلاه بسلاسل من نار فیرکس في النار حتّی یقعَ في قعر جهنّم و له ریحٌ یتعوَّذ أهل النار إلی ربّهم من شدَّة نَتنهِ و هو فیها خالد ذائق العذاب الألیم مع جمیع من شایع علی قتله کلّما نضجت جلودهم

بدَّل الله عزَّ وجلّ عليهم الجلود حتّى يذوقوا العذاب الأليم لا يفتر عنهم ساعة و يسقون من حميم جهنّم فالويل لهم من عذاب الله تعالى في النار »:

را بـدرستی که کشـنده حسـین بن علي عليهما السـلام را جای در تابوتی از آتش ، و باندازه يك نيمه عذابی که بهمه مردم گناهکار دنيا کنند معذَّب است و بسر و روی در آتش افتد و بگردد تا گاهی که در بنگاه دوزخ جای گيرد و بوئی چنان ناخوش از وی برخيزد که از گند آن تمام دوزخيان بحضـرت يزدان پناه برند و در دوزخ هميشه بماند و از عذاب أليم وشكنج دردناك بچشد با جمله آنانکه در کشتن آنحضرت باوی همراهی کردند و بهر وقت پوست ايشان پخته گردد خداوند تعالی بپوسـتهای ديگر تبديل فرمايد تا سختی عذاب دردناك را بچشند و باندازه ساعتی آنها را از ادراك عـذاب فراغت ندهنـد و بچشانند ايشان را از آب گرم دوزخ ، پس وای بر ايشان از عذاب فرمودن خدای تعالی ايشان را در آتش جهنّم .

و ازين خبر مبارك ميرسـد که قاتل آنحضـرت عليه السـلام از تمام معـذّبين حتّی مشـرکين و مدّعيان الوهيّت و ابليس بأنواع عذاب و أقسام عقاب سخت حال تر است ، و نيز می نمايد که بقا از برای روح است وأبدالاٰ بدين خواه در عذاب خواه در ثواب می پايد .

و نيز بهمين سـند رسول خـدای صـلی الله عليه وآله فرمود : « إنَّ موسـی بن عمران سأل ربّه عزَّ وجلّ فقال : ربِّ أخي هارون ماتَ فاغفره ! فأوحی الله تعالی إليه : يا موسی لو سألتني في الأوَّلين و الاٰخرين لأجبتك ماخلا قاتل حسين بن عليّ فإنّي أنتقم له من قاتله » :

بدرستيکه موسی بن عمران از پروردگار خود عزّ وجل خواستار شد ومعروض نمود : پروردگارا ! برادرم هارون وفات کرده است او را بيامرز ! حق تعالی بدو وحی فرسـتاد : ای موسی ! اگر از من آمرزش خلق أوّلين و آخرين را سؤال و خواهش مينمودی مسئولت را اجابت ميکردم مگر کشنده حسين بن علي را که من انتقام او را از قاتلش ميکشم !

راقم حروف گويد : ازين خبر معلوم ميشود گناه قاتل حسين بن علي عليه السلام از

گناه تمام مخلوق ایزدی از اوّلین و آخرین عظیم تر است وما ندانیم بعد از آنکه موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام این وحي مبارك رحمت آمیز را بشنید در طلب غفران یزدان برای عموم گناهکاران سوای قتله آنحضرت و آنانکه أسباب این کار را از آغاز تا انجام فراهم کردند بر آمد ، یا شأن و مقام این حال منحصر بآن پیغمبری است که در کتابی که آورده است ؟ خدای میفرماید : « لاتقنطوا من رحمة الله إنَّ الله یغفر الذنوب جمیعاً » و مؤکد میگرداند به « إنّه هو الغفور الرحیم » البتّه پیغمبر خاتم و رحمةٌ للعالمین مسلّم از مدلول این آیه شریفه که بر رحمت واسعه الهیّه دلیل است نمی گذرد و جلالت شفاعت و منزلت خود را در حضرت خدای مکتوم نمی گرداند خصوصاً بعد از آنکه مانند حسین بن علي علیهما السلام وأغلب أولاد او را در حضرت یزدان قربان ساخته وأسباب شفاعت گردانیده است ! بلکه خداوند تعالی که مسبّب الأسباب و أرحم الراحمین است شهادت آنحضرت را موجب شفاعت و ظهور جلالت حضرت خاتم الانبیاء و ارتفاع بر تمام پیغمبران و عزّت مسألت او خواسته است ، اللّهمَّ اغفر لنا و لاٰ بائنا ولأجدادنا ولأمّهاتنا و لمن وجب له حقٌّ علینا و لکافّة اُمّة محمّد الله إلی یوم یقوم الحساب .

و بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « تختَّموا بالعقیق فانّه لا یصیب أحدکم غمٌّ مادام ذلك علیه » انگشتر عقیق در انگشت کنید چه تا آن انگشتری با نگشت شما باشد هیچیك از شما را غم و اندوهی نمیرسد ، یعنی بواسطه برکت و میمنت و ثوابی که در آن است از أسبابی که مورث اندوه باشد مانع میشود خواه از حیثیت آمال و آرزو و حاجتمندي یا از جهت حوادث ناگوار باشد .

و بهمین سند رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود : « من قاتلنا آخر الزمان فکأنّما یقاتلنا مع الدجَّال » هر کس در آخرالزمان با ما قتال نماید چنان است که با دجّال با ما مقاتلت ورزیده باشد ، یعنی هر کس بعد از من با اهل بیت من در روزگاران بعد مقاتلت نماید مانند کسانی است که در متابعت دجّال با صاحب الزمان قتال داده و البته تو به چنین کس مقبول نیست .

و نیز بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله [به علي علیه السلام] فرمود : إنَّ الله قد غفر لك و لأهلك و لشیعتك و محبّي شیعتك و محبّي محبتي شیعتك فابشر فانّك الأنزع البطین : منزوع من الشرك ، بطین من العلم » بدرستیکه یزدان تعالی محقّقاً ترا وأهل ترا وشیعیان ترا و دوستان شیعیان ترا ودوستان دوستداران شیعیان ترا آمرزید پس بشارت باد تو را که انزع البطین هستی نشان شرك از تو منزوع وکنده ، و درونت از علم و دانش آکنده است .

و باین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : هر کس من مولای او هستم علي مولای اوست « اللّهمَّ والِ من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله » خدایا دوست بدار دوستانش را و دشمن بدار دشمنانش را و یاری کن یاورش را و مخذول و تنها گذار آنکس که او را فروگذارد و مخذول بگرداند .

و بهمین سند رسول خدا فرمود : « المغبون لا محمود ولا مأجور » مغبون را نه مدح و نه أجر باشد ، یعنی کسیکه در معاملاتی که نماید دقّت و کوشش نکند و باین واسطه زبان نماید و گران بخرد یا ارزان فروشد نزد فروشنده با خریدار ممدوح و مأجور نخواهد بود ، چنانکه در روایت دیگر است « المغبون لا- محمود ولا- مشکور زیرا که بمیل خاطر چیزی بکسی عطا نکرده است و چون مغبون شود و بگذرد بر حمق و نابخردی او بخندند و گویند : خوب او را گول و فریب دادیم !! چنانکه ازین پیش در آداب امام رضا علیه السلام مذکور شد که با غلامان خود می فرمود : در معامله مداقّه نمائید و مغبون نگردید ، چه اگر چیزی را از قیمتش بیشتر بدهید فروشنده ممنون نمیشود و بر حمق شما حمل می نماید ، أمّا اگر بدقّت بروید و فزونتر از بها ندهید و از آن کمتر از آنچه مغبون شوید ببخشید ممنون شوند و ممدوح شوید ! و ممکن است که معنی این باشد که هر کس قیمت وقت عزیز را نداند و در بهای متاع دنیای بی بها بکار بندد و از اکتساب فوائد اخرویّه محروم گردد غبن فاحش و زی-ان روشن یابد و همواره بر آن غبن دریغ خورد و عوض نیابد ، و الله تعالی أعلم .

و نیز حسن بن جهم از حضرت امام الجنّ و الانس علیّ بن موسی الرضا علیهما

آلاف التحيّة و التسليم و الثنا روايت كند كه رسول خداى صلى الله عليه وآله فرمود : « كلوالتمر على الريق فانّه يقتل الديدان في البطن » ناشتا خرما بخوريد كه كرمها را كه در شكم هستند مى كشد .

ابن بابويه عليه الرحمه مى فرمايد : باين أمر قصد آنحضرت اينست كه بخوريد خرما را مگر برني را ! چه خوردن خرماى برني كه نوعى از خرماست در صبحگاه

پيش از آنكه چيز ديگر خورده باشند مورث فالج است.

و هم باين سند رسول خداى فرمود : « الحنّاء بعد الثورة أمان من الجذام و البرص » چون بعد از تنوير حنا بجايش بمالند از مرض خوره و پيسى أمان بخشد .

و هم باين سند رسول خدا فرمود : « يا عليُّ لولاك لما عرف المؤمنون بعدي » اى علي ! اگر تو نبودى بعداز من كسى مؤمن را نمى شناخت .

شايد معنى اين باشد كه همانطور كه در خبر وارد است دوستى على ايمان و بغض و دشمنى با او كفر است لهذا اگر على عليه السلام نبودى و بعد از رسول خدا صلى الله عليه وآله به ولايت يا عداوت آنحضرت چنگ نمى زدند مؤمن و كافر معلوم نشدى و هيچكس را رتبت ايمان حاصل نشدى ، چه إقرار بتوحيد و نبوّت علامت اسلام و قرار بولايت نشان ايمان و أدقّ و أشرف و أجمع از اسلام است ، هر مؤمنى مسلمان هست أمّا هر مسلمى را نشايد مؤمن شمرد .

و نيز ممكنست معنى اين باشد كه اگر علي نبودى و دين نبي را رواج ندادى دينى و آئينى آشكار نشدى تا كسى را منزلت ايمانى بدست آيد !

و ديگر باين سند رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود : اى علي ! سه چيز بتو عطا شده است كه پيش از تو بهيچكس عطا نشده است ! عرض كرد : پدرم و مادرم فداى تو باد ! چيست كه بمن عطاشده ؟ فرمود : « أعطيتَ صهراً مثلي و أعطيتَ مثل زوجتك و أعطيتَ مثل ولديك الحسن والحسين » پدر زوجهٔ مانند من، وزنى مانند فاطمه ، و دو فرزندى چون حسنين .

و نيز بهمين سند رسول خدا فرمود : « يا عليُّ ! ليس في القيامة راكب غيرنا و

نحن أربعة » اى علي ! در قيامت غير از ما چهار تن سوار نيست ، مردى از أنصار برخاست و عرض كرد: پدرم و مادرم فدايت باد ! ايشان كيانند؟ فرمود : أنا على دابّة الله البراق و اخي صالح على ناقة الله الّتي عُقرت و عمّي حمزة على ناقتي العضبا و أخي عليٌّ على ناقة من نوق الجنّة و بيده لواء الحمد ينادي : لا إله إلاّ الله ! محمّد رسول الله ! فقال الأدميّون : ما هذا إلاّ ملك مقرّب أو نبيٌّ مرسل أو حامل عرش ! فيجيبهم ملك من تحت بطنان العرش : يا معشر الأدميّين ! ليس هذا ملك مقرّب أو نبيٌّ مرسل ولا حامل العرش ، هذا صدّيق الأكبر ، هذا عليٌّ بن أبي طالب ! » :

منم كه بر براق كه دابّه خداوند است سوارم ، و برادرم صالح است كه بر ناقة الله كه عقرش نمودند سوار است ، و عمّ من حمزه است كه بر شتر من عضبا سوار است ، و برادرم علي است كه بر ناقه اى از ناقه هاى بهشت سوار و بدستش لواء حمد است ، ندا مى كند : لا إله إلاّ الله ! محمّد رسول الله ! جماعت آدميزاد گويند : وى نيست مگر فرشتهٔ مقرّب يا پيغمبرى مرسل يا حامل عرش خداوندي ! پس فرشتهٔ از وسط عرش إلهى در جواب ايشان گويد : اى جماعت آدميان ! وى نه فرشتهٔ مقرّب يا پيغمبر مرسل ونه حامل عرش است ، اينست صدّيق أكبر ! اينست عليّ بن ابيطالب عليه السلام .

و نيز در عيون أخبار از حسين بن خالد از حضرت امام رضا از پدر بزرگوارش از پدران والاتبارش از علي عليهم السلام مروي است كه رسول خداى صلى الله عليه وآله فرمود : من كان مسلماً فالا يمكر و لا يخدع ، فإنّي سمعتُ جبرئيل عليه السلام يقول : إنَّ المكر والخديعة في النار ! ثمَّ قال صلى الله عليه وآله : ليس منّا من غشَّ مسلماً و ليس منّا من خان مؤمناً ! ثمَّ قال عليه الصلاة و السلام : إنَّ جبرئيل الروح الأمين نزل عليَّ من عند رب العالمين فقال : يا محمّد ! عليك بحسن الخلق فانّه ذهب بخير الدُّنيا والأخرة ، وإنَّ أشبهكم بي أحسنكم خلقاً » :

كسيكه مسلمان باشد بايد كار بمكر و خديعت نياورد ، چه من از جبرئيل عليه السلام شنيدم ميگفت : مكر و خدعه در آتش است . پس از آن فرمود : از ما

نیست کسیکه با مسلمی کینه بورزد و از ما نیست کسیکه با مؤمنی خیانت کند ! پس از آن فرمود : جبرئیل روح الامین از جانب پروردگار جهانیان بر من نازل شد و گفت : ای محمّد ! بر تو باد بحسن خلق ! چه بدی خوی خیر دنیا و آخرت رامیبرد(1) و شبیه ترین نیکوترین شما است در خُلق خوب .

معلوم باد ! در پارهٔ نسخ چنانکه مسطور شد فقط مسطور است « علیك بحسن الخلق فانّه یذهب بخیر الدنیا و الأخرة » یعنی : خوی نیکو خیر دنیا و آخرت را میبرد ! یعنی صاحب خلق خوش خیر هر دو جهان را میر باید و مالك میشود .

و هم در عیون أخبار از أبومحمّد رازي مروي است که : سیِّد من عليُّ بن موسی الرضا از پدرش از آباءِ عظامش از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت فرمود که رسول خدای صلّی الله علیه وآله فرمود : « من مات و لیس له إمام من ولدي مات میتة جاهلیّة و یؤخذ بما عمل في الجاهلیّة و الاسلام » هرکس بمیرد و او را امامی از فرزندان من نباشد چنان است که در زمان جاهلیّت مرده باشد و اورا مؤاخذ و مأخوذ دارند بآنچه عمل میشده است در جاهلیّت ، و مأخوذ میشود بواسطه اسلام تا از چه روی مسلمان نشده است ؟! یعنی هر کس بدون اینکه به امامی از فرزندان من مأموم باشد و قائل به امام نباشد کافر و مستحقّ دوزخ است .

وهم باین سند مروي است که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود : « أنا و هذا _ یعني علیّاً _ یوم القیامة کهاتین ! – و ضمَّ إصبعیه – و شیعتنا معنا و من أعان مظلوماً کذلك » رسول خدای فرمود : من و علي در روز قیامت مثل ایندو باشیم ! – و دو انگشت مبارکش را بهم چسبانید – و شیعیان ما با ما هستند ، و بر این منوال است حال کسی که ستمدیدهٔ را یاری نماید ؛ یعنی او نیز با ما خواهد بود .

و بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « من أحبُّ أن یتمسَّك بالعروة الوثقی فلیتمسَّك بحبِّ علی و أهل بیتي » هر کس دوست داشته باشد که بعروه ودستگیره

1– « فانه ذهب بخیر الدنیا و الآخرة » : یعنی حسن خلق خیر دنیا و آخرت را بهمراه دارد .

وریسمانی محکم و استوار چنگی در زند باید بدوستی علي وأهل بیت من متمسِّك شود .

و بهمین سند رسول خدای فرمود : « الأئمّة من ولد الحسین ، من أطاعهم فقد أطاع الله ومن عصاهم فقد عصی الله ، هم العروة الوثقی وهم الوسیلة إلی الله عزَّ وجلّ » أئمّه أنام وخلفای یزدان از فرزندان حسین علیهم السلام هستند ، هر کس اطاعت کند ایشان را همانا اطاعت کرده است خدای را و هر کس در خدمت ایشان بنافرمانی رود در حضرت یزدان بنافرمانی رفته است ، ایشان هستند عروة الوثقای ولایت و امامت و ایشان هستند وسیله تقرُّب بدرگاه إلهي .

و نیز باین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « أنت یا عليُّ و ولدك خیرة الله من خلقه » توئی ای علي و فرزندان تو برگزیدگان یزدان از جمله آفریدگانش.

و بهمین سند رسول خدای فرمود : « خُلقتُ أنا و عليُّ من نور واحد » من وعلي از یك نور آفریده شدیم .

و بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « من أحبَّنا حشره الله آمناً یوم القیامة » هر کس ما را دوست دارد خداوند تعالی او را در روز قیامت محشور فرماید گاهی که از عذاب ایمن باشد .

و بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود به عليّ بن ابیطالب : « من أحبّك کان مع النبیّین في درجتهم یوم القیامة ، و من مات و هو یبغضك فالا یبالي مات یهودیّاً أو نصرانیّاً » هر کس دوست بدارد ترا در روز قیامت با پیغمبران در درجه ایشان باشد و هر کس بمیرد و ترا دشمن یابد باکی ندارد یهودی یا نصرانی مرده باشد ، یعني : فرقی برای دشمن تو نیست که بهر مذهبی گو خواهی باش بمیرد اگر چه مسلمان هم بمیرد چون آمرزیده نمیشود مثل آنست که کافر مرده باشد !

و بهمین سند رسول خدای در قول خدای عزّ وجل « و قفوهم إنّهم مسؤلون : باز دارید ایشان را که مسئول هستند و از ایشان باید سؤال شود » فرمود : از ولایت علي علیه السلام است .

و باین سند پیغمبر صلی الله علیه وآله با علي وفاطمه و حسن و حسین و عبّاس بن عبدالمطّلب

عقیل فرمود : « أنا حربٌ لمن حاربکم و سلمٌ لمن سالمکم » در جنگ هستم با کسیکه با شما جنگی نماید و بصلح اندرم با کسی که با شما در صلح باشد .

ابن بابویه مصنّف کتاب علیه الرحمه میفرماید که نامبرده شدن عبّاس وعقیل در این حدیث غریب است ، چه من حدیثی نشنیده ام که ایندو نفر مذکور شده باشند مگر از محمّد بن عمر جعابي در این حدیث .

و هم با ین سند علي علیه السلام فرمود : پیغمبر فرمود : « أنت خیر البشر لا یشكُّ فیك إلّا کافر » تو بهترین بشر هستی و غیر از کافر در تو شک نمیکند .

و هم باین سند علي علیه السلام فرمود : پیغمبر فرمود : « أنت منّي و أنا منك » تو از منی و من از تو ام.

و بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « ما زوَّجتُ فاطمة إلّا لمّا أمرَني الله عزَّ وجلّ بتزویجها » تزویج نکردم فاطمه را مگر گاهیکه خدای عزّ وجل أمر- فرمود مرا بتزویج او .

و نیز باین سند رسول مسدّد علیه و آله الصلوات السرمد فرمود : « من کنتُ مولاه فعليٌّ مولاه ، اللهمَّ والِ من والاه و عادِ من عاداه و أعِن من أعانه و انصر من نصره و اخذل عدوَّه و کن له لولده و اخلفهُ فیهم بخیرٍ و بارك لهم فیما أعطیتهم و أیِّدهم بروح القدس واحفظهم حیث توجَّهوا من الأرض واجعل الامامة فیهم واشکر من أطاعهم و أهلك من عصاهم ، إنّك قریبٌ مجیب » :

هر کس که من مولای اویم علي مولای او است ، بار خدایا دوستی کن با دوست او و دشمنی فرمای با دشمن او و معین باش معین او را و نصرت بخش ناصر او را و مخذول فرمای دشمن او را و او را در کار أولادش همراه باش و جملگی را بخیروعافیت مقرون بدار و در آنچه بایشان عطا فرمودی بر کت بده و ایشان را به روح القدس منصور و مؤیّد بدار و در هر نقطه از نقاط أرض روی کنند محفوظ بگردان و مقام رفیع امامت را در ایشان مقرّر گردان و هر کس با ایشان باطاعت رود او را مشکور و مأجور بدار و هر کس با ایشان عصیان ورزد هلاکش بفرمای ، همانا توئی که در

اجابت دعوات قریب و نزدیك هستی .

معلوم باد ! مهر وخشم رسول خدا برای أمر دنیا یا مهر اُبوت و بُنوَّت نیست تمام أقوال و أفعال آنحضرت برای خدا و در کار خدا و راه خدا و دین خـدا و أحکام خدا میباشد و این دعایی که در حق این زمره فرزندان خود و دوسـتان خود و أولاد خود میفرماید و این هلاکتی که برای کسانیکه در خدمت ایشان نافرمانی طلبد تا بآنجا که بخدای عرض میکند « و اشـکر من أطاعهم » بعد از آنست که از حضـرت کبر یا مقام امامت را برای ایشان اسـتدعا مینماید ، و اگر چه امامت ایشان با خلقت ایشان توأم است و سبقت آن بر تمام ماخلق الله مسلّم است و این مقامی است که جز خدای تعالی نمی تواند بکسی عطا کند و این روح و نوری است که از ارواح و أنوار خاصّه موهوبه الهی است و پیغمبر بر آن واقف و با نبوّت آنحضـرت از أزل اخوّت دارد ، لکن پیغمبر برای علم دیگران و نصّ بر امامت ایشان با ظهور مراتب و منافع آن عرضه میدارد .

اطـاعت ایشان اطاعت امام واجب الاطاعه و عصـیان در خـدمت ایشان عصـیان بحضـرت یزدان و مخالفت با دین خداونـد أکبر و سـنن پیغمبر أطهر است ، و این جمله مؤیِّد بر آن است که لفـظ مولا در این مقام بمعنی أولی بأنفس و أولی بتصـرُّف است. و اگر بقول مخالفین بمعنی دوست باشد اینهمه مقدّمات و مؤخّرات و رگ و پوست

هـا و تکرار این لفـظ در عبـارات و عنـاوین مختلفه لاـزم نـدارد مگر اینکه مطلب بزرگ و از جانب خـدای وراجع به کار ولایت وخلافت ووصایت وحفظ دین دین وامّت باشد .

و نیز بهمین سـند رسول خدای صـلی الله علیه وآله فرمود : « عليٌّ أوَّل من تبعني و هو أول من يصافحني بعد الحقّ » نخست کسیکه با من پیرو گردید علي است و علی أوّل کسی است که مصافحه کند با من بعد از حقّ ، وبروايتي « وهو أوّل من يصافحه الحقّ» و او نخست کس است که حق با وی مصافحه نمایـد وی مصافحه نماید ، و لطایف این حدیث شـریف باز نمودن اینکه بعداز صادر أوّل و نور مطلق الهی و مظهر خداوندي و واسطه میان خالق و مخلوق و سردفتر ظهور و بروز عالم کثرات هیچکس شأن و رتبت علي علیه السلام را

نسبت باتّصال بحق ندارد و بعضی مطالب دیگر بر دقیقه یا بان و مدرکان لطایف أخبار پوشیده نیست و مؤیّدکلام بلاغت نظام أمیر المؤمنین علیه السلام « أنا أصغر من ربّي بسنتین » است .

و باین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : «یا عليُّ ! أنت تبرء ذمّتي و أنت خليفتي على امّتي » اي علي ! تو مرا بريء الذمّه کنی و توئی خلیفه من برامّت من .

در این خبر مبارك نیز میتوان حمل معنی را بر آن نمود که مقصود اینست که تبیین و تقریر و تفسیر کلام سبحانی و احکام شریعت یزدانی را که من مبلّغ آنم و مجمل آوردهام و کشف و تعبیر و تأویل آن برای فهم امّت لازم است جز تو هیچکس نتواند و این کاری که بر ذمّه من ، و زمان و تکلیف من مقتضی شرح آن نیست تو أدا میکنی و ذمه مرا میرهانی ، و باین سبب که تو کاشف آن معضلات و مبهماتی از روی حقّ و لیاقت خلیفه من هستی .

پس هر کس دارای این علم و این نور نباشد چگونه تواند آرزوی این مقام نماید ؟! و اگر مقصود این بود که اگر پیغمبر را وا می باشد آنحضرت أدا میکند دنباله آن بخلیفتی نمیکشید ، اگر چه ادای دین پیغمبر نیز کار خلیفه اوست که بداند این وام چیست و أدای آن از کدام مال و برائت ذمّه پیغمبر چگونه خواهد شد و البتّه جز خلیفه آنحضرت هیچکس نتواند از روی حقیقت أدا نماید و آنحضرت را بريءالذمّه بگرداند ، شاید اگر دیگری متصدّي شود چون علم باطن امور ندارد فرضاً اگر آن دین را بدائن بدهد و فزونتر هم بدهد چون نداند از چه مالی باید أداکند آنحضرت در زیر دین باقی میماند ، هر چند رسول خدای أولی با نفس و أموال است أمّا در این مورد دین و استقراض و « الناس مسلّطون على أموالهم » صورت ظاهر را باید محفوظ داشت اگر چه بر حسب باطن تمام اموال جهان و نفوس جهانیان از آن آنحضرت و ایجاد آنها بطفیل وجود آنحضرت و همه در حکم عبید آنحضرت هستند و «العبد وما في يده كان لمولاه » . و از ین پیش درطیّ کتب سابقه حدیثی باین تقریب مسطور شد که مردمان سوای مؤمنان غلامان و کنیز کان أئمّه هستند و از خارج

معلوم است که مؤمن حقیقی خودایشان میباشند و با این حال أمیر مؤمنان و مولا کلِّ مؤمن و مؤمنه میفرماید « أنا عبدٌ من عبید محمّد » صلّی الله علیهم أجمعین .

و بهمین سند رسول مؤیّد صلی الله علیه وآله فرمود : « لاتقوم الساعة حتّی یقوم القائم بالحقِّ منّا و ذلك حین یأذن الله عزَّ وجلّ له فمن تبعه نجا و من تخلّف عنه هلك ، الله الله عباد الله ! فأتوه ولو علی الثلج فانّه خلیفة الله عزَّ وجلّ وخلیفتي » بر پای نشود روز رستاخیز تا گاهی که قائمی که از ما میباشد بحق قیام نکند و این در آن هنگام روی دهد که خداوند عزّ وجل او را مأذون فرماید ، پس هر کس او را متابعت نماید و همراه باشد رستگار گردد و هر کس از حضرتش تخلّف جوید تباه شود ، خدای را بنگرید ای بندگان خدای و بحضرتش بروید اگر چه برف در زیر پای داشته باشید چه او خلیفه خدا و خلیفه من است.

و بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله دست علي علیه السلام را بگرفت و فرمود : « من زعم أنّه یحبّني ولا یحبُّ هذا فقد کذب – و بروایتی – فقد کفر » هر کس پندار کند که مرا دوست میدارد و علي را دوست نداشته است دروغ گفته است؛ یعنی مرا دوست نخواهد داشت ، یعنی دوستی من با دوستی علي توأم است ، و بقولی فرمود : کافر است ، و بهردو روایت تاکسی را مقام ولایت و خلافت نباشد پیغمبر در حق دشمن وی چنین سخن نفرماید و دوستی او را با خود تکذیب نکند یا او را کافر نخواند چه عدم دوستی با دیگران سوای ائمّه هدی صلوات الله علیهم این نتیجه را نمی بخشد ، و ازین است که میفرماید : دوستی با ایشان دوستی با خدا و دشمنی با ایشان دشمنی با خدا است زیرا که ایشان خلیفه خدا و حافظ دین و ناموس خدا و مظاهر خدا هستند .

و بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود: « توضع یوم القیامة منا بر حول العرش الشیعتي و شیعة أهل بیتي المخلصین في ولایتنا و یقول الله عزَّ وجلّ : هلمّوا یا عبادي إلیَّ لأنشرَ علیکم کرامتی فقد أوذیتم في الدُّنیا ، در روز قیامت منبرها در اطراف و گرداگرد عرش برای شیعیان من و شیعیان اهل بیت من که در ولایت ما خلوص نیّت

دارند بگذارند و خداوند تعالی با آنها میفرماید : ای بندگان من ! بحضرت من بیائید تا کرامت خود را بر شما منتشر و پراکنده فرمایم ، همانا شما در دار دنیا دچار أذیّت و آزار بودید .

و هم بهمان سند رسول خداوند أحد ، علیه و آله صلوات الله الصمد ، فرمود : « خُلقتَ یا عليَّ من شجرةٍ خُلقتُ منها ، أنا أصلها و أنت فرعها و الحسن والحسین أغصانها ومحبّونا ورقها ، فمن تعلّق بشیء منها أدخله الله عزَّ وجلّ الجنّة » آفریده شدی ای علي از همان درختی که من از آن آفریده شدم ، من ریشه و بیخ آن درخت هستم و تو ساق و تنه آنی و حسنین شاخهای آن و دوستان ما برگهای آن درخت باشند ، پس هر کس بچیزی از آن درخت متعلّق و آویزان گردد خداوند او را داخل بهشت گرداند . و ازین حدیث معلوم شد که پیغمبر و ائمّه هدی از نور واحد هستند اگر ریشه نباشد در خت نروید ، اگر ساق نباشد شاخه سر بر نکشد و اگر شاخ نباشد برگ و بار نیاورد ، پس این اصل و فرع اصول و فروع تمام أصلها و فرمهای دنیا و آخرت باشند .

و هم باین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : «لا یحلُّ لأحد أن یجنب في هذا المسجد إلّا أنا و عليٌّ و فاطمة و الحسن و الحسین ، ومن کان من أهل بیتي فهو منّي » هیچکس را نمیرسد که در این مسجد راه و منزل یابد (1) مگر من وعلي وفاطمه و حسن و حسین و آنانکه از اهل بیت من هستند ، چه ایشان از من می باشند . وهم بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : «لا یری عورتي غیر عليّ إلّا کافر » نمی بیند عورت مرا غیر از علي مگر کافر ! و پارهٔ علما در معنی عورت بیانات کرده اند و بحضرت فاطمه یا زنان آنحضرت تعبیر نموده اند .

و نیز بهمین سند رسول خدای فرمود: « بغض عليّ کفر و بغض بني هاشم نفاق » دشمنی با علي کفر و دشمنی با بنی هاشم نفاق است ، این نیز راجع بمبانی سابقه است چه دشمنی با آنحضرت بغض با ایمان و دین یزدان است و بغض با ایمان اصل کفر است .

1- بلکه در حال جنابت توقف کند یا بگذرد .

و بهمین سند رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: « عفوتُ لکم عن صدقة الخیل والرقیق » زکات أسبها وزکات بندگان شما را بشما بخشیدم .

و بسند مذکور از امام رضا علیه السلام مروي است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : « الحسن و الحسین خیر أهل الأرض بعدي و بعد أبیهما و امّهما أفضل من نساءِ أهل الأرض » حسن و حسین بعد از من و بعد از پدرشان بهترین مردم روی زمین هستند و مادر ایشان بهترین زنان روی زمین است .

معلوم باد ! چون فاطمه علیها السلام در زمان پدر خود که بسیاری از أولیاء الله در روی زمین بودند بهترین زنان روی زمین باشد البتّه تا قیامت از هر زنی که در صفحه زمین بعرصه وجود آید بهتر است ؛ چه بعد از پیغمبر آخرالزمان پیغمبری دیگر یا أئمّه اطهار که أولاد فاطمه هستند أئمّه دیگر و چون علیّ مرتضی که خلیفه و وصیّ خاتم الانبیاء است شوهری بآن شأن و شرف برای أحدی پیدا نخواهد شد که بتواند همسنگ صدّیقه طاهره گردد ! و چون در این خبر بلفظ مطلق رسیده است زنان پیشینیان تا به آدم و حوّا علیهما السلام را نیز شامل است چنانکه اشرفیّت حسنین و أمیر – المؤمنین و پیغمبر را بر ماسبق جایز است و ازین است که علمای بزرگ در معنی « إلّا ماولدته مریم » گفته اند: إلّا در اینجا بمعنی حتّی است یعنی « حتّی ماولدته مریم » یعنی فاطمه بر مریم نیز بهتري دارد .

و نیز بهمین سند از حضرت پیغمبر مروي است که فرمود : « خیر نساء رکبن الإ بل نساء قریش ، أحناهم علی زوج» بهترین زنان که بر شتر بنشینند زنهای قریش هستند و از تمام زنها بر شوهر مهربانتر باشند ، و یکی از دلائل عفّت و شوهر خودشناسی کثرت مهربانی با شوهر است .

و بهمین سند از پیغمبر صلی الله علیه وآله مروي است که فرمود : « من جاءکم یرید أن یفرِّق الجماعة ویغصب الأمّة من غیر مشورة فاقتلوه فإنَّ الله عزَّ وجلّ قد أذن في ذلك » هر کس نزد شما بیاید و بخواهد تفریق جماعت و شقّ عصای مسلمانان نماید و أمر امّت را بدون مشورت و تصدیق دیگران و اقامت حجّتی روشن غصب نماید او را بکشید

چه خداوند عزّ وجل در این امر اجازت داده است .

راقم حروف گوید : از اینکه فرمود غصب بنماید امّت را معلوم میشود ریاست ایشان را بدون اینکه مستحق باشد و از جانب خدای و رسول خدای منصوب گشته از آنکه منصوب بحق است مالك شود و البتّه چون أسباب فساد در دین و اختلال أمر امت و احکام شریعت مطهّره میشود قتلش واجب است ، چنانکه در این أزمنه در ملّت اسلام از ین قبیل سارقین و غاصبین و مفسدین و منافقین و دشمنان دین و مخالفان أحکام سیِّد المرسلین پیدا شده اند و دلیرانه کار کنند و مسلمانان را بواسطه امدادی که از خارج با یشان میشود نیروی مدافعه نیست و جز شمشیر صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه چاره دگر نباشد .

و نیز بهمین سند پیغمبر فرمود: « إنَّ فاطمة أحصنت فرجها فحرَّم الله ذرّیّتها علی النار » بدرستی که فاطمه پاس عصمت و عفّت خود را بداشت ازین روی خداوند ذرّیّه او را بر آتش حرام گردانید ، و در اینجا ممکنست که أولاد هر ذات عصمتی چون حلالزاده وهر حلالزاده عفیف و آزاده و از معایب ومعاصی مبرّی است ، لاـجرم آتش دوزخ با وی نتواند نزدیکی گرفت ، چه او بها أعمال دوزخیان آشنائی نپذیرفت .

و هم در آن کتاب بهمان سند مروي است که رسول خدای فرمود : « من رضی سلطاناً بما یسخط الله تعالی خرج من دین الله » کسیکه خشنود کند سلطانی وصاحب امارت و تسلطی را با نچه خشم کردگار قهار در آن باشد از دین خدای بیرون شده باشد !!

و بهمین سند رسول خدای فرمود : « ما أخلص عبدٌ الله أربعین صباحاً إلّاجرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه » هر کس در مدّت چهل روز در راه خدای بخلوص نیّت وصدق رویّت رود چشمه های حکمت از قلب او بر زبان او جاري شود ، یعنی بواسطه آن نور خلوص دل او بنور حکمت روشن و بر زبانش روان شود .

و بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « اغسلوا صبیانکم من العمر فإنَّ

بیان پارهٔ اخبار و روایاتی که از حضرت

امام رضا علیه السلام از اخبار مجموعه از ائمه علیهم السلام مروی است

در عیون أخبار از حسن بن جهم از حضرت امام رضا مروست که عليّ بن أبيطالب عليهم السلام فرمود : « عليكم بالقرع فانّه يزيد في الدماغ » بر شما باد بخوردن کدو چه بر نیروی دماغ می افزاید .

و بهمین سند راوي گويد : حضرت جعفر بن محمّد عليهما السلام فرمود : « تجنّبواالبوائق يمدُّ لكم في الأعمار » از بدي و ستم کناری گیرید تا عمر شما در از شود .

و بهمین سند گوید : علي بن أبيطالب صلوات الله عليه فرمود : رسول خدای صلی الله علیه و آله ما را نماز سفر بگذاشت و در رکعت نخستین سوره جحد « قل يا أيّها الكافرون » و در رکعت دوم سوره إخلاص « قل هو الله أحد » را تلاوت فرمود ، پس از آن فرمود : «قرأتُ لكم ثلث القرآن و ربعه » برای شما ثلث قرآن و ربع قرآن را بخواندم .

و بهمین سند : « لا اعتكافَ إلّا . اعتكاف إلا رصوم » اعتکاف در مسجد جز با داشتن روزه صورت نبندد .

و بهمین سند علي بن أبيطالب سلام الله عليه فرمود : « أكملكم إيماناً أحسنكم أخلاقاً » کامل ترین شما از حیثیت أخلاق کسی است که اخلاق ستوده اش از شما أکمل باشد .

و نیز به مین سند علي بن ابيطالب عليه السلام فرمود : « من كنوز البرِّ إخفاء العمل و الصبر على الرزايا و كتمان المصائب » از گنجهای نیکوئی پنهان داشتن کردار و شکیبائی بر رزیّتهای روزگار و پوشیدن مصائب ناگوار است .

و نیز بهمین سند علي بن ابيطالب صلوات الله عليه فرمود : « حسن الخلق خير قرين » خوی نیکو بهترین قرین است .

و هم بهمین سند أمیر المؤمنین علي علیه السلام فرمود که از رسول خدای صلی الله علیه وآله سؤال کردند: چه چیز أسباب در آمدن بیهشت میشود ؟ فرمود: « التقوی لله و حسن الخلق » پرهیز کاري در راه خدا و رضای خدا و نکوئی خوی .

و هم بهمین سند رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود : « أقربکم منّي مجلساً یوم القیامة أحسنکم خلقاً وخیرکم لأهله » نزدیکترین شما بمن در روز قیامت از حیثیت مجلس نیکوترین شما است از حیثیت خلق و خوی و بهترین شما است برای اهل و کسانش .

و هم بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « أحسن الناس إیماناً أحسنهم خلقاً و ألطفهم بأهله ، و أنا ألطفکم بأهلي » نیکوترین مردمان از حیثیت ایمان نیکوترین ایشان است از جهت خلق و خوی و با ملاطفت ترین ایشان است با کسان خود ، و من از همه شما با أهل خود بیشتر ملاطفت دارم .

و نیز بهمین سند علي بن أبیطالب علیه السلام فرمود در قول خدای تعالی « ولتُسئلنَّ یومئذ عن النعیم » وهر آینه البتّه پرسیده میشوید [روز قیامت] از نعیم : « الرطب و الماء البارد » یعنی نعیم خرمای تازه و آب سرد است ، و ازین پیش در ذیل أحوال حضرت باقر علیه السلام در تفسیر نعیم مذکور شد که مقصود سؤال از ولایت است .

و نیز بهمین سند علي بن أبي طالب سلام الله علیه فرمود : « ثلاثة یزدنَ في الحفظ و یذهبن بالبلغم : قراءَة القرآن و العسل والّلبان » سه چیز بر قوّت حافظه میافزاید و بلغم را میر باید : نخست قرائت قرآن و دیگر عسل و دیگر لُبان – بضمّ لام یعنی کندر – ، همانا وجود بلغم کثیر سبب ضعف قوّت حافظه میشود .

و بهمین سند علي بن أبي طالب سلام الله علیه فرمود : « من أراد البقاء و الا بقاء فلیباکر الغداء و یجیّد الحذاء و یخفِّف الرداء » و در بعضی نسخ « ولا بقاء » میباشد ، میفرماید : هر کس اراده بقا در دنیای فانی نماید و حال اینکه در دار فنا بقائی نیست – یا اینکه : اراده طول عمر و بجای نهادن أموال را نماید بایستی سحر خیزي کند و بامدادان بگاه خوردنی بخورد و نعل نیکوی بادوام بر پای در آورد و بار قرض و معاشرت با زنان را سبك بگرداند .

و بهمين سند حضرت علي بن أبيطالب سلام الله عليه فرمود : « أتى أبو جحيفة النبي صلى الله عليه وآله وهو يتجشّؤ ، فقال : اكفف جشاك فـانَّ أكثر النـاس في الـدنيا شـبعاً أكثرهم جوعـاً يوم القيامـة ! قـال : فمـا ملأ أبو جحيفـة بطنه من طعام حتّى لحق بالله تعالى » أبو جحيفه بحضرت رسول خدای تشرُّف جست و آروغ همی زد، فرمود : این آروغ زدن را موقوف بدار – یعنی کمتر بخور وشکم را چندان آکنده مدار که بآروغ زدن در افتی – چه هر کس در دنیا بیشتر سـیر باشد در آخرت بیشتر جوع داشـته باشد ! میفرماید : از آن پس تا أبو جحیفه زنده بود شکم از هیچگونه غذائی پر نساخت تا بحق پیوست .

وهم با ین سـند حضـرت امام رضا فرمود که حضـرت امام حسین علیه السلام فرمود : پیغمبر صلّی الله علیه و آله چون طعامی می خورد عرض میکرد : « اللّهمَّ بارك لنا فيه وارزقنا خيراً ! و إذا أكل لبناً أو شربةً يقول : اللّهمَّ بارك لنا فيه و ارزقنا منه » بار خدایا برکت بده برای ما در آن و روزي بخش ها را بهتر را ! و چون شیر یا آب میخورد عرض میکرد : خداوندا برکت ده ما را در آن و روزي بخش ما را از آن !

راقم حروف گویـد : در این خبر مبـارك لطفی دقیق است ، چه پیغمبر در أکـل طعام عرض کرد : بهتر را بما روزي گردان ! و عرض نکرد : بهتر از آن را ! یعنی آنچه تو خود برای ما و أحوال ما بهتر میدانی بما روزي ساز ! أمّا در شیر و آب عرض کرد : از خود آن ها را روزي بخش ! چه شـیر نیز حکم طعام دارد و غـذائی طبیعی است خصوصاً در عربسـتان ، و آب هم که در مشـروبات عوض ندارد و از همه مشـروبات فراوان تر و با أمزجه موافق تر است بلکه مایه حیات حیوانات و موالید و منشأ خلقت دنیا و مافیها است .

و بهمين سـند علي بن أبي طالب سـلام الله تعالى عليه فرمود: « ثلاثـة لايعرض أحـدكم نفسه لهنَّ وهو صائم : الحمّام والحجامة و المرأة الحسـناء » چون روزه باشـید خویشتن را بسه چیز آشناهسازید : یکی حمّام و دیگر حجامت است که موجب ضعف بدن است و دیگر زن نیکوروی است که شاید دیدارش و معاشرتش أسباب جنبش شهوت

و شکستن روزه گردد .

و هم بهمين سند علي بن أبيطالب صلوات الله عليه فرمود : للمرأة عشر عورات فاذا تزوَّجت استترت لها عورة فاذا ماتت تستتر عوراتها كلّها » زن را ده عورت است چون شوهر نمايد يك عورتش مستور شود و چون در خاك گور رود تمام عوراتش پوشيده گردد .

و بهمين سند علي بن أبي طالب سلام الله عليه فرمود : پيغمبر از زنى كه در حقش عرض كرده بودند : زنا كرده است ! بپرسيد ، عرض كرد: باكره ام ! پيغمبر با من فرمود زنان را أمر كنم او را بنگرند، چون بدو نظر كردند و رسيدگى نمودند او را در بكارت يافتند، فرمود : من حد نمى زنم بكسيكه مُهر خدائى بر او است ! يعنى مُهر دوشيزگى وى عيب نكرده ، و شهادت زنان در مثل اين امر پذيرفته است .

و نيز بهمين سند علي بن أبيطالب سلام الله تعالى عليه فرمود : « إذا سئلتِ المرأة : من فجر بك ؟ فقالت : فلان ! ضُرِبت حدَّين : حدّاً لفريتها على الرجل و حدّاً لما أقرَّت بالزنا » چون از زنى بپرسند : كدامكس با تو بفجور وعمل بد پرداخته ؟ و بگويد : فلان مرد ! بر وى دو حدّ زده ميشود : يك حدّ براى افترای بر آن مرد و يك ديگر براى اقرار خودش بعمل شنيعى كه از وى صادر شده است .

راقم حروف گويد : اين خبر بيك اندازه مبهم است ، شايد مقصود اينست كه بعد از آنكه تحقيق كردند و افترای آن زن ثابت شد اين حكم را دارد ، يا راجع به ستّاري است ، و العلم عند ستّار العيوب و علاّم الغيوب .

و هم باين سند علي بن أبيطالب عليه السلام فرمود : در قرآن كلمه «يا أيّها الّذين آمنوا » نباشد مگر اينكه اين آيه شريفه در تورات « يا أيّها الناس » است ، و در خبر ديگر « يا أيّها المساكين » است ، و ازين خبر مبارك ميرسد كه ايمان حقيقى منوط بزمان خاتم أنبياء صلى الله عليه وآله وخطاب بمؤمن منحصر بآن عهد و بآنحضرت است .

و نيز بهمين سند أمير المؤمنين صلوات الله عليه فرمود : « لو رأى العبد أجله و سرعته إليه لأ بغض الأمل وترك طلب الدنيا » اگر بنده بديده تفگر نگران گرگ

مرگ و شتابندگی او بسوی خودش بگردد و یقین بر مرگ نماید هر آینه آرزومندیهای بیهوده و طلب دنیا را فروگذار خواهد نمود .

و نیز در همان کتاب عیون بهمان سند مسطور از علي بن أبيطالب علیه السلام مذکور است که حسن و حسین در حضور رسول خدای صلی الله علیه وآله بازی میکردند تا اینکه بیشتر از شب سپری گشت ، رسول خدای فرمود : نزديك مادر خود باز شويد ! در آنحال برقی بر جست و پیوسته ایشان را در روشنائی می سپرد تا بخدمت فاطمه در آمدند و پیغمبر بر آن برق نظر می فرمود ، پس فرمود : سپاس خداوندی را که ما أهل بیت را مکرّم و گرامی فرمود :

وهم باین سند علي بن أبيطالب فرمود : بوراثت یافتم از رسول خدای دو کتاب را « كتاب الله و كتاباً في قراب سيفي » یکی کتاب خدای و آن دیگر کتابی است که در جلد غلاف شمشیر من است ، عرض کردند : یا أمیر المؤمنین ! این کتابی که در قراب شمشیر تو است چیست ؟ فرمود : « من قتل غير قاتله أو ضرب غير ضار به فعليه لعنة الله » کسیکه بکشد غیر از کشنده خود را و بزند غیر ضارب خود را پس براو است لعنت خدای .

راقم حروف گوید : تقاصّ مطلقا و عمل کردن بحکم حاکم عدل نیز همین حکم را دارد ، چه قتل یا ظلم یا ضرب دیگری مثل آنست که در حق وی شده باشد خصوصاً در وقتی که راجع بأمر دین و مخالفت با آئین باشد همه کس در آن شريك است .

و نیز بهمین سند علي بن ابیطالب سلام الله علیه فرمود : هنگام کندن خندق با پیغمبر بودیم ناگاه فاطمه بیامد و پاره نانی با خود داشت و با پیغمبر گذاشت ، فرمود : این پاره نان چیست ؟ عرض کرد : قرصاً خبزته للحسن و الحسين جئتك منه بهذه الكسرة ، فقال النبيُّ صلى الله عليه وآله : أما إنّه أوّل طعام دخل فم أبيك منذ ثلاث » گرده نانی برای حسنین بیختم و پاره از آن را بتو آوردم ، فرمود : أوّل طعامی است که بعد از مدّت سه روز بدهان پدرت در آمده است .

وهم بهمین سند أمیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود : «أتيَ النبيُّ صلى الله عليه وآله بطعام

فأدخـل إصـبعه فيه فـاذا هو حـارّ ، قـال : دعوه حتّى يبرد فـانّه أعظم بركـةً و إنَّ الله تعالى لـم يطعمنا الحارّ» برای پیغمبر طعامی بیاوردنـد ، انگشت مبـارکش را بطعـام در آورد و آن طعام گرم بود ، فرمود : این طعام را بگذاریـد تا سـرد شود ، چه برکت سـرد بیشتر است و خـداي تعالى مارا بطعام گرم اطعام نفرموده است ، یعنی خدایتعالی بالطبیعه طعام گرم برای ما نیاورده بلکه ما خود گرم می نمائیم .

و نیز بهمین سـند علي بن ابیطالب علیه السـلام فرمود : إذا أراد أحدكم الحاجة فليبكّر في طلبها يوم الخميس وليقرأ إذا خرج من منزله آخر سورة آل عمران و آية الكرسـي و إنّا أنزلناه في ليلة القدر و أمَّ الكتاب فانَّ فيها قضاء حوائج الدنيا و الأخرة » هر یکی از شـما را حاجتی پیش آیـد بایستی در بامـداد روز پنجشـنبه در طلب آن بر آیـد و چون از منزلش بیرون شود آیه آخر سوره آل عمران و آية الكرسـي و سوره قدر و سوره فاتحة الكتاب را قرائت نماید ؛ چه بر آورده گردیدن حاجات دنیویّه و اخرویّه در اینها است .

و هم بهمین سـند علي بن أبیطالب علیه السـلام فرموده است : « الطيب نشـرة و العسل نشـرة و الركوب نشـرة والنظر إلى الخضـرة نشـرة » چیزهای خوشبوی و انگبین وسواري نمودن و بسبزه نگریدن نشره وتعویذ وأسباب نشاط وانبساط وقوّت حیات است .

و بهمین سـند علي بن ابیطـالب علیه السـلام فرمود : « كلوا خـلَّ الخمر فانّه يقتل الديـدان في البطن ، و قال : كلوا خلّ الخمر ما فسـد ولا تأكلوا ممّا أفسدتموه أنتم » بخورید سـرکه شراب را چه کشنده کرمهای شکم است ، و فرمود : بخورید سرکه شراب را که حالت فساد گرفته باشد و نخورید از سـرکه شراب از آنچه شما خود فاسد کرده باشید ، ممکنست مراد از سرکه شراب آن سرکه ایست که شراب بوده و فاسد و بسر که مبدّل شده باشد و فسادش فزونی تندي و ترشی آن است ، با سرکهٔ شرابي است که بالطبیعه فاسد و از حالت خمریّت برگشته باشد ، و معنی «آنچه شـما خود بدست خود بفساد آورده اید » شاید آن است که شـراب ساخته اید ، یا چون بطبیعت خود فاسد نگشـته و فسادی عارضی یافته است سود نرساند بلکه أسباب زیان گردد .

و باین سند از حسین بن علي و بروایتی از علي بن أبیطالب علیهما السلام مرویست که فرمود : حباني رسول الله صلی الله علیه وآله بالورد بکلتَي یـدیه فلمّا أدنیته إلی أنفي قال : أما إنّه سیِّد ریحان الجنّـة بعد الأس» رسول خدای با دو دست مبارکش گل سـرخی بمن داد و چون بوئیدن آوردم فرمود : این گل سرخ بعد از آس و برگ درخت مورد سیِّد گلهای بهشت است .

وهم بهمین سـند از علي بن أبي طالب علیه السلام مذکور است که فرمود: « علیکم بالّلحم فانّه یُنبت الّلحم ، و من ترك الّلحم أربعین یوماً ساء خلقه » بر شما باد بخوردن گوشت چه گوشت میروياند گوشت را ! و هرکس تا چهل روز گوشت نخورد بدخلق میشود .

و بهمین سـند علي بن أبي طالب علیه السـلام فرمود : در خدمت پیغمبر از لحم و شـحم سخن رفت ، پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : لیس منهما بضـعة تقع في المعدة إلّا أنبتت مکانها شفاء و أخرجت من مکانها داءاً » از گوشت و پیه پاره در معده جای نگیرد مگر اینکه در مکانش شفائی بروید و از مکانش دردی بیرون شود ، بعضی از علما نوشته اند: شاید مراد از شحم دنبه باشد .

و بهمیـن اسـناد از علي بن أبیطـالب علیه السـلام مروي است که فرمـود : « کـان النـبيُّ صـلی الله علیه وآله لایأکـل الکلیـتین من غیر أن یحرِّمهمـا لقربهما من البول » پیغمبر قلوه را نمی خورد و حرام هم نمی فرمود ، زیرا که بمخرج بول نزدیك است ، یعنی بهمین سـبب قرب جوار مکروه است .

و بهمین سند علي بن أبیطالب سلام الله علیه فرمود : طلحة بن عبد الله بحضور همایون رسول خدا در آمد و در دست رسول خدا یکدانه به بود که بآنحضرت رسیده بود ، بطلحه فرمود : این به را بگیر « فانّها تجمُّ القلب » همانا به قلب را آسوده و تقویت می نماید .

و نیز باین سـند علي بن ابیطالب سـلام الله علیه فرمود : « من أکل إحدی وعشرین زبیبة حمراء علی الریق لم یجد في جسده شیئاً یکرهه » هر کس بیست و یکدانه مویز سرخ صبحگاه قبل از خوردن چیزی بخورد در تن خود چیزی که او را مکروه افتد

نمی بیند ، یعنی ناخوش نمی شود .

و نیز بهمین سند علي بن أبیطالب صلوات الله علیه فرمود : « كان النبيُّ صلى الله عليه وآله إذا أكل التمر يطرح النوى على ظهر كفِّه ثمَّ يقذف به » چون پیغمبر خرما تناول می فرمود خستوی آن را از دهان مبارك بر پشت کف دستش می افکند آنگاه دورش می انداخت .

و باین سند علي بن أبیطالب علیه السلام فرمود : « جاء جبرئيل إلى النبيِّ صلى الله عليه وآله فقال عليكم بالبرني فانّه خير تموركم يقرِّب من الله و يبعِّد من النار » جبرئیل بحضرت پیغمبر آمد و عرض کرد: بر شما باد بخوردن خرمای برني چه بهترین أقسام خرماهای شما است ، آدمی را بخدای نزدیك و از آتش دور می گرداند .

معلوم باد ! برني – بر وزن بصري . خرمائی است که در میان عرب مشهور است و معرّب بر نیك میباشد یعنی بار نیکو ، شاید مراد این باشد که در این نوع خرما برای تصفیه روح و قلب و مغز و تقویت آن خاصیتی است که چون بخورند از پارهٔ حالات و أوصاف وساوس و سودا آسوده و بأخلاق حسنه که مایه تقرُّب بپروردگار و دوری از نار است متّصف میگردند .

و بهمین سند علي بن أبي طالب علیه السلام فرمود : رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « عليك بالعدس فإنّه مبارك مقدَّس يرقِّق القلب و يُكثر الدمعة وقد بارك فيه سبعون نبيّاً آخرهم عيسى بن مريم » بر تو باد بخوردن عدس ، چه عدس مبارك و مقدّس است ، قلب را رقیق می گرداند و اشك چشم را بسیار میکند و هفتاد تن از پیغمبران که آخر ایشان عیسی بن مریم علیهم السلام است در برکت و میمنت آن دعا کرده اند .

و باین سند از علي بن أبي طالب علیه السلام مردیست که مردی آنحضرت را دعوت نمود فرمود : بسه شرط دعوت ترا اجابت میکنم ! عرض کرد : یا أمیر المؤمنین ! آن سه خصلت چیست ؟ فرمود : یکی اینکه از خارج چیزی بخانه خود در نیاوری ، یعنی تهیّه علی حده نیاوری ، و آنچه بخانه داری بیاوری و برای پذیرائی من چیزی در خانه خود پنهان نکنی ، یعنی مخصوص من نخوانی و دیگران را محروم نسازی « و لا تجحف

بـا لعيـال » و در ميزبـانى من عيـال خود را دچـار زحمت خـاص نگردانى ! عرض كرد: اطـاعت أمر مى كنم ! و أمير المؤمنين دعوت او را پذيرفتار شد .

و بهمين سـند علي بن أبيطالب عليه السلام فرمود: از رسول خداى صلى الله عليه وآله شنيدم ميفرمود « إنّي أخاف عليكم استخفافاً بالدين و بيع الحكم وقطيعة الرحم و أن تتَّخذوا القرآن مزامير ، تقدِّمون أحدكم و ليس بأفضـلكم في الدين » بدرستى كه بر شما مى ترسم از اينكه دين خود را خفيف گردانيد و بشـرائط آن بى اعتنائى كنيد و در أحكام شـرعيّه رشوه بگيريد و حكم فروشى نمائيد و قطع صله رحم نمائيد و قرآن را ببـازى بگيريـد و همـانطور كه آلاـت لهو و لعب و عيش و طرب أسـباب اشـتغال خـاطر و اتلاف عمر عزيز است قرآن را نيز آلت اشـتغال و وسـيله انجام مقاصـد و مآرب و جلب منافع دنيويّه خود سازيد و در معانى آن تأمّل نكنيد و با آلات لهو تفاوت نگذاريد ، مقدّم شود بر شما تنى از شما و حال اينكه در امر دين بر شما فضل و فزونى نداشته باشد .

و نيز بـاين سـند علي بن أبيطالب عليه السـلام فرمود : « رسول خـداى فرمود : « عليك بالزيت و أكله و ادَّهِن به فانَّ من أكله و ادَّهن به لم يقربه الشـيطان أربعين يومـاً » بر تو بـاد به زيت و خوردن آن و تـدهين كن بروغن زيت ، چه هر كس زيت را بخورد و روغنش را اسـتعمال نمايـد تا چهل روز شـيطان باو نزديك نشود ، و ازين پيش در همين فصول سابقه در باب زبيب كه در پارهٔ نسـخ زيت نوشـته بودند بيان اين مسئله شد .

و نيز باين سـند علي بن أبي طالب صـلوات الله و سلامه عليه فرمود كه رسول خداى صلى الله عليه وآله با علي بن أبيطالب فرمود: « عليك بالملح فانّه شـفاء من سبعين داءاً أدناها الجذام و البرص و الجنون » بر تو باد بخوردن نمك زيرا كه هر كس نمك بخورد از هفتاد مرض شفا است ، يعنى نمك شفاى هفتاد مرض است ، كه از همه پست تر خوره و پيسى و ديوانگى است ، و ازين پيش باين خبر بتقريبى اشارت شد كه بهمان لفظ خوره مسطور بود .

و نيز باين سـند از علي بن أبيطالب عليه السـلام مسـطور است كه هندوانه و خرماى تازه بحضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله بياوردند ؛ از هردو بخورد و فرمود : « هذان الأطيبان » اين

دوجنس پاکیزه تر از هر چیز باشند .

و بهمین سند حضرت امام رضا از حسن بن علي علیهما السلام روایت فرماید که آنحضرت در روز هفتم حسن نام یافت و از اسم حسن حسین مشتق گردید و فرمود : ما بین این دو امام عالی مقام جز أیّام حمل فاصله نبود .

و بهمین سند امام رضا از جعفر بن محمّد علیهم السلام روایت کند که فرمود : روز شنبه برای ما می باشد و روز یکشنبه برای شیعیان ما و روز دوشنبه برای بنی امیّه و روز سه شنبه برای شیعیان بنی امیّه و روز چهارشنبه برای بنی عبّاس و روز پنجشنبه برای شیعیان بنی عبّاس و روز جمعه برای تمامت مردم است و در روز جمعه سفر کردن نمی شاید خداوند تعالی می فرماید : « فاذا قضیت الصلاة فانتشروا في الأرض و ابتغوا من فضل الله ، یعني السبت » چون روز جمعه نماز گذاشته شد در روز شنبه در زمین پراکنده شوید و در طلب فضل و فزونی خدای سفر سازید .

و نیز باین سند امام رضا از علي بن الحسین علیهم السلام روایت کند که رسول خدای أذان نماز در گوش امام حسن علیهم السلام در همان روز ولادتش بفرمود .

و بهمین سند حضرت امام رضا علیه السلام از جناب جعفر بن محمّد صلوات الله علیهم روایت کند که فرمود : پدرم امام محمّد باقر دُهنی خواست تا سر مبارکش را بآن روغن تدهین فرماید و چون از تدهین فراغت یافت با من فرمود : تدهین کن ! عرض کردم : تدهین نموده ام ! فرمود : این روغن بنفشه است ! یعنی بنفشه خوب روغنی است ! آنگاه فرمود : حدیث کرد مرا پدرم از جدّم حسین بن علي از پدرش علي علیهم السلام که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « فضل البنفسج علی الأدهان کفضل الاسلام علی سایر الأدیان » فضیلت و فزونی روغن بنفشه و عطر آن بر سایر روغنها مثل فزونی و فضل دین اسلام است بر دیگر ادیان .

و بهمین سند حضرت علي بن أبیطالب علیه السلام فرمود : « لا دین لن دان با طاعة المخلوق في معصیة الخالق » دینی نیست برای کسی که مخلوق را طاعت و خالق را معصیت نماید .

و بهمین سند أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود : «کلوا الرمّان بشحمه فانّه دباغ للمعدة » بخورید أنار را با پیه آن چه پیه آن دباغ معده است ، یعنی پـاك می کنـد معـده را ، و ازین پیش در ذیل حـدیث سابق باین حـدیث و متمِّم آن اشارت رفت و مراد از پیه أنار آن پرده های نازکی است که بر روی حبّـات أنـار است و شایـد خـالق کلّ باقتضای حکمت بالغه و لطافت دانه های انار این پرده را حافظ آن گردانیـده است ، چنانکه در أعضای حیوانی برای دل آدمی که بس لطیف است دو جلد مقرّر فرموده است .

وهم باین سـند حضـرت امام رضا علیه السـلام از علي بن الحسـین روایت فرمایـد که ابوعبدالله حسـین بن علي علیهما السـلام فرمود که عبـدالله بن عبّـاس می گفت : هر وقت رسول خـدای صـلی الله علیه وآله أنار تناول می فرمود هیچکس را در آن شـریك نمی فرمود و می فرمود : « في کلِّ رمّانة حبّة من حبّات الجنّة » در هر دانه انار یك حبه از حبه های بهشت است .

و بهمین سـند حضرت امام رضا علیه السلام روایت نمود که حضرت علي بن الحسین فرمود : رسول خدای صلی الله علیه وآله بر علي بن أبیطالب – یا علي بن أبیطالب بخدمت رسول خدا – در آمد وعلي صـلوات الله علیهم بحالت تب بود ، رسول خدا أمر فرمود که آنحضرت غُبَیرا _ یعنی سنجد _ بخورد .

و نیز بهمین سـند امـام رضـا از علي بن الحسـین سـلام الله علیهم روایت کنـد که دو مرد را در حضـرت أمیر المـؤمنین علي بن أبیطـالب مخاصـمه و مرافعه شد ، یکی از ایشان شتری بآن یك فروخته و سر و پوست شتر را مستثنی داشته بود « ثمَّ بدا له أن ینحره فقال علیه السلام : هو شـریکه في البعیر علی قدر الرأس والجلد » از آن پس خریدار را در کشـتن شتر بدائی روی داده بود و فروشنده تقاضای سر و پوست را که اسـتثناء نموده بود می نمود ، آنحضـرت فرمود: فروشـنده شتر بواسـطة شرط و استثنائی که نموده است شریك خریدار است بقدر سر و پوست شتر ، یعنی یا باید خریدار شتر را چون بعنوان نحر کردن و پوست و سرش را بفروشنده دادن خریده است نحر نماید و حقّ فروشنده را بدهد یا از روی قیمت أعضای شتر و تجزیه گوشت و سر و تشخیص بها

وجهش را هر چه معيّن شد بفروشنده بدهد .

و نيز باين سند حضرت امام رضا می فرمايد كه حسين بن علي سلام الله عليهم بمستراح در آمد و در آنجا لقمه بديد كه بيفتاده بود ؛ آن لقمه را بغلامی از خود بداد و فرمود : ای غلام ! چون بيرون آمدم ازين لقمه بمن متذكّر شو ! وچون بيرون آمد غلام آن لقمه را خورده بود ؛ فرمود : ای غلام ! لقمهٔ كه بتو دادم كجا است ؟ عرض كرد : ای مولای من آن لقمه را بخوردم ! فرمود : تو در راه خدای آزادی ! مردی حاضر بود ، عرض كرد: يا ابن رسول الله ! او را آزاد فرمودی ؟ يعنی از روی شگفتی عرض كرد: برای خوردن لقمهٔ او را آزاد فرمودی ؟! فرمود : بلی ! از جدّ بزرگوارم شنيدم می فرمود : « من وجد لقمة ملقاة فمسح منها أو غسل منها ثمَّ أكلها لم يستقرّ في جوفه إلّا أعتقه الله من النار » هر كس لقمهٔ را در جايی افتاده بيند و با دست خود پاك نمايد يا آن را بشويد و بخورد هنوز آن لقمه در اندرون وی استقرار نگرفته باشد مگر اينكه خدای تعالی او را از آتش آزاد فرمايد « ولم أكن لأستعبد رجلاً أعتقه الله من النار » و من ببندگی نمی گيرم كسی را كه خداوندش از آتش آزاد فرموده است .

و بهمين سند علي بن أبي طالب عليه السلام فرمود : « خمسةٌ لو رحلتم منهنَّ المطايا لم تقدروا على مثلهنَّ لا يخاف عبد إلّا ذنبه و لايرجو إلّا ربَّه و لا يستحي الجاهل عمّا لا يعلم أن يقول لا أعلم و لا يستحي إذا لم يعلم أن يتعلّم والصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد ولا إيمان لمن لا صبر له » پنج چيز است كه هر چند در طلب آن بكوشيد و بخواهيد مانندش را دريابيد نتوانيد : يكی اينكه بايد هيچ بندهٔ جز از گناه خود نترسد و جز بپروردگارش اميدوار نباشد ، و نيز نادان شرم نگيردكه آنچه را كه نمی داند بگويد نمی دانم ! وحيا نكند گاهی كه نميداند بياموزد ، ديگر اينكه صبوري و شكيبائی نسبت به ايمان بمنزله سر است از تن و هر كس را صبر نباشد ايمان نيست .

و بهمين سند حسين بن علي فرمود – و بروايتی علي بن الحسين عليهما السلام فرمود – :

« من أسرَّه أن ينسأ في أجله و يزاد في رزقه فليصل رحمه » هر کس را مسرور میآورد که عمرش دراز وروزیش افزون گردد باید صله رحم بجای آورد .

و بهمین سند حضرت رضا علیه السلام روایت کند که حضرت حسین بن علي علي فرمود : « إنَّ أعمال هذه الأُمّة ما من صباح إلّا وتعرضُ علی الله تعالی » هیچ صباحی نیست مگر اینکه اعمال و کردارهای این امّت در پیشگاه خدای تعالی عرضه میشود .

و بهمین سند از علی بن الحسین و بقولی از حسین بن علي علیهما السلام مروي است که در زیر دیوار یکی از شهرها لوحی پیداشد که در آن نوشته شده بود : «أنا الله لا إله إلّا أنا ، محمّدٌ نبيّي ، عجبتُ لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! و عجبتُ لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ! وعجبتُ لمن اختبر الدنيا كيف يطمئنُّ إليها! وعجبتُ لمن أيقن بالحساب كيف يذنب » منم خداوند ، بجز من خدائی نیست و محمّد پیغمبر من است ، عجب دارم از کسیکه یقین بر مرگ دارد چگونه شادمان میشود ! و عجب دارم از کسیکه یقین دارد امورات در تحت تقدیر الهی است چگونه بر مهمّات خود اندوهناك می گردد ! و عجب دارم از آنکس که دنیا را بدست اختیار و تجربت بیازموده و حال دنیا را بشناخته چگونه بدنیا مطمئن می شود ! و عجب دارم از کسی که میداند میزان حساب در کار و ترازوی أعمال در سنجیدن هیچ چیز فروگذار نمی کند چگونه گناه می ورزد !

معلوم باد ! أغلب أخباری که در این فصول بعلي بن الحسین یا باقرین علیهم السلام منسوب می گردد در کتب خود ایشان بهمین تقریبها مذکور گشته است و در اینجا نظر بجامعیت أحوال وأخبار امام رضا سلام الله علیه مسطور می آید .

او نیز باین سند امام رضا از جعفر بن محمّد علیهم السلام قالی روایت کند که از آنحضرت پرسیدند که اگر کسی قبر مطهّر امام حسین علیه السلام را در حالتیکه عارف بحق آنحضرت باشد زیارت کند چه حال دارد ؟ فرمود : خبرداد مرا پدرم بدرستی که هر کس زیارت کند قبر حسین علیه السلام را عارفاً بحقّه خدای تعالی او را در زمره علّیّین می نویسد ، پس از آن فرمود : « إنَّ حول قبر الحسین سبعون ألف ملك شعثاء غبراء يبكون عليه إلى

یوم القیامة » در پیرامون قبر آنحضرت هفتاد هزار فرشته ژولیده موی غبار آلوده هستند که تا روز قیامت بر آنحضرت می گریند .

و نیز بهمین سند امام رضا از امام جعفر بن محمّد علیهم السلام روایت فرماید که فرمود « أدنی العقوق اُفّ و لو علم الله تعالی شیئاً أهون من اُفّ لنهیٰ عنه » پست تر کلمهٔ که موجب عاقّ شدن است اینست که فرزند بپدر یا مادرش بگوید : اُفّ! و اگر خداوند کلمه از لفظ افّ پست تر میدانست هر آینه از آن نهی میفرمود ، اشاره با یه شریفه «و لاتقل لهما اُفّ».

و هم باین سند امام رضا از علي بن الحسین علیهما السلام روایت کند که فرمود : أسماء بنت عمیس با من حدیث کرد که در خدمت فاطمه سلام الله علیهما بودم ، بناگاه رسول خدای لاله بدیدار آنحضرت بیامد و در این حال فاطمه را گردن بندی از طلا بر گردن مبارك بود که علي بن أبیطالب علیه السلام از بهرش بخریده بود ؛ رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : یا فاطمة ! لا یقول الناس إنَّ فاطمة بنت رسول الله تلبس لباس الجبابرة ؟! فقطعتها و باعتها و اشترت بها رقبة فأعتقتها فسرَّ بذلك رسول الله صلی الله علیه وآله ، ای فاطمه مردمان نگویند که فاطمه دختر پیغمبر خدا جامه ستمکاران را می پوشد ؟! چون فاطمه سلام الله علیها بشنید گردن بند را بگسیخت و بفروخت و از قیمت آن بندهٔ بخرید و در راه خدا آزاد کرد و رسول خدا ازین کردار مسرور شد.

و نیز بهمین سند علي بن الحسین الان در قول خدای عزّ وجل « لولا أن رأی برهان ربّه » شرحی فرمود که در کتاب آنحضرت مسطور شد .

و هم بهمین سند علي بن الحسین سلام الله علیهما چون مریضی را دیدی که از مرضی بهبود یافته بود میفرمود: « یهنّئك الطهور من الذنوب » گوارا باد ترا پاک شدن از گناهان .

وهم باین سند حضرت علي بن الحسین علیه السلام فرمود : مردمان سه چیز را از سه تن فراگرفتند ؛ صبر را از أیّوب ، شکر را از نوح ، حسد را از فرزندان یعقوب علیهم السلام .

و بهمین سند امام رضا از جعفر بن محمّد روایت کند که امام جعفر فرمود : از محمّد بن علي عليهم السلام از نماز در سفر بپرسیدند ، فرمود : «انَّ أباه عليه إلسلام يقتصر الصلاة في السفر » پدرش علي بن الحسين قال نماز را در سفر قصر می فرمود .

و نیز بهمین سند علي بن أبيطالب عليه السلام فرمود : « لاتجد في أربعين أصلع رجلاً سوءاً و لاتجد في أربعين كوسجاً رجلاً صالحاً و أصلع سوء خير من كوسج صالح » در چهل نفر أصلع يك مرد بد نمی یابی و در چهل نفر کوسه یکتن صالح نیابی و أصلع بد بهتر است از کوسه صالح. أصلع مردی است که موی پیش سر او رفته باشد و موی نداشته باشد و چنین زن را صلعاء گویند .

و بهمین سند حسین بن علي عليه السلام فرمود : « رأيت النبيُّ صلى الله عليه وآله كبَّر على حمزة خمس تكبيرات و كبَّر على الشهداء بعد حمزة خمس تكبيرات خمس تكبيرات فلحق حمزة سبعون تكبيرات » نگران پیغمبر شدم که چون حمزه شهادت یافت پنج تکبیر بر وی بگفت و همچنین سایر شهدائی که بعد از حمزه شهید شدند يك بيك را پنج تکبیر بفرمود ، پس حمزه را هفتاد تکبیر ملحق گشت .

پارهٔ علما نوشته اند : شاید مقصود این باشد که بعد از آنکه رسول خدای پنج تکبیر بر حمزه و پنج تکبیر بر هر تنی از سایر شهداء براند فرمان کرد تا هريك از شهدا را بیاوردند و بر هر يك تکبیری برای نماز بخواند و چون جسد شریف حمزه را در همان مکان که بود بر نداشتند و هر يك از شهدا را که حاضر می ساختند پهلوی حمزه میگذاشتند و پس از فراغ از نماز بر میداشتند و شهیدی دیگر را بجایش می نهادند و چون عدد شهدای احد هفتاد نفر بودند پس هفتاد تکبیر دیگر بر تکبیرات بر حمزه افزوده شد، و این وقتی است که هر نمازی را تکبیری محسوب دارند ، و یا اینکه هر شهیدی را تکبیری برای نماز بر او می فرموده و هم احتمال دارد که رسول خدای بعد از فراغت از تکبیر شهداء هفتاد تکبیر دیگر بر حمزه گفته باشد .

معلوم باد ! چنانکه در ناسخ التواریخ اشارت شده است چون حمزه عليه السلام در وقعهٔ اُحد بدست وحشی شهید و نیز جسد شریفش مُثله ، و رسول خدای بر آن کردار

خشـمگین شـد و سوگنـد یـاد فرمود که اگر دست یابم بر قریش یکتن و بروایتی هفتاد تن را از ایشان مثله نمایم ! و آیه شـریفه «و إن عاقبتم فعـاقبوا بمثـل مـا عوقبتم به » إلی آخرها نازل گشت ، رسول خـدای فرمود : صـبوري پیشه ساختم ! و از آن انـدیشه در گـذشت و کفّاره آن سوگند را بداد و در إزای مکافات کفّار هفتاد کرّت برای حمزه استغفار فرمود و أبدان شهدای اُحد علیهم الرحمه را دو تن و سه تن بر حسب مصاحبت و دوستی آنها در دار دنیا با همدیگر در یك لحد می سپردند و جسد حمزه علیه السلام را با خواهرزاده اش عبدالله بن جحش در یك قبر نهادند و هر شـهید را در همان جامه خودش می پیچیدند ، و در أمر نماز بر شهیدان از علمای عامّه شافعی جایز نمیداند و گوید که پیغمبر بر شهدای اُحد نماز نگذاشت ! و متابعان أبی حنیفه نماز کردن بر شهیدان را جایز شمارند چه پیغمبر صلی الله علیه وآله بر حمزه و دیگر شـهدا نماز گذاشت و در این روایت با علمای شـیعي متّفق هسـتند و گویند : رسول خدای بر حمزه نماز گذاشت و هر جنازه که می آوردنـد در جنب جنـازهٔ حمزه جـای میدادنـد و ازین روی در آن روز هفتـاد نماز بر حمزه گـذاشت و هفتاد تکبیر بگفت ، بروایتی پیغمبر آنشب را برای انجام کار شهدا در اُحد بماند و صبح یکشنبه بمدینه آمد، و بروایتی نزدیك فرودشدن آفتاب رسول خدا از کار شهدا پرداخت و بمدینه راه بنوشت .

و بهمین سـند حضـرت امام رضا از حضـرت جعفر بن محمّد روایت کند که فرمود از علي بن الحسین صلوات الله علیهم پرسیدند : «لَم اُوتم النبيُّ من أبویه ؟ » از چه روی پیغمبر صـلی الله علیه وآله از پـدر و مادر یتیم شـد ؟ یعنی در کودکی او پـدر و مادرش وفات کردند ، فرمود : « لئلاّ یجبَ علیه حقُّ المخلوق ، : تا حقّ مخلوقی بر وی واجب نشود !

راقم حروف گویـد : بـاین خبر در کتـاب أحوال حضـرت سـجّاد علیه السـلام اشـارت رفت و این کلام را در معنی است : یکی اینکه جز خداونـد هیـچ مخلوقی را بر آنحضـرت حقّی نمانـد ، دیگر اینکه حق اُبوَّت یا حق مادري ورعایت آن که با حشـمت نبوَّت دمساز نیست با نبوَّت انباز نگردد ، علاوه بر این پیغمبر صلی الله علیه وآله خود پدر آفرینش

است ، آدم صفي عليه السلام كه پدر آدميان است نسبت بآنحضرت حالت بنوَّت دارد تا بديگران چه رسد ، ازين گذشته از آدم عليه السلام تا حضـرت عبد الله پدر خاتم الانبياء همه حامل نور مبارك آنحضـرت هستند ، چنانكه آن نور چون مستودع آن از جهان ميرفت در جبين ديگرى آشـكار ميشد ، در حقيقت آنجماعت حامل اين وديعه إلهيّه هستند نبايد قياس بحمل ديگر پدران و مادران نمود ، بلكه حالت ساير ائمّه هـدى صـلوات الله عليهم بر همين منوال است ، اگر جز اين است از چه روى تـا آنسـاعت ظهور امـام باين جهان آثار ثقل حملى در خود نمى ديدند ؟ چنانكه در شرح ولادت هر يك از أئمّه هدى و امّهات ايشان مشروح و مبسوط است ، و ما ذلك على الله بعزيز !

پـدرم جنّت آشـيان ميرزا محمّـد تقي لسان الملك طاب ثراه در مديحه آنحضـرت مى فرمايد : * اين چه مولود است كو مادر پدر را خالق است ؟! * پس چگونه ميشايد كسـى باين عنوان و شـئونات پدر و مادرى با نحضرت منسوب آيد ؟ أمّا چون بحسب ظاهر نسبتى داده ميشد خداونـد تعالى پـدر و مادر آنحضـرت را در همان كودكى بلكه در هنگاميكه متولّـد نشـده بود پدر او را و پس از اندك مدّتى بعد از تولدش مادرش را از جهان بيرد.

و باين سـند از امام رضا از حسـين بن علي عليهم السـلام مروست كه فرمود : أمير المؤمنين صلوات الله عليه ما را خطبه براند و فرمود : « سيـأتي على الناس زمان عضوض يعضُّ المؤمن على ما في يـده و لـم يؤمر بـذلك ، قال الله تعالى : ولا تنسَوُا الفضل بينكم إنَّ الله كان بما تعملون بصيراً ، و سيأتي زمان يقدَّم فيه الأشرار و ينسأ فيه الأخبار و يبايع المضطرّ و قد نهى رسول الله صلى الله عليه وآله عن بيع المضطرّ وعن بيع الغرر ، فاتَّقوا الله أيُّها الناس و أصـلحوا ذات بينكم و احفظوني في أهلي ، زود است كه بر اين مردم زمانى گزنـده بيايد كه مؤمن بر آنچه در دست دارد گزنـده و بخيل باشـد و حال اينكه بچنين كار مأمور نيست ، خداى تعالى ميفرمايد : و فراموش مكنيد فضل و احسان را در ميان خودتان بدرستى كه يزدان تعالى با نچه ميكنيد بينا است ، و بزودى بيايد زمانيكه أشـرار پيشـى گيرند و أخبار ناديده شمرده شوند و فراموش گردند و تأخّر يابند

و بیع مضـطرّ شایع گردد و حال اینکه رسول خـدا صـلی الله علیه وآله از بیع مضـطرّ نهی فرموده است و از بیع غرر – مثل مجهول مثلاً – نهی فرموده است ، پس ای مردم از خدا بپرهیزید و إصلاح ذات البین را از دست مگذارید و مرا در أهل بیت من محفوظ بدارید یعنی چون خواهید مرا حفظ کنید أهل بیت مرا حفظ کنید ، چه همه باهم از یك نور هسـتند، یا اینکه حفظ حقوق و شـئونات مرا که بر شـما می باشد در مراعات حشمت و پاس حرمت اهل بیت من رعایت کنید .

بعضـی از علما نوشته اند : مقصود از بیع مضطرّ یا وقوع عقد است از روی إکراه و إجبار و این بیع فاسد است ، زیرا که در مبایعه رضای هر دو طرف شـرط است نه اینکه یکطرف را مضـطرّ بر قبول نماینـد ، یا معاملهٔ که از راه ناچاری باشد چون کسـیکه مقروض باشد یا او را مؤنهٔ باشد که وسع آن را نداشته باشد ، در این صورت خلاف مروّت و إنصاف بلکه نیکتر اینست که باوی اعانت نمایند تا گاهیکه توانگر گردد .

راقم حروف گویـد : بسا می شود که در کار ایفای حقوق و مرسوم مردم متعمِّداً تأمّل مینمایند تا مضـطرّ شوند و بعضـی أشـیاء را که رضـا بفروش نمیداده اند یا بقیمت نازل نمی فروشند بفروشند و آنانکه منتظر وقت نشسته اند بمقصود خود برسند چنانکه این معنی و سایر اخبار این حدیث شیوع تامّی گرفته است .

و بهمین سـند از علی بن الحسـین از پدرش حسـین بن علي از علی بن ابیطالب علیهم السلام مردیست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: « من أنعم الله تعالی علیه نعمةً فلیحمد الله تعالی و من استبطأ الرزق فلیستغفر الله ومن حزنه أمر فلیقل لاحول ولاقوّة إلّا بالله » هر کس را خداونـد تعالی بنعمتی إنعام فرمایـد بایـد حمـد و سـپاس خدای را بگذارد و هر کس را روزي تنگی و کندی گیرد باید در حضـرت خدای استغفار نماید و هر کس را أمري اندوهناك سازد باید بگوید لا حول ولا قوّة إلّا بالله !

و باین سند حضرت امام رضا از حضرت حسین بن علي روایت کند که فرمود : مردی یهودي از علي بن ابیطالب صلوات الله علیهم سؤال کرد و عرض نمود : أخبرني

عمّا ليس لله و عمّا ليس عنـد الله و عمّا لا يعلمه الله ! فرمود : أمّا آنچه را كه خداى نمى داند همانا اين قول شـما است اى معشـر يهود كه عزير پسـر خداست ! و خداى براى خود فرزندى نميداند ، و أما قول تو : چيست كه نيست نزد خدا ! ستم وظلم بر بندگان است ، و أمّا آنچه براى خداى نيست خداى را شريك نيست ، يهودي گفت : أشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ محمّداً رسول الله !

و نيز بهمين سـند علي بن أبيطالب عليه السـلام فرمود كه رسول خداى صلى الله عليه وآله فرمود : « من أفتى الناس بغير علمٍ لعنتهُ ملائكة السماوات و الأرض » هر كس بدون علم مرده ان را فتوى دهد فرشتگان آسمانها و زمين بر وى لعنت فرستند .

و هم بهمين سند علي بن أبيطالب فرمود كه رسول خداى صلوات الله عليهم فرمود : من دخترم را « فاطمه » ناميدم « لأنّ الله تعالى فطمها و فطم من أحبّها من النار » بعلّت اينكه خداى تعالى او را و محبّانش را از آتش جدا و ممنوع مى دارد قطم بمنع وفصل است .

و اين خبر مبارك در عيون أخبار از مأمون از پدرش رشـيد از پدرش منصور تا بعبّاس سندمير ساند كه عبّاس با معاويه گفت : ميدانى از چه روى فاطمه را فاطمه ناميدنـد ، گفت : نـدانم ! گفت : بجهت اينكه فاطمه و شـيعيان او از آتش جهنّم بريـده و جدا شدند ، از رسول خداى صلى الله عليه وآله شنيدم كه اين معنى و دليل را مى فرمود .

و نيز باين سـند از علي عليه السـلام مروست كه فرمود : « كأنّي بالقصور قد شـيِّدت حول قبر الحسـين بن عليّ وكأنّي بالمحامل تخرج من الكوفة إلى قبر الحسـين ولا تذهب اللّيالي و الأيّام حتّى يسار إليه من الافاق و ذلك عند انقطاع ملك بني مروان » گويا مى بينم كه قصرها و عمارتها در اطراف قبر حسـين بن علي ساخته و پرداخته گشته و گويا مى بينم كه محملها و هودجها از كوفه بجانب قبر حسين بيرون رود و شبهاو روزها بپاى نرسد تا از آفاق جهان مردمان بزيارت آن قبر بيايند و اين حال در زمان انقطاع رشته سلطنت بنى مروان است .

و هم در عيون أخبار از محمّد بن يعقوب نهشلي مروست كه گفت : حديث فرمود

ما را عليّ بن موسى الرضا از پدرش موسى بن جعفر از پدرش جعفر بن محمّد از پدرش محمِد بن بن علي از پدرش عليّ بن الحسين از پدرش حسين بن علي از پدرش عليّ بن أبي طالب از پيغمبر از جبرائيل از ميكائيل از اسرافيل صلوات الله وسلامه عليهم از خداوند عزّ وجل كه خداى فرمود :

أنا الله لا إله إلّا أنا ، خلقتُ الخلق بقدرتى فاخترتّ منهم من شئتّ من أنبيائى و اخترتُ من جميعهم محمّداً حبيباً و خليلاً و صفيّاً فبعثته رسولاً إلى خلقى و اصطفيت الله عليّاً فجعلتهُ له أخاً و وصيّاً و صفيّاً و وزيراً و مؤدِّياً عنه من بعده إلى خلقي و خليفتي على عبادي ، يبيِّن لهم كتابي ويسير فيهم بحكمي و جعلته العَلَم الهادي من الضلالة و بابي الّذي أُوتي منه و بيتي الّذي من دخله كان آمناً من ناري و حصني الّذي من لجأ إليه حصّنه من مكروه الدنيا والاٰخرة و وجهي الّذي من توجَّه إليه لم أصرف وجهي عنه و حجّتي في السماوات و الأرضين على جميع من فيهنَّ من خلقي ، لا أقبل عمل عاملٍ منهم إلّا بالاقرار بولايته مع نبوَّة محمّد رسولي ، و هو يدي المبسوطة على عبادي و هو النعمة الّتي أنعمت بها على من أحببته فمن أحببته و تولّيته عرَّفته ولايته و معرفته و من أبغضه من عبادي أبغضته لعدوله عن معرفته و ولايته ، فبعزّتي حلفت و بجلالي أقسمت أنّه لا يتولّى عليّاً عبدٌ من عبادي إلّا زحزحته من النار و أدخلته الجنّة ولا يبغضه عبد من عبادي إلّا زحزحته من الجنّة وأدخلته النار وبئس المصير »:

منم خداوند يكتا ، بغير از من خدائى نيست ، آفريدگان را بدست نيروى خود بيافريدم و از همه آفريدگان هر كس را كه خواستم بپيامبري برگزيدم و از همه پيغمبران محمّد را حبيب و خليل و صفىّ خود ساختم و برگزيدم پس از آنش زى آفريدگان بپيغامبرى برانگيختم و علي را براى او گزيده فرمودم و او را برادر و وصىّ ووزير او و رساننده أحكام مرا از جانب او بعد از او بمخلوق من و خليفه من بر بندگانم گردانيدم تا روشن سازد و بيان نمايد كتاب مرا براى ايشان و حكم و حكمت مرا در ايشان جاري گرداند و اورا علَم و رايت راهنماى گمراهان نمودم و او را باب خود نمودم ، آن بابى كه خلق از آن باب بيايند ، و او را آن خانه خود ساختم كه هر كس در

آن اندر شود از آتش من ایمن گردد و آن حصن و ملجأ و قلعه خود قراردادم که هر کس بآن پناهنده آید از مکاره دنیا و آخرت محفوظ باشد و او را آن وجه خود نمودم که هر کس بسوی او توجّه کند روی رحمت من از وی نگردد، و او را در آسمانها و زمین ها حجّت خود فرمودم بر تمامت مخلوقاتی که در تمام آسمانها و زمینها هستند ، پذیرفته نمی دارم کار و کردار هیچ عاملی را از تمام آفریدگان خودم مگر بعد از آنکه ولایت و نبوّت محمّد اقرار نماید ، علي است دست مبسوط و برگشاده و پهن شدهٔ من بر بندگان من ، علي است آن نعمت من که إنعام و إعطا کردم آن نعمت را بهر کس از مخلوق خود که او را دوست می دارم ، پس هر کس را که او را دوست بدارم و تقرُّب بخشم ولایت و معرفت علي را بدو شناسا کنم و هر کس از بندگان من علي را دشمن باشد با او دشمن شوم بعلّت اینکه از شناختن علي و ولایت علی روی بر تافته است ، پس بعزّت و جلال خودم سوگند یاد می کنم که هیچ بندهٔ از بندگان من ولایت علي را قبول نکند مگر اینکه اورا از آتش جهنّم دور می گردانم و به بهشتش اندر آورم و هیچ بندهٔ از بندگان من علي را دشمن ندارد مگر اینکه او را از بهشت دور گردانم و با تش در آورم و بد گردشگاه ومأوائی است جهنّم ! اللّهمَّ ثبّتنا علی ولایته و ولایة الأئمّة من ولده علیهم السلام .

و هم در آن کتاب از حسین بن خالد از عليّ بن موسی الرضا از آباء عظامش از عليّ بن أبیطالب از رسول خدای صلوات الله علیهم مردیست که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود: جبرئیل از خداوند عزّ وجل بامن خبر داد که فرمود: « عليُّ بن ابیطالب حجّتي علی خلقي و دیّان دیني ، أُخرج من صلبه أئمّة یقومون بأمري ویدعون إلی سبیلي بهم أدفعُ العذاب عن عبادي و إمائي و بهم أُنزل رحمتي :

عليّ بن أبیطالب حجّت من است بر خلق من و أداکننده و رواج دهنده أحکام دین من است ، بیرون می آورم از صلب او امامانی که أمر مرا بپای دارند و مردمان را براه من بخوانند و بدین من دعوت نمایند ، از برکت وجود ایشان عذاب را از بندگان خود باز دارم و بواسطه وجودا یشان رحمت خود را نازل فرمایم .

و نیز در عیون أخبار از حسن بن علي بن فضّال مروست که عليّ بن موسی الرضا صلوات الله علیهما فرمود : « نحن سادة في الدنيا و ملوك في الأٰخرة » مائیم آقایان و بزرگان اهل دنیا و پادشاهان در آخرت .

و در این کلام مبارك لطفی است ، چه در صورت ظاهر جماعت سلاطین ومتغلّبین که بظلم و عدوان و حرص دنیاطلبان در این جهان سلطنت می یابند صاحب مملکت و حکم ایشان هستند أمّا بهر حالت که باشند أئمّه هدی صلوات الله علیهم بهر جهت از جهات عظیمه حسنه صوریّه معنویّه بر تمام افراد مخلوق بزرگی و آقائی دارند و سلاطین جبابره روزگار هم اگر چند با کمال اقتدار و عظمت مملکت و سلطنت و نهایت دشمنی و عداوت باأئمّه باشند منکر فضائل ومناقب ایشان نمی شوند و نمیتوانند بشوند ، ایشان را شهید میگردانند أمّا پوشیدن آفتاب فضائل و مناقب ایشان را قادر نیستند و در تشییع جنازه ایشان با چشم اشکبار و پای برهنه می دوند و کشتهٔ خود را ندبه وزاری می نمایند و از فضایل بی پایانش تذکره می کنند، و چون این دنیا سرای هون و هوان و فنا و اندهان و زوال و ذلّت و بالا و نقمت و آزار و آزمون و تجربت و پلی لغزنده بر سرای آخرت و محلّ حوادث و آفات است و دار سکون و استقرار و محل اعتنا نیست أئمّه هدی سلام الله علیهم عنایتی بآن ندارند و سایر مخلوق را از طلب آن نهی می فرمایند و متاعش را متاع غرور و آن سرای را سرای جاوید و سرور و محلّ پاداش و کیفر أعمال می نامند ، اینست که سلطنت آن سرای را بدون مانع ودافعی دارا هستند و جز ایشان صاحب سلطنت و این مقام و موهبت نخواهد بود .

و هم در آن کتاب از محمّد بن علی تمیمی مروست که : سیّد من علي بن موسی الرضا از آباءِ کرامش از علي علیهم السلام از رسول خدای صلی الله علیه وآله حدیث فرماید که فرمود : « من سرّه أن ينظر إلى القضيب الياقوت الأحمر الّذي غرسه الله عزّ وجلّ بيده ويكون متمسِّكاً به فليتولَّ عليّاً عليه السلام و الأئمّة من ولده فإنّهم خيرة الله عزّ وجلّ وصفوته وهم المعصومون من كلِّ ذنب وخطيئة » :

هر کس مسرور می شود که بقضیب یاقوت أحمری که خدای تعالی بدست قدرت

خودش بکاشته است نظر کند و بآن متمسّك شود بایستی علي وامامانی را که از فرزندان او هستند دوست بدارد و بتولاّی ایشان بگذراند ، چه ایشان برگزیدگان خداوند عزّ وجل و اختیار شدگان او و از هر گناهی و خطائی معصوم هستند.

و نیز در آن کتاب از داود بن سلیمان مروست که علی بن موسی از پدران عظیم الشأنش از علي علیهم السلام روایت فرماید که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود : « إذا کان یوم القیامة وُلّینا حساب شیعتنا فمن کان مظلمته فیما بینه و بین الله عزّ وجل حکمنا فیها فأجابنا الله و من کانت مظلمته فیما بینه و بین الناس استوهبناها فوُهبت لنا و من کانت مظلمته فیما بینه و بیننا کنّا أحقّ من عفا وصفح » چون روز قیامت بپای شود ماخود حساب شیعیان را متولّی شویم ، پس هر کس را مظلمهٔ در میان او و خدای باشد یعنی در حقُّ الله و أدای آن ستم کرده باشد ما خود در آن حکم کنیم و بهر چه فرمان کردیم یزدان اجا بت فرماید و بپذیرد، و هر کس را مظلمهٔ در میان او و مردم باشد گذشتش را از مردم بخواهیم و ایشان بما ببخشند ، و هر کس را مظلمهٔ در میان او و ما باشد ما سزاوارتریم بعفو و بخشش و گذشت نمودن ! یعنی آن نیز بخشیده شود ، و شیعیان از هر حیثیّت آسوده و فارغ بال گردند .

راقم حروف گوید : از این حدیث مبارك مقام و شأن وجلالت و اقتدار و اختیار پیغمبر و ائمّه هدی سلام الله علیهم را توان دانست که هر چه خواهند می شود و در حضرت خدای مقبول می گردد و خلق را در آنچه خواهند راه تخلّف و چون و چرا نیست و قدرت ایشان را خداوند قدیر بأن میزان عظیم ساخته که خود از پیش خبر دارند و بر کمال اقتدار و اختیار خود و قبول خداوند قهّار اطمینان خاطر دارند و البتّه چنین و برتر ازین بلکه رفیع تر از آن هستند که ما را بتصوُّر آید ، چه ایشان نور خدا و مایه فروغ أرض و سما و جنّة المأوی و فروز جهنّم و درخش تمام أنوار و حکمران بر همه موجودات و عالم بهمه أسرار و مختار ایزد دادار هستند ، هر چه کنند و گویند و خواهند خدای کرده و گفته و خواسته است ، اینست که می فرمایند مائیم خالق آسمانها و زمینها و حساب وذهاب و إیاب خلایق بسوی ما و باما است .

و هم در آن کتاب از أبومحمّد حسن بن عبد الله بن محمّد بن عبّاس رازي تميمی مروست که امام رضا از عليّ مرتضی حديث فرمود : که پيغمبر صلی الله عليه وآله فرمود : أوّل ما يسأل عنه العبد حبُّنا أهل البيت » نخست چيزی که از بنده بپرسند – يعنی بعد از مردن او از دوستی ما اهل بيت است .

و نيز بهمين سند از عليّ بن أبيطالب عليه السلام مرويست که پيغمبر فرمود : « إنّي تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي لن يفترقا حتّی يردا عليَّ الحوض » من دو چيز سنگين گرانبها در ميان شما می گذارم : يکی کتاب خدای و ديگر عترت من است ؛ و ايندو از يکديگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند .

و نيز بهمين سند علي عليه السلام فرمود : پيغمبر صلی الله عليه وآله در حق من دعا کرد که خداوند عزّ وجل مرا از گرما و سرما يعنی از زحمت و شدّت آن نگاه دارد .

و هم در آن کتاب بسند مذکور از علي عليه السلام مأثور است که فرمود : منم بنده خدا و برادر رسول خدا صلی الله عليه وآله «لا يقولها بعدي إلّا كذّاب » اين دعوي برادري آنحضرت را بعد از من يعنی غير از من جز دروغگوئی نخواهد کرد ! يعنی هر کس اين نسبت را بخود بدهد بسيار دروغگو می باشد .

و نيز باين سند علي عليه السلام فرمود : رسول خدای صلی الله عليه وآله با من فرمود : « أنت منّي بمنزلة هارون من موسی » تو با من بمنزلت هارونی با موسی ، در معنی و بيان اين حديث شريف در ذيل کتاب أحوال حضرت باقر البلا شرحی مبسوط مسطور شد .

و هم بهمين سند از علي صلوات الله عليه مرويست که گفت : رسول خدای با من فرمود : « فيك ياعلي مثل من عيسی بن مريم أحبَّه النصاری حتّی کفروا وأبغضه اليهود حتّی کفروا في بغضه » ای علي ! در تو يك شباهتی است با عيسی بن مريم عليهما السلام چه مردم نصاری چندان در دوستی او غلوّ نمودند تا او را خدا خواندند و کافر شدند و جماعت يهود چندان او را دشمن داشتند که بدين او اندر نيامدند و آخرالامر در بغض و دشمنی او کافر شدند ! و در حق عليّ مرتضی وليّ خدا نيز حال بر اين منوال شد که رسول خدا از پيش خبر داد ، چه بعضی در محبّت او غالی شدند و خدايش خواندند

و کافر گردیدنـد و بعضـی از کثرت حسـدی که بآنحضـرت داشـتند با آنحضـرت بیغض و کین آمدند و ازین جهت کافر گردیدند ، چنانکه آنحضرت خود فرمود : « هلك فيَّ اثنان : محبٌّ غالٍ و مبغضٌ قال » چه بتواتر رسیده است : « حبُّ عليّ إيمانٌ و بغضهُ كفر » .

و هم باین سـند علي علیه السلام می فرماید : پیغمبر صلی الله علیه وآله با من فرمود : محبُّك محبّي و مبغضك مبغضي و مبغضي مبغض الله عزَّ وجلّ» دوست تو دوست من و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خدای عزّ وجل است.

وهم بهمین سـند علي علیه السلام گفت: رسول خدای فرمود : «لا يحبُّ عليّاً إلّا مؤمن ولا يبغضه إلّا كافر » دوست نمی دارد علي را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد او را مگر کافر !

و علّت این مطلب اینست که چون آنحضـرت مردمان را با یمان بخدای ورسول و اسـلام و قبول أحکام شریعت و زهد وورع و سایر مسائل واجبه وأوصاف حمیده میخواند آنکس که فطرت ایمان دارد می پذیرد و مؤمن و پذیر نده أحکام حق با لطبیعه با آنحضرت دوست می شود و آنکس که طبیعتش بر خلاف آن را می طلبـد کافر است و کافر دشـمن آنحضـرت است ، پس اینـدو لازم و ملزوم یکدیگرند وگرنه بسـیار باشد که شخصـی از خارج دشـمن آنحضـرت نیست لکن بواسـطه این دعوت دشـمن می شود یا دوستی با آنحضـرت ندارد و بواسطه این دعوت مؤمن و دوست می گردد و چون بباطن أمر رجوع شود این دوستی و دشـمنی به ذات پاك أحدیّت که آمر این أحکام است بازگشـت می نماید ؛ چنانکه حال تا قیامت بر این حال ومنوال باقی است با اینکه شخص آنحضرت را ندیده اند و سابقه دوستی یا دشمنی نداشته اند ، هر کس تا پایان جهان ایمان بیاورد فوراً دوست آنحضرت میشود اگر چه کافر ملحد بوده باشد ، یا کافر گردد فوراً دشمن می شود اگر چه مسلم و دوست بوده است ، پس غالبا این دوستی ها و دشمنی ها بالعرض است .

و نیز با ین سند از علي علیه السلام مرویست که فرمود: پیغمبر صلی الله علیه وآله با من فرمود : « الناس

من أشـجار شتّي و أنا و أنت من شجرة واحدة » مردمان از درختهای متفرّقه متعدّده هستند و ما و تو از يك درختيم ! يعنی ديگران از أنوار و أرواح و طبايع مختلفه اند أمّا من و تو از يك نوريم و هيچ بينونت نداريم « أنت منّي و أنا منك » .

و نيز بهمين سـند علي عليه السـلام فرمود : پيغمبر صـلی الله عليه وآله فرمود : « من تولّی بغير موالیه فعليه لعنـة الله و الملائكـة و النـاس أجمعين » كسـی كه دوسـتدار و پيرو أوامر و أفعال غير از موالی خود يعنی ائمّه هدی صـلوات الله عليهم باشد پس بر اوست لعنت خدا و لعنت ملائكه و لعنت جميع آدميان .

معلوم باد ! أوّلاً مراد از كلمه موالي أئمّه هدی عليهم السـلام هسـتند ، چه عدم تولّی با ديگران توليد اينگونه نفرين و لعنت را نمی كند ! دوم اينكه أصـل لعنت دورشـدن و دورداشـتن از رحمت است و اينكه گفته می شود : خـدای لعنت كناد فلان را ! يعنی او را از رحمت واسـعه خود رانـده و دور گردانـد ، و اين بدترين مصـيبات و بليّات و آفات است ، خداوند مخلوق خودرا ازين بليّت رسـتگار فرمايد ، و اينكه عدم دوستی وعدم تولّای بائمّه هدی صـلوات الله عليهم آدمی را بچنين بليّتی عظيم دچار ميسازد برای اينست كه معنی دوستی و تولّاي بايشان اطاعت أوامر و نواهی ايشان است نه محض دوستی شخصـی با شخص ديگر ، چه اگر چنين بودی آنانكه در دوستی علي عليه السلام غلوّ نمودند كافر و مستحقّ جهنّم و عذاب ربُّ الارباب نمی گرديدند !

پس چون هر كس بـدوستی ايشان موفّق گشت واطاعت أحكام ايشان را كه أحكام خـدا و رسول خدا است پذيرفتار شد خداوند و رسول از وی خشـنود و ملائكه با وی دوست و دعاگو می شونـد و در تمام محافل و مرابع و مراتع مستحسـنه منزل و آرامش و آسايش دارد ، و چون برخلاف آن رود خـدای بر وی خشـمگين گردد و بالطبيعه چنان باری ببار و ثمری بكار آرد كه جز بار لعنت نيابـد و از تمام آن مسائل و آن الذايذ مردود و رانده گردد و استعداد قبول و پذيرائی و نوازش يافتن از وی برود ، بلكه موئی كه بر أعضا دارد زبان بنفرين و لعنتش برگشايند و آنچه خورد و بياشامد و بپوشد و در آن زمين كه بخوابد بزبان حال بر وی لعنت كنند چنانكه گفته شده

است زمین بر عزب لعنت کند و بر کسی که نماز نکند نفرین نماید و عرش بر کسیکه لطمه به یتیمی بزند لرزیدن گیرد یا آسمان خون ببارد و أمثال این بسیار است چه بالطبیعه همان عمل نیکو کار یا بد کار مستوجب رحمت یا لعنت می شود .

و چون مردمان بعلم و دانش خودشان نمی توانند بر نیك و بد خود واقف شوند لاجرم بایستی با کمال رضا ورغبت و منقادیّت پیرو ومطیع أوامر و نواهی ائمّه هدی سلام الله علیهم که معلّم کلّ و هادي طرق مستقیمه و خلفاء الله و خلفاء الرسول و بر محاسن و معایب و حسن و وخامت عواقب و نفع و ضرر آدمی در هر دو جهان بصیر و عالم و مختار و خبیر هستند بگردند تا در هر دو سرای کامکار و برخوردار و سعادتمند شوند و گرنه شقّي و ملعون و مطرود میگردند !

در حقیقت استعداد سعادت یا شقاوت اکتساب رحمت یا اجتذاب لعنت می نماید وگرنه در معادن و منابع فیّاض کلّ و أرحم الراحمین جز رحمت و مهر و عطوفت و تربیت نباشد * از آن شه جز عطوفتها نخیزد * آنچه را ما نیز غیر از رحمت می دانیم عین رحمت وإحقاق حق به ذیحق است .

و نیز باین سند از علي علیه السلام مرویست که پیغمبر فرمود : « الأئمّة من قریش » امامها از قریش باشند ، یعنی از طایفه دیگر نخواهند بود .

و نیز بهمین سند از علي علیه السلام مرویست که پیغمبر الله فرمود : « من کان آخر کلامة الصلاة عليَّ و على عليٍّ دخل الجنّة » هر کس در آخر نفس زندگانی و سفر با نجهانی واپسین سخنش درود فرستادن بر من وعلي علیه السلام باشد داخل بهشت میشود .

و نیز بهمین سند حضرت أمیر المؤمنین علي صلوات الله علیه فرمود : « إنّکم ستعرضون على البرائة منّي فلا تبرَّؤا منّي فانّي على دین محمّد » زود باشد که شما را در معرض بیزاری از من در آورند أمّا شما بیزاری از من نجوئید زیرا که من بر دین محمّد صلی الله علیه وآله میباشم .

وهم باین سند از أمیر المؤمنین علیه السلام مروست که فرمود : « لقد علم المستحفظون من أصحاب محمّد أنَّ أهل الصفّین قد لعنهم الله عزّ وجل على لسان نبیِّه و قد خاب من

افترىٰ» حافظين أحاديث وأخبار از اصحاب محمّد صلى الله عليه وآله خوب مى داند كه خداوند عزّ وجل العن كرده است ايشان را بر زبان پيغمبرش ، يعنى پيغمبر از جانب خداى لعن ايشان را ظاهر فرموده و زيانكار و بى بهره است كسى كه افترا ببندد ، يعنى روايتى و حديثى را بدروغ بپيغمبر نسبت دهد .

و بهمين سند أمير المؤمنين مى فرمايد : پيغمبر صلى الله عليه وآله با من فرمود : « ما سلكت طريقاً و لا فجّاً إلّا سلك الشيطانُ غير طريقك و فجِّك » هيچ طريقى و راهى روشن را نسپردى جز اينكه شيطان طريقى و راهى غير از طريق و راه ترا بسپرد! كنايت از اينكه راه و طريق رحمانى بيرون از راه و طريق شيطانى است و شيطان را أبداً بآن راهى نيست و تو نيز جز براه خداى و طريقت مستقيم پيمودن نگيرى !

و نيز باين سند علي بن موسى الرضا از آباء عظامش از فاطمه دختر پيغمبر صلوات الله و سلامه عليهم روايت فرمود كه پيغمبر راجع به علي عليه السلام فرمود : « من كنت وليّه فعليٌّ وليُّه و من كنت إمامه فعليٌّ إمامه » هر كس را من وليّ و مختار باشم علي ولي و مختار او است و هر كس را من امام و پيشوا باشم علي امام و پيشواى او است .

و بهمين سند علي عليه السلام فرمود : « نحن أهل البيت لا يقاس بنا أحد ، فينا نزل القرآن و فينا معدن الرسالة » با ما اهل بيت هيچكس را قياس نمى توان كرد ، قرآن در ما نازل شد و معدن رسالت در ما ميباشد .

و بهمين سند از علي عليه السلام مرويست كه پيغمبر فرمود: « أنا مدينة العلم وعليٌّ بابها » :

منم شهر علم و عليّم در است *** درست اين سخن گفت پيغمبر است

و هم بهمين سند علي عليه السلام ميفرمايد : پيغمبر صلى الله عليه وآله با من فرمود : « إنَّ الله عزّ وجل اطَّلع إلى أهل الأرض فاختارني ثمَّ اطَّلع ثانياً فاختارك بعدي فجعلك القيّم بأمر اُمّتي من بعدي وليس أحدٌ بعدنا مثلنا » خداوند عزّ وجل بمردم زمين توجّهى فرمود پس مرا مختار و برگزيده ساخت ، پس از آن توجّهى نمود و ترا بعد از من اختيار فرمود پس ترا مختار و قيِّم بأمر امّت گردانيد ، بعد از من و أحدى بعد از ما مثل ما نيست .

و بهمين سـند فرمود : پيغمبر فرمود : « كفُّ عليٍّ كفّي » دست و كفّ علي دست من است ، يعنى هر كس با او بيعت كند با من كند و هر چه او كند من كرده ام و هر چه از دست او ظاهر شود از دست من ظاهر شده است .

و بهمين سـند از حسين بن علي عليه السلام مرويست كه رسول خداى صلى الله عليه وآله با علي عليه السلام فرمود : « الجنّة تشتاق إليك و إلى عمّار و سلمان و أبي ذرّ و المقداد » بهشت بسوى تو و عمّار و سلمان و أبي ذرّ و مقداد اشتياق دارد .

او هم باين سـند از امام رضا عليه السـلام مروست كه رسول خداى صـلى الله عليه وآله فرمود: « من سبَّ عليّاً فقد سـبَّني ومن سـبّني فقد سبَّ الله » هر كس علي را ناسزا گويد همانا مرا ناسزاگفته است و هر كس مرا ناسزاگويد خداى را سبّ كرده است !

و نيز بهمين سـند امام رضا عليه السلام حديث فرمايد كه پيغمبر فرمود : « أنت ياعليُّ في الجنّة و أنت ذو قرنيها » اى علي ! تو در بهشتى و صاحب دو قرن آنى ، يعنى صاحب هر دو طرف آنى و تمامت بهشت را دارا ومتصرِّفى ! يكى از معانى اين حديث مبارك اينست كه : مالك و متصرِّف بهشتى و هر كس را توخواهى بيهشت اندر آورى !

و نيز بهمين سـند علي عليه السـلام مى فرمايد : پيغمبر با من فرمود : « إنّي اُحبُّ لك ما اُحبُّ لنفسي و أكره لك ما أكره لنفسي » بدرستى كه من دوست ميدارم از بهر تو آنچه را دوست ميدارم از بهر خود و مكروه ميدارم براى تو آنچه را كه مكروه ميدارم از بهر خويش .

در اين خبر مبارك لطافتى پوشيده است ، چه تا عليّ مرتضى با حضرت مصطفى از يك نور و از يك دريای زخّار وكوه ذخّار و روح صفوت مـدار بهره ور نباشد نمى تواند در تمامت أوصاف وأخلاق با آنحضـرت بيك ميزان باشد ، و اگر بيك ميزان نباشد نمى شايد در هر حكمى با آنحضرت دستياري داشته باشد تا رسول خداى هر چه را از بهر خود دوست بدارد براى وى دوستدار باشد و آنچه را مكروه شمارد از بهر او مكروه خوانـد چه محبوبـات پيغمبر معلوم است بجمله بتحصـيل عبـادات ورضـاى خـالق و إدراك مثوبـات عظيمه معنويّه و نظام عالـم و آسايش اُمم و شئونات لا تعدُّ ولا تحصى است كه جز خداى

هیچکس نمیداند ، و مکروهات آنحضـرت نیز آنچه بر خلاف آن است بلکه آنچه نسبت بدیگران مندوبات توان شمرد ، و أحوال و اخلاق و عبادات و ریاضات و زهد و قدس و طلب مرضات إلهي و سایر محاسن آنحضـرت که از حدّ شمار بیرون است ! باز مینماید که هیچیك از افراد بشـر را آن بضـاعت نیست که دارای این مراتب و منـاقب باشـد مگر خـاتم الانبیـاء صـلی الله علیه وآله ، و أحـدی از افراد ناس را آن اسـتطاعت نیست که دارای مقام و اسـتعداد و قبولی بگردد که پیغمبر آنچه را برای خود دوست میدارد یا مکروه میشـمارد برای او نیز همان خواهد ، بلکه تمام موجودات را توانائی این احتمال نخواهد بود !

و نیز در عیون أخبار بهمین سـند امام رضا از حسـین بن علي روایت فرماید که فرمود : بُرَیده با من گفت : رسول خدای صلی الله علیه وآله مـارا أمر فرمود « أن نسـلّمَ علی أبیك با مرة المؤمنین » که سـلام فرستیم و تحیّت گوئیم پـدرت را با مارت و أمیري مؤمنان ، یعنی اورا أمیر المؤمنین و فرما نفرهای مؤمنان و مسلمانان بدانیم و بخوانیم .

و نیز بهمین سـند امام رضا از حسـین بن علي صـلوات الله علیهم روایت فرماید که فرمود : پیغمبر صلی الله علیه وآله با علي علیه السلام فرمود : « بشِّر شـیعتك أنّي أنا الشـفیع لهم یوم القیامة وقت لا ینفع فیه إلّا شـفاعتي » شـیعیان خود را بشارت بده که در روز قیامت گاهیکه جز شفاعت من برای کسی سودمند نیست من خود شفیع ایشانم .

و هم باین سند علي علیه السلام فرمود که پیغمبر فرمود : « وسط الجنّة لي و لاهلي » میان بهشت برای من و أهل بیت من است .

و نیز حضـرت امـام رضـا بتوسّـط آباء عظام و یکی از أعمام فخام خود از حسـین ابن علي از علي از پیغمبر از جبرئیل صـلوات الله علیهم روایت می فرمایـد که خدای تعالی فرمود: « من عادی أولیائي فقد بارزني بالمحاربة و من حارب أهل بیت نبیّي فقد حلَّ علیه عذابي و من تولي غیر هم فقد حلَّ علیه غضبي و من أعزَّ غیرهم فقد آذاني و من آذاني فله النار » هر کس با أولیاء و دوستان من دشمنی کند با من بجنگ و محاربت مبادرت و مبارزت جسته است و هر کس با اهل بیت پیغمبر من محاربت کند عذاب من

بر وی حلول و سخت آید و هرکس بتولّا و دوستی غیر از ایشان برود خشم و غضب من بر وی سخت و استوار آید و هرکس جز ایشان را عزیز بدارد مرا آزار رسانیده است و مرا هر کس اذیّت کند آتش جهنّم مخصوص بدو می باشد .

و هم باین سند علیّ بن موسی الرضا از آباءِ عظامش علیهم السلام از جناب جابر بن عبدالله علیه الرحمه روایت فرماید که جابر گفت : چنان بود که رسول خدای صلی الله علیه وآله در خیمهٔ از پوست جای داشت و نگران شدم که بلال حبشی از حضور مبارکش بیرون آمد و فزونی آب وضوء پیغمبر را با خود آورد ، مردمان از هر سوی بروی هجوم آوردند هر کس بآن آب دست یافت بر صورت خود بمالید و هر کس را بهره نشد از دست رفیق خود که بأن آب کامیاب گشته بود بر بود و بر روی خود بسود ، و مردمان در زیادتی آب وضوء أمیر المؤمنین صلوات الله علیه بر این منوال کار میکردند .

و نیز در عیون أخبار از قاسم بن محمّد بن عبّاس بن موسی بن جعفر علوي و دارم بن قبیصه نهشلی مروست که حدیث فرمود ما را علیّ بن موسی الرضا از آباء کرامش و از محمّد بن حنفیّه صلوات الله علیهم که أمیر المؤمنین علي بن أبیطالب علیه السلام فرمود : از رسول خدای صلی الله علیه وآله شنیدم فرمود : انگشتر عقیق در انگشت کنید ، چه عقیق أوّل کوهی است که بوحدانیّت خدای و نبوّت من و برای تو ای علي بوصیّ بودن تو و برای شیعیان تو برفتن بیهشت اقرار کرد.

و نیز بهمین سند امام رضا علیه السلام از علي بن أبیطالب صلوات الله علیه فرمود : وقتی نزدیك کعبه نشسته بودم ، در این حال پیری که از بسیاري سالخوردگی ابروانش بر هر دو چشمش فروهشته و چوبدستی در دست و بُرنُسی سرخ بر سر و مدرعهٔ پشمین بر تن داشت نمودار شد و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله بیامد و در اینوقت آنحضرت پشت مبارك بر دیوار کعبه آورده تکیه فرموده بود .

آن پیر با رسول خدای عرض کرد : خدای را بآمرزش من بخوان ! فرمود : «خاب سعیك یا شیخ و ضلّ عملك » سعی و کوشش ترا جز خیبت و حرمان ثمری نیست و عمل تو بجمله در ضلالت و گمراهی است ! چون شیخ بازگشت پیغمبر با من

فرمود : ای أبو الحسن ! آیا او را شناختی ؟ عرض کردم : نشناختم ، فرمود : این العین ابلیس بود !

علي علیه السلام فرمود : از پی او بشتافتم تا او را دریافتم و بر زمینش انداختم و بر سینه اش بنشستم و دست بر گلویش بردم تا او را خپه کنم ، ابلیس گفت : ای أبو الحسن با من چنین مکن ! چه من از آنان هستم که تا روز معلوم مهلت یافته ام ، سوگند با خدای ! ای علي من ترا جدّاً دوست میدارم و هیچکس نیست که با تو دشمن باشد مگر اینکه من با پدرش در مادرش شرکت کردم و او فرزند زناشد ! علی علیه السلام میفرماید پس من بخندیدم و او را رها کردم .

راقم حروف گوید: در آن کتابی که در حال شیطان نوشته ام بدقایق این مسأله اشارت رفته است ، بآن رجوع نمایند تا در یابند و آن کتاب موسوم به تدلیس الابلیس است .

و نیز در آن کتاب بهمان سند مردیست که علي بن موسی از آباء عظامش از علي بن أبیطالب علیه السلام روایت کند که فرمود : رسول خدای صلی الله علیه وآله با من فرمود : « یا عليُّ! ماسألتُ ربّي شیئاً إلّا سألتُ لك مثله غیر أنّه قال : لا نبوَّة بعدك ، أنت خاتم النبیّین و عليُّ خاتم الوصیّین » ای علي ! هیچ مسألتی از پروردگارم نکردم ، جز آنکه مانند همان را از بهر تو سؤال کردم جز اینکه خدای فرمود : بعد از تو نبوَّت و پیغمبری نیست ؛ توئی خاتم أنبیاء و علي است خاتم أوصیاء

و نیز بهمین سند علي بن موسی الرضا از پدران بزرگوارش روایت فرماید که علی علیهم السلام فرمود : بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله در آمدم و در دست مبارکش بهی بود و آنحضرت از آن به همی بخورد و مرا بخورانید و میفرمود : بخور ای علي « فانّها هدیّة الجبار إليَّ و إلیك » همانا هدیه ایست که خداوند جبّار برای من و تو فرستاده است !

علي علیه السلام میفرماید : در آن سفر جل همه لذّتی را دریافتم ! پس از آن رسول خدای فرمود : هر کس در سه روز صبحگاه که ناشتا باشد آبی بخورد ذهن او صافی

و دلش از حلم و علم ممتلی گردد و از کید شیطان و لشکریانش محفوظ بماند .

و هم در عیون أخبار از دارم بن قبیصه مردیست که علي بن موسی الرضا علیه السلام فرمود : رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : منم خاتم النبیّین و علي است خاتم الوصیّین .

و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا از حضرت امام حسین علیهما السلام مروست که أمیر المؤمنین صلوات الله علیه مارا خطبه براند و فرمود : « سلوني عن القرآن أخبرکم عن آیاته فیمن نزلت و أین نزلت » از من از قرآن مجید بپرسید تا خبر دهم شمارا که آیات آن در حق کدامکس و کجا نازل شده است .

و نیز امام رضا از حسین بن علی علیه السلام روایت کند که آنحضرت فرمود : «ما کنّا نعرف المنافقین علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله إلّا ببغضهم علیّاً و ولده » ها در زمان رسول خدای جماعت منافقان را جز بهمان نشان دشمنی ایشان با علي و أولادش نمی شناختیم !

و نیز بهمین سند امام رضا از علي علیهما السلام مروست که فرمود : رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود : « سدُّوا الأبواب الشارعة في المسجد إلّا باب عليّ» تمامت درهای خانه هائی را که باین مسجد باز میشود مسدود بگردانید مگر درِ سرای علي را .

و نیز بهمان سند از حضرت امام رضا از علي صلوات الله علیهما مرویست که رسول خدا فرمود : « إذا متُّ ظهرت لك، ضغائن في صدور قوم یتمالؤن علیك ویمنعونك حقَّك » چون من بدیگر جهان شوم آشکار میشود برای تو کینه هائی که در سینههای قومی است که بر تو میشورند و ترا از حق خودت منع می نمایند .

وهم بآن سند از حضرت امام رضا از علیّ مرتضی صلوات الله علیهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : « إنَّ أمّتي ستغدر بك بعدي و تتّبع ذلك برُّها وفاجرها » بدرستی که زود باشد که امّت من بعد از من با تو بغدر و مکر پردازند و نیکو کار و بدکار این امّت پیروي ایشان را نمایند .

در کتاب عیون بطرق مختلفه معتمده از حضرت علي بن موسی الرضا سلام الله علیه مروست که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « أربعة أنا لهم شفیع یوم القیامة : المکرم

لـذرِّيّتي و القاضـي لهم حوائجهم والساعي لهم في امورهم عندما اضـطرُّوا إليه والمحبُّ لهم بقلبه ولسانه » چهار طايفه باشـند كه در روز قيامت من شـفيع ايشان باشم : يكى إكرام كننـده ذريّه مرا ، ديگر برآورنده حاجتهاى ايشان را ، ديگر سـعى كننده در امور ايشان هنگاميكه مضطرّ بان باشند ، ديگر دوست دارنده ايشان را به دل و زبان خود .

و ديگر در كتاب عيون از حسن بن جهم از علي بن موسى الرضا از آباء عظامش از علي بن حسين عليهم السلام روايت كند كه أسماء بنت عميس گفت : چون فـاطمه سـلام الله عليهـا بحسن بن علي سـلام الله عليهمـا حمل يافت ... إلى آخر الخبر كه ازين پيش در ذيل كتاب أحوال امام زين العابدين عليه السـلام مشـروحاً مبسوطا به تسـميه حسنين و عقيقه و صدقه فرمودن پيغمبر و ساير حالات اشارت شد و در همين خبر شريف كه جبرئيل بخدمت پيغمبر هبوط نمود و عرض كرد: يا ميل ! همانا خداوند علي أعلى ترا سلام ميرساند و مى فرمايد : « عليٌّ منك بمنزلة هارون من موسى و لا نبيَّ بعدك ، سمِّ ابنك هذا باسم ابن هارون »

و ديگر در عيون أخبار از حسـين بن خالد از حضـرت أبي الحسن رضا عليه السـلام مروست كه فرمود: « النظر إلى ذرِّيّتنا عبادة » نگريدن بـذريّه ما عبادت است ؛ يعنى نظر كردن از روى ارادت و محبّت و تجليل ايشان ، عرض كردنـد : يا ابن رسول الله آيا نظر كردن بسوى أئمّه از شـما عبادت است يا نظر كردن بسوى تمامت ذرّيّه پيغمبر صلى الله عليه وآله ؟ فرمود : « بل النظر إلى جميع ذرِّيّة النبيِّ صلى الله عليه وآله عبـادة مـا لـم يفارقوا منهاجه و لـم يتلوَّثوا بالمعاصـي » بلى نظاره بتمام ذرِّيّه پيغمبر عبادت است مادامىكه از منهاج آنحضـرت جـدائى نگيرند و به لوث معاصى ملوَّث نشوند .

و ديگر در آن كتاب از حسن بن جهم مروست كه از حضرت امام رضا عليه السلام سؤال كردم و عرض كردم : فدايت گردم ! حدّ و تعريف توكّـل چيست ؟ فرمود : و أن لا تخاف مع الله أحـداً » اينست كه چون با خـداى باشـى يعنى خود را با خـداى دانى از هيچكس نترسـى ، عرض كردم : حدّ تواضع چيست ؟ فرمود : « أن تعطيَ الناس من

نفسك ما تحبُّ أن يعطوك مثله » اينست كه با مردمان همان سلوك را مرعى دارى كه دوست مى دارى ايشان با تو مسلوك بدارند، مى گويد: عرض كردم: فدايت شوم ! ميل دارم كه بدانم من در خدمت تو چگونه هستم ؟ فرمود : « انظر كيف أنا عندك » بنگر من نزد تو چگونه هستم .

و هم در آن كتاب از علي بن نعمان مسطور است كه بحضرت أبي الحسن عليّ ابن موسى الرضا صلوات الله عليهما عرض كردم : فدايت شوم ! ثؤلول بسيارى در بدن من نمايان شده است و در اين امر اندوهناكم و از حضرت مسألت مى نمايم كه چيزى بمن بياموزى تا بأن سودمند شوم و مرا نافع گردد ! فرمود : براى هر ثؤلولى هفت دانه جو بردار و بر هر دانه جوى هفت مرّه از أوّل « إذا وقعت الواقعة » را تا قول خداى تعالى « فكانت هباءاً منبثّاً » و قول خداى عزّ و جل و يسألونك عن الجبال فقل ينسفها ربّي نسفاً * فيذرها قاعاً صفصفاً و لاترى فيها عوجاً ولا أمتاً » بخوان ؛ پس از آن جوها را دانه دانه برگير و بر هر ثؤلولى و دانهٔ كه بر زده است بمال و از آن پس آن جوها را در خرقه نو جاى ده و سنگى بر آن خرقهٔ بر بند و در كنيفى و مكانى پنهان پوشيده بگردان ! راوى گويد : چنين كردم و در روز هفتم بآنها نگران شدم چيزى از آن بر جاى نمانده بود و مانند كف دست صاف و هموار گشت ، و سزاوار است كه اين كار را در پايان هر ماه بجاى آورند .

ثؤلول – بر وزن عصفور – جوش كوچكى است كه بر تن ظاهر گردد ، و در فارسى آرخ گويند .

و ديگر در آن كتاب از عبد الرحمان بن عبدالله مرديست كه گفت : از حضرت امام رضا عليه السلام از ذوالفقار شمشير رسول خدا صلى الله عليه وآله پرسيدم : از كجا بود؟ فرمود : « هبط به جبرئيل من السماء و كانت عليه حلية من فضّة » ذوالفقار را جبرئيل از آسمان فرود آورد و بر آن زينتى از نقره بود ، و بروايتى فرمود : اينك نزد من است و با ين حديث ازين پيش نيز اشارت رفته است .

و ديگر ريّان بن أبي الصلت روايت كند كه حضرت أبي الحسن علي بن موسى

الرضا از پدرش از پدران بزرگوارش از علي عليهم السلام مرويست كه رسول خداى صلى الله عليه وآله فرمود : « شيعة عليٍّ هم الفائزون يوم القيامة » شيعيان علي باشند كه در روز قيامت برخوردار و رستگار هستند.

و نيز در همان كتاب از فضل بن كثير مروست كه علي بن موسى الرضا عليهما السلام فرمود « من لقيَ فقيراً مسلماً فسّلم عليه خلاف سلامه على الغنيّ لقي الله عزَّ وجلّ يوم القيامة وهو عليه غضبان » هر كس فقيرى مسلمان را ملاقات كند و سلام بروى فرستد بر خلاف اسلامى كه بر مردم توانگر ميفرستد يعنى از روى توقير بفقير سالام نراند خداوند را عزّ وجل در قيامت ملاقات نمايد گاهى كه خداى بر وى خشمناك باشد .

و ديگر در آن كتاب از حسين بن خالد صيرفي مروست كه بحضرت أبي الحسن علي بن موسى الرضا سلام الله عليهما عرض كردم مردى مشغول استنجا ميباشد و انگشتري او در انگشت اوست و نقش آن « لا إله إلَّا الله » است ، فرمود : اين كار را مكروه و ناپسند دارم ! عرض كردم : فداى تو گردم ! آيا رسول خداى و هر يك از پدران بزرگوارت عليهم السلام اين كار نميكردند و حال اينكه انگشتري او در انگشت بود « فقال بلى و لكن يتختّمون في اليد اليمنىٰ فاتّقوا الله وانظروا لأنفسكم » فرمود : آرى ! لكن انگشتري ايشان در دست راست بود و آن كار را با دست چپ ميكردند ، پس از خداى بترسيد و نگران خود باشيد ، يعنى بر تكاليف خود فهم بگيريد و اولياى خدا را با خود قياس مكنيد و در كار ايشان سخن مرانيد ! چنانكه در عيون أخبار از حضرت امام رضا از حضرت أمير المؤمنين عليه السلام مروست كه پيغمبر صلى الله عليه وآله خاتم مبارك را بدست راست خود اندر آوردى .

بالجمله راوى مى گويد: بامام رضا عليه السلام عرض كردم : نقش انگشتري أمير المؤمنين عليه السلام چه بود ؟ فرمود : « ولم لَا تسألني عمّا كان قبله » از چه از من از نقش خاتم آنانكه پيش از آنحضرت بودند نمى پرسى ؟ عرض كردم : اين پرسش را ميكنم ! فرمود : نقش خاتم آدم « لا إله إلَّا الله محمّد رسول الله » بود كه از بهشت با خود آورده بود و بدرستى كه چون نوح طلا در كشتى نشست خداوند عزَّ وجلّ بدو وحى فرستاد : اى

نوح « إن خفت الغرق فهلّلني ألفاً ثمَّ سلني النجاة أُنجك من الغرق و من آمن معك » اگر بيم غرق شدن بر تو مستولى شد هزار مرتبه لا إله إلَّا الله بگو تا ترا و آنان را كه ايمان آورده اند با تو نجات بخشم !

ميفرمايـد : چون نوح و كسانى كه با او بودند در كشتى در آمدند و رسـنهاى كشتى را بلند ساختند ، يعنى كشتى را از لنگر رهانيدند ، بادى تند بر ايشان وزيدن نمود نوح از غرق شدن ايمن نماند و بواسـطه اضطرابى كه حاصل گشت ، مجال هزار دفعه تهليل راندن نيافت ، لاجرم بزبان سـريانى گفت : « هيلوليا ألفاً يا ماريا أتقن فاسـتوى القلس و استمرَّت السفينة » رسنها استوار و كشتى بارامى رهوار شد ، نوح گفت : همانا كلامى را كه خداونـد عزّ وجل مرا بسـبب آن از غرق نجات داد ، هر آينه سـزاوار است كه هميشه با من باشـد و جـدائى نيابد ! پس بر انگشترى خود نقش كرد «لا إله إلَّا الله ألف مرَّة ياربِّ أصـلح». ما راقم حروف گويد : بعض علماء نوشته اند : بنا بر اين كلمه « هيلوليا ألفاً ألفاً » بمعنى « لاإله إلَّا الله ألف مرَّة » است .

بالجمله امام رضا سـلام الله عليه فرمود : و چون ابراهيم را در كفُه منجنيق بگذاشـتند ، جبرائيل را خشم فروگرفت ؛ خداونـد عزّ وجل بدو وحى فرسـتاد چه چيزت در غضب آورد اى جبرائيـل ؟! عرض كرد: « يا ربِّ! خليلك ليس لك من يعبـدك على وجه الأرض غيره سـلّطتَ عليه عدوَّك و عدوَّه ؟! فأوحى الله تعالى إليه : اسـكت ! إنّما يعجِّل من يخاف الفوت مثلك فأمّا أنا فانّه عبدي آخذه إذا شئت » پروردگارا اين خليل تو است كه سواى او هيچكس ديگر نيست كه بر روى زمين ترا عبادت نمايد ، چيره ساختى بر او دشـمن خودت و دشمن اورا ؟! پس از جانب خـداى جبرئيل را وحى رسـيد : خاموش ! كسـى تعجيل مينمايد كه بر فوت ترسـناك باشد مانند تو ، يعنى از آن بترسد كه آن كار فوت شود و از دسـتش بيرون شود و اين شـأن مخلوق است ماننـد تو ! أمّـا من همانا ابراهيم بنـده من است در هر حال و هر جزء زمان كه خواهم او را فرا ميگيرم ! پس جبرئيل خوشحال شد و بجانب ابراهيم توجّه كرد و گفت :

آيا ترا حاجتى هست ؟ فرمود : أمّا بتو حاجتى ندارم ! در اين حال خداوند تعالى انگشترى با براهيم فرستاد كه شش حرف بر آن نقش بود : « لا إله إلّا الله ، محمّد رسول الله ، لاحول ولاقوّة إلّا بالله ، فوّضتُ أمري إلى الله ، أسندتُ ظهري إلى الله ، حسبي الله » پس از آن خداوند تعالى ابراهيم را وحى فرستاد : اي ابراهيم اين انگشتري را در دست خودكن كه من آتش را بر تو سرد و سلامت گردانم !

و نقش خاتم موسى عليه السلام دوحرف بود كه از تورات برداشته بود : « اصبر توجر اصدق تنجُ » .

فرمود : و نقش خاتم سليمان اين بود : « سبحان من ألجم الجنَّ بكلماته » .

و نقش انگشتري عيسى عليه السلام اين دو حرف بود كه از انجيل مشتق ساخته بود طوبىٰ لعبدٍ ذكر الله من أجله و ويلٌ لعبدٍ نسيَ الله من أجله » .

و نقش خاتم مبارك محمّد صلى الله عليه وآله اين بود : «لا إله إلّا الله محمّد رسول الله » .

و نقش انگشتري أمير المؤمنين عليه السلام اين بود « الملك لله » .

و نقش انگشتري حسن بن علي عليهما السلام اين بود : « العزَّة لله » .

و نقش خاتم مبارك امام حسين عليه السلام اين بود « إنَّ الله بالغ أمره » و چنان بود كه علي بن الحسين همان خاتم پدرش حسين عليهما السلام را بدست ميكرد ، و محمّد بن علي انگشتري حسن بن علي سلام الله عليهم را در انگشت مبارك مينمود .

و نقش انگشتري جعفر بن محمّد عليهما السلام اين بود : « الله وليّي وعصمتي من خلقه » .

و نقش انگشتري أبو الحسن موسى بن جعفر صلوات الله عليهما « حسبَي الله » بود .

حسين بن خالد راوي اين حديث مبارك ميگويد : حضرت امام رضا كفّ مبارك را برگشود و خاتم پدر بزرگوارش در انگشت مباركش بود و نقش « حسبي الله » را بمن بنمود ، و در غير اين خبر وارد است كه نقش خاتم علي بن الحسين عليهما السلام « خزى و شقى قاتل الحسين بن عليّ » عليهما السلام بود .

راقم حروف گويد : در كتاب أحوال آنحضرت و ساير أحوال أئمّه هدى صلوات الله عليهم كه تاكنون بنگارش أحوال شرافت منوال ايشان موفق شده ام بنقوش

خواتیم مبارکه ایشان خصوصاً خاتم حضرت امام زین العابدین سلام الله علیهم وحکایتی که در خاتم مبارکش مشهور است اشارت نموده ام .

و نیز در آن کتاب از علي بن أسباط مرویست کد گفت : از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که از آباء عظامش از علي صلوات الله علیهم حدیث میفرمود که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « لم یبقَ من أمثال أنبیاء الأمم علیهم السلام إلّا قول الناس إذا لم تستحِ فافعل ما شئت » از مثلهای پیغمبران اُمم عالی چیزی باقی نمانده است مگر همینکه مردمان گویند : چون شرم وحیا نکنی و از ننگ و عار نترسی ، هرچه میخواهی بکن ! یعنی وقتی که انسان را گوهر حیا و جوهر شرم در چشم باشد در زشت و زیبا تمیز میگذارد أمّا وقتیکه این صفت دروی نباشد دیگر چه باك و تشویری دارد ؟ هر چه میخواهی گو بکن و از هیچ عیب و عار و ننگ و شنار پرهیز مدار !

و نیز در عیون أخبار از حضرت امام رضا از حضرت حسن بن علي علیهما السلام مروست که علي صلوات الله علیه فرمود : پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : « لایبغضك من الأنصار إلّا من کان أصله یهودیّاً» از جماعت أنصار هیچکس ترا دشمن نمی دارد مگر کسیکه أصلش یهودي باشد ! ممکنست اشارت بآن باشد که چون أمیر المؤمنین علیه السلام گروهی بسیار از یهود را بکشت لاجرم در مردم انصار کسی با آنحضرت دشمن باشد از آن است که از أحلاف آن گروه عنود است .

و هم بأسناد سابقه از حضرت امام رضا علیه السلام مردیست که علي صلوات الله علیه فرمود : « إنّه لعهد النبيّ الأُمّيّ ، ألا إنّه لا یحبّني إلّا مؤمن ولایبغضني إلّا منافق » عهدی است از پیغمبر امّی صلی الله علیه وآله با من ، یعنی بمن فرموده است که دوست نمی دارد مرا مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مرا مگر منافق .

و نیز بهمان اسناد سابقه امام رضا از علیّ مرتضی صلوات الله علیهما روایت فرماید که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : یاعلیُّ ! ترد شیعتك یوم القیامة رواءاً غیر عطاش و یرد عدوُّك عطاشاً یستسقون ولایُسقَون » ای علي ! شیعیان تو در روز قیامت وارد می شوند گاهیکه جمله سیراب و از رنج تشنگی آسوده هستند ، و دشمنان تو اندر آیند در حالتیکه

لب تشنه و جگر تفته اند و از هر کس و هر کجا خواستار آب شوند کامیاب نگردند .

و نیز در عیون أخبار بسند مذکور امام رضا علیه السلام از علي صلوات الله علیه روایت فرماید که فرمود : پیغمبر صلی الله علیه وآله در حق من در حضرت حق دعا و عرض کرد ؛ « اللّهمَّ اهدِ قلبه و اشرح صدره و ثبِّت لسانه و قِهِ الحرَّ و البرد » بارخدایا ! دلش را بنور هدایت و معرفت بیفروز و سینه اش از فروغ علم و معرفت بینـدوز و زبانش را بر حق ثابت بدار و تنش را از زحمت فرسایش حرارت و شدّت برودت آسایش بخش !

راقم حروف گوید : این دعای پیغمبر روحانی و جسمانی و شامل اندرون و بیرون بود .

و هم باین سند امام رضا روایت فرماید که عليّ مرتضی فرمود : «اُمرتُ بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین » مأمور شدم بمقاتله با گروه ناکثین که بیعت شکستند و نکث بیعت نمودند که أهل جمل باشند و با عایشه ببصره راه گرفتند ، و با جماعت قاسطین وجائر ین که اهل صفّین باشند چه قسط در اینجا بمعنی جور است ، و بمقاتلت با جماعت مارقین که گروه خوارج نهروان باشند و این جماعت چنان از دین و حلقه آئین یزدان بیرون جستند که تیر از کمان ، چه مرق بمعنی بیرون شدن است و مروق بمعنی بیرون گذشتن تیر است از نشانه ، مارقه گروه خوارج هستند و این نام از آن یافتند که پیغمبر صلی الله علیه وآله در حق ایشان فرمود : یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیّة (1) و این تفسیری است که رسول خدای صلی الله علیه وآله در حق ایشان فرموده و در ناسخ التواریخ در کتاب أحوال أمیر المؤمنین سلام الله علیه پدرم مرحوم لسان الملك میرزا محمّد تقی علیه الرحمه مشروحاً بیان فرموده است ، در مثل است « رویدَ الغزو یتمرَّق » یعنی جنگ را مهلت بده تا بچه بیرون آید ! و أصل این کلمه قول زنی است که همیشه غزو و قتال مینمود ، چنان شد که آبستن و سنگین گشت ، با وی گفتند : اینك جنگی

1- رمیه یعنی نشانه و هدف ، و سهم مارق آن تیری است که بهدف بخورد و از آن در گذرد ، یعنی خوارج داخل دین میشوند و سپس از آن بجهالت و لجاجت در می گذرند ، مروق و در گذشتن مر بوط بهدف است نه گذشتن تیر از کمان .

در رسیده است ! پس این کلمه را بگفت و در میان عرب مثل گشت .

و نیز بسند مذکور از امام رضا از علیّ مرتضی میرویست که رسول خدا علیهم الصلوات و الثنا فرمود : « تعوَّذوا بالله من حبِّ الخزن .

در این کلام روایت متعدِّد است : بعضی حبّ بحاء مهمله و حزن باحاء مهمله و زاء معجمه نوشته اند و معنی این میشود که : پناه بخدای برید از اینکه دوستدار حزن و اندوه باشید ! یعنی چیزهائی که موجب اندوه است طلب کنید تا بواسطه آن مصاب مثاب گردید یا خود را در کوچه رضا و تسلیم بخوانید ، چه این حال شاید بجائی برسد که طاقت شما یاري نکند و موجب ناشکری بلکه منجرّ بکفر آید !

و بعضی از خبّ با خاءِ معجمه دانسته اند و بمعنی غلبه حزن و اضطراب آن که از سختی روزگار روی میدهد شمرده اند ، یعنی از اینکه سختی های جهان بر شما چنگ و دندان تیز کند بحضرت یزدان پناه برید !

و بعضی بمعنی دیگر رفته و گفته اند از حبّ و محبّت است و معنی اینست که از دوست داشتن چیزی که در نظر شما پسندیده میآید و جلوه میکند أمّا مصلحت شما در آن نیست بخدای پناه برید چه در آخر کار أسباب حزن و اندوه شما میشود !

أمّا راقم حروف گمان مینماید که خبّ با خاءمعجمه و خزن باخاء وزاءِ معجمتین است ، یعنی پناه بخدای برید از فریفتد شدن با نیاشتن مال و خزانه نمودن ! چه خزن بمعنی بگنجینه نهادن و خبّ بفتح و کسر أوّل بمعنی فریبنده و گریز و فریفتن است و « خبَّب غلامي فالان ، أي خدعه ، وحقیقت معنی اینست که از محبّتت ذخیره کردن و نهفتن أموال و عدم اتفاق آن که موجب خسارت هر دو جهان است بخداوند تعالی پناهنده شوید !

و نیز بهمین سند امام رضا از أمیر المؤمنین علي علیه السلام روایت فرماید که رسول خدای فرمود: «لايؤدِّي عنّی إلّا عليٌّ ولا يقضی عداتی إلّا عليّ» أدا نمیکند امانات مرا از جانب من مگر علي و وفا نمیکند بوعدهای من مگر علي، و در همین فصول حدیثی که سابق گذشت بمعنی این کلمه و بیان آن اشارت رفت، یقین است

پیغمبر راکه آسمانها و زمین از حملش عاجز باشند جز علي علیه السلام کدامکس تواند حمل و أدا و إبلاغ نمود ؟!

و هم باین سند از امام رضا از عليّ مرتضی از رسول خدا صلوات الله علیهم مرویست که با جماعت بنی هاشم فرمود : « أنتم المستضعفون بعدي » بعد از من شما را ضعیف انگارند .

وهم بهمین روایت مذکور و سند مسطور پیغمبر فرمود: « خير مال المرء وذخائره الصدقة » بهترین مال مرد و نیکوترین ذخایرش صدقه است ، یعنی مال را برای هر نیّتی که ذخیره کنند نمی پاید و مقصود صاحبش را نمی پروراند لکن صدقه دولت باقی و ذخیره جاوید و ثواب سرمد است .

و نیز بهمین سند امام رضا علیه السلام از علي صلوات الله علیه روایت فرماید که رسول خدای فرمود : « باكروا بالصدقة فمن باكر بها لم يتخطّأه الدعاء » ابتدا ومسارعت کنید در پرداختن صدقه چه هر کس در دادن صدقه شتاب نمود تیر دعایش بهدف اجابت جای میگیرد.

و هم بسند و روایت مذکور رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « المؤمن ينظر بنور الله » مؤمن بنور خدا نظر میکند ، یعنی نور خدا با او و راهنمای او و در تمام أقوال و أفعال و حوادث و صوادر دنیا و آخرت نماینده اوست ، پس هر چه کند بصواب بود و هرگز بخطا نرود و گمراه نشود ، و ازین پیش در مجلّدات مشكاة الأدب و أحوال جنيد بغدادي عارف بكلمه « اتقوا فراسة المؤمن فانّه ينظر بنور الله » شرحی در این معنی گذشت .

و هم امام رضا علیه السلام سند برسول خدای صلی الله علیه وآله میرساند که فرمود : « خير إخواني عليّ و خير أعمامي حمزة و العبّاس صنو أبي » بهترین برادران من علي است و بهترین أعمام من حمزه و عبّاس صنو پدرم و از تنه های آندرخت هستند چه ایشان مانند پدر با من رفتار کردند .

« الاثنان فما فوقهما جماعة » يعنى چون در نماز دو نفر و اضافه بر آن حاضر باشند صدق جماعت نمايد .

و نيز بهمين سـند علي عليه السـلام فرمايـد كه رسول خداى فرمود : « المؤذّنون أطول الناس أعناقاً يوم القيامة » جماعت أذانگويان در روز قيامت بواسطه اين حسن عمل از آن مردم دراز گردن تر و سرافرازترند .

و نيز امام رضا عليه السلام از علي سلام الله عليه روايت فرمايد : « كان النبيّ يضحيّ بكبشين أملحين أقرنين » قانون پيغمبر صلى الله عليه وآله اين بود كه در روز قربانى دو گوسفند كبود شاخدار قربانى ميفرمود .

و نيز امام رضا عليه السلام از أمير المؤمنين سلام الله عليه روايت كند كه فرمود : « ما رأيت أحداً أبعد ما بين المنكبين من رسول الله صلى الله عليه وآله » هيچكس را نديدم كه پهناى ميان دو شانه اش از پهناى ما بين دو شانه رسول خداى صلى الله عليه وآله زيادتر باشد .

وهم بهمين سـند وروايت مسطور رسول خداى فرمود: « يقتل عمّار الفئة الباغية » عمّار بن ياسر را گروهى باغى و فاجر ميكشند و اين خبر مبارك دلالت بر آن كند كه آنانكه با أمير المؤمنين قتال خواهند داد باغى و جائر هستند چه عمّار در ركاب آنحضرت بعزّ شهادت برخوردار شد .

و هم در عيون أخبار بهمين سند از امام رضا از عليّ مرتضى از رسول خدا صلوات الله عليهم مسطور است كه فرمود : « يقتل الحسين شرُّ الأُمّة ويتبرَّء من ولدي من يكفر بي » بدترين امّت حسين را ميكشد و تبريّ ميجويد از فرزند من كسيكه با من كافر ميشود .

و بهمان سـند علي عليه السلام فرمود: « نهى النبيُّ وطيَ الحبالي حتّى يضعن » پيغمبر صلى الله عليه و آله نهى فرمود از مجامعت زنهاى آبسـتن تا گاهيكه حمل خودرا فروگذارند ممكنست اگر اين خبر بصحّت مقرون باشد نهى محمول بر كراهت و تنزيهى باشد يا غرض نهى از تزويج باشد تا حمل خود را فرو سپارد ، چه همان وضع حمل كردن

عدّه اوست (1).

و هم باين سند از امام رضا مروست كه علي عليه السلام فرمود : « دفع النبيُّ يوم خيبر الراية إليَّ فما برحتُ حتّى فتح الله على يدي » در روز جنگ خيبر پيغمبر رايت جنگی را بمن بداد پس از حرب نياسودم تا خدای تعالی بدست من برگشود .

و هم با ين سند علي صلوات الله عليه فرمود : پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود : مأمور شدم كه با مردمان جنگ و قتال بدهم چندانكه لا إله إلّا الله گويند و بوحدانيّت خدای قائل گردند « فاذا قالوها فقد حرمت عليَّ دماؤهم و أموالهم » و چون كلمه توحيد بر زبان راندند خون و مال ايشان بر من حرام ميگردد .

وهم بهمين سند علي عليه السلام فرمود : « ماشبع النبيُّ صلى الله عليه وآله من خبز برٍّ حتّى مضىٰ » رسول خدا در عمر خود از نان گندم شكم سير نساخت تا بديگر سرای بشتافت .

و بهمين سند رسول خدای فرمود : « سلمان منّا أهل البيت » سلمان از ما أهل بيت است ، و در معنى اين كلام مبارك بيانات مفصّله ايست كه بأعلى درجه حضرت سلمان دلالت كند ، از اين است كه امام عليه السلام در سلام بر او ميفرمايد : « السلام عليك يا وارث علوم النبيّين » .

و هم باين سند پيغمبر فرمود : « أبوذرّ صدّيق هذه الأُمّة » أبوذرّ صديق و راستگوی ترين اين امّت است .

و نيز باين سند امام رضا از علي صلوات الله عليهما روايت فرمايد كه رسول خدای فرمود : هركس ماری را بكشد چنا نيست كه كافری را بكشد !

و نيز علي عليه السلام والصلاة فرمود كه پيغمبر فرمود: « ياعليُّ لا تتبع النظرة النظرة فليس لك إلّا أوّل نظرة » ای علي ! يك نظاره را تابع نظاره ديگر مگردان ! چه برای تو جز همان نظر أوّل نيست . يعنى آنچه در نظر أول بتو پيشنهاد شد در حكم نمودن

1- نهى در جنگ هوازن صادر شد ، ومراداز حبالي أسيران جنگی اند كه قبلا شوهر داشته و حامل بوده اند .

برکتش بیشتر است اگر دست بگوشت نیا بند باری از آبگوشت بهره برند .

و هم در عیون أخبار از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست : « کان النبيُّ یأکل الطلع و الجمّار بالتمر و یقول : إنَّ إبلیس لعنه الله یشدُّ غضبه و یقول : عاش ابن آدم حتّی أکل العتیق بالحدیث » طریقت رسول خدای به این بود که شکوفه خرما و شحم و مغز درخت خرما را با خرما تناول میکرد و میفرمود : شیطان را از ین کردار خشم فرو گیرد و گوید : فرزند آدم چندان بزیست تا کهنه را با تازه بخورد !

و نیز امام رضا علیه السلام بروایت دارم بن قبیصه فرمود که رسول خدای فرمود : خداوند عزّ وجل بفرشتگانی که نگاهبان کردار بندگان هستند و حفظ کرام نامیده شوند وحی فرماید « ألّا تکتبوا علی عبدي و اُمّتي (1) ضجرهم و عثراتهم بعد العصر» اینکه ننویسید بر بنده من وامت من خطاها و لغزشهای ایشان را بعداز عصر !

و هم دارم بن قبیصه از حضرت امام رضا روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « إنَّ لله دیکاً عرفه تحت العرش و رجلاه في تخوم الأرض السابعة السفلیٰ إذا کان في الثلث الأخیر من اللّیل سبَّح الله تعالی ذکره بصوت یسمعه کلُّ شيء ماخلا الثقلین الجنّ والإنس ، فیصیح عند ذلك دیکة الدنیا » خداوند تعالی را خروسی است که تاجش در زیر عرش أعلا و دو پایش در حدود و تخوم طبقه سفلای زمین است چون ثلث آخر شب در رسد صدا بر تسبیح خدا برکشد چنانکه سوای جنّ و انس آن صدارا بشنوند و چون این صدا را خروسهای دنیا بشنوند صیحه بر کشند ، شاید مقصود این است که جنّ و انس که اهل دنیا هستند طاقت شنیدن أصوات عرشیان وملکوتیان را ندارند و آن استعداد در ایشان موجود نیست ، چون خروسان دنیائی صدا بر آورند ایشان هم بشنوند و اینکه خروسها را این شنیدن جایز و جنّ و انس را روا نیست ، علّتش را خدای میداند .

و هم در عیون أخبار از علي بن محمّد بن عنبسه مولاي هارون الرشید مرویست که دارم و نعیم بن صالح طبري ها را حدیث نهادند که علي بن موسی الرضا از آباء

1- علی عبدی و أمتی : یعنی بر بندهٔ من و کنیز من.

کرامش و محمّد بن حنفيّه از علي بن أبي طالب صلوات الله عليه روايت نمود که رسول خدای فرمود : « من حقِّ الضيف أن تمشيَ معه فتُخرجه من حريمك إلى الباب » از حق و حقوق ميهمان اين است که پاس احترامش را از سرای خودت تا در خانه با او مشايعت کنی !

و نيز از همين راوي از امام رضا از آباء عظامش و محمّد بن حنفيّه عليهم السلام مروی است که علي بن أبي طالب فرمود : رسول خدای صلی الله عليه وآله فرمود : « إنّما سمّوا الأبرار لأنّهم برُّواالأباء والأبناء والإخوان » أبرار را از آن روی أبرار ناميدند که با پدران و پسران و برادران نيکی ورزيدند .

و هم بروايت مذکور سند با أبو الحسن بکر بن أحمد بن محمّد بن ابراهيم بن زياد بن موسی بن مالك الأشجّ العصريّ پيوسته ميگردد که حضرت فاطمه دختر علي ابن موسی فرمود : از پدرم علي شنيدم که حديث ميفرمود از پدرش از جعفر بن محمّد از پدرش و عمّش زيد از پدر بزرگوارشان علي بن الحسين از پدرش و عمّش از علي ابن ابيطالب صلوات الله عليهم که فرمود : «لا يحلُّ لمسلمٍ أن يروِّع مسلماً» برای هيچ مسلمی شايسته و حلال نيست که مسلمی را بترساند .

و بهمين روايت مذکوره از پيغمبر صلی الله عليه وآله مروست که فرمود : « من کفَّ غضبه کفَّ الله عنه عذابه و من حسَّن خُلقه بلغه الله درجة الصائم القائم » هرکس خشم خود را از کسی برتابد خداوند عذابش را از وی باز دارد و هر کس خلقش را نيکو نمايد خداوند او را در جه کسی دهد که صائم النهار و قائم اللّيل باشد ! شايد اين درجه از آن است که شخص بر خلاف نفس رفتار نمايد و خلق خود را نيکو گرداند نه اينکه طبعاً نيکو خلق باشد .

وهم بروايت دارم بن قبيصه از علی بن موسی از آباء فخامش از علي بن أبيطالب عليهم السلام مروست که رسول خدای را قانون اين بود که چون ماه شعبان در آمدی سه روز در أوّل آن و سه روز در وسط و سه روز در آخر آن روزه گرفتی و چون شهر رمضان در مير سيد دو روز قبل از ماه رمضان را افطار ميفرمود بعد از روز أوّل

میگرفت ، یعنی وصل بروزه رمضان المبارك نمیفرمود .

و بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله میفرمود : رجب شهر الله الأصبّ است چه رحمت خدای در این ماه بر بندگان میر یزد ، و ماه شعبان « تشعبّ فیه الخیرات » پراکنده و منشعب میشود در این ماه خیرات و شایع میگردد ، و در روز أوّل شب از ماه رمضان شیاطین و لشکرهای آنها را در غل و زنجیر میکشند و در هر شبی هفتاد هزار تن را میآمرزند و چون شب قدر در رسد خداوند تعالی بهمان مقدار که در ماه رجب و شعبان و ماه رمضان تا آن زمان و روز بیامرزیده است بیامرزد مگر مردی را که در میان او و برادر دینی او عداوتی وکینی باشد پس خداوند عزّ وجل با فرشتگان فرماید ایشان را بگذارید تا زمانیکه صلح نمایند !

و نیز در آن کتاب از نعیم بن صالح طبري مروست که علي بن موسی الرضا از آباء کرامش از علي بن أبیطالب علیهم السلام روایت فرماید که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود : « نعم الشيء الهديّة وهي مفتاح الحوائج » نیکو چیزی است هدیه ، و فرستادن هدیه کلید بر آمدن حاجات می باشد .

ودیگر بهمین سند مذکور امام رضا علیه السلام می فرماید : رسول خدای باله فرمود « لاتُفردِ الجمعة بالصوم » روزه روز جمعه را بهمان روز انفراد ندهید ؛ یعنی اگر خواهید در جمعه روزه بگیرید یا بروز قبل از جمعه یا بعد از آن اخوّت بدهید .

و نیز باین سند امام رضا علیه السلام می فرماید : رسول خدا فرمود : « التائب منَّ الذنب کمن لا ذنب له » هر کس از گناه توبه کند مانند کسی است که گناه نکرده است .

و نیز بهمین سند امام رضا علیه السلام فرمود : رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « الكمأة من المنِّ الّذي أنزل الله على بني إسرائيل و هي شفاء العين و العجوة الّتي هي من البرني من الجنّة وهي شفاء من السمّ » کمأه یعنی سماروق از آن منّی است که خداوند تعالی بر بنی اسرائیل فروفرستاد و آن شفاء چشم است ، و خرمای برفی که آنرا عجوه خوانند از بهشت است و شفاء از زهر میبخشد .

و بهمین سند حضرت امام رضا علیه السلام از جناب أمیر المؤمنین علیّ مرتضی صلوات الله

علیه حـدیث میکند «أنّه ورَّث الخنثي من موضع مبالته » که علي علیه السـلام میراث داد خنثی را از موضع بول او ، یعنی باید چون خنثائی در طلب میراث خود بر آید در موضع بول او نگران شد اگر علامت پسـر دارد سـهم پسری باو بدهند و اگر بنشان دختر است سهم دخترش بخشند .

و نیز در عیون أخبار از دارم بن قبیصه از حضـرت علي بن موسـی الرضا از پـدران عالی عنوانش از علي بن أبیطالب صـلوات الله و سـلامه علیهم مروست که رسول خـدای صـلّی الله علیه و آله فرمود : « اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه فانَّ فعالهم أحری أن تکون حسـناً » خیر و خوبی را از خوبرویان بجوئید ، چه ایشان که بحسن دیدار برخوردارند سزاوارترند که افعال و کارهای ایشان نیکو باشد ! شاید یکی از معانی این باشد که از آنجا که « الظاهر عنوان الباطن » از خوب جز خوب نخیزد و از زشت و ترشروی جز بد و زشت نتراود ، و الله تعالی أعلم .

و هم در عیون أخبار بنـدی که یاد کرده از حضـرت امام رضا علیه السـلام در این آیه شـریفه « الّذین ینفقون أموالهم باللّیل و النهار سـرّاً و علانیـة : آنـانکه أموال خود را در شب و روز پوشـیده و آشـکارا در راه خـدای انفاق میکننـد » مروست که فرمود : این آیه در حق علي علیه السلام وارد شده است .

و نیز بهمین سـند رسول خدای صلی الله علیه وآله در قول خدای تعالی « و تعیَها اُذُنٌ واعیة : و نگاه دارد آن را گوش نگاهدارنده » فرمود : « دعوتُ الله عزَّ و جلّ أن یجعلها اُذُنك یا علیّ » از خداوند تعالی خواستار و مستدعی شدم که آن گوش را که واعی است گوش تو قرار بدهد ای علي !

و نیز در عیون أخبار الرضا از دارم بن قبیصه مروست که علي بن موسی الرضا از پدران نامدار ولایت مدارش از حضرت أمیر المؤمنین علي بن أبي طالب صلوات الله علیه روایت نمود که رسول خدای صلّی الله علیه و آله چون رؤیت هلال می نمود این دعا را قرائت میفرمود :

أیّها الخلق المطیع الدائب السریع المتصرِّف في ملکوت الجبروت بالتقدیر ،

ربّي و ربَّك الله ، اللّهمَّ أهِّلهُ علينا بالأمن و الايمان و السلامة و الاسلام والاحسان و كما بلّغتنا أوّله فبلّغنا آخره و اجعله شهراً مباركاً تمحو فيه السيِّئات و ثبِّت لنا فيه الحسنات و ترفع لنا فيه الدرجات يا عظيم الخيرات !

و ازين پيش در كتاب أحوال حضرت امام زين العابدين عليه السلام بدعاى آنحضرت كه از جمله أدعيه صحيفه كامله سجّاديّه است اشارت نموديم .

همانا هركس بديده بصيرت و انصاف در چنين أخبار نگران آيد بر علوم جميله محمّد آل محمّد صلى الله عليه وآله از يكى از هزاران هزارها ملتفت ميشود ، مثلاً آنچند در فوايد مأكولات و مشروبات و ادويه و فواكه و منافع يا مضارّ آنها فرمايش داده اند كه هيچ طبيبي حاذق نداند و در هيچ كتابى كه در طبّ يا قرابادين و ادويه است موجود نباشد بلكه اگر باشد نيز از بركات بيانات و اتضاحات از مقولات خود ايشان است .

ندا نيم رسول خداى را با آن مدّت كم و مشغله كثير و غزوات و عرض تكاليف و تعيين حدود و عبادت و رياضت و جنجال أهل و عيال و آن حالت أعراب بيدانش و عدم حضور بمدرس يا ديدار مدرِّس و معلّم كدام وقت مجال دريافت اين مسائل بوده است و غير از آنكه محمول بر افاضات يزدانى بدانيم چه ميتوانيم دانست ! البتّه كسيكه مظهر خدا و داراى علم خدائى و مختار بر ماسوى شد جز اين نخواهد بود و آنچه ما برشماريم و حضرتش را نسبت دهيم از علوم و معلوماتش حكم پر كاهى نسبت بكوه معظّم و سلّمى بعرش أعظم و قطره به بزرگترين يم دارد.

***

هم اكنون بنده كثيرالخطايا والمعاصي عبّاسقلى سپهر ثاني عرضه ميدارد : حمد خداى را ؛ در اين ساعت بعد از ظهر روز جمعه بيست و ششم شهر رمضان المبارك از اين فصل از كتاب عيون أخبار الرضا عليه السلام كه مشتمل بر أخبار مجموعه از آنحضرت است بپرداختيم ، و شروع بآن چنانكه در خاتمه جلد دوم كتاب أحوال سعادت اشتمال امام رضا سلام الله تعالى عليه مذكور شد در چنين روز جمعه دوازدهم همين ماه مبارك بودكه مجموعة در مدّت چهارده روز بتوسّط ألطاف سامیه و مساعدت خود آنحضرت طول

کشیده است ، با اینکه این بنده را قانون نیست که در شب قلم بر قرطاس گذارم و بعضی أیّام قدر را نیز بر حسب معمول در مساجد و منا بر حضور داشته و باشتغالات بامورات شخصیّه نیز لزوماً پرداخته ام و از نگارش این مقدار تحریر و تحقیقات در پاره مطالب غامضه که خود بمقدار یك کتابی است فراغت یافته ام ! و بر کسانیکه أهل خبره و انصاف هستند مکشوف است که تا از طرف صاحب کتاب مددی نرسد در چنین مدّت قلیل با عوایقی که شرط گذران آدمی است ، این اندازه تحریر را نمیتوان بپایان برد ، پس مراین رهي را شکرها وسپاسها بر چنین نعمت واجب است و اینك بأحوال محمّد أمین شروع میشود .

بیان خلافت ابی موسی محمد

ابن هارون الرشید بن ابی عبدالله المهدی

ازین پیش بمرگ هارون الرشید و زمان آن اشارت رفت ؛ ابن أثیر در تاریخ الکامل می نویسد : در این سال یکصد و نود و سوم هجري در صبحگاه همان شب که رشید را وفات رسید در لشکرگاه او با محمّد بن رشید ملقّب به أمین و مکنّی بأبی موسی و بقولی أبوعبدالله بیعت بخلافت کردند و در این هنگام عبدالله مأمون در مرو می گذرانید .

مسعودی در مروج الذهب گوید : در همان روز شنبه چهارم شهر جمادی الأولی سال یکصدو نودو سوم هجري که هارون الرشید در طوس بدیگر سرای کوس رحیل بکوفت با شمال بن هارون بیعت کردند و اینوقت محمّد أمین در بغداد بود و رجاء خادم در حالی که قیِّم بیعت فضل بن ربیع بود بیعت أمین در همان لشکر تقدُّم گرفت و بقول ابن أثیر حمویه مولای مهدي خلیفه که صاحب البرید بود به نایب خودش أبو مسلم سلاّم ببغداد نوشت و او را از وفات رشید خبر داد ، أبومسلم بخدمت أمین اندر آمد و او را بوفات رشید تعزیت ، و به مقام منیع خلافت تهنیت نمود ، و نخست کسی که این معاملت

با أمین ورزید همین سلّام بود که در بغداد از جانب رشید خلافت داشت و مولای وی بود و از آن پس رجاء خادم روز چهارشنبه چهارده شب از شهر جمادی الاخره گذشته بخدمت أمین وارد شد و صالح بن رشید او را ببغداد فرستاد تا خبر فوت رشید و بیعت با اورا بعرض برساند ، و پاره گفته اند : شب پنجشنبه پانزدهم همان ماه بیامد و روز جمعه آشکار شد و آن خبر را در آن روز و آن شب پوشیده و مردمان در أمر او خوض نمودند و چون نامه صالح به أمین بتوسّط رجاء برسید أمین در قصر خود که در خُلد بود جای داشت ، چون مرگ هارون را بدانست از آنجا بقصر أبی جعفر شهر اندر آمد و مردمان را بفرمود تا در روز جمعه حاضر شوند و ایشان را نماز بگذاشت و چون از نماز بپرداخت بر منبر صعود داد و خدای را حمد و ثنا براند و مردمان را از مرگ رشید آگهی داد و خود و ایشان را تعزیت و بخیر و خوبی و نعمت وعده داد و در بذل وعطا برگشود و سیاه و سفید و پیر و برنا را امیدوار و ایمن داشت و بزرگان و أجلّه أهل بیت و خاصّه و موالی و قوّاد او با وی بیعت کردند پس از آن باندرون شد و عمّ پدرش سلیمان بن أبي جعفر را از جانب خود بأخذ بیعت وکالت داد و سندي بن شاهك را بمبایعت تمامت مردمان بغداد از سرهنگان و سایر لشکریان مأمور ساخت و هم بفرمود تا لشکریانی را که در بغداد جای داشتند رزق و روزي بیست و چهار ماهه عطا کردند ، و هم خواصّ آستان خود را بهمان میزان بدادند وأمر بیعت و کار خلافت بروی راست گشت و بخلافت مستقله مستقرّ گردید .

در أنوار الربیع مسطور است که چون هارون الرشید بمرد و أمین بر سریر خلافت منزل سپرد ، أبونواس این شعر را خطاب بفضل بن ربیع در تعزیت بهارون و تهنیت با مین بگفت :

تعزَّ أباالعبّاس عن خیر هالكٍ *** بأکرم حيٍّ کان أو هو کائنُ

حوادث أيّامٍ تدورُ صروفها *** لهنَّ مَساوٍ مرَّةً و محاسنُ

وفي الحيِّ بالمیت الّذي غيّب الثری *** ولا أنت مغبونٌ ولا الموت غابرُ

بیان سبب اختلاف میان محمد

أمین و برادرش مأمون بن هارون

ازین پیش سبقت نگارش یافت که هارون الرشید چون ساختهٔ سفر خراسان گردید فرمان کرد تا سرهنگان سپاه و بزرگان پیشگاهی که در خدمتش حضور داشتند با تمام مردمان از حاضر و غایب با پسرش مأمون تجدید بیعت نمایند و نیز امر کرد که اموال و أسلحه و آلات و اشیائی که با خود حمل کرده بود مخصوص بمأمون باشد و از آنطرف أمین را از شدّت مرض و سختی حال پدرش رشید خبر آوردند و أمین همه روز پیاپی در پژوهش حال رشید بفرستاد و چون او را معلوم افتاد که پدرش به سفر آخرت روی مینماید نامهٔ چند بأرکان دولت رشید بنوشت و در میان پایه های صندوقی جای داد و آن صندوق را منقور نموده به بکر بن معتمر که از محارم و خواص خدّ امش بود بداد و آن صندوق را از پوست گاو میش پوشش نمود و با او گفت : البتّه نبایست أمیر المؤمنین و آنکسان که در لشکرگاهش اندر هستند بر هیچ چیز از مسائل تو آگاه شوند و ندانند تو بچه کار میروی اگر چند تو را در عذاب و عقاب بکشند تا گاهیکه أمیر المؤمنین بمیرد! اینوقت این نامه ها را بیرون آورده و مکتوب هر کسی را که باسم او نوشته شده است برسان .

بکر بن معتمر راه برگرفت تا بطوس رسید و چون هارون قدومش را بدانست او را بخواند و گفت : سبب آمدنت چیست ؟ گفت : مرا محمّد بفرستاد تا از خبر عافیت تو بدو بشارت برم ! گفت : نامهٔ با خود داری ؟ گفت : ندارم ! رشید بفرمود تا او را کنجکاوي کردند و چیزی نیافتند .

رشید اورا بضرب و شکنج تهدید فرمود ، بکر بهیچ چیز اقرار نیاورد ، رشید فرمان کرد او را سخت بزدند همچنان مفید نگشت ، آنگاه بفرمود تا او را محبوس و مقیّد ساختند، و چون همان شب در رسید که رشید را مرگی رسید با فضل بن ربیع

فرمان کرد که بمحبس بکر بن معتمر برود و او را بر آنچه پوشیده داشته با قرار بیاورد و اگر اقرار ننمودگردنش را بزنند .

فضل بامتثال فرمان جانب زنـدان گرفت و بهر تـدبیر که توانست با قرار نیامد و خواست او را بقتل برساند ، نعره و ناله زنان وأهل حرمسـرای بمرگی هارون تابگردون رسـید ، لاجرم فضل از قتل وی دست بداشت و بطرف هارون برفت تا خبرش را بداند و از آن پس هارون از حالت غشی افاقت بافت لکن چنان در استیلای چنگال مرگ و حسّ موت سست گشته بود که از بکر و غیراز مرگ مشغول بخویش بود و همچنان بار دیگر چنان بیهوشی بر وی چنگی در انداخت که گمان مردنش را بردند و نفیر بچرخ أثیر رسانیدند .

در این حال بکر بن معتمر بتوسّط عبد الله بن أبي نعیم رقعهٔ بغضل بن ربیع فرسـتاد و از وی خواسـتار شد که در کار من بهیچ امری شـتاب مکنید و بدو باز نمود که با بکر چیزهائی است که آنجماعت بدانستن آن حاجتمند خواهند شد ! و در اینوقت بکر نزد حسین خادم محبوس بود .

و چون هارون را وفات دررسـید فضل در همانساعت بکر را بخواست و از وي از آنچه با او بود بپرسـید ، بکر بر جان خود ترسان گردیـد تا مبادا هارون زنـده باشـد و دچار بلائی عظیم گردد تا گاهیکه فضل او را بر نعش هارون در آورد وصـحّت مرگش را بـدانست ؛ اینوقت با وی خبر داد که از جانب أمیر المؤمنین محمّـد أمین نامـهٔ چنـد است و برای بکر تادرحال حبس و بنـد است بیرون آوردن آن درست نمیآید ! و حسین خادم از رهانیدن وی امتناع می نمود تا فضل او را رهاساخت .

بکر آن مکاتیب را بیرون آورده بهر یك نامـهٔ بـداد و در جمله این مکاتیب نامهٔ بود که أمین بخط خودش نوشـته بود: « من محمّد بن هارون إلی حسـین الخادم » و اورا برهانیدن بکر بن معتمر أمر کرده بود ، و این مکتوب را بحسین خادم بداد ، گمان میرود که أمین از وجنات حال وشدّت بطش وتیقُّظ و تفرُّس پدرش هارون میدانست که وی را نزد حسین خادم محبوس خواهند داشت ، لاجرم از پیش تهیّه کار او را بدید

و هم در جمله آن مکـاتیب مکتوبی بسوی برادرش عبـدالله مـأمون کرده بود که بنگـارش آن گـذارش میرود ، أمّـا بکر آن نـامه را نزد خود پوشیده بداشت تا بدست خودش

برای مأمون بمرو بفرستد.

پس بزرگان پیشـگاه در اینوقت رسولی در طلب صالـح بن رشـید که با پدرش در طوس و از سایر فرزندان هارون که در رکابش ملتزم بودند مهین بود بفرسـتادند صالح در همانساعت بیامد و او را از مرگ هارون آگاهی دادند ، صالح بسی بگریست و بسی جزع و فزع و ناله و فریاد نمود ، آنگـاه کتاب برادرش محمّـد أمین را که بکر بیاورده بود بـدو دادنـد ، و آنکسان که در حال وفات هارون حضور داشـتند همان کسان بودند که متولّی أمر غسل و کفن و تجهیز او شدند و پسرش صالح چنانکه از ین پیش مسطور گشت بر وی نماز گذاشت .

بیان صورت مکتوب محمد امین

با برادرش عبدالله مأمون

إذاورد علیك کتاب أخیك أعاده الله فقـدك عند حلول ما لامردَّ له ولامدفع ممّا قد أخلف و تناسخ الأُمم الخالیة والقرون الماضـیة بماعزّ اك به واعلم أنَّ الله جلَّ ثناؤه قـداختار الأمیرالمؤمنین أفضل الـدارین و أجزل الحظّین فقبضه الله طاهراًزاکیة قد شـکر الله سـعیه و غفر ذنبه إن شاء الله ، فقم في أمرك قیام ذي الحزم و العزم و الناظر لأخیه و نفسه وسـلطانه و عامّـة المسـلمین ، و إیّاك أن یغلب علیك الجزع فانّه یُحبط الأجر ویُعقب الوزر ، و صلوات الله علی أمیر المؤمنین حیّاً ومیّتاً و إنّاللهِ وإنّا إلیه راجعون .

و خُذ البیعة علی من قبلك من قوّادك و جندك وخاصّتك و عامّتك لأخیك ثمَّ لنفسك ثمَّ للقاسم بن أمیر المؤمنین علی الشریطة الّتي جعلها لك أمیر المؤمنین من نسـخها له و إثباتها فانّك مقلّـد من ذلك ما قلّـدك الله و خلیفته ، و أعلِم من قبلك رأیي في صـلاحهم و سدِّ خلّتهم و التوسعة علیهم ، فمن أنکرته عند بیعته أو اتَّهمته علی طاعته

فابعث إليَّ برأسه مع خبره ، و إيّاك و إقالته فانَّ النار أولى به !

و اكتب إلى عمّال ثغورك و اُمراء أجنادك بما طرقك من المصيبة بأميرالمؤمنين و أعلِمهم أنَّ الله لم يرضَ الدُّنيا له ثواباً حتّى قبضه إلى روحه و راحته و جنَّته مغبوطاً محموداً قائـداً لجميع خلفائه إلى الجنّة إن شاء الله ! و مُرهم أن يأخذوا البيعة على أجنادهم و خواصِّهم على مثل ما أمرت به من أخذها على من قبلك ، و أوعيز عليهم في ضبط ثغورهم والقوَّة على عدوِّهم ، إنّي متفقِّدٌ حالاتهم و لامٌّ شعثهم و موسِّع عليهم ولا آنٍ في تقوية أجنادي و أنصاري ولْيكن كتبك إليهم كتباً عامّة لتقرأعليهم فانَّ في ذلك ما يسكّنهم و يبسط أملهم واعمل بما تأمر به لمن حضرك أو نآى عنك من أجنادك على حسب ما ترى و تشاهد ، فانَّ أخاك يعرف حسن اختيارك و صحّة رأيك و بُعد نظرك وهو يستحفظ الله لـك و يسـأله أن يشـدَّ بك عضـده ويجمع بك أمره ، إنّه الطيفٌ لما يشاء ، و كتب بكر بن المعتمر بين يـديَّ و إملائي في شوّال سـنة 193 : ثلاث و تسعين و مأة .

چون نامه برادرت که از فقـدانت بیزدانش پناهجوی است بتو رسـید و از مرگ رشـید که خدای خواسـته و بأجل محتوم که هیچکس را از آن گزیر وگریزی نیست از این جهان بدیگر جهان سـفر کرد چنانکه پیشـینیان انبوه و گذشتگان اهم خالیه و أقوام سالفه را بدون استثنا بهره افتاد بتو إنها و تعزیت نمود و ترا معلوم داشت که خداوند آسـمان و زمین و مالك موت و حیات برای أمیر المؤمنین سرای آخرت را که از سراچه دنیای دون بمراتب أفضل ونصـیبه و حظّش أوفر و أیجل است اختیار واورا پاك و زكي بآنسـرای ببرد و سعیش را مشکور و ذنبش را انشاء الله تعالی مغفور می دارد ، پس با عزمی راسخ و رایی ثابت و دلی استوار و روانی روشن در حالتیکه نظر باصلاح امور و انجام مقاصد برادرت و خودت داشـته و سـلطنت او و نظام امور جمهور را پیشـنهاد خاطر خود ساخته باشی قیام بجوی و بپرهیز که در مرگ هارون و این مصیبت مهیب عنان شکیب از دست بگذاری و أوزار ناصبوري بر دوش برداری تا در این رزیّت أجرت حابط ومرتبت صا برینت از کف ساقط بلکه به وزر وو بال و معصیت

ناصبوران دچار گردی ! صلوات یزدان و درود سبحان بر أمیر المؤمنین باد حیّاً ومیتاً و إنّا لله و إنّا إلیه راجعون .

چون خبر رحلت او را بدانستی از تمام سرهنگان در گاه و سرافرازان پیشگاه و بزرگان لشکر و أعیان کشور و خواص خدم و أفراد حشم که در خدمت تو حاضر و بأمر تو ناظر هستند برای برادرت و پس از وی برای خودت و بعد از خودت برای قاسم بن أمیر المؤمنین بهمان شرط و عهدی که أمیر المؤمنین در نسخ و إثبات قاسم در حال حیات و ممات مقرّ رساخت و ترا بدان فرمان نهاد بیعت بگیر ، چه خدای تعالی و خلیفه او ترا مقلّد باین امر کرده اند ، و مردمان را از جانب خود از رأی و اندیشه من در سدّ أبواب پریشانحالی و تنگدستی و گشایش درهای نعمت و وسعت بر تمام بریّت و رفاه حال ایشان آگاهی سپار و هر کس را نگران شدی که در کار بیعت کردن و سر باطاعت داشتن حالت اکراه و انکاری دارد بدون در نگ روی زمین را بر وی گوری تنگ بگردان و سرش را بمن بفرست و خبرش را معروض دار و سخت بپرهیز از اینکه در حق چنین کس بعفو و اغماض بگذری چه آتش دوزخ برای او شایسته تر است !

و نیز بکارگذاران و عاملان سرحدات و ثغور و فرمانگذاران لشکریان خودت که در تحت فرمان و أمر و نهی تو هستند ازین مصیبت بزرگ و رزیّت رزین که تو را در مرگ أمیر المؤمنین روی داد بر نگار و ایشانرا بیاگاهان که یزدان دادار أجر و مزد او را بهمان سلطنت و امارت اینجهاني کافي ندانست تا گاهی که او را به روح و ریحان و جنّت و رضوان خود در آنحال که مغبوط دیگران و محمود وقائد و سرآهنگی دیگر خلفای خود نمود مقبوض و انشاء الله تعالی ببهشت جاویدان کامران فرماید .

و بر همین ترتیب و دستور با أجناد و خواص و عوام ثغور أمر بفرمای و بیعت از همه بستان و ایشان را بضبط سرحدات خودشان پیشنهاد و به نیرومندی بردشمنان خودشان ترغیب و تنبیه و تقویت کن ، همانا من در پژوهش أحوال ایشان و جمع آوری

پراکنـدگیهای ایشان و اصـلاح حال ایشان و توسـعه أرزاق و مصارف ایشان نگرانم ، چه چون ایشان را این آگهی بـدادی و از عقیدت من و خودت دانا ساختی أسباب تسکین قلوب و آسایش نفوس و خشنودی خاطر ایشان و انبساط صفحات آمال و امید ایشان میشود ، و مکاتیبی که بآنهـا میفرستی چنان باشـد که بتواننـد برعامّه مردمان قرائت نماینـد و عام و خاص را بیاگاهاننـد و همگی را امیـدوار و شادخوار و قرین استحضار بدارند .

و بآنچه ترا أمر کردیم لشـکریان خودرا بدانسانکه رأی سـلیم خودت ارائت می نماید از حاضر و غایب را کارفرمای ، همانا برادرت برحسن اختیار ویمن اختبار وصـحّت رأی و صـفوت اندیشه و دور بینی و کمال عقل و فراست تو آگاه است و حفظ ترا از خدای خواهان است و از وی مسألت می نمایـد که بنیروی تو بر قوّت بازوی برادرت بر افزایـد و امور پراکنـده او را بیمن تـدابیر تو در یك زنجیر کشد ، إنّه لطیفٌ لما یشاء ؛ و این نامه را بکر بن معتمر در حضور من و املای من در شهرشوّال سال یکصد و نود و سوم هجري بر نگاشت .

و ازین مکتوب مشهود میآید که از زمانیکه رشید جامه بدیگر سرای کشید تا زمانیکه خبر ببغداد رسید چند ماهی بطول انجامیده است .

و نیز نامهٔ از طرف أمین ببرادرش صالح بن رشید مرقوم گردید :

بیان صورت نامهٔ محمد أمین

به برادرش صالح بن رشید

اشارت رفت که از جمله فرزندان هارون الرشید که در رکابش حضور داشتند صالح بن رشید بود که از دیگر برادران بزرگتر بود ، در اینوقت محمد أمین بعد از شنیدن خبر مرگ رشید این مکتوب را از بغداد بدو بنوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم .

إذا ورد عليك كتابي هذا عند وقوع ماسبق في علم الله و نفذ من قضائه في خلفائه و أوليائه و جرت به سنّته في الأنبياء و المرسلين و الملائكة المقرَّبين فقال «كلُّ شيء هالكٌ إلّاوجهه ، له الحكمُ وإليه ترجعون » فاحمدوالله على ماصار إليه أمير المؤمنين من عظيم المثوبة ومرافقة أنبيائه صلوات الله عليهم ، إنّا لله وإنّا إليه راجعون ، وإيّاه نسأل أن يحسن الخلافة على أُمّة نبيّه محمّد صلى الله عليهم و قد كان لهم عصمةً و كهفاً و بهم رؤفاً رحيماً .

فشمِّر في أمرك و إيّاك أن تُلقى بيديك ! فانَّ أخاك قد اختارك لما استنهضك له و هو متفقِّد مواقع فقدانك فحقِّق ظنَّه و نسأل الله التوفيق ، و خُذ البيعة على من قبلك من ولد أمير المؤمنين وأهل بيته ومواليه وخاصّته وعامّته لمحمَّد أمير المؤمنين ثمَّ لعبدالله بن أمير المؤمنين ثمَّ القاسم بن أمير المؤمنين على الشريطة الّتي جعلها أمير المؤمنين صلوات الله عليه من فسخها على القاسم أو إثباتها فانَّ السعادة واليمن في الأخذ بعهده والمضيِّ على مناهجه ، وأعلِم من قبلك من الخاصّة والعامّة رأيي في استصلاحهم وردِّمظا لمهم و تفقُّد حالاتهم وأداءأرزاقهم وأعطياتهم عليهم ، فانشغب شاغب أونعر ناعر فاسطُ به سطوةٌ تجعله نكالاً لمابين يديها و ما خلفها وموعظةً للمتَّقين .

واضم إلى الميمون بن الميمون الفضل بن الربيع وُلدَ أمير المؤمنين و خدمه و أهله و مُره بالمسير معهم فيمن معه و جنده و رابطته ، و صيِّر إلى عبدالله بن مالك أمر العسكر وأحداثه فانّه ثقة على ما يلي مقبول عند العامّة ، و اضمم إليه جميع جند الشُّرط من الروابط و غيرهم إلى من معه من جنده و مُره بالجدِّ و التيقُّظ و تقديم الحزم في أمره كلّه ليله و نهاره فانَّ أهل العداوة و النفاق لهذا السلطان يغتنمون مثل حلول هذه المصيبة !

و أقرَّ حاتم بن هرثمة على ما هو عليه و مُره بالحراسة ما يحفظ به قصور أمير المؤمنين فانّه ممّن لا يُعرف إلّا بالطاعة و لايدين إلّا بها بمعاقد من الله ممّا قدَّم له من حال أبيه المحمود عند الخلفاء ، و مُر الخدم بإ حضار روابطهم من يسدُّ بهم و

بأجنادهم مواضع الخلل من عسكرك فانّهم حدَّ من حدودك .

وصيِّر مقدّمتك إلى أسد بن يزيد بن مزيَد و ساقتك إلى يحيى بن معاذ فيمن معه من الجنود و مُرهما بمناوبتك في كلِّ ليلةٍ و الزم الطريق الأعظم و لاتعدُونَّ المراحل فانَّ ذلك أرفق بك ، و مُر أسد بن يزيد أن يتخيَّر رجلاً من بيته أو قوّاده فيصير إلى مقدّمته ثمَّ يصير أمامه لتهيئة المنازل أو بعض الطريق .

فان لم يحضرك في عسكرك بعض من سمَّيتُ فاختر لمواضعهم من تثقُ بطاعته و نصيحته و هيبته عند العوامّ فانَّ ذلك لن يُعوزِك من قوّادك و أنصارك إن شاء الله وإيّاك أن تُنفذ رأياً أو تُبرم أمراً إلّا برأي شيخك وبقيّة آبائك الفضل بن الربيع !

و أقرر جميع الخدم على ما في أيديهم من الأموال والسلاح و الخزائن وغير ذلك ولا تُخرجنَّ أحداً منهم من ضمن ما يلي إلى أن تقدم عليَّ، وقد أوصيتُ بكر بن المعتمر بما سيبلغكه و اعمل في ذلك بقدر ما تشاهد و ترى ، و إن أمرتَ لأهل العسكر بعطاء أو رزق فليكن الفضل بن الربيع المتولّي لإعطائهم على دواوين يتّخذها لنفسه بمحضر من أصحاب الدواوين فانَّ الفضل بن الربيع لم يزل مثل ذلك لمهمّات الأمور .

وأنفِذ إليَّ عند وصول كتابي هذا إليك إسماعيل بن صبيح و بكر بن المعتمر على مركبَيهما من البريد و لا يكون لك عرجة ولا مهلة بموضعك الذي أنت فيه حتّى توجَّهَ إليَّ بعسكرك بما فيه من الأموال و الخزائن إن شاء الله ، أخوك يستدفع الله عنك و يسأل الله لك حسن التأييد برحمته ، وكتب بكر بن المعتمر بين يديَّ و إملائي في شوّال سنة ثلاث و تسعين و مأة .

بنام خداوند آمرزندۀ مهربان .

چون اين مكتوب را قرائت كردى و بر فحواى آن كه بر وفات خليفه روى زمين و قضاى مبرم و أمر حتمي خداوند لايزال در تمام آفريدگان و خلفا و اوليای او و جماعت أنبيای او و فرستادگان عظام او و فرشتگان مقرّب او جاري و ساري است مطّلع شدى ، خدای را بر آنچه أميرالمؤمنين را از ثواب عظيم ومرافقت أنبياى عظام خداوند كريم صلوات الله عليهم بهره افتاد سپاس بگذار ! إنّا لله و إنّا إليه راجعون

كلَّ شيءٍ هالك إلّا وجهه له الحكم و إليه ترجعون .

هم اكنون از خداونـدرحيم مسألت می نمايم كه أمر خلافت را برای امّت پيغمبرش محمّـد صـلی الله عليه وآله نيكو فرمايـد ، همانا برای امت نگاهبانی بزرگ و عصمتی استوار و كيفی و پناهی پايدار و با ايشان مهربان و رحيم بود .

ايدون دامان همّت بر كمر استوار بدار و سخت پرهيز دار كه تو بدست خودت و نيروی خودت براهی اندر شوی كه فروافتی ! همانا برادرت أمين ترا در آنچه در آنت جنبش ميدهـد اختيـار نمود و مواقع فقـدانت را بتفقّـد و تفحّص انـدر است ، پس بطوری رفتـار كن كه آنچه در تو گمان دارد مصداقش مشهود آيد ، و از خداوند خواستار توفيق هستيم .

از آنانكه با تو حاضـر هسـتند از فرزنـدان أمير المؤمنين و أهل بيت و موالی و خواص آسـتان او و ديگران برای محمّد أميرالمؤمنين و پس از وی برای عبد الله بن أمير المؤمنين و پس از وی برای قاسم بن أمير المؤمنين صـلوات الله عليه بهمان شرط كه أمير المؤمنين مقرّر داشته كه اگر خواهـد بيعت قاسم را فسـخ يا ثابت نمايـد مختار است بيعت بسـتان ، چه تمام نيكبختی و ميمنت در اين است كه هر عهدی، كه وی نهاده نگاهداری كنند و بر مناهج او قدم زن باشند و بتفقّد حالات و أدای أرزاق وعطايای مقرّره ايشان ساعی گردند و جملگی را در اصناف اعطاف در سپارند .

اگر از ميانه كسی سر بفتنه و فساد و خروش و آشوب بركشيد چنانش در پنجهٔ سطوت و شكنج نكال پايمال كن كه عبرت حاضران و پندنامه غايبان و أدب آموز همگان گردد !

و فرزنـدان أمير المؤمنين و خـدّام و كسـان او را بـدست حفاظت و شـفقت ابوّت فضل بن ربيع كه ميمون النقيبه و نيكو عاقبت و دولتخواه است بگذار و اورا بفرمای تا با هر كس كه از لشكريان با او است و آنچه سپرده بدو است با ايشان راهسپار گردد .

و امور لشكر و سپهداري سپاه را بعبدالله بن مالك محوّل بدار ، چه عبدالله در

هر کاری که بدو گذارند و تولیتش را بدو سپارند بوجودش و ثوق ، و عامّه مردمان أوامر و نواهی او را پذیرهاند ، و همچنین لشکریان دیدبان و کشیکچیان از روابط و غیر روابط را بروابط اختیار و شرایط بصیرت وی موکول بساز و او را بفرمای که ساعات روز و شب خود را صرف انجام امور و ضبط و حفظ نماید و در آنچه بعهده اوست در هیچ ساعت و دقیقهٔ ازدقایق حزم و حقایق عزم فروگذار نکند ؛ چه آنکسان که با این سلطنت بعداوت و نفاق هستند وصول چنین مصیبت را غنیمت شمارند و از هر فسادی و ثلمهٔ که در ارکان این خلافت امکان پذیر باشد مضایقت ندارند !

و حاتم بن هرثمه را بر آن شغل که اورا بود با انجام آن باز دار و بحراست و حفاظت آنچه قصورأمير المؤمنين حاوي بر آن است مأمور بگردان ، چه وی از کسانی است که جز باطاعت و فرمانبرداری خودرا شناخته نداشته وجز با ین کیش محمود دیانت نداشته و این مخائل سعیده را از پدرش هرثمه بمیراث دارد و همیشه در خدمت خلفای عصر بصدق خدمت وصفوت رویّت فخر داشته ! و باخدّام پیشگاه أمر کن که روابط خودکه بوجود آن سدّ أبواب فساد و بأجنادایشان دفع مواضع خلل وعناد از لشکر تو می شود مهیّادارند ، چه ایشان حدّی از حدود تو هستند .

ومقدّمه خودرا با أسد بن یزید بن مزیَد وساقه سپاه را بیحیی بن معان با آنجماعت سپاهیان که با اوست گذار و هر دو را بفرمای که در هر شبی بنوبت بحراست تو پردازند و جز از طریق أعظم و شاهراه طيّ طریق مکن و از مراحل و منازل عرض راه قدم دیگر سوی مسپار و در هر مقام در منازل معیّنه فرود آی ! چه اگر چنین کنی برای تو سهل تر و ملایم تر است ، و همچنین أسد بن یزید را فرمان کن که مردی دلیر و دانای بر امور سفرو لشکر از کسان خودش با سرهنگان لشکرش برگزیده و او را در مقدّمه سپاه مأمور دارد و در پیش روی راهسپار باشد تا کار منازل و ورود اردو را مهیّاسازد و پارهٔ طرق را أمن و هموار بگرداند .

و اگر از ین نامدارانی که من نام آنان را یادکردم در لشکرگاه تو تنی حاضر نباشد تو هر کس را خودت موثّق شماری و بطاعت وی اطمینان داری و اورا ناصح و

دولتخواه و هیبت او را در درون مردمان کامل بـدانی اختیار کرده بـدان کار برگمار چه اگر چنین کنی ترا و سـرهنگان و مردمان ترا تشویش خاطری و زحمت خارجی روی نخواهـد داد ، انشاء الله ، و سـخت بپرهیز از اینکه بـدون تصویب و تصدیق شـیخ و پیر خودت و بازمانده پدرانت فضل بن ربیع هیچ امری را فیصل، بخشی !

و در میان سـپاهیان و بزرگان و امرای ایشان یا سایر أعیان درگاه هرکس را هر چه از اسلحه و خزاین بدست اندر است بهما نحال باقی گذار و هیچیك را از ضـمانت آنچه بـدو سپرده شـده بیرون میار تاگاهی که بحضور من حاضـر شوید ، و من بکر بن معتمررا بمطالبی که هر چه زودتر بتو ابلاـغ مینمایـد وصـیّت نهـاده ام و در آنجمله بآن مقـدار که مشاهـدت میکنی و صـلاح می بینی عمل کن، و اگر خواستی مردم سپـاهی را بعطـائی یـا رزقی أمیکنی بایستی فضل بن ربیع بر طبق آن دواوین و دفترها که از بهر خود برداشـته متولّی آن باشـد و در محضـر أصحاب دواوین برساند ، همانا فضل بن ربیع همیشه در مثال این امور مهمّه حاضر و ناظر بوده است .

و چون این مکتوب من بتو رسید اسماعیل بن صبیح و بکر بن معتمر را بر دو اسب از مرکبهای برید و چاپاري بجانب من روانه دار ، و هیچ ترا مهلتی واجازتی و در نگی نشاید بود مگر اینکه از موضع خود با عسـکر خود با آنچه در میان لشکرگاه از أموال وخز این است بسوی من بخواست خداونـد روی کنید ، همانا برادرت در حضـرت یزدان دفع هرگونه حادثه را مسألت مینماید که از تو بفرماید و برحمت خودش ترا بحسن تأیید موفّق بگرداند .

بکر بن معتمر در حضور من این نامه را با ملای من در شهر شوّال سال یکصد و نود و سوم بنوشت .

ابن أثیر گویـد : محمّد أمین مکتوبی بفضل بن ربیع نوشت که در حراست حرم و أموال رشـید و آنچه در لشـکرگاه بود و رعایت سایر مهامّ قصور نورزد و هر کس در آن لشـکرگاه دارای هرشـغل و منصب و مقـامی بود مثـل صاحب شـرطه وحرس و حجابت بر عمل خود باقی و مستقلّ باشد .

و از آنطرف چون هارون مدفون شد صالح بن رشـيد مكتوبى به أمين بنوشت و از مرگ پدر خبر داد و رجاء خادم را با خاتم و قضيب و بُردهٔ خلافت تقديم كرد و بقول مسـعودي رجاء خادم مولى أمين در مدّت دوازده شب طىّ آن راه را كرده به مدينة السـلام رسـيد و روز پنجشنبه نيمه جمادى الاخره خدمت امين را دريافت و آنچه بياورده بود تقديم نمود ، وبقيّه خبر چنانست كه مذكور شد .

و بعضـى گفته اند : چون خبر مرگ رشـيد به بغداد رسـيد اسـحاق بن عيسى بن علي بر منبر بر آمد و خداى را سپاس و ستايش بگذاشت و گفت : أعظم الناس رزيئةً و أحسن الناس بقيّةً رُزؤنا ! فانّه لم يرزأ أحدٌ كرُزئينا و عوِّضنا فمن له مثل عوضنا ؟ ثمَّ نعاه إلى الناس .

برترين و نيكوترين مرده ان چه از حيثيت رزيّت ومصـيبت و چه از جهت بقيّت و وديعت مائيم ! زيراكه هيچكس مانند ما بمصـيبت خليفه مانند هارون دچار نشده است و هـم هيچكس بمانندما يخليفه وعوضى مانند أمين بن رشيد كامياب نگرديده است .

بعد از آن از مرگ هارون بمردمان عموماً خبر داد و ايشان را بطاعت وفرمانبري خليفه نو تحريض و ترغيب نمود .

وحسن بن حاجب گويد كه فضل بن سهل اين خبر به أمين بگذاشت .

ميگويد : چون خبر ورد رشيد را اهل خراسان بدانستند أعيان و وجوه آن مملكت بپذيرايى و استقبال وى از خراسان بيرون تاختند و حسين بن مصـعب نيز با ايشان بود و مرا ملاقات كرد و گفت : هيـچ شك و شـبهتى نيست كه امروز يا فردا بخواهـد مرد و رشـته خلافت أمين نيز سخت ضـعيف و أسـاس كـارش بى مـايه است و أمر وكار بصاحب تو اختصاص دارد ، يعنى كار خلافت بمأمون مخصوص ميشود ! هم اكنون دست خود را دراز كن ! چون در از كردم با مأمون بخلافت بيعت كرد .

مى گويد : چون روزى چند برگذشت نزد من بيامد و برادرزاده اش خليل بن هشام با او بود ، با من گفت : وى برادر زاده من است و براى تو محلّ وثوق است ، بيعت وى را بگير !

و از آنطرف مأمون با لشکریان خود از مرو سراپرده بیرون کشیده و در قصر خالد بن حمّاد در یک فرسنگی مرو جای گرفته تا بسمرقند سفر کند و عبّاس بن مسیِّب را فرمان کرده بود تا مردمان جنگی را از مرو بیرون آورده بلشکر مأمون پیوسته شوند ، در آنحال که راه می سپرد اسحاق خادم بخدمت مأمون میرسید و از مرگ رشید بعبّاس خبر رسانید .

عبّاس غمگین شد و از قدوم وی باندوهی تمام اندر آمد و بخدمت مأمون برفت و وفات رشید را بنمود ، مأمون بجانب مرو مراجعت گرفت و بدار الاماره که سرای أبومسلم مروزي بود در آمد و بر منبر بر آمد و از مرگ رشید مردمان را باز نمود و جامه بر تن بر درید و فرود گردید و مردمان را بریزش دینار و درهم شادخوار کرد و برای محمّد أمین وخودش از مردمان بیعت بگرفت أمّا نامی از مؤتمن نبرد و لشکریان را رزق و روزي دوازده ماهه بداد * که لشکر به زر گردد آراسته * و جمله امور خود را منظّم ساخت .

بیان حرکت صالح بن رشید و فضل

ابن ربیع از ارض خراسان بجانب بغداد

از آنسوی چون مکاتیب محمّد أمین بطوریکه سبقت نگارش گرفت به امرای لشکر و فضل بن ربیع ودیگران رسید و اینوقت همگی در خاك طوس منزل داشتند ، مجلسی بیاراستند و بمشورت بنشستند که به أمین پیوسته گردند یا طریقی دیگر بسپرند .

از میانه فضل بن ربیع گفت: من پادشاه حاضر را از دست نمیگذارم و بدیگری پیوسته نمی شوم که هیچکس نمی داند کار او بکجا خواهد کشید ! و مردما نرا فرمان کوچ داد .

لشکریان نیز چون ببغداد ووطن و مسکن وأهل وعیال خود میرسیدند از دل و جان پذیرای أمر گردیده و آن عهود و شروطی را که هارون از بهر مأمون از ایشان

گرفته بود نادیده انگاشتند و کوس رحیل بکوفتند و لب از قال وقیل بر بستند .

و از آنطرف چون این اخبـار نفاق آثار بمأمون پیوست مجلسـی ساخت و سـرهنگان الشـکر و بزرگان کشور که در رکاب او در مرو حضور داشـتند فراهم ، و از جمله ایشان عبدالله بن مالك و یحیی بن معان و شبیب بن حمید بن قحطبه و علاء مولی هارون حاجب او و عبّاس بن مسـیِّب بن زهیر که رئیس شـرطه مأمون و أیّوب بن سُـمیر کاتب و منشـی وی بود و نیز از اهل بیت او عبدالرحمان بن عبدالملك بن صالح ودیگر ذوالریاستین حضور داشـتند و ذوالریاستین از تمامت مردم در خدمت مأمون عظیم القدر تر و مراتب اختصاصش از همه فزونتر بود .

پس مأمون با آنجماعت در این امر بمشورت سـخن کرد و خبر فضل بن ربیع را و رفتن بطرف بغداد و عدم اعتنای بعصبیّت وشروط وعهود را باز نمود رأی ایشان بر آن قرار گرفت که مأمون با دو هزار سوار برگزیده جریده از دنبال آنجماعت بتازد و جمله را باز گرداند ! و قومی را که منتخب میدانستند نامبردار کردند .

از آن پس ذوالریـاستین بخـدمت مـأمون در آمـد و گفت : اگر بـآنچه این جماعت اشارت کرده انـد رفتار نمائی این گروهی را که با خود و حمـایت خود می بری ، در حقیقت هـدیّه تقـدیم محمّـد میکنی ، یعنی ایشان را نیز فضل بن ربیع و اردوی هارونی که بفرزنـدان و حرم و خزاین و أموال او نگاهبان هستند بخود ملحق ساخته بخدمت أمین می شوند و قوّتی بر قوّتش می افزایند و از قوّت تو می کاهند !

رأي صـحیح اینست که مکتوبی بـا یشـان بر نگـاری و بـدست رسولی دانـا و توانـا بفرستی و از آن بیعتی که کرده انـد یاد آور و بوفای بعهد خواستار شوی و از گناه خلاف عهد و آن خساراتی که در هر دو جهان بر ایشان وارد میشود بترسانی و این کتاب تو و رسول تو قائم مقام تو می شود و در طلب برائت ذمّه ایشان بر آمده باشی !

و سـهل بن صاعـد را که ریاست کارگـذاران مأمون بـدو بود گفت : بفرست ! چه امیـد میرود که بآنچه آرزومند باشد برسد و ترا بآمال خود برساند و آنجماعت از نصیحت تو روی برنتابند ، و نیز نوفل خادم مولی موسی هادي خلیفه را که مردی

عاقل است با سهل بن صاعد مساعد کن !

مأمون رأي ذو الرياستين را بپسندید و نامهٔ بدانگونه بنوشت و با آندو تن بفرستاد و ایشان مانند برق لامع شتابان شدند و در نیشابور با آنجماعت ملحق شدند و اینوقت آن گروه سه منزل راه پیموده بودند .

حسن بن أبی سعد از سهل بن صاعد حدیث میکند که گفت: چون مکتوب مأمون را بفضل بن ربیع رسانیدم گفت : من یکتن ازین جماعت هستم ! یعنی بهر راه همه بروند و بهر کار همه اقدام کنند همراه هستم !

سهل می گوید : در این حال عبدالرحمان بن جبلة أنباري نیزه اش را چون آتش جرّار تا بدار کرده بر من بتافت و بر پهلوی من بکشید و گفت : با صاحب خودت یعنی مأمون بگوی : سوگند با خدای ! اگر تو حاضر بودي این نیزه را بدهانت می سپوختم ! جواب من این است !! و مأمون را بناسزا یادکرد ، ناچار باز شدم و آن خبر را در خدمت مأمون معروض داشتم .

فضل بن سهل گفت : دشمنانی بودند که از شرّ ایشان بر آسودی ! یعنی اگر برای دیگران خود نزد ایشان می شدی جز زیان و خسران نمی یافتي أمّا چون رسول و نامه فرستادی بر بطون ایشان خبر یافتی ، لکن اکنون بفهم آنچه را که من با تو میگویم !

این دولت و سلطنت امروز حالتش از روزگار أبو جعفر منصور سخت تر نیست که مقنَّع خراسانی بر وی خروج کرد و دعوي خدائی نمود و بعضی گفتند : مقنَّع در

طلب خون أبومسلم خروج کرده ! و بدینگونه شهرت دادند تا بر قوَّت وی بیفزایند لشکر منصور از خبر خروج او در خراسان قلوبشان در صدور رنجور و پای اصطبارشان الغزیدن گرفت ، أمّا خداوند تعالی چنان فتنه عظیم و آشوب کیهان کوب را از میان برگرفت !

پس از مقنَّع یوسف أبرم خروج نمود و پارهٔ مسلمانان او را کافر دانستند ، همچنان یزدان حمید شرّش را بخوابانید ! هنوز از کار او فراغت حاصل نشده بود

استادسیس خروج نمود و مردمان را بکفر بخواند ، مهدي از شهر ري بدفع او به نیشابور بتاخت وریشه فسادش را از صفحه زمین برانداخت ... لکن آنچه من کردم از این جمله عظیم تر بود ! با من بفرمای حالت مردمان را در آن حال که رافع بن لیث بر ایشان ورود داد بر چه منوال یافتی ؟ گفت : در اضـطراب و تشویشی سخت دیدم ! گفتم : پس چگونه خواهد بود حالت تو در آن هنگام که در میان برادران خودت اندر آئی ؟ با اینکه قلاده بیعت تو در گردنهای ایشان باشد اضطراب مردم بغداد به چه صورت خواهد بود ؟ هم اکنون صبرکن ومن خلافت را از بهر تو بضمانت میگیرم ! و دست بر سینه خود نهادم .

مأمون گفت : چنین کردم و این امر را برای رزین و عقل متین تو حوالت کردم هم اکنون با قـدم اسـتوار و خاطر گرم باصـلاح این امر اقـدام کن !

ذو الریـاستین گفت : سوگنـد با خـدای جز بصـدق با تو سـخن نمیکنم ! همانا عبـدالله بن مالك و یحیی بن معاذ و دیگر امیرانی که نامبرده شدند اگر در أمرتو قیام ورزند بواسـطه آن نام و نشان و ریاستی که ایشان را است برای تو از من سودمند تر هستند ؛ چه آن قوّت و قدرتی که ایشان را در امور حرب و دفع دشـمن است مرا نباشد ، و هر یك از ایشان در خدمت تو و نظم امور تو قیام نماید من خادم او باشم تا گاهی که تو بمقصود خود نائل شوی و آنچه بصواب بینی معمول داری و بهر چه صلاح خود در آن یابی در کار من اقدام فرمائی و از آن پس من با امراء عسـکر در منازل هریك ملاقات کردم و از آن بیعتی که نموده بودنـد و از اینکه وفای بوعـده بر گردن ایشان واجب گشـته تذکره نمودم گوئی مگر مرداری را بر طبقی نهاده بر ایشان عرضه میدهم !

پارهٔ از ایشان گفت : این کار سـزاوار نیست ، بیرون شو ! و بعضی دیگر گفتند: کدامکس را این حق است که خود را در میان أمیرالمؤمنین و برادرش در آورد ؟!

پس بخدمت مامون آمدم و خبر بازگفتم ، مامون گفت : بکار خود قیام گیر ! گفتم : همانا قرآن را بخواند دای و أحادیث فراوان بشنیدهای و در أحکام دین دانا

هستی ، هم اکنون رأي صحیح این است که جماعت فقیهانی را که در این شهر حاضر هستند پیغام فرستی و ایشانرا بحق و کار حق و زنده داشتن سنّت دعوت کنی و خود بر مسندامارت بنشینی و داد مظلوم را از ستمگر بستانی وأمر بعدل واقتصاد بگذرانی ! مأمون پذیرفتار شد .

پس بدانگونه بفقیهان و علمای زمان پیام کردیم و بزرگان سپاه و ملوك وأبناء ملوك را مکرّم و معزّز بداشتیم ، با آنکس که تمیمی بود میگفتیم : ترا در جای موسی بن کعب می نشانیم ! و با ربعي می گفتیم : مقام و منصب أبی داود خالد بن إبراهیم را با تو می گذاریم ! و به یمانی می گفتیم : ترا بر مسند و مقام قحطبه جلوس می دهیم و مشغله مالك بن هیثم را با تو می سپاریم! و بر این منوال برای هر قبیله از خودشان ریاست آنرا به بزرگی از ایشان وعده نهادیم و با مثال این عناوین که مطبوع طباع است با هر کسی بفراخور حالش سخن آوردیم و خاطر هریك خرسند داشتیم و نیز چهار یك خراج خراسان را تخفیف دادیم ، از این أقوال و افعال و اقدامات ما بزرگ و کوچك مسرور شدند و همی گفتند : مامون پسر خواهرها و پسر عمّ نبيّ ما صلی الله علیه وآله است ! !

و از آنطرف چون کار خلیفتی بر محمّد أمین تقریر پذیرفت و مردمان در بغداد بر آسودند صبحگاه شنبه که یکروز بعد از بیعت و خلافت وی بود فرمان کرد تا میدانی در پیرامون قصر أبی جعفر در شهر بیاراستند تا برای گوی و چوگان و لعب و بازی بکار باشد ، چون یکی از شعرای مردم بغداد این حال و این ضعف خیال را بدید این شعر بگفت :

بنیٰ أمینُ الله میدانا *** وصیّر الساحةَ بستانا

وکانت الغزلان فیه بانا *** یُهدیٰ إلیه فیه غزلانا

و از ین پیش در ذیل أحوال زنهای هارون و زبیده خاتون در مجلّد دوم بخوابی که زبیده خاتون در أیّام حمل أمین دیده بود اشارت نمودیم و أوصافی را که در شب وضع حملش در عالم خواب از امین با وی گفتند مذکور داشتیم .

در این أوان امُ جعفر زبیـده خاتون با تمامت خزائن و أموال و هر چه اورا بود در شـهر شـعبان از رقّه بر نشـست و با برادرش پسـرعمّ رشـید بجانب بغداد روی نهاد ، چون پسرش محمّد أمین این خبر بشنید با تمام وجوه و أعیان بغداد باستقبال مادر فرخنده سیر راه بر گرفت و مادر فرخنده أثر را در انبار دیدار و با حشمتی کامل وارد ساخت .

و برادرش مامون را بر امارت خراسان و نواحی خراسان تا شهر ري برقرار بداشت ، مامون نیز در عرض خلوص و ارادت مسامحت نورزیده و همواره مکـاتیب و هـدایای او از تحف خراسان و طُرف آنسامان از أمتعه نفیسه و ظروف بـدیعه و مشك و أسـلحه و دوابّ بخـدمت أمین تقـدیم می شـد و مـا بین ایشـان آیـات صـدق و صـفا و تقـدیم متحف و مهـدیٰ و مکاتیب مودّت و تعظیم و وفا بتواتر و هر یك از آن یك شادخاطر بودند .

بیان حوادث سال یکصد و نود و سوم

هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال هرثمـة بن أعین درون باروی سـمرقند شـد و رافع بن لیث باندرون شـهر پناهنده گشت و در أمر خود بمردم ترك پیام فرسـتاد و ایشان بحما یت او بیامدند و هر ثمه در میان ترك و رافع جای داشت ، و چون چندی بر آمد مردم ترك بازگشتند و کار رافع ضعیف گشت .

و نیز در این سال نقفور ملك روم گاهی که در محاربه بُرجان اشـتغال داشت بقتل رسـید و چنانکه گفته اند : مدّت ملك او هفت سال بود و پس از وی پسـرش اسـتبراق که زخمدار شده بود بسلطنت روم ناهبردار شد و دو ماه بزیست و بمرد و میخائیل بن خورجس که داماد وی و شوهر خواهرش بود بجایش بر نشست .

و در این سال داود بن عیسـی بن موسـی بن محمّـد بن علي که والي مکّه معظّمه بود مردمان را حـجّ اسـلام بگـذاشت ، و محمّـد أمین بن هارون برادرش قاسم مؤتمن بن هارون

را بر اعمال و حکومتهائی که پـدرش بدو گذاشـته بود و ولایت جزیره با او بود برقرار داشت و از آن پس ولایت جزیره را با خزیمة بن خازم تفویض کرده قنّسرین وعواصم را در امارت قاسم نهاد .

وهم در این سال صقلاب بن زیاد أندلسي که از أصحاب مالك و مردی فقیه و زاهد بود رخت اقامت بسرای جاوید کشید .

و هم در این سال امام عالم أبو بشـر اسماعیل بن علیّه بصري أسدي که مولای بنی أسد بود و سیّد محدِّثین روزگار خود بشمار میرفت روان از قالب عنصري بگذاشت و دیگر سرای راه برداشت .

یزید بن هارون گوید : بصره در آمدم و در بصره هیچکس را ندیدم که در فنّ حدیث بر ابن علیّه فزونی داشته باشد !

است و پس از وی بروزی چند حافظ محمّد بن محمّد بن جعفر معروف به غندر از این سرای کهن بدیگر جهان روی نهاد .

ابن معین گویـد : وی از حیثیت کتاب أصـحّ مردمان است ؛ و دیگری گفته است غنـدر در مـدّت پنجاه سال یکروز بروزه میسپرد و یکروز افطار می نمود .

و هم در این سال مروان بن معاویة فزاري و بقولی در سال یکصد و نود و چهارم در ماه ذي الحجّه جانب دیگر جهان گرفت .

و هم در این سال أبو بکر بن عیّاش مولاي أسد که عالمی جلیل و در أمر قرآن و حدیث شیخ أهل کوفه بود رخت بجهان پایدار کشید .

پارهٔ گفته اند : هیچگاه از قرائت قرآن خودداری نمیکرد چندانکه دوازده هزار و بقولی بیست و چهار هزار دفعه قرآن را از آغاز تا انجام قرائت کرد و نودو شش سال روزگار برشمرد .

در مرآت الجنان یافعي مسطور است که أبو بکر بن عیّاش گفت : وقتی أعرابیی را بر یکطرف کُناسه کوفه بدیدم که این شعر میخواند :

خلیلیَّ عوجا من صدور الرَّواحلِ *** بمهجور حرزي فابکیا بالمنازل

لعلَّ انحدار الدَّمع مُعقِب راحةٍ *** من الوجد أو يشفي غليل البلابلِ

ازين أشعار حالتی در من نمودار شد و با خويشتن خلوتی گزيدم و بر خويشتن بگريستم و از آن مصيبتی كه مرا روی داده بود بر آسودم.

شعراني در طبقات گويد: أبو بكر بن عيّاش می گفت: « مسكينٌ محبُّ الدُّنيا! تسقط منه درهم فيظلُّ نهاره يقول : إنّا لله و إنّا إليه راجعون ! و ينقص من عمره و دينه ولا يحزن عليه » سخت مسكين و بينوا و تهيدست است دوستدار دنيا و اموال دنيا كه اگر يك در همی از وی مفقود شود تمام ساعات روز خود را بدريغ و افسوس و بگفتن كلمه « إنّا لله وإنّا إليه راجعون » بگذراند ، أمّا هر چه از عمر شريف و دين منيفش از ميان برود اندوه نخورد !

و ديگر می گفت : پيرزنی زشت ديدار قوز بر آورده ديدم كه همی دست بردست می زد و در اطرافش جمعی كثير بودند كه دست زنان و از دنبالش روان بودند ، چون با من روی با روی شد روی بمن آورد و گفت: آه ! دريغا ! اگر بر تو دست يا بم با تو همان كنم كه با ايشان می نمايم ! بعد از آن أبو بكر بگريست ، گويا مقصودش از ين سخن دنيا باشد !

و می گفت : هيجده هزار بار قرآن كريم را تا بآخر قرائت نمودم و بسی دوست ميدارم كه اين قرائت بسيار وختم بيشمار سبب گردد از برای اينكه از يك لغزشی كه در آن در افتاده ام صفح نظر فرمايند ، يعنی خشنود می شوم كه سبب گذشت فرمودن از يكی از معاصی من بشود !

شعراني ميگويد : أبو بكر بن عيّاش در سال يكصدو نودو سوم در سنّ نودوسه سالگی وفات نمود ، و در تاريخ الخميس گويد : در اين سال يكصدو نودو سوم هجری مُقرىء كوفه أبو بكر بن عيّاش در نود وهفت سالگی بمرد .

بیان وقایع سال یکصد و نود و چهارم

اشاره

هجری نبوی صلی الله علیه و آله و مخالفت مردم حمص

در این سال مردم حمّص با محمّد أمین از در مخالفت بیرون شدند و بر أمیر خود اسحاق بن سلیمان که از جانب أمین حکمران ایشان شده بود بشوریدند ، چون اسحاق این حال خلاف أهل نفاق را بدید از میان ایشان انتقال داده به سلبیّه برفت ، و چون این خبر بعرض أمین رسید او را معزول فرمود و عبد الله بن سعید حرشی را بجای او منصوب نمود .

عبد الله بدانسوی روی نهاد ، عافیة بن سلمان نیز با او بود ، پس گروهی از وجوه حمّص را محبوس و مقتول گردانید و آتش در نواحی آنشهر بزد، مردم حمّص را تاب و توان برفت و در طلب أمان بر آمدند .

عبد الله مسئول آنجماعت را مقرون باجا بت فرمود و آنمردم چندی سکون و سکوت گرفته دیگر باره آتش هیجان در جان ایشان فروزان شد و جانب بغی وطغیان گرفتند ، عبد الله چون این جسارت را مشاهدت کرد سر از تن جمعی بر گرفت تا سرها بزیر آمد.

و در این سال محمّد أمین برادرش قاسم مؤتمن را از تمامت حکومت ها و امارتها که پدرش هارون در أعمال مملکت، شام و قنّسرین و عواصم و سرحدّات و ثغور با او تفویض کرده بود معزول گردانید و خزیمة بن خازم را بجای او در آن امور و امارات مقرّ رساخت و قاسم را فرمان کرد تا در مدینة السلام بغداد اقامت نماید .

و در این سال آغاز مکر و خدیعت و مخالفت و منافقت در میان محمّد أمین و عبد الله مأمون نمایان شد .

ص: 167

بيان ظهور مخالفت در ميان محمّد أمين

و برادرش عبدالله مأمون

در تاريـخ مختصـر الـدول غريغوريوس أبي الفرج بن هـارون طبيب ملطي معروف به ابن العبّري و تاريـخ طبري و كامـل ابن أثير جزري و مروج الـذهب مسـعودي ومرآت الجنان يافعي و تاريـخ الخميس و ابن خلدون و تاريخ الخلفاء سـيوطى و تاريخ أخبار الدول اسـحاقي و أخبار الأول و ديگر تواريخ عربيّه و فارسيّه معتبره می نويسند :

چون هارون الرشـيد بديگر سـراى انتقال داد در لشـكرگاه رشيد با پسرش أمين بخلافت بيعت كردند و مأمون در مرو جاى داشت و پس از دوازده روز از وفات هارون كار خلافت با أمين استقرار گرفت و در سال يكصد و نود و چهارم هجري فضل بن ربيع چنانكه سبقت گذارش گرفت با لشكر و مخلّفات و حرم و فرزندان هارون كه ملتزم

ركابش بودند ببغداد آمد و از آن پس در كار محمّد أمين بتفكّر اندر شد ، چه از طوس كه باز گشت عهود رشيد را كه از وى براى پسرش عبد الله مأمون مأخوذ نموده و پس از وفات رشـيد نكث عهد نمود همى بخاطر بگذرانيد و او را يقين افتاد كه اگر أمر خلافت روزى بهره مامون گردد و فضل در قيد حيات باشد بر جان و مال و عيال و أولاد او ابقاء رواندارد و از ظفر مامون جز خطر نيابد !

لاجرم نيكتر تدبير و نجات خود را در آن ديد كه زلال آب مصادقت و موافقت واخوّت ومصافات ما بين أمين ومأمون را بخاشاك بغى و نفاق و خصومت و عناد مكدّر ساخته باين رهگذر جان خود و كسان خود را از چنان ورطه پر خطر برهاند .

لاجرم چون رشحات نفس أمّاره در جان و عقل أمين كه بسى سست نفس و ضعيف الرأي و العقل بود أثرات بخشيد و او را بر خلع برادرش مأمون و برتافتن رشته ولا يتعهد را از وى و تفويض به پسر خردسالش موسى بن محمّد أمين همى بر آغاليد و

تحریص و تشـجیع نمود ، أمّا أمین را چنین رأي نبود و این عزیمت نـداشت ، بلکه چنانکه از وی باز گفته انـد همی خواست و فای بعهد و شرط نموده بهمانطور که پـدرش هارون برای دو برادرش عبـد الله مأمون و قاسم مؤتمن از وی عهـد گرفته بود وفا نمایـد أمّا فضل بن ربیع همواره در جـان ودلش خلجـان می نمود و بروسوسه و تحریـك می افزود و شأن و أُبَّهت مامون را در نظرش خوارمایه و صـغیر می نمود و خلع او را و فواید و محاسن آن کار ناشایست را در خدمتش مستحسن ومزیّن می خواند .

چنـدانکه یکی روز باوی گفت: یا أمیرالمؤمنین ! به دو برادرت عبـدالله و قاسم چه انتظار و چشـمداشت می بری ؟! چه بیعت با تو مقدّم بر بیعت این دو برادر تو بوده است و ایندو تن بعد از بیعت نمودن مردم با تو خود را داخل این أمر واحداً بعد واحدٍ نموده اند !

و فضل بن ربیع در این اندیشه خود با علي بن عیسی بن ماهان و سندي وجز ایشان که در پیشگاه خلافت تقرُّب و از مامون دهشت داشتند دستیار گردید و متّفقاً چندان در خلع مأمون وسوسه نمودند تا أمین را از رأي خود منصرف ساختند و یکباره خیال مامون را از دل وی زوال دادنـد و نخست کاری که در مخالفت با مامون از أمین چهر گشود و بـدائی که در رأي سـست او پدیدار گشت و فضل بن ربیع را رأي بر آن قرار گرفت اینکه بجمیع عمّـال و کارگـذاران و امراء ممالـك و أمصار فرمان صادر شـد که بعـد از آنکه در منابر بنام أمین و مامون و مؤتمن خطبه ودعا براندند بنام پسرش موسی بن أمین قرائت خطبه و دعا نمایند و اورا بولایت عهد خلافت بشناسند .

فضل بن اسـحاق بن سـلیمان گوید: چون خبر أمین و دعوت برای پسرش موسی و عزل قاسم بن رشید از آن أعمال و اماراتی که رشید بدو موکول داشـته بود بمأمون پیوست و أمر کردن قاسم را در اقامت بشـهر بغداد را بدانست ، او را معلوم افتاد که این کارها بتدبیر دیگران ظاهر شده است تاماً مون را از ولایت عهد خلع نمایند !

لاجرم رعایت حزم واقـدام را از دست نگذاشت و راه ارسال مکاتیب را بدار الخلافه بغداد بر بست و نام امین را از طراز منابر و فرامین ساقط کرد .

و از آنطرف حسن سیرت و آداب رعیّت نوازی و ملك داری و آثار حزم و عزم مامون بنزدیك و دور برسید و رافع بن لیث بن نصر بن سیّار این خبر را بشنید و رفتار و کردار و احسان مامون را نسبت برعایا و بلدانی که در تحت حکومت او بود مکشوف نمود ، تنی را بخدمت مامون بفرستاد و برای خودش أمان طلب کرد و هر ثمه در این امر مسارعت نمود و مامون اجا بت فرمود ورافع بیرون آمده بمامون پیوست .

مامون در حق او اکرام و احسان مبذول داشت و هرثمه از آن بعد در سمرقند مقیم بود و در آن زمان که هرثمة بن أعین رافع بن لیث را محاصره کرده بود ، طاهر ابن الحسین با او بود ، و چون رافع در سایه چتر أمان اندر آمد هر ثمه از مامون خواستار شد که اجازت فرماید بخدمتش گراید و چون اجازت یافت رودخانه باخ را که در اینوقت یخ بر بسته و جامد بود با لشکریان خود در سپرد ، پس مردمان او را پذیرائی و ملاقات نمودند و مامون ریاست حارسا نرا بدو بگذاشت .

و چون این اخبار گوشزد امین بر آمد جمله را در مقام انکار بر آمد و در تخریب اساس ولا یتعهد و امارت مامون بتدبیر اندر شد و نخست تدبیری که نمود این بود که بعبّاس بن عبدالله بن مالك حکمران ري که از جانب مامون بود منشوری بنمود و او را فرمان داد تا از اشجار ري که بتازه نشانده و غریب و عجیب است مقداری نهال تقدیم پیشگاه خلافت نماید ! و در این امر همی خواست او را بیازماید که در اطاعت امر چونست ؟؟

عبّاس هر چه فرموده بود تقدیم کرد امّا از مامون مکتوم داشت و با ذوالریاستین نیز مکشوف نداشت ، و چون این خبر بمامون پیوست حسن بن علي ماموني را بجانب ري ما مور و ر سهمي را باوی ردیف ساخت که با مرکوب برید بروند و عبّاس بن عبدالله را از عمل ري معزول فرمود .

از رسمي حکایت کرده اند که از مرکب خود بزیر نیامد تا هزار تن از مردم ري بر گردش فراهم شدند .

و از آنطرف محمّد امین سه تن از زعمای در گاه خود را که یکی عبّاس بن موسی

ابن عیسـی بن محمّد بن علي وديگر عیسـی بن جعفر بن منصور وديگر صالح صاحب مصلّی - و بقول ابن أثير چهار تن بودند و محمّد بن عیسـی بن نهیـك از آنجمله است – به نزد مامون بفرسـتاد و هم نامـهٔ در صـحبت ايشان بحكمران ري نگاشت كه با لشـكر و سـلاح ظاهر باستقبال رسل أمين بيرون شود ! و همچنان أحكامی چند بوالی قومس و نيشابور و سرخس بهمين مضمون صادر كرد .

حكمران ري و سايرين فرمان أمين را اطاعت كرده در تشريف و اعزاز قدوم فرستادگان وی قصور ننمودند ، پس از آن رسولان أمين بمرو در آمدند و برای ايشان در اينوقت جمعی مردم جنگجوی با آلات و ادوات موجود بود .

از آن پس روی بمأمون آوردنـد و خـدمتش را در يافتنـد و رسالت خودراكه راجع بتقديم موسـی بر شـخص خود مامون بود تقديم كردند و بمامون باز نمودنـد كه أمين پسـر خود موسـی را الناطق بالحقّ نام كرده و اين كار را با شارت و تصويب علي بن عیسـی ابن ماهان نموده و بايستی مامون نيز در خدمت أمين حاضـر شود ، چه از بُعد او استيحاش دارد ! و هم با مامون گفتند كه مردم خراسان با طاعت أمين اندر ند ! مامون اين مسئول را مردودوممنوع شمرد .

راوي می گويد : ذو الرياستين با من گفت كه عبّاس بن موسـی بن عیسـی بن موسـی با مامون گفت : قبول اين امر از برای تو أيُّها الأمير چه زيان دارد و چنانكه جدّ من عيسی بن موسی بود كه از ولا يتعهد خلع شد !

و بروايت ابن أثير چون آن رسولان ابلاغ أمر أمين را نمودند مامون با فضل بن سـهل مشورت نمود ، فضل گفت: هشام پدر علي و أحمد را حاضر كن و باوی مشورت بفرمای !

مامون هشام را بخواست و آن سـخن بگذاشت ، هشام گفت : از ما بولا يتعهد تو باآن پيمان بيعت گرفتند كه از خراسان بيرون نشوی ! پس هروقت از خراسان بيرون شدی برای تو بر گردنهای ما بيعتی نخواهد بود، و السـلام عليك يا أميرالمؤمنين و رحمة الله و بركاته ! و هر زمان كه آهنگ مسير نمائی با دست راست خود بتو

می آویزم ، اگر دست راست مرا قطع کردی با دست چپ بتو در آویزم و اگر دست چپ مرا جـدا نمودی با زبانم بتو می آویزم و اگر سـرم را از بدن جداکنی باری آنچه بر گردن داشته و در عهده گرفته بودم أدا نموده ام !

چون مامون این سـخنان را بشـنید نیروی خاطرش در امتناع قبول فرمان امین بر افزود و عبّاس بن موسی فرستاده أمین را طلب کرده او را باز نمود که : مامون نه بخدمت أمین حاضر می شود و نه موسی بن أمین را بر خودش مقدّم می دارد !

در اینوقت عبّاس بن موسـی سـخنان مـذکور را بگفت ، ذو الریاستین بروی فریاد زد و گفت : خاموش باش ! همانا جـدّ تو در دست ایشان اسیر بود و حالت او غیر از مامون است که در میان أخوال و شیعیانش جای دارد !

این بگفتند و از جای برخاستند و از آن پس ذوالریاستین با عبّاس بن موسی خلوت کرد و خاطرش را بکلمات گرم و نرم استمالت داد و او را از آنگونه ذکاوت عبّاس عجب افتاد و بدو گفت : آیا با این سنّ و فهم و مقام عالی که تراست بهمان خشنود میشوی که از امام بهره ور گردی و مامون در چنین حال امام خوانـده شود و اورا خلیفه نامنـد ؟! همانا سـبب نامیده شدن مامون به امام این بود که چون خلعتهای أمین بدو میر سید أمین با رسولهای خود می گفت مامون را امام بخوانند !

در این زمـان عبّـاس بن موسـی در جواب ذي الریاستین گفت : شـما خودتان این نام را بر وی نهادیـد ! ذوالریاستین گفت : امام و پیشوای مسجد و قبیله را هم امام گویند ، اگر شما بصدق و وفاق کار کردید بشما ضرر نمیرساند و اگر بغدر و کید رفتار نمودید البتّه ضرر یابید !

پس از آن بـا عبّـاس وعـده نهاد و گفت : ولایت موسم راکه هیـچ ولایتی از آن أشـرف و برتر نیست برای تو ذخیره کرده ام و هم از أعمال و ولایات مصـر هر کـدام را ا بخواهی با تو گذارم ! و عبّاس از جای بر نخاست تا ذوالریاستین از وی بخلافت بیعت گرفت ، ازین روی چون بازگشت از أخبار دار الخلافه بایشان می نگاشت و صوابدید خود را بآنها باز می نمود .

علي بن يحيى سرخسى ميگويد : عبّاس بن موسى در آن هنگام كه بجانب مرو رهسپار بود بمن بر گذشت ، من در خدمت او از أوصاف حميده و سير سعيده مامون و حسن تدبير ذو الرياستين حديث ميراندم و از احتمال او باز مى نمودم وعبّاس از من پذيرفتار نمى شد أمّا چون بعد از ملاقات مامون و ذوالرياستين از مرو بجانب بغداد مراجعت مى نمود بر من بگذشت گفتم : بفرماى چگونه بافتى ؟ گفت : صفات حسنه و تدابير وافيه ذي الرياستين بيشتر از آنست كه با من گفتى ! گفتم : با امام يعنى مامون مسافجه نمودى ؟ گفت : آرى ! گفتم : اين دست خود را كه بر سر مامون و دست او رسيده است بر سر من مسح كن ! و ازين پس بروايت طبري نيز باين خبر اشارت مى شود .

بيان بازگشتن فرستادگان امين

از خدمت مأمون و باز نمودن امتناع مأمون را بخدمت أمين

چون عبّاس بن موسى و ساير فرستادگان أمين با عدم نيل بمقصود از مرو بار بر بستند و جانب بغداد راه نوشتند و بخدمت أمين رسيدند و امتناع مامون وعدم قبول او را بعرض رسانيدند فضل بن ربيع و علي بن عيسى بن ماهان كه هر دو تن نكث عهد كرده و از استيلاى مامون بر جان خود ترسان بودند فرصت يافته در خدمت أمين إلحاح بسيار كردند كه براى فرزندش موسى بن أمين بيعت ستاند و مامون را از ولايت عهد خلع فرمايد و اموال فراوان بفضل بن ربيع تسليم نمايد تا در كار بيعت موسى بمصرف برساند و موسى را الناطق بالحق ناميد .

و هم علي بن عيسى او را انگيزش همى داد و أمين امارت عراق را بدو گذاشت و نخست كسى كه براى موسى بن أمين از وى بيعت بخلافت گرفتند بُشر بن سُمَيدع أزدي بود كه والى بر بلدى بود و براى موسى از مردمان بيعت ستاند و از آن پس امير مكّه معظّمه و امير مدينه طيبه از قليلى از خواص مردمان أخذ بيعت كردند .

چنان بود که امین نامهٔ بمامون نوشته و امر کرده بود که پارهٔ از شهرهای خراسان را با أمین گذارد و از جانب أمین صاحب البریدی باشد که از اخبار آنجا با مین مکاتبه کند ؛ و هدایای نفیسه کثیره برای مامون بفرستاد .

مامون در این کار با خواص و قوّاد خود استشاره نمود ، ایشان گفتند : قبول این شرّ را بر گردن بگیر و أمین را اجابت کن تا بشرّی از این عظیم تر مبتلا نشوند !

از میانه حسن بن سهل گفت : هیچ دانسته اید که امین در طلب چیزی بر آمده است که در آنش حقّی و بهرهٔ نیست ؟! گفتند : آری ؛ و این احتمال برای اینست که اگر او را مانع شویم دچار ضرر می شویم !

گفت : پس این سخن بر خلاف قول حکمای دانشمند است که فرموده اند : « استصليح عاقبة أمرك باحتمال ماعرض من مكروهٍ في يومك ولا تلتمس هدنة يومك بأخطار أدخلته على نفسك في غدك » باحتمال اینکه چیزی ترا عارض شود که برای امروزت مکروه افتد در طلب صلاح آخر کار و پایان امر خود بر آی لکن هدنه و صلح امروز خود را بگمان اخطاری که بر نفس خود در فردای خودت داخل می کنی ملتمس مشو ! کنایت از اینکه باحتمالی که شاید ضرری ازین پس روی نماید نبایستی با لفعل متحمّل شرّی گردید .

مامون با ذوالریاستین گفت : تو چه گوئی ؟ گفت: أسعدك الله ! هیچ ایمن از آن هستی که امین همی خواهد از زور تو بر زورش بیفزاید تا بر تو فیروز شود ؟ هرگز نمیتوان ایمن بود ! بلکه سخن هما نست که حکمای روزگار گفته اند : حملی از ثقل و سنگینی باید نمود تا بصلاح پایان کار امیدوار گردید .

مامون فرمود : « با ثبار دعة العاجل صائر إلى فساد العاقبة » هر کاری که بعجلت و شتاب بگذرد و بحزم وعقل نگذرد پایانش را فسادافتد و دنیا و آخرت را تباه سازد ! لاجرم مامون در اجابت مسئول أمین امتناع ورزید .

و فضل بن ربیع فرمان کرد که نام عبد الله هامون و قاسم مؤتمن را در هیچیک از منابر و خطب بر زبان نگذرانند و در کار مامون و تباهی او و فساد امرش اندیشه

همی نمود و مکـاتیب عدیـده بـا یکی حاجبـان بیت الله الحرام که او را محمّـد بن عبـدالله بن عثمـان بن طلحه می نامیدنـد بمکّه معظّمه بفرسـتاد تا آندومکتوب مذکور را که هارون الرشید نگارش داده و هر دو را در رعایت حق عبدالله مامون بر محمّد أمین رقم کرده و در کعبه بیاویخته بود بیاورد ، ناچار هردو مکتوب را بیاوردنـد و خـدّام و حجبه بیت الله الحرام را قـدرت تنفُّس نبود چه بر جان خود ترسان بودنـد و پارهٔ که سـخنی کردنـد اعتنائی بر آنها نرفت ، و چون آندو نامه را بخدمت محمّد أمین بیاوردند هردو را بگرفت و جایزهٔ بزرگ بدو بداد و هر دو را درهم درید و بسوزید .

در طبري مذکور است که محمّد أمین از آن پیش که مخالفتش با مامون جانب ظهور بگیرد مکتوبی بمامون نوشت که بعضـی از شـهرهای خراسان را به أمین گذارد و نام آن أمصار را یاد کرده بود تا از جانب أمین تقریر عمّال و حکّام بآنشـهرها بشود و نیز رضا بدهد که أمین مردی را از جانب خودش بدانسوی روانه نماید تا متولّی امر برید بگردد و اخبار آنسامان را بخدمت أمین برنگارد .

چون نامه أمین بمأمون رسید بروی گران گردید و سخت افتاد و فضل بن سهل و برادرش حسن را احضار کرده در این باب مشورت نمود .

فضل گفت : این امری خطر ناک میباشد و ترا از اهل بیت خودت و کسان خودت بطانه هسـتند و بمشاورت مؤانست دارند و بدون حضور ایشان قطع وفیصل امر موجب وحشت و ظهور قلّت اطمینان و ثقه میباشد ، بایستی امیر در این امر نظری دوربین بکار بندد !

و حسن بن سـهل گفت : گفته اند : « شاور في طلب الرّأي من تثق بنصـيحته و تألّف العدوّ فيما لا اكتنام له بمشاورته » چون در طلب رأي رزین و اندیشه اسـتوار باشـی با آنکس که بنصیحت و خیرخواهی و مودّت و خردمندیش وثوق داری مشاورت فرمای و برعکس این تدبیری بساز که دشمن را بمشورت و کنکاش کسی مالوف سازی که بعقل و دانش و موافقت و امانتش اعتنائی نباشد !

چون مامون این جواب را بشنید جماعتی از خواص رؤساء و أعلام أعیان را

حاضر کرده مکتوب أمین را برایشان بخواند .

جملگی گفتند : أيُّها الأمير ! همانا در محضر جمعی با ما بمشورت سخن افکندی « فاجعل لبديهتنا حظّاً من الرويّة » پس مهلتی بما بگذار تا نيك بينديشيم و رأي خود را عرضه داريم ! مامون گفت : معنی حزم وعقل همين است ! و سه روز بايشان مهلت داد .

چون پس از آنمدّت در خدمتش حاضر شدند يکی از آنجماعت گفت : أيُّها الأمير! قد حملت علی کرهين و لستُ أری خطأً مدافعة مکروه أوَ لهما مخافة مکروه آخرهما » ترا بر قبول دو کار مکروه حمل کرده اند ومن خطا نمی دانم مدافعه بمکروهی که اوّل آندومکروه است از خوف مکروهی ديگر !

و تنی ديگر که از مشاهير بود گفت: « أيُّها الأمير! أسعدك الله ، إذا کان الأمر مخطراً فإعطاؤك من نازعك طرفاً من بُغيته أمثل من أن تصير بالمنع إلی مکاشفته » چون امری، خطرناك در نظر آيد اگر با دشمن و آنکس که با تو از طريق منازعت برميآيد يك مقداری از آنچه مطلوب اوست بدو بازدهی شايسته تر از آنست که از وی ممنوع داری و باين سبب خصومت وعداوت پوشيده اورا از پرده بيرون آوری !

ديگری گفت: گفته اند : « إذا کان علم الأمور مغيّباً عنك فخُذ ما أمکنك من هديّة يومك فانّك لا تأمن أن يکون فساد يومك راجعاً بفساد غدك » چون باطن امور بر تو پوشيده باشد و ندانی سرانجام بکجا خواهد کشيد هرچه توانی از بهره امروز خودت بستان و پيشامد امروز را از کف مگذار ، چه تو از آن ايمن نيستی که فساد امروز تو بفساد فردای تو راجع شود !

و ديگری گفت: « لائن خفت للبذل عاقبة إنَّ أشدَّ منها لما يبعث ألّا تأمن الفرقة » اگر از بذل نمودن بر عاقبت امر بيمناکی همانا شديد تر و سخت تر از آن اينست که چون نفرستی از فرقت و پراکندگی جماعت ايمن نيستی !

و تنی ديگر زبان برگشود و گفت : « لاأریٰ مفارقة منزلة سلامة فلعّلي أُعطی معها العافية » من هرگز روا نميدارم کسی از منزل و مقام سالم و سلامت خود مفارقت

جوید و در دل گوید : شاید در عوض بمقام عافیت نائل شوم !

حسن بن سهل زبان بگردش در آورد و گفت : همانا در دوراندیشی و تحصیل رأي صواب لازمه جدّ و جهد خود را ظاهر ساختید و حق خود را واجب و ثابت گردانیدید اگر چه رأی من با آراء شما مخالفت دارد !

مامون گفت : چون چنین است بایستی با ایشان مناظرت نمائی ! حسن گفت: این اجتماع برای این کار نیست ! آنگاه حسن روی با حاضران آورده گفت : آیا بر شما مکشوف افتاده است که محمّد أمین از حق خود تجاوز کرده و در طلب چیزی بر آمده است که حقّ او نیست ؟ گفتند : آری ! و چون از ضرری که از منع نمودن أمین داریم در اندیشه و بیم هستیم ؛ ازین روی احتمال این ضرر را تصویب می نمائیم !

حسن گفت : آیا وثوق دارید که بعد از آنکه مامون آن بلاد را به امین گذاشت و مسئول اورا اجابت نمود أمین در طمع دیگر نیفتد و چیزهای دیگر طلب نکند و از آن حد تجاوز ننماید ؟! گفتند : چنین وثوقی نداریم و تواند بود که یك حالت صفا و سلامتی پیش آید که سوای آن باشد که بر آن بیمناك و بروزش را متوقّع میباشیم !

گفت : آیا چنان می بینید که اگر بعد از آنکه بمقصود خود رسید و آنچه خواست گرفت از آن پس بواسطه این مبذول داشتن سستی در عقیدت و نفس و طلب او حاصل می شود ؟! گفتند : اگر چنین کند ما بدستیاري همین همراهی که با وی کرده ایم در عاقبت امر با او بمدافعت می پردازیم !

حسن گفت : این سخن و رأي شما بر خلاف آنست که حکما گفته اند ! و آن کلمات حکماراکه سابقاً مذکور شد بر زبان آورد .

مامون گفت : ای فضل ! تو در این اختلافاتی که در میان ایشان افتاده است چه می گوئی ؟ گفت : أیّها الأمیر ! أسعدك الله ! آیا می توان از امین ایمن بود که فردا بقوّت خودت بمخالفت تو برنخیزد و آیا مرد خردمند هرگز رضا میدهد که نقد را با مید نسیه از دست بدهد ؟! بلکه حکما میگویند : احتمال ثقل و سنگینی ومکاره وقتی جایز است که به اصلاح عواقب امور یقین نمایند .

مامون گفت : بلکه در شـتابزدگی و عجلت در امور مفاسـد دنیا و آخرت روی مینمایـد ! اینوقت حاضـران گفتنـد : ما چندانکه اسـتطاعت داشتیم در اظهار رأي و عقاید و صـلاحدید سخن کردیم خداوند أمیر را مؤیّد بتوفیق فرماید ! چون سخن بدینجا رسید مامون در خلاف أمر أمین یکجهت گردید .

بیان آغاز مکاتبات و مراسلات

ما بین مأمون بن الرشید و برادرش أمین

مامون روی با فضل آورد و گفت : مکتوبی به أمین در قلم آور ! و او نوشت :

« قد بلغني كتاب أمير المؤمنين يسأل التجاني عن مواضع سـمّاها ممّا أثبته الرشيد في العقد و جعل أمره إليَّ وما أمر رآه أمير المؤمنين أحد يجـاوز أكثره غير أنَّ الّـذي جعـل إليَّ الطرف الّـذي أنـا به لاـظنين في النظر لعامّته ولا جاهل بما أسـند إليَّ من أمره ولو لـم يكن ذلك مثبتاً بالعهود والمواثيق المأخوذة ثمَّ كنتُ على الحال الّتي أنا عليها من إشراف عدوّ مخوف الشوكة و عامّة لاتتألّف عن هضمها و أجنادٍ لا يستتبع طاعتهـا إلّا بالأـموال و طرف من الأفضـال لكان في نظر أمير المؤمنين لعامّته و ما يحبُّ من لـمِّ أطرافه ما يوجب عليه أن يقسم له كثيراً من عنايته و أن يستصـلحه بذل كثير من ماله فكيف بمسألة ما أوجبه الحقُّ وكَّدته مأخوذة العهد ، و إنّي لأعلم أنَّ أميرالمؤمنين لو علم من الحال ما علمتُ لـم يطلع ما كتب بمسألته إليَّ، ثمُّ على ثقةٍ من القبول بعد البيان ، إن شاء الله » .

مکتوب أمیر المؤمنین بمن رسید ، خواستار شده بود که ولایتي چند راکه نام برده و رشید در زندگی خود و تقریر ولا یتعهد و تقسیم ولایات ممالک محروسه بمن واگـذار و در حکومت من ثابت و بر قرار داشـته بود دست بدارم و بدو گذارم و البتّه آنچه أمیرالمؤمنین فرموده بلکه از آن فزونتر هم باشد هیچکس را مقام طفره و تعلّل نیست و اطاعت أمرش لازم است ، لکن این ولایات وحدودی را که رشید در امارت

من گذاشته انفصالش موجب اضمحلال قواعد مملکت و نظم حدود ایالت است ، و در این تقریر از روی عدم علم و وجود جهل نبوده است و نیز نمی توان گمان برد که أمیر المؤمنین در آنچه خواسته و در امر خود بمن اسناد داده با آن نظر عالی عمومی که او راست جاهل و بی خبر بوده است !

و اگر تقسیم این ایالات و تنویض این امارات بعقود و مواثیق و عهود مأخوذه هم مأخوذ نبودی و من با این حالی که اکنون بر آن اندرم و دشمنهای قوی چنگال با پر و بال که شوکت و شدّت ایشان موجب وحشت ، و سایر مردم این نواحی و لشکر این حدود که جز به بذل أموال و أتسام أفضال و نظایف ألطاف و طرایف أعطاف در چنبر اطاعت و حیِّز انقیاد بیرون نیایند ، شایسته نظر دور بین ورأي رزین و مردمداری وحفظ حوزه ملك و رعیّت نوازی أمیرالمؤمنین این بود که نظر عنایت بر گشاید وألطافش را شاملتر فرماید و از بذل اموال خاصه خود نیز دریغ نکند و اصلاح این امور را خواهنده شود ، تا چه رسد باینکه خواستار چیزی شود که رعایت حقش بروی واجب و تو کید عهدش بر وی لازم است !

و من نیك میدانم که اگر أمیرالمؤمنین باطن احوال این سامان را چنانکه من میدانم بداند هرگز اینگونه مکاتیب ومسائلت را تجویز نمی فرماید ! هم اکنون کمال وثوق را دارا هستم که بعد از آنکه این مطالب در حضرتش مبیّن گشت انشاء الله تعالی مقبول و پسندیده شمارد.

آنالش و چنان بود که مامون مأموری مخصوص بنگاهبانی و کشیك سرحدات خراسان بفرستاده و مقرّر فرموده بود ، ازین روی هیچکس را آن قدرت نبود که از عراق برسالت بگذرد جز آنکه خود را از سان و تصدیق چند تن از موثّقین بگذراند و هم بر وی بینا بودند و او را مجال اینکه کسب خبری یا تأثیر اثری نماید نمی دادند وهیچکس را خواه از روی امید یا بیم فرصت متابعتش نمی گذاشتند و هیچکس نمی توانست تبلیغ نامه یا پیامی نماید یادیگری با او این اندیشه فرو گذارد !

ازین روی مردم خراسان را نمی توانستند از روی رغبت یا رهبت بیمناك یا

امیـدوار سازنـد یا ایشان را بر منوال خلافی یا جدائی از تحت امارت مامون بازدارند و همچنین در گذرگاه هر طریقی از طرق آن صـفحات جماعتی هوشمند زیرك أمین بصیر را برای حراست و پاس مقرّر ساخته بود که هیچکس نمی توانست بأن اراضی اندر شود و بر ایشان عبور دهـد مگر کسـی که در کارش اطمینان داشـتند و خط جوازش میدادند که اگر خواهد بمنزل و مآب خود باز آید یا سوداگری که در تمامت احوال و دیـانتش مطمئن بودنـد. وهمچنین منع می نمودنـد تا کسـی در هیئت و زي أبناء سبیل و مسافر محض قطع طریق و نفـذ متاجر و وغول در بلدان و امصار عبور و مرور نماید و بعلاوه مکاتیب و مراسلات را تفتیش کامل میکردند .

و چنـان بود که نخست مرّه جمعی از جـانب امین مقرّر شدنـد که نزد مامون برونـد و با مامون در آنچه در خواست کرده بودنـد _که بآنچه رشـید در تحت امـارت وی بنهاده امین از وی مطالبه نکنـد و او را بر عمل خود باقی گـذارد و چیزی نکاهـد _ مناظرت کننـد و او را از آن مسألت ممنوع دارند !

در باطن نیز ایشان مأمور بودنـد که باطن مامون را مکشوف دارنـد تا آنچه در جواب گویـد ایشان بشـنوند و بنگرنـد تا آنچه در جواب گویند حجّتی باشد که اقامه کرده باشند یا وسیله و ذریعهٔ در ملتمس گردد !

و چون آنجماعت از بغداد راه بر گرفتند و بحدّ ري رسیدند نگران شدند که در حسن تدبیر و کمال تفتیش فروگذاشت نکرده اند و راهی برای کسی باقی نگذاشته کشیکچیان از أطراف وجوانب برایشان احاطه کردند و چنان نگران شدند که ایشان را مجال إخبار یا استخبار نماند و در ساعت خبر ایشان و مکان وصول ایشانرا بخدمت مامون بنوشتند .

از جانب مامون فرمان رسـید که ایشانرا بخـدمت وی حمل نماینـد و چنان محروس و ممنوع باشـند که نه از کسـی خبر با یشان برسد و نه ایشان بتواننـد خبری از ایشان بداننـد با اینکه مأموریّت ایشان از جانب أمین بیشتر برای آن بود که خبرها در میان عامّه مردمان پهن سازند و حجّت مفارقت را اظهار نمایند و مردمان باقوّت

و قـدرت را بنیروی بـذل اموال و نویـد امارت وحکومت ولایات بزرگ و تقریر اقطاع و مرسومات و منازل عالیه بمخالفت مامون بخوانند ، امّـا نظـام کار مامون و حراست حرّاس را چنان اسـتوار یافتنـد که بهیچیك از مقاصـد خود راه نیافتنـد تا گاهی که محروساً ممنوعاً محسوباً بدربار مامون رسیدند و مکتوبی که از جانب امین بمامون رقم شده بود بر این مضمون بود :

أمّا بعـد ، فانَّ أمیر المؤمنین الرشـید و إن کان أفردك بالطرف وضمَّ ما ضمَّ إلیك من کور الجبل تأییـداً لأمرك و تحصـیناً لطرفك فانَّ ذلك لا یوجب لك فضـلة المال کفایتك و قـد کان هـذا الطرف و خراجه کافیاً لحدثه ثمَّ تتجاوز بعد الکفایة إلی ما یفضل من ردِّه وقد ضمَّ لك إلی الطرف کوراً من اُمّهات کور الأموال لاحاجة لك فیها فالحقُ فیها أن تکون مردودة في أهلها و مواضع حقِّها !

فکتبتُ إلیـك أسألـك ردَّ تلـك الکور إلی ماکـانت علیه من حالها لیکون فضول ردِّها مصـروفة إلی مواضـعها و أن تأذن لقائمٍ بالخبر یکون بحضـرتك یؤدِّي إلینا علم ما نعنی به من خبر طرفك فکتبتَ تلظُّ دون ذلك بما أن تمَّ أمرك علیه صـیّرنا الحقُّ إلی مطالبتك ، فاثنِ عن همِّك أثنِ عن مطالبتك إن شاء الله .

همانـا اگر چنـد أمیر المؤمنین رشـید ترا بیـك قطعه مملکت و امـارت یك صوب کشور پهناور اختصاص داد و از شـهرهای جبل نیز برای تأییـدکار و اسـتواري امر امـارت تو بتو مضـموم ساخت ، أمّا این تقریر وکردار موجب آن نمیشود که تو افزون از آنچه ترا کافي است طالب باشی و حال اینکه سایر شهرها و حدودی که در زیر درفش فرمانفرمائی تو است برای هر گونه حادثه و اتّفاقی که روی نماید کفایت مینماید ، أمِا تو بآن قناعت نکردی و ببلاد وخراجی که افزون از مقدار حاجت تو است چنگ در افکندی ! و شایسته چنان بود که این ایالات به اهل خودش و مواقع خودش بازگشت گیرد .

ت لاجرم من بتومکتوب نمودم و خواسـتار شـدم که این شـهرها را بحال خود بگذاری و از قید امارت خود مجزّا بدانی تا منال و خراج آنها بمواضع لایقه خودش بمصرف

برسـد و در آنجا از جانب ما اخبار لازمه را از تو و دیگران بعرض ما برساننـد ، أمّا در جواب جز این نوشتی و بیرون از آنچه بایـد حراست و حیازت خواستی ! هم اکنون کار با طاعت بگذران تا مانیز انشاءالله تعالی از این مطالبت متارکت جوئیم .

چون این نامه بمأمون رسید در جواب أمین باینصورت بر نگاشت :

أمّا بعد ، فقد بلغني كتاب أمير المؤمنين ولم يكتب فيما جهل فأكشف له عن وجهه ولم يسأل مالاً يوجبه حقُّ فليُلز مني الحجّة بترك إجابته ، و إنّما يتجاوز المناظران منزلة النَّصـفة ما ضاقت النصـفة عن أهلها ، فمتى تجاوز و هي موجودة الوسع ولم يكن تجاوزها إلّا عن نقضـها و احتمال ما في تركها ، فلا تبعثني يا ابن أبي على مخالفتك وأنا مُذعنٌ بطاعتك و لا على قطيعتك و أنا على إيثار ما تحبُّ من صلتك ، و ارض ممّا حكم به الحقُّ في أمرك أكن بالمكان الذي أنزلني به الحقُّ فيما بيني وبينك ، والسلام .

بعـد از حمـد خـدا و درود مصـطفی ، همانا ن-امه أمیر المؤمنین رسـید هیـچ ندانم از چه روی در آنچه در خدمتش معلوم نیست و بر آن جاهل است چیزی می نگارد که من بناچار بایست پرده از آن بر کشم و از چه روی در طلب آنچه حق او نیست بر میآیـدکه من بناجار و از جهت برهـان صـحیح بترك اجابتش مبادرت نمایم (1) وحـال اینکه وقتی این کارهـا لاـزم و تخطّی از انصـاف و اقتصاد واجب میشود که میدان نصـفت و عدل تنگ گردد ، أمّا چون نه چنین باشد و شـخص مجبور و ناچار نباشد و تجاوز حد جز بواسطه نقض عهد و نقصان وی حدیث نکند پس این اقدام از چیست ؟

ای پسـر پدر من ! تو خود مرا بر مخالفت خود از چه انگیزش دهی با اینکه من تاکنون باطاعت أمر و نهی تو اذعان دارم ، و از چه میخواهی رشته اخوّت و اتّحاد و وداد و رحیم را پاره کنی و حال اینکه من صله و یگانگی ترا و آنچه را که تو دوست میداری بر میگزینم ؟ تو بآنچه امر حق در کار تو حکم میکند رضا بده تا من

1- بلکه : در موضـوعی بـا من مکـاتبه نموده است که بحقیقت آن جاهـل باشـد تـا من پرده از چهر حقیقت برگشـایم و نه چیزی را از من میطلبد که حق اوست تا در صورت ترك اجابت حجت او بر من تمام باشد ...

نیز بآنچه حق من و امر بحق است تن در دهم ، و ، و السلام .

چون مامون جواب این نامه را بر نگاشت فرستادگان امین را احضار کرد و فرمود : در جواب مکتوب أمیر المؤمنین آنچه بایستی بر نگاشتم شما پاسخ نامه اش را برسانید و او را بیاگاهانید که من همواره در اطاعت فرمان او هستم و هرگز از امرش بیرون نشوم تا زمانیکه خود او مرا بترك طاعت او که بر من واجب است یا بمخالفتش مضطرّ و ناچار نگرداند ! و شما آنچه گفتم همان را برسانید و در ادای آن نیکو کار کنید و بدانگونه که ابلاغ پیغام اوراکه مخالف بامکتوبش بمن نمودید ننمائید !

پس فرستادگان را با نعام واحسان برخوردار و بمعاودت اجازت داد ، فرستادگان جانب راه گرفتند و در این آمدن و رفتن برای خودشان اثبات حجّتی یا تحصیل خبری که بتوانند بامین برسانند حاصل نکردند و در حال مامون جز حالت جدّ بیرون از هذل و منع نمودن ایشان را از آنچه در گمان خودشان ذیحق میدانستند هیچ نیافتند .

و چون جواب نامه أمین از مامون بازرسید رشته امیدش از وی پاره شد و از آنگونه جواب مامون و ردّ مأمول أمین سخت خشمگین گردید و در این حال چنانکه اشارت رفت فرمان کرد تا نام مامون را در خطبه منابر از زبان و بنان بیفکندند و بدعا و ثنای او وو لایت عهدش سخن نکردند .

باید و نیز دیگر باره این نامه را بمامون بر نگاشت :

« أمّا بعد ، فقد بلغني كتابك عامطاً (1) لنعمة الله عليك فيما مكّن لك من ظلّها متعرِّضاً لحراق نارٍ لا قبل لك بها ، و لحطُّك عن الطاعة كان أودع ! و إن كان قد تقدَّم منّي متقدِّم فليس بخارج من مواضع نفعك إذكان راجعاً على العامّة من رعيَّتك و أكثر من ذلك ما يمكن لك من منزلة السلامة و يُثبت لك من حال الهدنة ، فأعلِمني رأيك أعمل عليه إن شاء الله » :

نامه تو بمن رسید ، مکشوف افتاد که سپاس نعمت خداوند را در صدد أساس

1- غمط نعمة الله : یعنی شکر و سپاس الهی را نگذاشت و گاهی با عین مهمله گفته میشود: عمط یعمط عامط .

نیستی و آن دولت و امارت و آسایش در ظلّ رحمت الهی را قدرومنزلت نمیگذاری و همی خواهی بدون اینکه علّتی داشته یا در آن ذیحق باشـی آتش فساد و عناد و خصومت و محاربت را انگیزش دهی ، و اگر سر از طاعت برکشی شایسته تر از آنست که سپاس نعمت نگذاری و حال اینکه هرگونه عنوانی تاکنون از من با تو روی داده است از جهات سودمندي تو بیرون نبوده و متضـمّن خیر عموم رعیِت تو بوده است ، و از این برتر اینست که برای تو ممکنست که راه سـلامت وکوچه عافیت را از دست ندهی وصـلح وصفارا پیشه نمائی ! هم اکنون بهر چه رأي تو قرار میگیرد مرا بیاگاهان تا بر آن بخواست خدای رفتار نمایم .

طبري گوید : سـهل بن هارون از حسن بن سهل حکایت کند که مامون با ذوالریاستین گفت : همانا فرزندان و کسان من و آن اموالی را که رشـید برای من مخصوص گردانید بجمله در حضور محمّد أمین و در میزان صدهزار بار هزار است و اینک من بآن نیازمندم و چنگ او اندر است ؛ در این باب چه می بینی ؟! و این سخن را مکرّر با او باز گفت.

ذوالریاستین عرض کرد : أیُّها الامیر ! ترا باین فضـله اموالت حاجت و به بودن أهل و عیالت در سرایت و پیشگاهت نیاز است و اگر در این باب از روی عزیمت کتابتی به امین کنی و او ترا از مقصود ممنوع دارد پایان این کار بآنجا انجرار گیردکه عهـد او را خلع نمائی ! و اگر چنین کنی بناچار بایستی اگر چه مکروه شـماری با وی بمحاربت پردازی ، ومن ناگوار می شمارم که بدایت محاربت و شروع در فرقت از جانب تو باشد .

بهـتر اینست مکتوبی در عنوان طلب خودت و آمـدن اهـل و کسـانت که هم راهی برای منع او نیست بـدو کنی که اگر او از در منع در آید نکث عهد ترا کرده است ! اگر پذیرفتار شد و اموال وکسان ترا بتو فرسـتاد این خود نعمت و عافیتی است و اگر قبول ننمود باری تو خود برای خویشتن آتش حرب را افروختن نداده باشی !

پس بدینگونه از طرف مامون مکتوبی به امین در قلم آوردند :

أمّا بعد ، فانَّ نظر أمير المؤمنين للعامّة نظر من لا يقتصر عنه على إعطاء النصفة من نفسه يتجاوزها إليهم ببرّه وصلته ، وإن كان ذلك رأيه في عامّته فأحرى أن يكون على مجاوزة ذلك بصنوه وقسيم نسبه !

فقـد تعلم يا أمير المؤمنين حالاً أنا عليها ، من ثغور حللت بين لهواتها و أجناد لاتزال موقنـة بنشـر غيِّها و بنكث آرائها و قلـة الخرج قبلي و الأهل و الولد و المال قبل أمير المؤمنين ، وما للأهل – وإن كانوا في كفاية من برِّ أمير المؤمنين فكان لهم والداً – بُدُّ من الإشـراف و النزوع إلى كنفي ؛ وما لي بالمال من القوَّة والظهير على لمّ الشعث بحضرتي !

و قد وجَّهتُ احمل العيال و حمل ذلك الم–ال ، فرأي أمير المؤمنين في إجازة فلان إلى الرقّة في حمل ذلك المال و الأمر بمعونته عليه غير مخرج له فيه إلى ضيقة تفع بمخالفته أو حامل له على رأي يكون على غير موافقة ، والسلام .

مقام و منزلت رفيع أمير المؤمنين و نظر عـدل او بايستى همان را كه براى خود خواهـد براي عموم مردم بخواهد و نظر برّ و احسان و اكرام و انعام و دست جود و بذل ب–ا صغير وكبير بگشايد و هيچيك را محروم نگرداند ، و چون حال او با عموم اهالى مملكت چنين باشد البته با آنكس كه با وى از يك رگ و ريشه و ساق و برگ و بار و رحيم است شايسته تر است !

يـا أمير المـؤمنين ! همانـا ميـدانى كه من اكنـون در اين سـرحدات و ثغور وولايـات غربت و دور در زمينى فتنه خيز و مردمى شـر انگيز و لشكرى خونريز بچه بچه حال و آميز هستم !

هميشه مترصِّد ظهور سركشـى هـا و فسادها و تباهكاريها و نكث را يها و عهـدها نشسـته ام ، كثرت خرج و قلّت خرج و مهجوري از وطن بامن است و كسان و فرزندان و اموال من در حيطه تصرُّف در خدمت أمير المؤمنين است .

هر چنـد كسان و اهل و بسـتگان من در ظلّ رأفت و پرتو عنايت أمير المؤمنين بكمال آسايش و آرامش اندرند و أمير المؤمنين چون والدي مهربان ايشان را در سايه

عطوفت و احسـان می سـپارد ، أمّـا ناچار بایستی با من باشـند ، و نیز اموال و بضاعت من که از من دور باشـد چون مرا برای اصـلاح امور حاجتمندي افتد چه سود بخشد ؟

هم اکنون از پیشگاه أمیر المؤمنین خواستارم که اجازت فرماید بتوسّط آنکس که فرستاده ام اهل و عیال و مال و أثقال مرا از رقّه حمل کرده بدین سامان آورند و صورتی پیش نیاید که بمخالفت وعدم موافقت ناچار سازد ، والسلام .

چون این مکتوب را محمّد أمین قرائت نمود در جواب نوشت :

أمّا بعد ، فقد بلغنی کتابك بما ذکرتَ ممّا علیه رأي أمیر المؤمنین في عامّته فضلاً عمّا یجب من حقٍّ لذي حرمته و خلیط نفسه ومحلّك بین لهوات ثغور وحاجتـك لمحلّك بینها إلی فضـلة المال لتأییـد أمرك ، و المال الّـذي سٌـمِّي لك من مال الله و توجیهک من وجَّهت فیحمله وحمل أهلك من قبل أمیر المؤمنین .

و لعمري مـا ینکر أمیر المؤمنین رأیـاً هو علیه ممّـا ذکرت لعامّته و ما یوجب علیه من لحوق أقربیه و عامّته و به إلی ذلك المال الّـذي ذکرت حاجة في تحصـین اُمور المسلمین فکان أولی به إجراؤه منه علی فرائضه و ردِّه علی فرائضه و ردِّه علی مواضع حقِّه ، ولیس بخارج من نفعك ما عاد بنفع العامّة من رعیَّتك .

و أمّا ما ذکرت من حمل أهلك فانَّ رأي أمیر المؤمنین تولّي أمرهم و إن کنت بالمکان الذي أنت به من حقِّ القرابة ، ولم أرَ من حملهم علی سفرهم مثل الّذي رأیت من تعریضهم بالسفر للتشتُّت ، و إن أرَ ذلك من قبلي اُوجِّههم إلیك مع النفقة من رسلي إن شاءالله ، والسلام .

مکتوب تو بمن رسـید و از تکالیف أمیر المؤمنین در پاس رعایت رعیّت خصوصاً ذوي القرابه و ابتلاآت خودت و فرسـتادن عیال و أولادت واموالت را برای تأیید امور

امارت و ایالت شرح داده بودی .

سوگنـد بجـان خودم ! أمیر المؤمنین منکر هیچیك ازاین مسائل و مقامات نیست و این مالی را که اسم بردهای مال الله و خاصه بیت المال مسلمانان است تا در امور ایشان بخرج آید ، و البته أمیر المؤمنین در صرف کردن این مال در این طرق وموارد

از دیگران أولویّت دارد وسود تو نیز در نفع عموم رعیّت تو است .

و أمّا در فرستادن أهل تو ، همانا أمیر المؤمنین را عقیدت بر آن است که خود متکفِّل حال ایشان باشد و رعایت اخوّت و نزدیکی ترا منظور بدارد و ایشان را در معرض تفرقه و مشقّات سفر نیفکند تا گاهی که تهیّه کار ایشان و کسیکه حامل ایشان بشود بدرستی و صحّت ببیند با موثّقین و با نفقه و احتشام بخواست خدا بنزد تو روانه دارد ، والسلام .

چون این نامه بمامون رسید و فحوای آنرا بدید و بدانست گفت : از هر دری بیرون آمده است جز اینکه نمیخواهد حقّ ما را ادا نماید ، و در این ممانعتی که از پرداختن أموال و فرستادن أهل و عیال می نماید همی خواهد از قوّت ما بکاهد و بر نیروی خود بیفزاید و در هنگام فرصت بمخالفت ما اندر آید !

ذوالریاستین گفت : آیا معلوم نبود و نیست که دفع رشید این مال را به امین برای جمع آن و قبض نمودن أمین آن مال را در نظر عموم با اینکه یکنفر قینیّه کنیزك نوازنده حراستش را مینماید فهولا یتنزَّع إلیها (1) هم اکنون تو تمام طرق را بر وی تنگ مگردان چندانکه جریرت او ترا بمکاشفت مخالفت با او ناچار بسازد ، رأي اینست که عروة الوثقای اتِّحاد و وفاق را باید محکم داشت و رشته مخالفت و مفارقت را بر هم گسیخت أمّا اگر أمین برخلاف این برود بدایت از اوست ، بر تعرُّض او ایراد نمایند و امساك ترا تمجیدکنند !

بالجمله ، مامون و فضل بدانستند که با این مکتوب و پیشنهادی که أمین نموده است احداث حادثه را در نظر دارد که مامون بعلم آن و استحضار از أخبار آن حدود محتاج است و ببایست یکی از موثّقین اصحاب خودرا مباشرت این امر بدهد و نیز مکشوف است که بعد از آنکه امین در صدد مخالفت با مامون بر آید جز آنکه با رجالی که دارای نباهت و مقدار ومنزلت از متابعان و سابقین رجال هستند دستیار نمیشود .

1- یعنی : پس أمین بجانب آن کنیز و خلع ید او شتاب نخواهد کرد .

رأي مقرون بصواب اينست كه از طرف مـامون مردى دانشـمند معتمـد اختيـار پس شود و بـدستياري او مكاتيب متعـدِده از جانب مامون برؤساى لشـكر واعيان بغداد برسد تا اگر محمّد أمين در خلع مامون از ولايتعهد حادثۀ برانگيخته است فرستاده مامون بكسانى كه صاحبان اين امور هستند روى كند و به لطايف الحيل باطن امر را دريابد و از اين راز مكتوم استطلاع و استعلام نمايد ، و اگر أمين گرد خيال و اظهار اين معنى نرفته آن مكـاتيب را در حقّه خودش مخفى دارد و از ايصـال آن بفلان و بهمان دست بازدارد و هر چه زودتر بخـدمت مامون باز آيد .

و مضمون نامۀ كه مامون براى تحصيل علم و خبر به اعيان و رؤساى لشكر نوشته و برسول خود داده بود عموماً بر اين منوال بود :

بيان نامه نگارى مامون الرشيد

به رؤساى بغداد و سرهنگان سپاه

أمّا بعد ، فانَّ أمر المؤمنين كأعضاء البدن ، يحدث العلّة في بعضها فيكون كره ذلك مولماً لجميعها ! و كذلك الحدث في المسلمين ، يكون في بعضـهم فيصل كره ذاك إلى سايرهم الّـذي من شـريعة دينهم و يلزمهم من حرمـة آخر تهم ، ثمَّ ذلك من الأئمّـة أعظم المكان الّذي به الأئمّة من ساير أُممهم ! و قد كان من الخبر م-ا لاأحسـبه إلّا سـيعود عن مجيئه و يسفر عمّا سُتر ، و ما اختلف مختلفان فكان أحدهما على الحقّ إلّا كان أوَّل معونة المسلمين و موالاتهم في ذات الله .

و أنت يرحمك الله من الأمر بمرأى و مسـمع و بحيث أن قلت آذن لقولك و إن لم تجِد للقول مساغاً فأمسك عن مخوف أقتدي فيه بك و لن يضـيع على الله ثواب مع الإحسـان مـا يجب علينـا بالاحسـان من حقِّك ولحظٌ حاز لك النصـيبين أو إحـداهما أمثل من الاشـراف لأحد الحظَّين مع التعرُّض لعدمهما ، فاكتب إليَّ برأيك و أعليم ذلك لرسولي ليؤدِّيه إليَّ عنك إنشاءالله .

امر مؤمنان و اصلاح امور ایشان در حکم أعضاء بدن است :

چوعضوی بدرد آورد روزگار *** دگر عضوها را نماند قرار

صورت احوال مملکت و کـار مسـلمانان نیز بر این منوال است که هر وقت در یك قطعه و یك جماعتی حادثه ناگوار روی نمایـد ، این فتنه در دین و دنیا و آخرت همه سـرایت کند و اگر این شعله آشوب از جانب پیشوایان و فرمانفرمایان مسلمانان که دارای مکان و مقامی عالی و منزلتی عظیم تر از دیگران هستند زبانه بر کشد آسیب لهیبش بیشتر اثر نماید و نشانش دوام بگیرد .

اینك بعضـی اخبار میرسـدکه گمان نمی برم که اثرش بزودی بمرکزش بازخواهـد و پرده از پوشـیده بر خواهـد کشـید ، و هرگز دو تن باهم باختلاف نرفته اندکه (1) از راه درد دین باشد جز آنکه نخست معونه و موالات ایشان در ذات خدای تعالی است !

و ترا که خـدایت رحمت فرمایـد در مکانی هستی که خبرها در آنجا است ، می بینی و میشـنوی ، و اگر سـخنی از لب بگذرانی گوش با تو سپارند و اگر مساغی برای گفتن نیابی و از راه تقیّه کار کنی و از مخاوف امساك نمایی در این کار بتو اقتدا میشود و با تو موافقت میجویم ، و خداونـد پـاداش نیکی را ، و خداونـد پـاداش نیکی را بیهوده نمیگـذارد بعلاـوه براین بر مـا نیز واجب میگرددکه از احسان در حق تو دریغ نجوئیم و از هر دو نصـیبه دنیوي و اخروي کامیـاب شوی یا بیکی بهره ور گردی که از آن یك أشـرف است مع التعرُض لعـدمهما (2) هم اکنون بآنچه رأي داری بمن بنویس و بارسول من باز نمای تا از جانب تو بخواست خدا بمن برساند .

و بهمین مضمون به سپهسالاران وسرهنگان لشکر نامه کرد ، أمّا اتفاق چنان

1- که یکی از آنان بر حق باشد جز ...

2- و آن سـیره ای که ممکنست هر دو نصـیبه یا یك نصـیبه را بهرۀ تو سازد بهتر از سـیرتی است که تورا بیکی از دو نصیبه نزدیك سازد ، با اینکه محتمل است هر دو را از دست بدهی !

افتاد که رسیدن رسول مامون ببغداد با أمر نمودن أمین که نام مامون را از خطبه روز جمعه ساقط نمایند مصادف آمد ومامون با نجماعت که نامه نگاری کرده بود جملگی را محلّ وثوق می شـمرد و چون مکاتیب مامون بأن اشـخاص رسید بعضی از نگارش جواب دست بداشتند لکن رسول مامون را از باطن أمر استحضار دادند و بعضی نامه او را نگاشتند ، و یکی از ایشان در جواب مامون باین مضمون نوشت :

أمّا بعـد ، فقـد بلغني كتابك و للحقّ برهان يـدلُّ على نفسه يثبت به الحجّة على كلِّ من صار إلى مفارقته ، فكفى غبناً بإ ضاعة حظّ من حظّ العاقبة المأمول من

حظّ عاجله و أبين في الغبن إضاعـة حظِّ عاقبة في التعرُّض للنكبة و الوقايع ، و لي من العلم بمواضع خطر ما أرجو أن معه يحسن النظر منّي لنفسي و يضع عنّي معونة استزادتي إن شاء الله .

مکتوب تو بمن رسـید ، همانـا برای حقّ و کـار حق برهـان و حجّتی بر نفس خود آنست که بآن ثابت میشود حجّت بر هر کسـی که از حق مفـارقت کنـد کـافیست از حیثیت غبن در رأي و نادانی آنکس که از حظّ عاقبت بی بهره شود و حظّ عاجل را حظّ آجل برگزینـد ، و بسـی روشن تر و آشکارا تر است ضرر و زیان و بر بی سعادتی کسی که بواسطه تعرض در عرصه بواسطه تعرُّض در عرصه نکبت و مواقع حوادث و وقایع از حظّ و بهره و سـعادت عاقبت محروم بمانـد ! و برای من بمواضع خطر معلوماتی است که هیچ امید نمیرود که در کار خویشـتن بتنهائی نظر دوزم و افزون طلبی نمایم و حملی بر دوش دیگران اندازم .

بالجمله ، رسولی که از جانب مامون ببغـداد آمـده بود بعـد از وصول بمدینة _ مکاتیب مامون و تحصـیل اطّلاعات کافیه بدینگونه بمامون وذوالریاستین

السلام و تقدیم مکتوبی بفرستاد :

أمّا بعـد ، فانّي وافيت البلـدة وقـد أعلن خليطك بتنكيره وقدَّم علَماً من اعتراضه و مفارقته بحضـرته و دفعت كتبك فوجدت أكثر الناس وُلاة السريرة و نُفاة العلانية ، و وجدت الم- . . . بالرعيّة لا يحوطون إلّا عنها و لا ينالون ما احتملوا فيها و النازع

مختلج الرأي لا يجد دافعاً منه عن همّه و لا راغباً في عامّه و المحلّون بأنفسهم يحلّون تمام الحدث ليسلّموا من منهزم حدثهم و القوم على جد ، و لا تجعلوا للتوادي إن شاء الله ! والسلام .

حاصل معنى اينكه گاهى بشهر بغداد در آمدم كه برادرت امين يكباره ساز مخالفت آغاز كرده نام ترا از خطبه و سكّه بيفكنده آغاز خصومت مينمايد و آشكارا معاندت و مغادرت مى ورزد ! لاجرم مكاتيب ترا بصاحبانش برسانيدم ، غالب كسان را روى دل با تو و چشم ظاهر با أمين يافتم و أمين را صاحب رأي مستقيم و انديشه ثابت و متمنِّيان را با مال خود واصل نيافتم و دستگاه خلافت را در حالت غفلت و تزلزل يافتم ، بايست با قدم استوار و قلب قوي در حفظ حقوق و ادراك مقصود كوشش نمود و غنيمت را مغتنم شمرد ، و السلام .

نوشته اند : چون سعيد بن مالك بن قادم و عبدالله بن حميد بن قحطبه وعبّاس ابن ليث مولى أمير المؤمنين و منصور بن أبي مطر و كثير بن قادره از لشكرگاه مامون بخدمت أمين بى امدند أمين در اكرام و اعزاز و تقرُّب ايشان خودداری نفرمود و فرمان داد تا هريك از ايشان را كه رزق و روزي شش ماه را گرفته اند دوازده ماه ديگر بدهند و هم ايشان را در دسته خاصه و عامه مندرج نمايند و آنانكه وظيفه و رزقى نگرفته بودند هيجده ماهه با نشان دادند .

و چون أمين بر خلع مامون يكجهت شد يحيى بن سليم را بخواند و در اين باب با وى مشورت كرد ، يحيى گفت : اى أمير المؤمنين ! چگونه رضا ميدهى كه بر كارى اقدام كنى كه مخالف آن عهد و شرط و وصيّتى باشد كه رشيد در امر بيعت و خلافت مامون مقرر و به أيمان مغلظ و پيمان مؤكّد و شرايط عديده استوار و در مكتوبى مبيّن و مضمونى معيّن با سجلّات وثيقه و خواتيم عديده در خانه كعبه معلق گردانيده است ؟!

أمين گفت : ازين سخن بگذر ، چه اين رأي رشيد فلتةً و بيرون از انديشه و تعقُّل روى داده و جعفر بن يحيى بسحر و جادوئي و افسونگري خودش رشيد را

بر این بیعت دعوت کرد و رغبت داد و درختی تلـخ سـرشت برای مـا بکشت و اگر مـا بخواهیم باغسـتان خلاـفت را آراسـته داریم جز در پیراسـتن ازین نکوهیده نهال نوخاسته و قمع این ریشه زشت پیشه اندیشهٔ دیگر نتوانیم بکار برد و بدون قلع و قمع و تیشه بر این ریشه خبیث نهادن امور مملکت بر ما استقامت نگیرد و مارا روز راحت و آسایش نمایش نجوید !

چـون یحیی این جواب بیرون از صواب و انـدیشه جهـل آمیز بشـنید و بدیـد دانست که أمین را ازین عزیمت نتوان بر تـافت ، لاـجرم از در خیرخواهی و دوراندیشـی گفت : اگر رأي أمیرالمؤمنین بر این امر ثبوت پیـدا کرده و بر خلع مامون یکجهت شـده است پس بهتر آنست که در این مخالفت و مغایرت مجاهرت نجوئی تا مردمان منکر نشـمارند و عامّه بشـماتت زبان نگشاینـد و کاری شـنیع و فظیع نخواند ، بلکه طبقـات مردم سـپاهی و سـرهنگان لشـکر و قوّاد پرخاشـگر را بنوبت بخوانی و بر بساط ألطاف و سـماط انبساط بنشانی و به اعطاف وافره و احسان و انعام بسـیار مسـتمال و شادخوار گردانی و کسانی را که دولتخواه و معین مامون و ثقات او هسـتند باین تدبیر از گردش بگردانی و بتقدیم هدایا جملگی را با خود مؤانست بخشی و ایشان را بذل اموال و قضای حوائج ترغیب نمائی و باین کار و کردار از نیروی او بکاهی و بر قوّت خود برافزائی و مردم او را از وی منصرف سازی .

از آن پس باحضار او امرکنی ، اگر آمد البته بهر چه فرمائی اطاعت کند و در چنبر حکومت تو اندر شود و هر چه خواهی چنان خواهی کرد ؛ و اگر سـر از فرمان برتافت و ناظر حکم و اشارت نگشت در این حال زبان تو بروی دراز است و میتوانی در حالی که دنـدانش کنـد و بال پروازش شکسـته و از کار افتاده بر وی چنگ و ناخن درافکنی و ارکان عزّت وجلالتش راکه متزلزل و قریب الانهـدام گردیده است از بیخ و بن برافکنی و خاطر ازین رهگذر بر آسائی .

أمین چون این سخنان بشنید با اینکه بجمله از روی عقل و خیر خواهی بود گفت : قطع موادّ فساد را جز بعزم ثابت و استبداد نتوان کرد و تو مردی بی خبر و

بیهوده گوی باشی ، کار تو خطابت است نه رأي دادن در امور امارت و وزارت ! ازین رأی نحیف برأي منیف شیخ موفّق و وزیر ناصح یعنی فضل بن ربیع بازشو و توخود بمداد و اقلام خود پیوسته گرد ، چه رأي او بصدق و نصح مزیّن و اشارت تو بغشّ و جهل مخلوط است .

راوي گوید : سوگند با خدای ! روزگاری بسیار بر نیامد که أمین همی از نصیحت وی و خطای وزیر یادنمود و پشیمانی یافت گاهیکه سودی نبود .

سهل بن هارون گوید : چنان بود که فضل بن سهل جمعی را از میان قوّاد و سرهنگان سپاه و وجوه و اعیان بغداد پوشیده و پنهان اختیار کرده بود که روز بروز با وی مکاتبه نمایند و از اخبار دارالخلافه و خلیفه إنها دارند .

و چون محمّد أمین آهنگ خلع مامون را نمود فضل بن ربیع که وزیر و مشیر أمین بودکسی را نزد یکی از همان رجال که اسرار خلافت را بفضل بن سهل مینگاشت بفرستاد و در اقدام بخلع مامون مشورت نمود .

آن مرد دانشمند خلع مامون و نقض عهد هارون را در بیعت مامون بسی بزرگی شمرد وغدر ومکیدت با اورا بسی قبیح خواند !

فضل بن ربیع گفت : این سخن بصدق گذاری ، لکن عبدالله مامون احداث حادثهٔ نمود که موجب نقض عهد رشید در حق او گردید ، گفت : آیا این احداث حدث و حجّت آوردن بر مامون نزد عامّه مردمان بهمان میزان و درجهٔ که عهد او ثابت است ثبوت رسیده است ! گفت : نرسیده است !

گفت : آیا این حادثهٔ که شما را در خلع او روی می دهد تا گاهیکه حادثه و مخالفت مامون نزد عامّه خلق مکشوف نگشته آن مقام را تحصیل کرده است که موجب نقض عهد او و قبول عوام باشد ؟ گفت : آری !

اینوقت آن مرد صدای خود را بلند کرده گفت : سوگند با خدای ! من مانند چنین روز ندیده ام که مردی را که در کارش تردید و خیانت و حادثه او ثابت و محقّق نیست و اقامت حجّتی بر وی نتوانند نمود و راهی بر وی نتوانند گشود همی خواهند

از روی عناد و مغالبه آنچه که در حیطه تملك اوست از دستش بیرون آورند !

چون فضل بن ربیع این کلمات بشنید سر بزیر افکند و پس از مدّتی گفت : در مشاورت بصداقت رفتی و در نقل أمانت بوضعی جمیل عنوان نمودی ، لکن با من خبر گوی ، اگر از خرافات عامّه بگذریم و جماعتی از متابعان و لشکریان خود را در این أمر مساعد ببینیم سخن چیست ؟

گفت : أصلحك الله ! آیا این لشکریان تو در أخذ نمودن بیعت را از ایشان و تمکّن برهان حق در قلوب ایشان غیر از عامّه تو است ؟ آیا ایشان هر چند در ظاهر اظهار اطاعت ترا نمایند أمّا با آن تأکید و تشدیدی که در أخذ بیعت و عهدی که از ایشان گرفته شده است ومواثیق محکم سپرده اند هرگز در باطن أمر اطاعت نمی نمایند ؟!

فضل گفت : این مردم را بتشریف حظوظ ایشان راغب و مایل می سازیم ! گفت : چون چنین کنید باری سنگین را حمل نمایند أمّا چون ترا زمان حاجت پیش آید ترا تنها گذارند و بدولتخواهی خود پردازند !

گفت : اگر چنین است بازگوی گمان تو دربارهٔ لشکریان عبدالله مامون چیست ؟ کنایت از اینکه ایشان نیز بر این حال خواهند شد ؟ گفت : ایشان مردمی خردمند و در امور خود بواسطه سبقت سعی و معاهدتی که نموده اند از روی بصیرت هستند و خطب و خطر خود را میدانند .

فضل گفت : گمان تو در حق عامّه ایشان بر چه منوال است ؟ گفت : عموم مردم و رعایای مملکت در این مدّت متمادی دچار ظلم و میل و حیف و لات وامرای خود بوده اند و در جان و مال خود نیاسوده اند و این در حکومت مامون بحالت أمنیّت و نعمت و فراغت بال و رفاه حال و آرامش زندگانی برخوردار شده اند البتّه چون بخواهند بر ایشان دستبردنمایند نمی گذارند چنین نعمت أمنیّت و آسایش تعیُّش مسلوب شود و بیاد آن بلیّات سابقه افتند و از عودت آن ایمن نباشند ، ازین روی راهی در استفساد عظماء بلاد و فساد جوئی از ایشان در امر مامون نیست تا محاربت با ما از ناحیه مکیدت باشد ، و نیز راهی برای ما بلشکرکشیدن بمحاربت او نیست

چه ضـعفاء مردمان را با وی مهر و محبّتی است که بواسطه أمان و أمنیّت و نصفت و عدالت و حفاوتی (1) که از وی یافته اند حاصل شده است ، و أمّامردمان نیرومند توانا نیز با وی نستیزند چه از وی چیزی مشـهود ننموده اند که اسباب طعن بر او یا اقامت حجّتی بر وی باشد و مردمان ضعفاء در حکم سواد أکبر باشند یعنی دارای کثرت عدد هستند .

چون فضل این سـخنان را از آن مرد بشـنید گفت : گمان نمی برم که تو برای ما راهی برای راهزدن لشـکریان او و نه تمکّن نظری بدستیاري سپاهیـان خودمـان بناحیه او باقی بگـذاری ، و از این جمله سـخت تر این است که همی گوئی اگر بمخالفت وی قـدم برداریم جز سـستی سپاهیان ما و نیرومندی لشـکریان او حاصـلی نبخشد ، أمّا سـخن در آنست که نفس امیرالمؤمنین بترك حق خود توجُّه ندارد و نفس من نیز بواسطه تقدُّم اقدام من در کار مأمون یعنی شکست عهد او و عدم ردّ اموال او اقبالی در مهادنه ندارد و بسیار می شود که امور روزگار مشرف بمخافت می شود و از آن پس پیشامد امور کار را بصلح و صفا و ادراك حسن عاقبت می انجامد .

چون این سـخنان بپایان رفت فضل و آن مرد از یکـدیگر منفصل شدنـد و چنان بود که فضل بن ربیع گـذرگاهها و طرق و مراصـد را چنان مسدود ساخته بود که مکاتیب مردمان را راه گذر کردن از سر حد امکان نداشت .

لاـجرم رسول مامون که در بغـداد جای داشت مکتوب خود را بـدستیاري زنی می فرسـتاد و آن مکتوب را در میان چوبی منقور در پالان و جهاز نهفته می ساخت و بصاحب بریـد بتعجیل خبر مینگاشت و آن زن با آنانکه حامل اسـلحه و بار اسـلحه حمل میدادند بر سبیل عبور نمایندگان از قریه بقریه باسـکون و آرامی چنان میگذشت که هیچ سرحددار با پاسبابی باندیشه وی وتفتیش احوال او بر نیاید و خبر بمامون میرسانید ، چنانکه با اخبار مکاتیب دیگر که بدو عرضه داشته بودند موافق بود و پارهٔ بر صحّت و صدق پاره دیگر شهادت می داد .

1- مهربانی

مـامون با ذوالرياستين گفت : اين امور و اخبارى است كه گاهى از عين آن خبر مى داد و اينك طوالع وقايعى است كه از اواخر آن حـديث مى نمايد ، يعنى زشت و زيبا و خوش و ناخوش را حكايت مى نمايد !

گفت : براى ما همان كافي است كه بر حقّ هستيم و برگذر حق و راه راستى ميرويم و شايد چيزى پيش آيد كه ما مكروه شـماريم أمّا خير و خوبى را سائس و سائق باشد .

چنـان بود كه چون خبر رسـيد كه أمين بفرموده است تـا نام مامون را از خطبه و دعا بيفكننـد و اين خبر بصـحّت مقرون گرديـد ، نخسـت تدبيرى كه فضل بن سـهل نمود اين بود كه بفرمود آن سـپاهيانى را كه در اطراف و اكناف شـهرري با لشـكريانى كه در خود شهر ري مكان داده و آن لشـكرى كه بخدمات و ترتيب امور ايشان مقرر داشته بود و بواسطه كثرت أجناد و حضور و ثبوت ايشان در أغلب بلاد آن حوش و حدود گرانى أجناس و سـختى حال شـهريان فراهم گشته جملگى را فراهم ساختند و آذوغه و علوفه و آنچه براى أمر معاش ايشان واجب بود بجمله را مهيّا ساخته از هر گوشه و كنارى براى ايشان باركرده مى فرسـتادند چنانكه بهر چه حاجتمنـد بودند حاضـر و آماده يافتند و در حـدود معيّنه اقامت ورزيدنـد و اين جمع كثير و لشـكر گرانمايه را از حسن كفايت و لطف سـياست وزير دانا قـدرت نبود كه قدمى از حدّ خود تجاوز نمايند يا اينكه دست تعدي بكسى دراز و پاى تخطّى بديگر جانب باز نمايند يا بر مجتازى ستم بورزند و با ين حسن تدبير بلاد وعباد از آن رنج و فساد بياسودند .

پس از آن طـاهر بن الحسـين را با جماعتى سـرهنگان و لشـكريان كه بـدو مضـموم ساخته بود بجانب ري بيرون فرسـتاد و طاهر در كمال اسـتعداد راه بر گرفت و بدون اينكه بكارى ديگر عنايت نمايد زمين در نوشت تا به ري رسـيد و در آنجا منزل ساخت و جمعى را در اطراف ري موكّل گردانيد و در هر كجا كه بايستى مردم جنگى واسـلحه كارزار مقرر ساخت و عيون و جواسـيس و طلايع لشكر برگماشت و تمام امور و مهام نزديك و دور را در تحت نظام و قوام بداشت ، يكى از شعراى خراسان اين شعر

گوید :

رمي أهل العراق ومن عليها *** إمام العدل و الملك الرشيدُ

بأحزم من مشى رأياً و حزماً *** و كيداً نافذاً فيما يكيدُ بداهيةٍ تآد خُنفقيق *** يشيبُ لهول صولتها الوليدُ (1)

در خبر است که محمّد أمین عصمة بن حمّاد بن سلّام را با هزار مرد دلیر به همدان مأمور کرده محاربت شهرهای جبل را بدو گذاشت و او را بـا قامت در همـدان فرمان داد و هم بفرمود تا مقـدّمه سـپاهش را به ساوه فرسـتد ، و برادرش عبـدالرحمان ابن حمّاد را رئیس حارسان و پاسبانان نمود .

و از آنطرف فضل بن ربیع و علي بن عیسی همه روز در مزاج محمّد أمین وسوسه همی کردند و آتش کین أمین را نسبت بمامون افروخته تر همی خواستند و او را بر خلع مامون و بیعت با پسرش موسی بن أمین انگیزش همی دادند .

و ابن أثیر در تاریـخ الکامل می نویسد : چون أمین باغوای فضل بن ربیع وجمعی دیگر از امرای خائن که ازین پیش نامبردار شدند بر خلع مامون عزیمت نهاد ، عبدالله بن خازم راکه بحصافت(2) عقل و رزانت رأي نامبردار بود احضار فرمود و ازین نیّت حدیث نمود .

عبدالله با این رأي سخیف و اندیشه نحیف موافق نمیگشت و در میانه سخن بگذشت و باین مناظرت بگذرانیدند تا پاسی از شب بر گذشت و از جمله سـخنانی که عبدالله با أمین بگذاشت این بود که گفت : ای أمیر المؤمنین ! ترا بخدای سوگند می دهم که أوّل کس از خلفائی که نکث عهد و نقض میثاق خود را نمود و رأی ورویّه

1- پیشوای عدالت گستر و سـلطان دانشور بجانب عراق و اهل آن تیری را پرتاب کرد و کسی را گسیل داشت که رأی حازم وحیله استوار او بالاتر از همگان است ، داهیهای را بجانب آنان گسیل داد که داهیه و مصیبت دیگر از آن زاید که از هول صولت آن جوان نورس پیر شود .
2- استواری و متانت .

خليفهٔ را كه قبل از وى بود رد نمود تو نباشى !

أمين چون اين كلمات حكمت آيات را بشنيد گفت: خاموش باش ! چه عبدالملك در رأى و دانش و فضل و بينش و عقل متين و نظر دوربين از تو أكمل و أرفع بودكه همى گفت : «لا يجتمع فحلانِ في أجمة » هرگز دو نر در يك گله بيكجاى اندر نباشند «إلّا قُتل أحدهما » مگر اينكه يكى كشته شود ، يعنى باهم موافقت ننمايند تا از اقتحام خصومت يكى آنديگر را بكشد ! كنايت از اينكه دو پادشاه در يك مملكت و دو حكمران در يك ايالت نتوانند زيست نمايند مگر اينكه يكى مضمحل و آن ديگر مستقل آيد !

راقم حروف گويد : اين قول و باين مضمون أقوال ديگر از حكماى باستان مذكور است ؛ عجب اين است كه براى پادشاه وحاكم نمى توانند قبول شريك نمايند و موجب فساد و تباهى بلاد شمارند ، أمّا شريك خالق أرضين وسماوات را كه « لو كان فيهما آلهة إلّا الله لفسدتا » تجويز نمايند ! تعالى عمّا يشركون .

بالجمله ، بعد از آن محمّد أمين بزرگان لشكر را حاضر ساخت و خلع مامون را بر ايشان عرضه داد ، جملگى از قبول اين امر بزرگ استنكاف نمودند و معدودى اظهار مساعدت كردند تا اين خبر به خزيمة بن خازم رسيد .

اينوقت روى با أمين آورد و گفت : « يا أمير المؤمنين ! لم ينصحك من كذبك ولم يغشّك من صدقك ، لاتجرىء القُوّاد على الخلع فيخلعوك ولاتحملهم على نكث العهد فينكثوا عهدك و بيعتك ، فانَّ الغادر مخذول و الناكث مغلول » :

هر كس با تو دروغ گويد او را ناصح و دولتخواه خود مدان و هر كس با تو براستى سخن نمايد او را خائن مخوان ! بزرگان پيشگاه و أميران سپاه را بخلع مامون طلب من چه اگر بر اين عادت بروند و اين راه مفتوح شمارند ترا نيز خلع خواهند نمود و ايشان را بر نكث عهد دعوت مفرماى تا عهد و بيعت ترا نيز ناشنيده و ناخوانده شمارند و سر از آن بر تا بند ، چه هر كسى كه بغدر و مكيدت رود مخذول ومنكوب و تنها ماند ، و هركس نكث عهد كند خائن و در بند خيانت و وخامت عاقبت گرفتار

است !!

چون أمين بشنيد روى با علي بن عيسى بن ماهان آورد و تبسُّم نمود و گفت : لكن شيخ دعوت و نايب اين دولت با امام خودش مخالفت نكند و طاعت او را سست و پست نشمارد ! پس از آن علي بن عيسى را رفعت مقامى داد كه از آن پيش نداده بود و اين كار براى اين بود كه فضل بن ربيع و علي بن عيسى او را بر خلع مامون ترغيب همى كردند و بر طبع او سخن راندند .

چندانكه يكى روز أمين بفضل بن ربيع گفت : اى فضل ! آيا با بودن عبدالله زندگانى مى توان نمود ؟ بناچار بايد او را خلع كرد ! فضل نيز در اغراء و تحريص او مى كوشيد و ميگفت : پس اين حال كدام وقت خواهد بود ؟ وقتى روى خواهد داد كه مامون بر تمام كشور خراسان و آنچه در آنست چيره گردد ؟!

و نخست كارى كه أمين نمود بجميع عمّال و حكّام ولايات نوشت كه بعد از آنكه خطباء در منابر از نام أمين فراغت يافتند بنام پسرش موسى خطبه برانند و بعداز دعاء مامون و مؤتمن بنام موسى بن أمين ختم خطبه كنند، و چون اين خبر بمامون رسيد و عزل مؤتمن را از امارت بشنيد اسم أمين را از طراز بيفكند و راه مكاتيب و بريد را با وى مسدود ساخت .

و در تاريخ روضة الصفا مينويسد : چون رشيد بمرد و امر خلافت بر أمين استوار شد روزى چند در ميان او و مامون طريق موافقت مسلوك بود تا گاهى كه از طرف أمين آثار غدر و مكيدت ظاهر شد و علامات مخالفت و مباينت نمودار افتاد .

أمين با اسماعيل بن صبيح كه صاحب السرّ وى بود در خلوتى مشورت كرد كه مال أمر خلافت را كه بما حوالت شده است بر چه منوال مينگرى ؟ گفت : دولتى بس مبارك و مستقيم و مقامى بس رفيع وعظيم است ، خداى تعالى آنرا به جزيل ترين مراتب جانب اكمال بخشد !

أمين گفت : مقصود من طرح حكايت نيست ، همى خواهم مرا بر گذرگاه صواب دلالت كنى ! اسمعيل گفت : در هر امرى كه امير با من مشورت نمايد آنچه مرا

بخاطر آید از راه دولتخواهی عرضه دارم .

أمین گفت : بر این عزیمت هستم که مامون را از خلافت و امارت خراسان معزول دارم و آن ملك را با پسر خود موسی گذارم !

اسـماعیل گفت : ای أمیر ؛ بخداوند پاینده پناهنده باش که نقض عهد کنی و آن قاعده را که رشید نهاده برهم زنی ورسمی را که وضع کرده است نادیده انگاری !

أمین گفت : وصـیّت رشـید مموّه و روي انـدود است و عبد الملك بن صالح که در مراتب فضل و امور مملکت و ملّت فائق بود - و بقولی عبد الملك بن مروان ـ گفت : هیچوقت دو نر در گله جمع نشود مگر اینکه یکی از آندو کشته شود !

ابن صبیح گفت : اگر عزیمت أمیر بر آن است که مامون را از امارت معاف دارد باری مصاحت در آن است که این راز را مسـتور داشته نامهٔ از در اسـتمالت بدو فرسـتد و او را بپیشـگاه خلافت دعوت کند و گوید : برای تمشیت مهامّ ملك و خلافت و دفع اعداء کشور و نظم مهامّ لشـکر وتسکین نوایر (1) فتنه و فسـاد بوجـود تـو نیازمنـدیم؛ وظیفه این است که طریق اخوّت را مسـلوك داشـته بـاین صوب روی آوری تا بمعاونت همدیگر مهامّ کشور و لشـکر را منظم سازیم ! و چون مامون بیاید و از لشکر وأعوان خود جدا گردد با نچه رأي أمیر باشد در شأن او بجای خواهد آورد .

أمین گفت : ای اسمعیل ! تو مرا نصیحت کردی و هم در وظائف خیر جوئی قصور نورزیدي ، بارك الله فیك ! آنگاه نامه مشتمل بر کلماتی که اسمعیل بدو تلقین نمود بمامون بنوشت و نیز پیغامها بدو بفرستاد و چنانکه سبقت گذارش گرفت بدستیاري چند تن رسول بدو فرستاد .

مامون در کار مسافرت و اقامت تردیـد نمود و با فضل ذو الریاستین مشورت کرد فضل گفت : ترا از امین خیر و خوبی نمیرسد و آن حال و استمداد نیز نباشد که في الحال با وی مخالفت نمائی ؟

مامون گفت : چگونه از رفتن بدانسوی امتناع می توان نمود ؟ چه أمین را

1- جمع نایره یعنی آتش افروخته .

لشکری گران و مالی بی پایان است !

فضل گفت : يك امشب مرا مهلت گـذار تا در پست و بلند اين كار انديشه بسـزا بنمايم ! و چون فضل در امر سـتاره شـمری دانشـی كامل داشت در آن شب در زايچهـای طـالع هر دو برادر بتعمُّق نظر كرده بامـدادان پگاه در خـدمت مامون معروض داشت كه از اوضاع فلكی و دلايل نجومی چنان استنباط ميشود كه تو بر أمين غالب گرديده مملكت را از دستش بيرون می آوری !

لاـجرم مـامون اقـامت را بر مسافرت ترجيـح داده جوابی كه مسـطور شـد بنوشت ، أمّا چنان می نمايـد كه اين مشاورت ومحاورت أمين با اسماعيل نبوده است بلكه با همان كسان بود كه مسطور شد و مشاورت او با اسماعيل در آغاز امر مرقوم شد .

و در تاريخ الكامل نيز مسطور است كه مامون با ذوالرياستين گفت : چگونه توانم با أمين مخالفت كنم ؟ چه اين قوّت و قدرت با من نيست ، مردمـان و اموال همه نزد اوست و ازين طرف جبغونه رقبه از ربقه طاعت بيرون كشـيده و خاقان ملك تبّت آماده مخالفت گرديـده و ملك كابـل بغارت اطراف و نواحی خود مبادرت جسـته و ملك اتراد بنـده از ادای خراج سـر بر تافته است و اطراف ما را ياغی و طاغی فرو گرفته است و هر چه می نگرم مرا در اصـلاح هيچيك از اين امور چارهٔ نيست جز اينكه از ملك و ديار بركنار شوم و بخاقان ملك تركسـتان پيوسته گردم و بدو پناهنده شوم شايد بر جان خود ايمن گردم !

ذو الرياستين گفت : عاقبت غـدر شديـد و متابعت بغي مأمون نيست ، چه بسـيار مقهوری است كه بناگاه قاهر ؛ و قاهری است كه بيكـدم مقهور شود ، و نصـرت نه بر حسب كثرت عدد با قلّت آن است ، مردن از بذلّت زيسـتن و سـتمديدن آسانتر است و من هيچ شايسـته نمی دانم كه تو تنها و بدون لشـكر نزد برادر شوی و مانند سـری باشـی كه از تن جدا گشته باشد و در خدمت او مانند يكی از رعايای او گردی و بهر طور كه بخواهد در حق تو حكم براند بدون اينكه كار بمقاتلت و مبارزتی رفته و غدری پديدار شده باشد .

هم اکنون به جبغونه وخاقان نامه برنگار و بلاد ایشان را در حکومت خودشان بگـذار و برای ملک کابل از متنوقات و أشـیاء نفیسه خراسان بهدیه بفرست و با وی موادعه و معاهده کن و از خراج مُلك مَلِك اتراد بنده چشم بپوش و بدو باز گذار ، پس از آن بجمع اطراف خود بپرداز و لشکریان خود را بخود ملحق کن و لشکر بلشکر و سوار بسوار پیوسته بدار و راه بسپار ، اگر چیره شدی خوب و الّا بخاقان پیوند بجوی!

مامون چون این سـخنان بشـنید صـدق او را بدانست و بدانچه اشارت کرد رفتار نمود و آن ملوك عاصـی طاغی خاموش و خرسـند شدند ، آنگاه سپاهیان خود را با خود مضموم نمود و از آن پس به أمین نوشت :

أمّا بعد ، فقد وصل کتاب أمیر المؤمنین و إنّما أنا عاملٌ من عمّاله و عون من أعوانه ، أمرني الرشید بلزوم الثغر ولعمري إنَّ مقامي به أردُّ علی أمیر المؤمنین و أعظم غناءاً للمسـلمین من الشـخوص إلی أمیر المومنین و إن کنتُ مغتبطاً بقربه مسـروراً بمشاهـدة نعمة الله عنده فان رأی أمیر المؤمنین أن یقرَّني علی عملي و یُعفیني عن الشخوص فعل إن شاء الله !

مکتوب أمیر المؤمنین عزّ نزول بخشید ، همانا من عاملی از جمله عاملان و عونی از أعوان او هستم که رشید أمر فرموده است بپاسبانی این سرحدات و ثغور ملازمت جویم ، و بجان خود سوگند یاد می کنم که زیستن من در این ثغور و پاس این امور برای أمیر المؤمنین و تقویت مسـلمانان و آسایش و آرامش ایشان از شـرّ دشـمنان با بسـته تر از آن است که این حـدود زمین را دست بـدارم و بدرگاه أمیر المؤمنین راه سپارم ، اگر چند تقرُّب او مغتبط و بمشاهدت نعمتهای خدائی که در خدمت اوست مسـرور و دور هستم ، و اگر رأي مبارك أمیر المؤمنین بر آن علاقه گیرد که مرا بر جای خود و حال خود بر قرار دارد انشاء الله تعالی چنان خواهد فرمود .

چون أمین این جواب را بشـنید بدانست که مامون بآنچه أمین خواسـته متابعت نکند ، پس نامهٔ دیگر بدو نوشت که از پارهٔ شهرهای خراسان دست بدارد و به عمّال

أمین سپارد چنانکه مبسوطاً مذکور شد ، والله تعالی أعلم بالأمور .

بیان وهریان اهل تونس

بر ابراهیم بن أغلب امیر افریقیه

در این سال عمران بن مجالـد ربیعي و قریش بن تونسـي در تونس بر ابراهیم بن أغلب أمیر افریقیه بشوریدنـد و جمعی کثیر در تونس فراهم شدند و ابراهیم در قصر محصور شد و آنانکه در اطاعت او باقی بودند فراهم ساخت .

وهمچنین اهل قیروان در شـهر جمادی الآخره بمخالفت وی سر بر آوردند و پایان کار بقتال و کارزار انجامید ، جنگها برفت و از مردم ابن أغلب جماعتی کشته شدند و عمران بن مجالد با گروهی که با وی بودند بی امدند و در دهم شهر رجب داخل قیروان شدند .

قریش تونسـي نیز از تـونس راه بر گرفـت و بـا عمران توأمـان گشت و در میـان ایشـان و ابراهیم بن أغلب در شـهر رجب جنگی روی داد و اصـحاب ابن أغلب مغلوب و منهزم شدنـد و دیگر بـاره در بیسـتم رجب سـاخته حرب و قتال گردیدنـد ، در این مرّه نیز شـکست و انهزام باصحاب ابن أغلب رویکرد .

ابن أغلب همچنان از پای ننشـست و دست از قتال بر نکشـید و تعبیه کار خود را بدیـد و در نوبت سوم با یاغیان بجنگ و جوش در آمـد و سخت بکوشید و نیك بخروشید و گرم بجوشید تا دشمن را در هم شکست .

در این اثنا عمران بن مجالـد به أسـد بن فرات فقیه عصـر پیام کرد تا با ایشان خروج نمایـد ، فرات پذیرفتار نشد ، دیگر باره رسول عمران نزد فرات بیامـد و گفت: با ما بیرون آی وگرنه کسـی را بتو بفرسـتم تا پایت را گرفته کشان کشان بیرون کشـد ! فرات با فرسـتاده گفت : با عمران بگوی : سوگند با خدای اگر بیرون شوم با مردمان

نقفور پادشاه روم که قبل ازین بمحاربات رشید با او شرحی نگارش رفت استبراق بن یعفور بن استبراق و بروایتی اسدراق در ایالت و خلافت محمّد أمین مالك تخت و گاه روم گردید ، و پس از وی قسطنطین قلفط در زمان مامون مسلّط شد ؛ و پس از وی نطر نوفیل در أیّام خلافت معتصم ؛ و بعد از وی میخائیل بن نوفیل در عهد واثق و متوکّل و منتصر و مستعین ، و پس از وی نوفیل بن میخائیل بن نوفیل و بعد از وی نسیل صقلبی در زمان معتزّ و مهتدي و مقداری از زمان خلافت معتمد بر مملکت روم چیره شد ، و بعد از او الیون بن نسیل سلطنت روم یافت .

و این صورت اسامی که مسعودي باد کرده و آنچه ابن أثیر اشارت کرده است منافات دارد و خدای تعالی بحقیقت حال أعلم است .

و در این سال ابراهیم بن عبّاس از جانب أمین والی موصل گردید .

و در این سال شقیق بلخي زاهد در غزوه کولان از بلاد ترکستان بعزّ شهادت نایل شد .

معلوم باد ! ازین پیش در ذیل مجلّدات مشکاة الأدب مذکور نمودیم که شقیق ابن ابراهیم بلخي در سال یکصد و پنجاه و سوم از این جهان رخت بر بست و در سرای جاویدان منزل گزید و با ابراهیم بن أدهم مصاحبت داشت و استاد حاتم أصمّ بود و در اوقات جوانی در بالاد ترك سفر کرد و در بتخانه آنجا با بتگر احتجاج نمود و مجاب گشت ، و بزبان فارسی شعر همی گفت ، و بروایتی از تلاهذه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و جامع علوم رسمیّه شرعیّه و معارف کشفیّه ذوقیّه بود .

أمّا یافعی با اینکه در ترتیب سنین غالب أخبارش از ابن خلکان است در حوادث سال یکصد و پنجاه و سوم بوفات شقیق بلخی اشارت نکرده است و در سوانح سال یکصد و نود و چهارم می گوید: « در این سال شیخ خراسان و عارف بالله تعالی شفیق بلخی جامه بدیگر جهان کشید » أمّا بشهادتش اشارت نمی کند ، و در ذیل سوانح سال یکصد و شصت و یکم هجري بوفات ابراهیم بن أدهم گذارش رفت .

و در بعضی کتب تذکره می نویسند : شیخ ابوعلي شقیق بن ابراهیم بلخی از علمای

راسخ و قدمای مشایخ است ، عرفای عظام و مشایخ فخام او را بشیخوخیت وأفضلیّت ستوده اند ، صاحب مقامات عالیه و درجات متعالیه شد ، در خدمت سلطان العارفین ابراهیم أدهم بلخی تربیت یافت و از خلفای وی بود و جمعی را تربیت نمود .

شیخ حاتم أصمّ که شیخ معظّم است از شاگردان وی است ؛ از سلسله شطّاریّه محسوب ، و به امام همام حضرت باقر علیه السلام منسوب هستند و در سال یکصدو هفتاد و چهارم در ماوراءالنهر بتهمت رفض شهید گردید ، اگر چه چنانکه بعضی اهل خبر نوشته اند سلسله شطّاریّه با ابو یزید بسطامی میرسد و بحضرت صادق علیه السلام منتهی می گردد و از شقیق بلخی سلسله أدهمیّه جدا شده است .

بالجمله ، شقیق دارای ذهن وقّاد و صاحب ذوق سلیم و أشعار آبدار بود، این رباعی از اوست :

صوفي که بخرقه دوزیش بازاری است *** اگر بخیه بفقر می زند خوش کاری است

ور خواهش طبع دست او جنباند *** هر بخیه و رشته اش بت و زنّاری است

در مجالس المؤمنین مذکور است که شیخ صدّیق شقیق بلخی در سال یکصد و نود و چهارم هجري در ماوراءالنهر بتهمت رفض شهید گشت و قبرش در ختلان مطاف زائران است .

و ازین جمله معلوم می شود و فاتش در همین سال که مذکورشد أصحّ أقوال است چه یافعی در حوادث سال یکصد و هفتاد و چهارم اشارت نکرده است ، شاید بر پاره مصنّفین سنة أربع وتسعین به أربع وسبعین مشتبه شده است ، و نیز ادراك خدمت حضرت کاظم علیه السلام از ادراك حضور مبارک حضرت باقر سلام الله علیه صحیح تر می نماید چه اگر وفات او در سال یکصد و نود و چهارم باشد هشتادسال از زمان رحلت حضرت باقر علیه السلام گذشته خواهد بود و ده سال بعد از وفات امام کاظم علیه السلام می شود أمّا اگر وفات او را در سال یکصد و پنجاه و سوم بروایت ابن خلکان بدانیم ادراك خدمت هردو امام

شقیـق گفت: ای حـاتم ! خـود را چـون می بینی ؟ مگر پنـدار میکنی دوش است که در جـامه خواب زوجهـات در آغوش بودی ؟! گفتم : لاوالله ! گفت : أمّا من بخـدای سوگند جان خود را در این روز بدانجال بینم که تو در آن شب بودی ! پس بیامد و پیش هردو صف بخفت و سپر خود را با لین کرد و آن اعتمادی که بر حق داشت در میان چنان دشمنان آسوده بخفت .

حکایت نموده اند که شـقیق روزی مجلسـی بیاراسته بود ، بناگاه آوازه بشهر در افتاد که : کافر آمد ! شقیق بیرون تاخت و کافران را هزیمت داده باز آمد ، یکی از مریدان دسـته گلی در پیش سـجّاده شیخ نهاد و شقیق می بوئید ، جاهلی بدید و گفت: الشکر بر در شهر است و امام مسلمانان گل می بوید ! شیخ گفت : منافقان همه گل بوئیدن بینند هیچ لشکر شکستن ننگرند !

حکایت کرده اند که روزی شـقیق براهی میرفت ، بیگانهٔ با وی دچار گشت و گفت : ای شقیق ! نه شرم داری که دعوي واصلی کنی و چنین سخن گوئی این سخن بدان ماند که هر کس او را پرستد و ایمان بیاورد از بهر روزی دادن نعمت پرست است یعنی اگر خدای را برای روزی دادن بپرستند پس نعمت پرست باشند .

شقیق با یارانش گفت : این سـخن وی را بنویسـید ! بیگانه گفت : مانند تو مردی سـخن چون منی را می نویسد ؟ گفت : آري ! اگر گوهری بینیم اگر چه در نجاست افتاده باشد بر گیریم و پاك کنیم ! بیگانه گفت : اسلام عرضه کن که دین تو دین تواضع است و پذیرفتن حقّ ! گفت : آری رسول خدای صـلی الله علیه وآله فرمود : « الحکمة ضالّة المؤمن فاطلبها و لو کان عند الکافر » حکمت گمشدهٔ مؤمن است پس در طلب آن برآی اگر چند نزد کافر باشد .

دیگر داسـتان کرده اند که وقتی شـقیق در سمرقند سخن میراند ، در اثنای آن روی با حاضران آورده گفت : ای قوم ! اگر مرده اید گورستان ، اگر کودکید به دبیرسـتان ؛ و اگر دیوانه اید تیمارسـتان ؛ و اگر کافرید کافرستان ، و اگر بنده اید داد مسلمانی از خود بیاید بستد ، اي مخلوق پرستان !

مردی با شقیق گفت : مردمان ترا ملامت می کنند که از دسترنج مردمان می خوری ، بیا تا من ترا أجیر کنم !

شقیق گفت : اگر در تو پنج عیب نبودی چنین کردمی : یکی اینکه خزانه ات کاستن گیرد ، دوم اینکه امکان دزد ربودن دارد ، سوم تواند بود که پشـیمان گردی ، چهارم آنکه اگر عیبی در من بینی اجرت از من بازگیری ، پنجم روا بود که تو را اجل در رسد و من بی برگی مانم ! أمّا را خداوندی هست که از تمام این عیوب که برشمردم منزّه و پاك است .

حکایت کرده اند که وقتی تنی بدو آمد و گفت : می خواهم که بحجّ بروم ، شـقیق گفت : توشه راه چیست ؟ گفت : چهار چیز : یکی اینکه هیچکس را بروزی خود نزدیکتر از خود نمی بینم ، و هیچکس را از روزی خود دور تر از غیر خود نمی نگرم ، و قضـای خـدای را بهر کجا که باشم با خود همراه می بینم ، و چنانم که بهرحال که باشم میدانم که خدای عزّ وجل از من بحال من داناتر است ، شقیق گفت: أحسنت نیکو زادی است که داری ، مبارك باد ترا.

و نیز بداسـتان آمدن شقیق ببغداد بقصد زیارت کعبه معظّمه و ملاقات او با هارون و بعضی نصایح شقیق بهارون و بعضی مکالمات شقیق با ابراهیم أدهم چنانکه مسطور شد اشارت رفته است .

حکایت کرده اند که چون شـقیق از مکّه ببغداد آمد مجلسی بساخت و از هر سوی در پند و مواعظ لب برگشود و بیشتر سخنان او در توکُّل بود ، در اثناء سـخن گفت: در بادیه فروشدم چهار دانگی سیم در جیب داشتم و همچنان دارم ! جوانی برخاست و گفت : آنجا که آن چهار دانگ در جیب مینهادی خـدای حاضـر نبودی ، همانا آنساعت اعتماد بر خـدای نمانده بود ، شـقیق دیگرگون شد و بدان اقرار کرد و گفت: راست میگوئی ! و از منبر فرود آمد .

حکایت کرده انـد : وقتی پیری پیش شـقیق آمـد و گفت : گناه بسـیار کرده ام ، می خواهم تو به کنم ! گفت : دیر آمدی ! گفت: زود آمدم ، هرکس پیش از مرگ آید

زود آمده باشد ! شقیق گفت: نیك آمدي و نیك سخن کردی !

وقتی شقیق گفت: در خواب چنان دیدم که گفتند: هر کس بخدای اعتماد کند بر روزی خود ، خوی نیکاو فزودن گیرد و تن او سخت گردد و در طاعتش وسواس نبود .

و گفت : هر کس در مصیبت جزع نماید چنان باشد که نیزه بر گیرد و با خدای جنگی نماید .

وگفت : اصل طاعت خوف و رجاء و محبّت است .

ودیگر گفت: علامت خوف ترك محارم است و علامت رجاء طاعت دائم ، وعلامت محبت شوق و إنابت .

و گفت : هرکس سه چیز با وی نباشد از دوزخ نجات نیابد : أمن و خوف و اضطرار .

و گفت: بنـدهٔ خائف آنست که اورا خوفی است در آنچه در زمان حیات او تاهنگام گذشـتنش گذشت ، وخوفی است که نمیدانم بعد از این چه فرمان خواهد آمد !

و میگفت : عبادت ده جزء است : نُه جزء گریختن از خلق ، و یك جزء خاموشی !

و گفت: هلاك مردم در سه چیز است : گناه کردن بامیـد تو به ، و توبه ننمودن بامید زندگانی ، و بدون تو به ماندن بامید رحمت ، پس چنین کس هرگز تو به نکند !

وگفت: یزدان تعالی أهل طاعت را در حال مرگ زنده گرداند وأهل معصیت را در حال زندگانی مرده فرماید .

و گفت: سه چیز فقررا زینت بخشد : فراغت دل ؛ بکی حساب ؛ راحت نفس ، وسه چیز لازم توانگران است : رنج تن وشـغل دل و سختی حساب .

و گفت: مرگ را ساخته باید بود که چون بیاید باز نگردد .

و گفت: اگر کسی را چیزی دهی اگر دوستبرداری از آنکه او را چیزی ندهی پس دوست آخرتی و اگر نه دوست دنیائی !

میگفت: من هیچکس را و هیچ چیز را دوستتر از مهمان ندارم زیرا که روزي و مؤونت و مزد بر خداوند است و من در میانه هیچکس نیستم .

و گفت: هر کس از میان نعمت بتنگدستی افتد و دست تنگی نزد او بزرگتر از نعمت بسیار نباشد او در دو غم بزرگی افتاده است : یکی غم دنیا و یکی در آخرت ، و هر کس از میان نعمت بتنگی افتـد ، آن تنگی نزدیك وی بزرگتر از نعمت باشـد بـدو شادی افتاده است : یکی در دنیا و یکی در آخرت .

وقتی از شـقیق پرسـیدند : بچه شناسـند که بنـدهٔ بخـدای تعالی واثق است و اعتماد او بخداونـد است عزهٔ وجل ؟ گفت : باینکه چون او را چیزی از دنیا فوت شود آنرا غنیمت شمارد .

و گفت: اگر خواهی که مرد را بشناسي در نگر تا بوعدهٔ خدای ایمن تر است یا بوعده مردمان !

و گفت: تقوی را بسه چیز توان دانست : بفرستادن و منع کردن و سخن گفتن ، و گفت: فرستادن یعنی دین و آنچه فرستادهٔ دین است ، و منع کردن دنیا باشد یعنی مالی که تو دهد نستانی که دنیا بود ، و سخن گفتن در دین و دنیا بود .

و دیگر معنی این است که آنچه فرستاده دین است یعنی أوامر بجای آوردن ، و منع کردن دنیا است یعنی از نواهي دور بودن ، و سخن گفتن بر هر دو محیط است چه بسخن معلوم توان کرد که مرد در دین است یا در دنیا .

وگفـت: هفتصـد مرد عـالم را از پنـج چیز بپرسـیدم : خردمنـد کیسـت ؟ تـوانگر کیست؟ زیر کیست ؟ درویش کیست ؟ بخیـل کیست ؟ جملگی یك جواب دادند و همه گفتند : خردمند آنست که دنیا را دوست ندارد و زیرك آنست که دنیا او را نفریبد و توانگر آنست که قسـمت خدای راضی باشد و درویش آنست که در دلش

طلب زیادتی نباشد و بخیل آنست که حق خدای را در مال خود باز دارد .

حاتم أصمّ گفت: از شـقیق وصـیتی خواسـتم در آنچه سودمند باشد ، گفت : اگر وصـیّت نام خواهی زبان نگاهدار و هرگز سخن مگوی تا جواب آن گفتار را در

ترازوی خود بنگری ! و اگر وصیّت خاص خواهی سخن مگوی مگر خودرا چنان بینی که اگر نگوئی بسوزی !

و میگفت : با مردمان چنان باش که با آتش مصاحبت کنی ، سودش را برگیر و سوزش را بر حذر باش !

و گفت : چون خواهی میزان مردی را بـدانی پس بنگر با نچه خدای بدو وعده کرده و آنچه مردمان او را وعده داده اند ، دلش بوعده کدامیك وثوق دارد ؟

بعضـی نوشته اند شیخ شفیق بلخي طریقت را از حضرت کاظم علیه السلام أخذ کرد ، و از آنحضرت راوي بود ، وازین پیش در ذیل أحوال حضـرت کـاظم علیه السـلام و مکالمـات آنحضـرت در طریق مکّه معظّمه بـا شـقیق بلخي در سال یکصـد و نود و نهم هجري و معجزهٔ آنحضرت شرحی مسطور شد ، یکی از شعرای عرب آن داستان را در این اشعار بنظم آورده است :

سل شقیق البلخيّ عنه وما عا *** ینَ منهُ وما الّذي کان أبصرْ

قال : لمّا حججتُ عاینتُ شخصاً *** شاحب اللّون ناحل الجسمِ أسمر

سائراً وحدهُ ولیس لهُ زا *** دُ فما زلتُ دائماً أتفکّرْ

و توهَّمتُ أنَّهُ یسألُ النّا *** سَ ولم أدرِ أنَّهُ الحجُّ الأکبرْ

ثمَّ عاینتهُ ونحن نزولٌ *** دون فَیدٍ علی الکثیب الأحمرْ

یضعُ الرَّمل في الاناء و یشرِبُ *** هُ فنادیتُهُ و عقلي محیّرْ

اسقِني شربةً ! فناولَني منْ- *** هُ فعاینتهُ سویقاً وسکّرْ

فسألتُ الحجیج : من یكُ هذا ؟ *** قیل : هذا الإمام موسی بن جعفرْ

در مجلّد دوم مجاني الأدب مسطور است که وقتی شفیق بلخي خربزهٔ برای زوجه خود بخرید، زنش را خوش نیفتاد و خشمناك شد ، شقیق گفت : این خشم و غضب بر کیست ؟ آیا این خشم بر فروشـنده یا خریـدار یا بر زارع یا بر خالق است ؟ فأمّا البایع فلو کان منه لکان أطیب شيء و یُرغب فیه ، و أمّا المشتري فلو کان منه لاشتری

أحسن الأشياء ، و أمّا الزارع فلو كان منه لأنت أحسن الأشياء ، فلم يبق غضبك إلّا على الخالق ، فاتَّقي الله و ارضَيْ بقضائه .

در این سال ولید بن مسلم صاحب أوزاعي وفات کرد و بعضی وفاتش را در سال یکصد و نود و پنجم نوشته اند ، ولادت او در سال یکصد و دهم روی داد .

و هم در این سال حفص بن غیاث نخعی قاضی کوفه جانب دیگر جهان گرفت ، در سال یکصد و هفدهم هجري پای بعرصه وجود نهاد .

و هم در این سال عبدالوهّاب بن عبدالمجید ثقفي رخت اقامت بسرای جاوید کشید ، میلادش در سال یکصد و شانزدهم بود ، در پایان روزگارش عقلش تباهی گرفت وچندانکه باین مرض مبتلا نشده بود آنچه حدیث مینهاد مقرون بصحتّ بود .

وهم در این سال نادرهٔ روزگار أبو بشر عمرو بن عثمان بن قنبر مشهور به سیبویه نحوي وفات کرد ، و بعضی وفاتش را در سال یکصد و هشتاد و سوم رقم کرده اند و عمرش را از چهل سال افزون دانسته اند ، و پاره گفته اند : سی و دو سال از عمرش بپایان رفته بود که بدرود جهان نمود .

راقم حروف در ذیل مجلّدات مشکاة الأدب بشرح حال سیبویه و مناظرات و مکالمات او با کسائی معلّم أمین و قصیده زنبوریّه و آنانکه سیبویه لقب یافته اند و کسانیکه از نُحات در پایان اسم ایشان کلمه وَیْه می باشد مبسوطاً اشارت کرده است .

و هم در این سال یحیی بن سعید بن أبان بن سعید بن العاص روی بدیگر جهان نهاد ، هفتاد و چهار سال در این سرای فانی بزیست ، وی اموي کوفي و در شمار حفّاظ أحادیث و أخبار ونحوهما مندرج است .

بیان وقایع مالی یکصد و نود و پنجم

اشاره

هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در سنه ماضیه در شهر ربیع الاوّل تل بن هارون برای پسرش موسی رایتی بر بست و او را بر تمام مخلّفات وممالك خود ولایت و خلافت داد و اختیار تمام امور او را با علي ابن عیسی بن ماهان نهاد و ریاست شرطه او را با محمّد بن عیسی بن نهیك گذاشت و عثمان بن عیسی بن نهیك را بریاست حرّاس و پاسبانان مقرّرداشت و عبدالله بن عبیده را در امر خراج متولّی ساخت و ریاست دیوان رسائل را در تحت اقتدار و قرطاس و قلم علي بن صالح صاحب المصلّی مشخّص فرمود و در شهر صفر و بروایتی ربیع الاوّل سال یکصد و نود و پنجم با پسرش موسی بن أمین بیعت نمود و او را الناطق بالحقّ نامید .

و نیز بفرمود تا آن دراهم و دنانیری را که در خراسان در سال یکصد و نود و چهارم بنام برادرش مامون مضروب ساخته بودند ساقط نمودند ، چه مامون گفته بود که نام محمّد را بر آنها ثبت و نقش ننمایند و آن دراهم و دنانیر را رباعیّه می نامیدند و مدّت زمانی آن در اهم و دنانیر بگردش نبود .

و هم در این سال أمین بفرمود تا در منابر و محافلی که در ولایات او خطبه میراندند نام مامون و قاسم را از خطبه بیفکندند و بنام أمین و پس از وی بنام پسرش الناطق بالحق و بنام پسر دیگرش عبدالله خطبه راندند و او را القائم بالحق لقب داد و این جمله را بر حسب رأي و تصویب فضل بن ربیع مرعی ومعمول داشت و پسرش موسی طفلی صغیر و بروایتی پنجساله بود ، در این وقت یکی از شعرای عصر این شعر را بگفت :

أضاعَ الخلافة غشُّ الوزیر *** و فسقُ الأمیر و جهلُ المشیر

ففضلٌ وزیرٌ و بکرٌ مشیر *** یریدان ما فیه حتفُ الأمیر

و بقیّه این اشعار مذکور میشود .

و چون این خبر بمامون رسید خود را امام الهدی و بقولی امام المؤمنین و در بعضی کتب نوشته اند : خود را أمیر المؤمنین نامید و بدینگونه نامش را در کتب و دفاتر وأحکام و فرامین بر نگاشتند أمّا قول اخیر بعید می نماید چه در یك عهد و یك ملك دو تن باین نام نشاید ، و در تاریخ الخمیس تصریح می نماید که مامون خود را أمیر المؤمنین نامید ، و در تاریخ مختصر الدول نیز چنین است ، أمّا مسعودي و دیگران می نویسند : بعد از آنکه علي بن عیسی بدست طاهر بقتل رسید و لشکر أمین انهزام یافتند و خبر بمامون پیوست با او بخلافت سلام کردند :

روز چهارشنبه یکشب از شهر ربیع الاخر بپایان رسیده شهرهای جبل را بتمامت از نهاوند و همدان و کاشان و قم و اصفهان را از امورات عسکریّه و کشوریّه وخراج و منال و حکومت و امارت آن را محمّد امین در تحت ریاست و فرمانفرمائی علی بن عیسی ابن ماهان که دولتخواه و خدمتگذار وی بود مقرّر فرمود و جماعتی از قوّاد و سرهنگان الشکر و زعما و سرافرازان سپاه را با او ملحق و مضموم و دویست هزار بدو و پنجاه هزار دینار به پسرش عطا کرد و مالی بسیار بلشکریان بپراکنید ، و نیز فرمان کرد دو هزار قبضه شمشیر که به زر و سیم حلیه داشت و شش هزار جامه وار برای خلعت باو بدادند .

بعد از آن محمّد أمین أهل بیت و موالی و سرهنگان خودرا روز جمعه هشتم شهر جمادی الاخره در مقصورهٔ که در شماسیّه بود حاضر ساخت و نماز جمعه را بگذاشت ، آنگاه بآنجا در آمد و پسرش موسی را برای دیدار ایشان در محراب بنشاند و فضل ابن ربیع و تماهت کسانی را که احضار کرده بود با او بودند .

اینوقت سعید خطیب مکتوبی را که از جانب أمین در قلم آورده بودند بان جماعت بر خواند ، در آن مکتوب از رأي و اندیشه أمین در حق ایشان وحق او بر آنها و از آن بیعتی که در زمان رشید در خلافت أمین نموده بودند و در آنوقت أمین در آن أمر منفرد بود و شریکی دیگر نداشت و رعایت آن بیعت بر آن مردم لازم وواجب است ، و آن اقدامی که مامون نموده و حادثهٔ که ظاهر ساخته است در اینکه خود

را امام خوانـده و مردم را بخلافت خود دعوت كرده و راه وصول و ايصال بريد و مكاتيب را قطع كرده و نام أمين را از سـكّه بيفكنده و زينت طرز و طراز نساخته و راههای ديگر نواخته و طرق مخالفت پيموده است و احداث حوادثی نموده است كه هيچيك حق او و با شـروطی كه در كـار او شـده موافق نيست ! هم اكنون مردمـان بـايستی در طـاعت أمين و دفع مـامون بك عنان ويك زبان و يك جنان باشـند و ببيعتش متمسِّك شوند !!

بعـد از ختم مكتوب سـعيد بن فضل خطيب قاري مكتوب برخاست و در آنچه قرائت كرده بود بتصـديق و تأكيد آن سـخنهای بليغ بر زبان آورد و در شـرايط تحريص و تشويق فروگـذاشت نمود ، از آن پس فضـل بن ربيع همانطور كه نشسـته بود در آن كلمات و بيانات بسـياری سخن كرد و مردمان را مهميز انگيزش گرديـد و باز نمود كه جز برای أمير المؤمنين محمّـد أمين برای هيچكس نمی شايـد كه خودرا امام و خليفه بداند و خدای تعالی در اين امر خطير برای احدی حظّی و نصيبی نگذاشته است .

چون سخنان فضل نيز بپايان رسيد از اهل بيت محمّد و ساير حاضران بهيچوجه تكلّمی نرفت و از لا و نعم حرفی در ميان نيامد مگر اينكه محمّـد بن عيسـی بن نهيك و چند تن از اعيان پاسـبانان كه سـخنی در طاعت در ميان نهادند و تصديقی بر زبان آوردند و فضل بن ربيع در ذيل كلمات خود گفت : همانا أمير موسـی بن أمير المؤمنين أمر فرموده است كه سه هزار بار هزار درهم از صـلب أموال خود در حق شما مردم خراسان مبذول گردد و در ميان شما قسمت كنيم .

بعد از ختم اين كلمات مردمان به اماكن خود باز شدند و علي بن عيسـی روی با محمّد أمين آورد و در خدمتش مكشوف ساخت كه مردم خراسان به علي مكتوب كرده اند كه اگر علي بديشان بيرون شود با طاعت و انقيادش در آيند و إلّا فلا !

آغاز شروع در محاربهٔ أمین و مامون

و مأمورشدن علی بن عیسی بن ماهان با لشکر گران بجانب ری و آهنگ حرب مأمون

چون علي بن عیسی داعی دولت و خیرخواه خلافت محمّد أمین بود و أمین را با وی اعتمادی خاص میرفت و در این موقع که بر حسب تصدیق و إغراء و إغوای فضل بن ربیع و علي بن عیسی و پارهٔ وزراء و امرای خائن که بر خیانت خود با خبر و از خلافت و اقتدار مامون خائف بودند أمین برحرب وقلع مامون یکجهت گشت هیچکس را از علي بن عیسی که مردی خطیر و عظیم الشان بود شایسته تر نیافت ، لاجرم در شب جمعه پانزدهم شهر جمادی الأخره سال یکصد و نود و پنجم ما بین نماز جمعه تا نماز عصر علي بن عیسی را بلشکرگاه خودش در نهر بین بیرون فرستاد ، و علي بن عیسی با چهل هزار و بقولی پنجاه هزار و بروایتی شصت هزار مرد جنگجوی پرخاش آور در معسکر اقامت نمود و هم قیدی از سیم با خود حمل کرد تا بگمان خودش مامون را بأن مقیّد دارد !

محمّد أمین نیز روز بیست و چهارم جمادی الاخره در مشایعت و ملاقات او تا بنهروان برفت و دیگر باره بشهر بغداد بازگشت و در آن روز لشکریان و مردمانی را که با علي بن عیسی گذاشته بود از سان نظر بگذرانید ، و علي بن عیسی تا سه روز در نهروان بزیست و از آن پس با آن سپاه گران و اردوی عظیم بر نشست و بتعجیل پست و بلند زمین را در نوشت .

ابن أثیر میگوید : سبب اینکه محمّد أمین علي بن عیسی را برای حرب مامون انتخاب کرد این بود که ذوالریاستین را مردی جاسوس نزد أمین و فضل بن ربیع بود که با نچه بایستی اقدام کردی و خبر به ذوالریاستین دادی و آنچه بصواب دیدی و رأي دادی پذیرفته آمدی .

در این حـال که رشـته أمر بـاین منوال رسـید ذوالریاستین مکتوبی بآن مرد نمود که با فضل بن ربیع تصویب نمایـد که ابن ماهان را بحرب مـامون بخراسان فرسـتد و مقصود ذي الریاستین در این امر این بود که میـدانست در آن هنگام که علي بن عیسـی از جانب هارون الرشـید چنانکه سـبقت گـذارش گرفت حکمران خراسان شـد با مردم خراسان سـلوکی نکوهیده پیش گرفت و با ایشان با ظلم و سـتم میگذرانید و ایشان را رنجیده خاطر و دشـمن خود گردانید و هارون الرشـید از کثرت شـکایت و عرض تظلّم مردم خراسان او را عزل کرده اموالش را در حیطه تصرُّف در آورد .

لاجرم در اینوقت ذو الریاستین نظر بحسن تـدبیر و وفور عقل و ذکا این اندیشه ساخت تا او را از دارالخلافه بجنگ بفرسـتد تا مردم خراسان در محاربت أمین جدّ و جهد بیشتر نمایند !

با آن مرد بدسـتور ذوالریاستین رفتار کرده أسباب حرکت ابن ماهان را فراهم نمود و ولایات مذکوره در إقطاع ابن ماهان مقرّر و حکمش در خزائن نافـذ و پنجاه هزار سوار کارزار در رکابش رهسـپار گشت و نیز مکتوبی به أبي دلف قاسم بن ادریس بن عیسـی عجلي و هلال بن عبد الله حضـرمی صادر نمودند که به ابن ماهان پیوسـته شود و به عصـمة بن حمّاد نوشت که با خاصه أصـحاب خود بازگردیده و با بقیّه سـپاه منضم گردد و از آن پس رایتی برای عبـدالرحمان بن جبلـة أنبـاري بر بست و امارت دینور را با او گـذاشت و او را فرمان داد تا با أصـحابش جـانب دینور بسـپارد و دو هزار بار هزار درهم نیز از آن پیش بـدو حمل کرده بود ، و همچنان بعـد از آنکه ابن ماهان راه برگرفت دائماً بمال ومرد و مرکب و آلات وأشیاء حربیّه اورا مددمیفرستادند .

و در آن هنگام که علي بن عیسی خواست از بغداد راه برگیرد بدرگاه زبیده خاتون مادر أمین بیامد تاوداع کند ، زبیده با ابن ماهان گفت:

یا عليُّ! إنَّ أمیر المؤمنین إن کان ولدي و إلیه انتهت شـفقتي فانّي علی عبدالله منعطفة مشـفقة لما یحدث علیه من مکروهٍ و أذیً و إنّما ابني ملكٌ نافس أخاه في سلطانه الکریم ، یأکل لحمه ویمقیه غیره ، فاعرف لعبدالله حقَّ ولادته ولا تجبهه

بالكلام فانّك لست بنظيره و لاتقتسره اقتسار العبيد و لاتوهنه بقيدٍ ولا غلّ ولاتمنع عنه جارية ولا خادماً ولا تعنّف عليه في السرِّ ولاتساوه في المسير و لاتركب قبله وخذ بركابه و إن شتمك فاحتمل منه »:

ای علي ! اگر چند أمير المؤمنين أمين فرزند دلبند من است و شفقت و مهر من بدو پایان می گیرد ، با عبدالله مامون نیز کمال مهر و عطوفت و شفقت و تشویش خاطر دارم تا مبادا اورا مکروهی و آزاری نمودار شود ! و اینك پسرم پادشاهی است که او را ترغیب و تحریص کرده اند که در سلطنت و امارت برادرش طمع بندد و گوشت تن خود بخورد و دیگران را شریك نماید .

تو حق زادگی عبدالله و اخوّت او را نیك بشناس یعنی او پسر هارون و برادر أمین است ، و با وی در سخن راندن بیرون از حد خود و رعایت ادب محاورت منمای چه تو نظر او و هم رتبت و مقام او نیستی ، و با وی بستم و سختی رفتار میار ، و او را چون بندگان مپندار ، یعنی گمان مکن که چون مادرش بنده است او نیز در رتبت بندگان است ، بلکه پسر هارون و برادر مامون و دارای بیعت خلافت و أهل علم و فضیلت است ، و او را باستعمال بند و غلّ خوار مدار و خوارمانه میانگار و کنیزکان و خدّام او را از خدمتش دور مگردان و در سیر سفر و راه سپردن کار بر وی دشوار مساز !

و چون جانب راه برگیرید باوی دوش بدوش و گوش بگوش مرو و پاس حشمتش را از دست مگذار و پیش از وی سوار مشو یعنی او را در سوار شدن تابع خود مگردان شاید در آن حال که تو سوار میشوی او را کوفتگی و خستگی یا عدم رغبتی در سوار شدن باشد و اگر بمتابعت تو سوار شود در ملالت و انزجار افتد ، و چون خواهد سوار شود رکابش را بدست خود بر گیر و اورا سوار کن و توقیر و احترامش را منظور بدار و اگر لب بدشنام تو بر گشاید بر خود حمل کن ودر صدد تلافي وجواب برمیای !

چون زبیده خاتون این سخنان دانش نشان بگذاشت قیدی سیمین به ابن ماهان بداد و گفت : اگر مامون بدست تو افتاد او را با ین قید مقیّد بگردان !

علي بن عيسى گفت : آنچه فرمان خاتون جهان است امتثال می نمايم و از دقائق آن چيزی را فروگذار نمی كنم !

همانا چون در دقايق اين كلمات امّ جعفر بنگرنـد آثار عقل و رأي رزين وزرای دور بين اين خاتون روزگار را مشاهـدت كننـد ، چه زبيده از نخست بواسطه آن خوابی كه در أيّام حمل أمين ديده و در ذيل حال زبيده خاتون مذكور شد همواره بر أمين و تباهی أحوالش بيمناك بود .

ديگر اينكه آن جربزه و جلادت و عقل و تـدبير و رزانتی كه در مامون مشاهـدت كرده و آن عقيدتی را كه هارون در حق مامون و عكس آنرا در باره فرزنـدش أمين داشت و بارها بتجربت رسـيده بود ميدانست اگر در ميان أمين و مامون مخالفت ومحاربتی روی دهد فتح و نصـرت بامامون خواهد بود ، بعلاوه گاهی كه اين مخالفت از طرف أمين بدايت جويد !

ديگر اينكه ميـدانست رجالی كه در اطراف أمين جمع شده اند در وصـيّت هارون خيانت كردند و از خائن اميدوار نشايد بود ، و آن رجالی كه در گرد مامون انجمن كرده انـد مردمی دانشـمند و ثابت الجاش و العقيـده اند ، و همچنين شـجاعت و جلادت مردم خراسان وعداوت ديرين ايشان را با ابن ماهان ميدانست .

و همچنين بر وی معلوم بود كه اگر مامون با أمين متّفق باشد خلافت أمين استقرار و استدامت گيرد و گرنه مضمحل و تباه شود .

و نيز از خرافات و غرور ابن ماهان با خبر بود و ميـدانست مردم مغرور در پايان كار محروم و مهجور آينـد ! ديگر رعايت حشـمت رشـيد و وصايای او را در باره مامون واجب الرعايه می دانست .

مسـعودي در مروج الـذهب گويـد : چنان بود كه اُمّ جعفر زبيـده خاتون دختر جعفر بن أبي جعفر منصور زوجه معظّمه هارون الرشـيد از رشـيد بـارور نمی گرديـد ؛ رشـيد از اين حـال در ملاـل و كلال بود ، پس با پارۀ مجالسـين خود كه از حكما بودنـد ازين حال شـكايت و مشاورت فرمود .

آن حکیم مصلحت در آن دید که رشید با دیگری بیامیزد و در آب و آبگاه تغییری پدید آید و زبیده را آب غیرت بجوشد، چه ابراهیم خلیل علیه السلام را حضرت ساره در تحت نکاح بود و از خلیل الرحمان حامل نمی شد و چون هاجر را با نحضرت بخشید از حضرت خلیل بجناب اسماعیل بارور گردید و ساره را از دیدار این حال غیرت افتاد و بواسطه همین رشك بردن بجناب اسحاق که مهر منیر آفاق بود آبستن گشت ؟؟

رشید چون این کلمات را از آن حکیم دانشمند بشنید مادر مامون را که ازین پیش شرح حالش مذکور شد بخرید و با وی خلوت بگزید و مراجل بمأمون حامل شد ، چون ام جعفر که رشك مهر خاور بود خبر یافت در بحر غیرت و رشك غوطه ور و آب غیرت در درونش نمایشگر و بمحمّد أمین بارور شد .

بیان حرکت علی بن عیسی بن ماهان

با جماعت لشکر بجانب ری و آهنگ جنگ مأمون

چنانکه مسعودي مینویسد در آن عهدنامه که هارون الرشید در ترتیب بیعت و خلافت أمین و مأمون نگاشته و در کعبه معظمه آویخته و مشروحاً مسطورشد نوشته بودند : « ازین دو تن هریك بغدر وحیلت سبقت نمودند از رتبت خلافت معزول و آن بیعت فاسد و باطل است » و بعداز هارون الرشید باغوای وزرای خائن و امرای متباین مبادرت در غدر و مخالفت از طرف أمین روی داد و هر چند مامون اظهار انقیاد و تعظیم و اطاعت ورعایت شرایط عهد نامه و مقرّرات هارون الرشید را بر نگاشت و بدستیاری رسل و رسایل عرضه داشت بواسطه إغرای خائنین و ضعف رأي أمین مفید نگشت تا خزاین و دواین پرداخته و چنان لشکری عظیم ساخته گشت و علي بن عیسی بن ماهان سپهسالار آن لشکرگران گردید و در شهر شعبان سال مذکور خیمه بیرون زد .

محمّد أمین با سرهنگان جنگجوی و أعیان پیشگاه و جنود مجنّده بمشایعتش

بر نشست ، مشایخ بغداد و سالبردگان جهان گفته اند هیچوقت سپاهی بانکثرت رجال و دلیران آهنین چنگال و عُدَّت کامل و أسلحه نامدار بدیدار نیاورده بودند .

آنگاه أمین با ابن ماهان وصیّتها بنمود و در جمله سفارش بلیغ کرد که تا ممکن است جهد و جدّ نماید که مامون را اسیر گرداند یعنی کشته و زخمدار نگردد ، و ازین پیش مسطور شد حرکت ابن ماهان روز یکشنبه شش روز از جمادی الاخره بجای مانده بسوی نهروان بود وأمین تا نهروان باوی مشایعت کرد و علي ابن ماهان بروایت طبري بندی سیمین با خود برداشت که بگمان خود مامون را بأن بند مقیّد بدارد و لشکریان را در نهروان عرض دادند و علي ابن ماهان تا سه روز در نهروان بزیست و از آن پس شتا باین جانب مقصود گرفت ؛ و این روایت باروایت ابن أثیر که حرکت ابن ماهان را در شهر شعبان مینگارد مخالفت دارد .

جلال الدین سیوطی نیز حرکت ابن ماهان را در نیمه جمادی الاخره مینگارد ، و ابن خلدون در تاریخ خود حرکت ابن ماهان را از بغداد در ماه شعبان می نویسد و در مختصر الدول عدد لشکری را که با ابن ماهان راهسپار شدند ده هزار تن نگاشته است و این خبر ضعیف است چه أغلب مورِّخین از شصت هزار تا چهل هزار سوار کمتر نوشته اند و جز این هم نتواند بود ، زیرا که در چنین موردی با مانند مامون و آن لشکرگران خراسان نمی توان با ده هزار مرد سپاهی استقبال نمود !

أبوجعفر طبري می نویسد : محمّد أمین خلع مامون را و بیعت با دو پسرش موسی و عبدالله را در تمام آفاق غیر از خراسان اظهار نمود و اموال و جوایز و عطایای سنیّه در حق بنی هاشم و سایر طبقات ناس در بیعت ایشان بداد و هفت شب از شهر شعبان گذشته سال یکصد و نود و پنجم علي بن عیسی با پنجاه هزار سواره و پیاده از بغداد در نهروان لشکرگاه بساخت ، محّمد أمین بتشییع او بیرون شد وسرهنگان و لشکریان سوار شدند و بازاریان بغداد همه بتماشای ایشان از شهر بیرون رفتند ، جماعت صنعتگران و کارگران نیز گروهی بلشکر ابن ماهان ملحق شدند چندانکه گفته اند : یك فرسنگی زمین را لشکرگاه و أحمال و أثقال وی در سپرده بود .

سفارشات محمّد أمين با علي بن عيسى عمرو بن سعيد گويد : چون محل أمين از دروازه بغداد با عظمت و حشمت بى پايان بيرون شد فرود آمد و پياده راه گرفت و با علي بن عيسى روى كرد و باب نصيحت بر گشود و گفت : سپاه خود را قدغن بليغ كن كه رعيت را ببازى نشمارند و باموال ايشان بچشم طمع و غارت نگذرند و اموال مردم دهات و قرى را بتاراج نسپارند و پرده ناموس و عصمت زنان را بسهام شهوات و أسنّه مشتهيات چاك نزنند !

ولايت ري را در امارت يحيى بن علي بگذار و لشكرى گران بدو مضموم بدار و او را فرمان كن تا آنچه از خراج ري بدو آيد در ارزاق لشكريان بكار بندد و از هر شهر و كوره گذر كردى مردى از اصحاب خودت را در آنجا امارت بده وهركس از سپاه خراسان و اعيان آن سامان روى باردوى تو آورد با وى اكرام كن و جايزۀ نيكو بده و هرگز برادرى بجريرت برادرى مگير و يك بخش از چهار بخش خراج خراسان را تخفيف بده و هركس تيرى بتو برگشايد تا اصحاب ترا بطعن نيزه بسپارد او را أمان مده !

و چون بر مامون در آمدى از آن روز تا سه روز ديگر بيشتر بدو مهلت مده و چون خواستى او را بدينسوى فرستى در صحبت موثّق ترين يارانت روانه كن ، و اگر شيطان او را فريب داد و سر باطاعت در نياورد و با تو از راه جنگ و ستيز در آمد سعى كن تا اورا أسير كنى ، و اگر از تو فرار كرد و بپاره شهرهاى خراسان برفت خودت بنفس خودت بجانب او راه بسپار !

آيا آنچه را كه با تو وصيّت كردم فهميدى ؟ علي بن عيسى گفت : بلى ، أصلح الله أمير المؤمنين! محمّد أمين گفت: اكنون در كنف بركت و عون خداى راه برگير!

بالجمله ابن ماهان جانب مقصود گرفت و محمّد أمين در حين وداع با وى گفت : چون بخراسان رسى امراى آنسامان را باستمالت و نوازش آسوده خاطر كن و عبدالله را سه روز مهلت بده تا ساختگى راه خود را بنمايد .

نوشته اند : در آن أوان كه ابن ماهان خواست حركت نمايد منجّمى با وى گفت : چندان در نگى فرماى كه قمر مسعود شود چه دراينوقت ناظر بنحوس است !

گفت : من بصـلاح و فسـاد و سـعادت و نحوست قمر نظر نـدارم و بیش ازین نـدانم که هر کس با ما جنگ کنـد جنگی نمائیم و در هنگام مقاتله شمشیر شرر بار را از خون دشمنان نا بکار آب دهیم !

مع القصّه علي بن عیسـی راه بر گرفت و بـا کمـال غرور و کبریـا صـحرا در سپرد و در عرض راه کاروانها نزدیك جلولا با او برخوردنـد ؛ از ایشان پرسـیدن گرفت ، گفتند : طاهر بن حسـین در شهر ري اقامت کرده عرض سپاه می بیند و اسلحه کارزار را میازماید و از خراسان او را مدد میرسد و برای قتال اسـتعداد میجوید ! چون علي این سخنان می شنید همی گفت : طاهر یك خاری از أغصان من است و هیچ نشاید مانند طاهری امارت لشکر کند !

و از آن پس با یاران خود گفت : در میان شـما و شکستن باد وزنده اوراق و أغصان أشجار را جز آن باقی نیست که عبور ما بعقبه و پشته کوه همـدان افتـد ، چه بزغاله نوزاده را تاب شاخ زدن و شاخ خوردن و قاطر پژمان را تاب مطاردت و ستیز شـیر ژیان نیست و اگر طاهر اقامت نمایـد خویشـتن را در معرض تیغ بران و تیر پران و نیزه آبـدار و خنجر آتشـبار نمایـد ، وچون بشـهر ري نزدیك و با ایشان هماهنگی شدیم بازوان ایشان را از کار بیفکنیم و استخوان ایشان را در هم بشکنیم و اعضای ایشانرا از هم بگشائیم!

و از آن پس مکـاتیب عدیـده بملوك و فرمانگـذاران دیلم و طبرسـتان و حوالی و أطراف آنجـا بر نگـاشت و مال و بضاعت و تاجها و پاره و گوشوارها و جز آن بفرستاد و جملگی را فرمان داد که راه خراسان را از آمد و شد مقطوع دارند و آنجماعت أمر او را اجابت کردند و خود راه بر نوشت تا بهمدان پیوست و از آنجا سـراپرده بیرون کشید و باهنگی شهر ري روی آورد و هنوز عبدالرحمان بر وی وارد نشده بود ؛ پس راه در سپرد تا با تعبیه خود به ري رسید.

و چون به ده فرسـنگی و نخستین فرودگاه ري رسید و در آن هنگام چنانکه سبقت نگارش یافت طاهر بن حسین که به ذي الیمینین ملقّب و از جانب مامون با

سپـاهی قلیـل در شـهرري جای داشت و نظر بلطف کیاست و من در است و حسن فراستی که داشت عیون و جواسـیس در طرق و منازل نهـاده همـه روز از اخبـار اردوی علي بن عیسـی و أحـوال او بـدو عرضه می دادنـد و خـاطر او را از جزئی و کلّی امـورات و ترتیبـات وی بیاگاهانیدند .

صاحب مقـدّمه و پارهٔ باران ابن ماهان بدو گفتند : اگر ترتیب عیون وجواسـیس دهی و ایشان را بر نشانده باطراف بفرستی تا از حال طاهر و مردم او باخبر شوی و نیز کندهٔ برگرد لشـکر خود بر آوری و طلایع و دید با نان سپاه و چوب زنان (1) بارگاه بدید با نی و شب نگرانی بیرون فرستی از شبیخون دشمن ایمن بمانی و رأي جمیل بکار برده باشی !

و آن ساده لوح کم مایه کم مغز کم تـدبیر مغرور می گفت : طاهر را نه آنشان و جلالت و لیاقت است که از بهر او اسـتعداد بگیرند و پایان حال او از دو حال بیرون نیست : یا این است که در شهر ري متحصِّن می شود و خود مردم آنشهر از بیم ما او را شب هنگام می گیرند و ما را از کار او آسوده می سازنـد ، با این است که فرار را برقرار اختیار کرده این شـهر را میگـذارد و میگـذرد و چون لشـکر ما بدو نزدیك شود ساعتی در برابر چنین لشکری نامدار در نگ نمی جوید !

پسـرش و دیگران در جواب گفتند : اگر طاهر مقاومت با این سـپاه را در خور بازو و استعداد خود نمی دید و ترك شهر ري و مراجعت بمرو را صلاح می دانست تا کنون چنان کرده بود ؛ چه بدو نزدیك شده ایم وطاهر بچنین اندیشه نرفت .

و علي بن عیسـی در عرض راه هر کس را دیدی که از شـهر ري مي آمد از حال طاهر بپرسـیدی ، وچون گفتند: طاهر در شـهرري مشغول تهیّه أسـباب حرب است ! و در حراست شـهر و سدّ باب دشـمن مشـغول و از جانب مامون همواره مرد و مرکب و عِدّت و عُدّت او افزوده می شود و روز تـا روز أمرش عظیم تر و سـپاهش فزونتر می گردد و اورا سـپهسالار لشـکر خراسـان می بیننـد ! علي میگفت: آیا از جانب خراسان

1- یعنی مهتران و ریش سفیدان از حراس و نگاهبانان .

کسی بدو آمده ؟؟

و گفتند : نیامده است أمّا امور بوجود او مضطرب و مردمان از وی خوفناك هستند ابن ماهان بطيّ منازل فرمان داده از کمال غرور و ضعف رأي بخندیدی و با یاران خود گفتی :

او که طاهر که باشد که فرمان من *** کند پست و پیچد ز پیمان من

او را کجا آن قدرت و حدّ که در برابر چنین لشکر بی عدّ و حدّ بیاید و از جنگ و قتال سخن بیاراید ؟! اجتماع و احتشام ایشان چندانست که ما از عقبه همدان بگذریم و نسیم لشکر فیروز ما بر پرچم إدبارش بوزد و چشمش بر سواد لشکر شما بنگرد فرار نماید و نزد أمین جای کند !

بزغاله با شاخ قوچ چه کند و روباه در میدان شیر غرّان چه سازد ؟!

هر چند پسرش و دیگر یارانش از اینگونه کلمات بگفتند و یحیی بن علي با او گفت : پراکندگان لشکر را بیکجای فراهم ساز و ایشان را از شب تاز دشمن بیدار کن و هیچ لشکری را جز با جماعتی ازین قوم که عارف و عالم هستند بجائی گسیل مگردان ، چه لشکر را بتواني و در نگ نمیرانند و در کار محاربت بغرور و غفلت نمی پردازند ، شرط احتیاط اینست که در کمال تحرُّز و تحفُّظ بگذرانی و نگوئی طاهر چیست که با من بجنگی اندر شود ؟ چه بسا باشد شراره پوشیده آتشی بزرگی شود و در سدّ ثلمه سیل نپرداختن تولید بحری عظیم نماید ، مگر نه آنست که لشکر ما بطاهر نزدیك شده است ؟ اگر بیمناك بودی و آهنگ فرار داشتی تا امروز اقامت ننمودی ! علي بن عیسی همچنان از باره غرور فرود نشد و از همین نمونه جواب بشنیدند .

علي بن عیسی گفت: طاهر جزخاری از درخت من و شرارۀ از آتش من نیست پسرش گفت : بسا باشد که شراره آتشی افروخته گردد اعلي گفت : او را آن مقدار جلادت و مقام نیست که در چنین موارد نامبردار آید و بچیزی شمرده شود ، گفت : مردان روزگار از قران خود باید خود را نگاهبان شوند !

گفتند: اگر طاهر را بيم و سطوتی در سپرده بود و پايه و مايهٔ در خويشتن نگران نبود يا آهنگ ترك جنگ با مراجعت می داشت تاكنون چنين كرده بود ، چه ما اينك با چنين لشكر بی پايان بدو نزديك شده ايم و اقدامی از وی نمی بينيم !

علي بن عيسی همچنان راه در نوشت تا بده فرسنگی شهرري رسيد ، اينوقت طاهر ذو اليمينين در كار خود با اصحاب خود بمشورت در آمد.

جملگی بدو اشارت كردند كه در ري اقامت نمايد و از فراز بارو با نوك تير قتال وجدال اعدا را مدافعت نمايد تا از خراسان مدد برسد و سپهداری برای محاربت معيّن گردد ، و گفتند : اگر در شهر اقامت كنی كار بر ياران تو هموار آيد و آذوغه و دانه بار را بهتر وارد كنند و برای حفظ سرما نيكوتر است ، می توانند در خانه ها ومنازل خود پناهنده گردند و با دشمن بمماطلت بگذرانند تا سپاه خراسان و سرهنگان نيز چنگی در رسند !

طاهر بشنيد و نيك بينديشيد و گفت : اين رأي كه شما آورديد بعقل و دور ــ انديشی مقرون نيست ، چه مردم ري از علي بن عيسی بهيبت و خشيت اندر هستند و از بطش و سطوت او بر خود ترسناك باشند و اين از اعراب صحرانشين و صعاليك كوهستان و قری و دهات جمعی كثير با او فراهم شده اند و من ايمن نيستم كه اگر در شهر ری جايگزينيم بناگاه مردم ري از ترس جان و مال خودشان و از بيم ابن ماهان بر ما برجهند و ما را دست بسته بدشمن گذارند !

رأي صحيح جز آن نيست كه ما با همين قليل مردم سپاهی كه داريم بحرب او بيرون شويم و بياری باری جنگ در افكنيم، اگر ظفر كرده و منصور آمديم خوب واگر نه بشهر اندر شده در شهر كار قتال بيارائيم و اگر كشته شويم همچنان در عجب نشايد شد چه پيش از ما نيز بسياری مردمان در پهنه كارزار جان سپار شده اند و نام نيك بيادگار گذاشته اند .

زعمای لشكر خراسان و كارآزمودگان سپاه اين رأي را تصويب نمودند لاجرم طاهر بتعبيه لشكر أمر كرده سپاهيان را عطاها بداد و كار اسلحه كارزار را هرچه

نیکتر بساخت .

و از آنطرف چون آن سپاه بی کران بغداد از آن عقبه بگذشتند مردمان از استعداد و تجهیز سپاه طاهر ذي اليمينين بعرض علي بن عيسى سپهدار سپاه أمين برسانيدند پسرش حسين بن علي با پدر گفت : اگر طاهر را انديشه گريز بودی يكروز توقُّف نمی كرد و تهيّه ستيز نمی ديد ، اكنون كه بدشمن نزديك شديم باری طريق حزم و احتياط را از دست نبايد گذاشت تا بچشم زخمی مجروح نشويم !

علي گفت : خاموش باش كه طاهر نه چنانكس باشد كه تو گمان بری ، مردم در برابر أقران و أماثل بتحفُّظ و تيقُّظ باشند ، مقام و منزلت من از آن بلندتر و شان و قدرت من از آن رفيع تر و منيع تر است كه چون طاهر كسی كه از يكان يكان مردمان فرود تر می باشد در مقابل من قيام جويد يا اگر قيام نمايد قوام يابد ؟

بالجمله ، چون نزديك بشهر ري رسيد طاهر بانگ رحيل بر كشيد و با كمتر از چهار هزارسوار از شهر ري بيرون آمد و در پنج فرسنگی شهر در قريهٔ كه نامش كلواص بود لشكرگاه ساخت و بقولی سه هزار و هشتصد تن مرد سپاهی با او بود .

طبري نوشته است: از سپاه طاهر سه تن بلشكرگاه علی بن عيسى آمدند تا در خدمتش تقرُّب حاصل كنند ، علي بن عيسى پرسيد : كيستيد و از كدام شهر و ديار هستيد ؟ يكی از ايشان گفت : من از جمله لشكريان پسرت عيسى هستم كه رافع بن ليث او را بكشت ، علي بن عيسى گفت : پس تو از لشكريان من باشی ! و فرمان داد تا دويست تازيانه بدو بزدند و آندو تن ديگر را خوار براند ، و اين خبر گوشزد اصحاب طاهر شد و باين سبب تنفُّر و انزجار ايشان از علي بن عيسى بسيار و جدّ و جهد ايشان در محاربت بيشتر گشت .

أحمد بن هشام گويد : در اين مدّت هرگز از جانب مامون مكتوبی بما نمی رسيد كه خويشتن را خليفه ناميده باشد و در اين هنگام كه با علي بن عيسى دچار شديم و اين أحمد أمير شرطه طاهر بود با طاهر گفتم : اينك علي بن عيسى با اين گروهی كه می نگری در اينجا وارد شده اند ، اگر ما بدفع و حرب او آشكار شويم و

او بگويـد : من از جانب أمير المؤمنين أمين مأمور و عامل هسـتم ! و از اينطرف ما به امارت و خلافت أمين از ين پيش اقرار آورده و بيعت نموده ايم چگونه ما را ميرسد كه با ابن ماهان بمحاربت مبادرت جوئيم و بر قرار داد و اقرار خود خط بطلان كشيم ؟

طاهر گفت : مرا با اين كار كارى نيست ! گفتم : پس مرا بگذار تا بآنچه اراده كرده ام رفتار نمايم ! گفت : چنانكه خواهى بكن !

چون اين اجـازت يـافتم بر فراز منبر بر شـدم و محمّـد أمين را از خلافت خلع كردم و بخلافت عبـدالله مامون دعوت نمودم ، و أحمـد بن هشام كه بزرگى سـپاه خراسان بود اين تدبير را براى آن نمود و اين آوازه عزل و نصب را براى آن افكند كه علي بن عيسى نتواند سپاه طاهر را بطاعت أمين فريب دهد و گويد: من عامل أمين هستم !

أحمد مى گويد : و در همان روز جمعه يا بامداد ديگر روز شـنبه شـهر شعبان همين سال يكصد و نود و پنجم هجري با عزل أمين و نصب مـامون راه بر سپرديم تا به قسـطا نه كه أوّل مرحله و منزل از شـهر ري بعراق است فرود آمـديم ، قسـطانه بضـمّ قاف و بروايتى بكسـر قاف و سكون سين و طاء مهمله و الف و نون نام قريهٔ از قراى ري ميباشد كه راهگذار ساده است و بزبان فارسى بستانه گويند .

و از آنطرف علي بن عيسـى با آن اردوى كوه شـكوه در بيابانى فرود آمد كه مشكونه نام داشت ، مشكونه با ميم و شين معجمه و كاف و واو و نون شهركى است از أعمال ري كه تا ري دو منزل راه است و بر طريق ساوه است ، و در بعضى تواريخ نوشته اند : طاهر ذواليمينين در قريه قلوس فرود شد ، قلوس بفتح قاف و ضمّ لام و واو وسين مهمله قريه ايست كه در ده فرسنگى شهرري بوده است .

أحمد بن هشام مى گويد : اينوقت ما بين ما و ابن ماهان هفت فرسنگى فاصله بود و بهردو فرسنگى مسافت طلايع و پيشرو لشكر قرار داديم و علي بن عيسـى راگمان چنان ميرفت كه بمحض اينكه طاهر ذواليمينين اورا و سپاه نامعدودش را بنگرد سر بتسليم در آورد و عمل خود را يكباره بدو بگذارد ، أمّا از تقديرات مقدِّر الامور و مصوِّر الدهور بى خبر بود .

بیان تصفیهٔ صفوف سپاه علی بن عیسی

محمّد بن ماهان و لشکر طاهر ذوالیمینین عمل بن العلاء و بعضی دیگر با طاهر گفتند : لشکر قلیل تو از لشکر بی پایان ابن ماهان در بیم و هیبت انـدر شـده اند ، اگر این جنگ را بتأخیر افکنی تا اندك اندك با بشان مأنوس شوند و دماغ ایشان پر گردد و دل ایشان نیرومند و خوی ایشان عادت گیرد و مآخذ مقاتلت با این گروه را بدست آرند شایسـته تر است ، طاهر گفت : من در امری که بیرون از حزم و تجربت باشد اقدام نمی کنم و از طریق عقل واشارت خرد بدیگر سوی نپویم !

همانا لشکر من اندك و سپاه خصم بسیار است و سوادی عظیم و از کثرت عدد هیمنه بزرگی دارند ، لاجرم اگر در جنگ در نگ جویم و در مقاتلت بمماطلت پردازم لشکر دشمن بر قلّت ما آگاه شوند و این قلیل لشکری را که با من حاضرند خواه از روی رغبت و میل و طمع یا از راه بیم و تهدیـد و نویـد بخود مایل کننـد، و چون این مردم قلیل نیز بروند من تنها و بیکس بمانم و أهل صبر و حفاظ از من روی بر تا بند و مرا مخذول نمایند .

أمّا من هم اکنون مردان کارزار را با جنگجویان رزم ساز انباز نمایم وسوار در سوار حلقه کنم و بر طاعت و وفا اعتماد جویم و بآن صـبوري و شـکیبائی که در خور صابرانی است که جوینـدهٔ خیر و حریص بر فوز و دولت شـهادت هسـتند بپردازم و دل بر مرگ بسـپارم و دود پهنهٔ کارزار را بچشمه خورشید برسانم !

اگر خداونـد قادر قدیر بما نصـرت بخشـید بآنچه مقصود ومراد ما باشد رسـیده ایم و اگر صورتی دیگر پیش آورده شد و نصـرت و ظفر بهره دیگران افتاد همانا من أوّل کس نیسـتم که در این سرای و بال قتال داده و در این جهان دور نگی جنگی ورزیده و کشته شده باشم ، بسا کسا و با آرزوها و هوسها که با آرزوهای دراز وزمانهای دیر باز میدان ستیز

جنگ را تیز و تنگی ساختند و آخرالامر در عرصه فنا مهمیز زنان بگذشتند، و ماعندالله أجزل وأفضل .

و از آنطرف چون علي بن عیسی این جدّ و پایمردي و ثبات را که هرگز از طاهر در برابر خود باور نداشت بدید و بدانست گفت : این موضع مفازه و بیابان است و در خور پارهٔ کارها نیست لاجرم برستاق وسوادهای قرا و دهات ري عدول کرده و آن رستاق را رستاق بنی الرازي می نامیدند .

أحمد می گوید : با ما جماعتی از ترکان بودند ، پس در کنار نهری فرودشدیم آن لشکر پهناور نیز نزدیك بما جای گرفتند و در میان ما و ایشان کوهها وماهورها و تپّه و هموارها و ناهموارها فاصله بود و در پایان شب مردی نزد من بیامد و گفت: علي بن عیسی بشهر ري اندر شد چه از نخست با مردم شهر ري مکاتبت کرده ایشان را با طاعت و تسلیم بخواند و امرش را پذیرفتار شدند و علي بشهرري در آمد !

من در کمال استعجاب با وی بگذرگاه بیرون شدم و گفتم : راه گذر علي بن عیسی و مردم او بشهر ري همین است و حال اینکه در اینجا نشان سم مرکب و گذشتن مردمی نیست و چیزی که دلالت بر عبور کردن ایشان داشته باشد بچشم نمیاید آنگاه نزد طاهر برفتم و از خوابش برانگیختم و گفتم : بنماز برخیز! طاهر آبدستان بخواست و وضو بس اخت و نماز برخاست و چون بپرداخت آن حکایت را با او بگذاشتم و در این وقت روشنی روز دامن بگسترد .

با من گفت : بر نشین تا بر طریق شهر وقوفی گیریم ! آنگاه با من گفت : هیچ روا میداری که از این دکادك و تپّه ها بر شویم و بر سپاه ابن ماهان مشرف گردیم ؟ چون بر شدیم و نظر کردیم بپوشیدن جامه جنگی مشغول بودند ؛ طاهر گفت: بازشو همانا بخطارفتیم ، یعنی بشهرري نرفته بودند و ندانسته خبری دادند !

پس بازگشتیم و با من گفت: بجنگی بیرون شو ! پس مامونی و حسن بن یونس محاربی و رسهمی را بخواندم ، جملگی در آمدند و ردهٔ جنگ بیاراستم ، مأمونی را در میمنه لشکر و رسهمی را در دست چپ سپاه ومحمّد بن مصعب را نیز باوی انباز نمودیم .

و از آنطرف علي بن عيسـى با سپاه خويش جنبش گرفتند ، صفحه بيابان از كثرت مرد و مركب و خود زرين و زره مشعشع و تيغهاى آبدار و سنانهـاى بنفش و پيكـان آتشـبار و ركـاب سـيمين و سپرهاى كركين سـفيد و زرد و تا بنـده گشت ؛ ميـدان پيكار بجوشـيد و لشـكر كارزار بخروشيد ، گرد سپه از مه گذشت و صيحه تكاوران پهنه آورد را در هم نوشت .

ابن ماهان با كندآوران پرخاشـگر گفت : بر اين گروه چنگ تيز كنيد و بجنگ آهنگى نمائيد چه مردمى اندك هسـتند و بر شرر تيغ آتشبار و گذر نيزه سينه سپار و حرارت عرصه آوردگاه شكيبائى نيارند و خود بتعبيه ميمنه و ميسره و قلب و جناح سپاه بپرداخت و ده در فش بنفش بر بست و در سايه هر علَمى هزار تن مرد پرخاشـخوى جاى داد كه بنوبت محاربت نماينـد و ما بين هردو رايت بانـدازه يك تير پرتاب فاصـله قرار داد و با امراى رايات فرمان كرد چون رايت نخستين بقتال در آمـد و جنگ ايشان طولانى شـد رايت دوم بجنبش آيد و بجاى ايشان قتال نمايد و آن مردم رايت اولى كنارى گيرند و آسايش بجويند .

و آن جماعت كه زره پوش و بجوش كارزار انـدر بودنـد در پيش روى رايات بداشت و خود در ميان دليران جنگجوى و گردان آهنين كو پال جايگزيد و پسرش حسين را كه از مبارزان نامدار بيادگار بود در ميمنه سپاه مقرّر داشت و أبودلف قاسم بن عيسى بن ادريس را كه يگه سوار عرصه پيكار بود با او گذاشت و ديگرى از نامداران دشت نبرد را در ميسره سپاه برگماشت و چون كوه فولاد سخت بنياد شد .

بیان محاربت سپاه امین و لشکر مأمون

و قتل علی بن عیسی و شکست لشکر او

أحمد بن هشام گوید : علي بن عیسی با آن لشکر بی مرّ بجوشید و حمله بیاوردند و در نخستین حمله ما را منهزم ساختند و چنان بتاختند که بلشکرگاه داخل شدند أمّا ساعتی سوعاء (1) وزمانی سخت و هنگامی درشت و نحس برایشان چهرگشود و تیرغیب بر خلاف گمان ایشان از کمان بر جست و ایشان را بهزیمت پیوست .

أحمد بن هشام گوید : طاهر بن حسین ذوالیمینین چون أبویحیي علي بن عیسی را با آن جبروت و شوکت بدید گفت : ما را مقابلت با وی نشاید بلکه بایست اورا بیرونین شماریم ! (2)

لاجرم آهنگ قلب سپاه کرد و هفتصد تن از مردم خوارزم را برگزید میکائیل و سسیل و داود سیاه با ایشان بودند و طاهر سواران را دسته دسته و گروه گروه ساخت و ایشان را بحرگاه راهسپار گردانید و ایشان را وصیّتها و پندها بداد و بفتوحات إلهیه و قدرتهای آسمانی امیدوار نمود .

و در این حال چون آن حرکت نامطبوع علي بن عیسی بآن سه تن که از لشکرگاه طاهر بخدمت وی آمدند و بان اشارت رفت ظاهر شد مردم طاهر و بزرگان خراسان که با ابن ماهان کین دیرین داشتند از وی نومید و خراشنده خاطر و پراکنده خیال گردیدند و بر جنگی او کمرها استوار و دلها کانون آتشبار گردانیدند و مردمان پارهٔ بجنگی روی آوردند .

در اینوقت أحمد بن هشام با طاهر ذوالیمینین گفت: چه باشد که علي بن عیسی را از آن بیعتی که در سابق زمان با مامون نهاده است و هم آن بیعتی را که خودش خاصه از مردم خراسان از بهر مامون بگرفت بدو یاد آور شویم ؟ گفت : چنین کن !

1- ساعة سوعاء : أي شديدة .

2- بلکه باید سوار کاران را جرقه جرقه کرد : نجعلها خارجية فكردس الكراديس . مروج .

پس آندو عهد نامه را بر دو نیزه بلند برافراختیم و من در میان هردو صف بایستادم و گفتم : أمان میطلبم ! نه شما ما را به تیر بسپارید و نه ما شما را عُرضه تیغ و تیر میداریم .

علي بن عیسی گفت : این سخن ترا پذیرفتاریم و أمان می دهیم ! گفتم : ای علي ابن عیسی ! آیا از خدای دو سرای نمی ترسی ؟ آیا این نسخه بیعتی نیست که بگرفتی و تو خود مخصوصاً اقدام بآن نمودی ؟ از خداوند بپرهیز چه اینك پایت بر لب گور و روزگار عمرت در فتور است !

ابن ماهان گفت : تو کیستی ؟ گفتم : أحمد بن هشامم ! و چنان بود که علي ابن عیسی أحمد را از آن پیش چهارصد تازیانه زده بود .

چون سخنان او را بشنید نعرهٔ بر کشید و گفت : ای مردم خراسان ! هرکس وی را گرفته بیاورد هزار درهم صله یابد ! جمعی از مردم بخاریّه با ما بودند ، ازین نفیر ابن ماهان بر آشفتند و زبان بدشنام وی برگشودند و گفتند : با تو قتال می دهیم و ترا می کشیم و اموالت را بغارت می بریم !

این هنگام یکباره عرصه مکاوحت و مبارات دایر شد و از لشکرگاه علي بن عیسی عبّاس بن لیث مولی مهدي بیرون تاخت و نیز مردی دیگر که او را حاتم طائی می نامیدند پرخاشگر آمد ، طاهر بر وی حمله آور شد و سخت بر وی در آویخت و با دو دست خود بر مقبض شمشیر بچسبید و او را بزد و بیفکند ؛ ازین روی او را ذوالیمینین گفتند .

و بروایتی که مسعودي در مروج نموده است می گوید : از قلب لشکر ابن ماهان عبّاس بن لَیث مولی مهدي که لیث بیشه شجاعت و ضرغام غابات جلادت بود بیرون تاخت و چون سام سوار در عرصه پیکار مبارز طلب نمود .

طاهر چون رستم دستان بمیدان او شتابان شد و هر دو دستش را بر شمشیرش مضموم نمود و بر عبّاس حمله برد و اورا از پای در آورد و طاهر ذوالیمینین لقب یافت .

و نیز أبو جعفر در فصل دیگر می نویسد : چون طاهر لشکر علي بن عیسی را

منهزم و علي را مقتول و خبر اين فتح را چنانكه مسطور شد بفضل بن سهل تقديم و فضل بخدمت مامون شتافته بر وی بخلافت سلام و آن خبر را معروض نمود ، مامون جمعی از قوّاد سپاه و مردان جنگجو را بمدد طاهر بفرستاد و اورا ذوالیمینین وصاحب حبل الدین بخواند و بر وظایف و مراتب آنانكه با او بودند برافزود .

و ابن خلكـان می گویـد : در تلقیب طـاهر بـاین لقب اختلاف نموده انـد ، بعضـی گفتهانـد : در آن هنگام كه با علي ابن ماهان جنگ می ورزید شخصـی را با شمشیر چنان بزد كه بر دو نیمه شد و آن ضربت را با دست یسارش فرود آورده بود و یكی از شعراء گفت: * كلتا یدَیك یمیـنٌ حیـن تضـربهُ * لاـجرم مـامون او را ذوالیمینین لقب داد ، میگویـد : بروایـتی آن وقعه در نیشـابور روی نمـود ، و از ین پیش در ذیل مجلدات مشكاة باین داستان اشارت شده است .

و از آنطرف چون مردم شهر ري این حال انقلاب و اضطراب را نگران شدند بجمله بشوریدند و دروازه های شهر را بر بستند .

چون این خبر بطاهر رسـید با اصـحاب خود گفت: شـما بكار خود ودفع دشمنان خود مشغول باشید و خاطر بمردم ري نسپارید چه امروز جز كوشش بسیار و صدق عمل هیچ چیز ناجی شما نیست !

اینـوقت دو سـپاه خونخـوار بجنگی در آمدنـد و نـبردی سـخت بپـای آوردنـد ، گرد عرصـه جنگی از برج خرچنگی بر گـذشت و زمـانه طومارزنـدگانی در هم نوشت ، همهمه مردان و طبطبه دلیران گنبد گردان را لرزان نمود و نعره دلیران پهنهٔ كیوان را بجولان آورد ، میمنه علي بر میسره طاهر حمله ور شد و بهزیمتی منكر در آورد ، میسره علي بر میمنه طاهر بتاخت و متظاهر گشت ، یكباره میمنه و میسره طاهر را از جای بركندند .

طاهر چون این انهزام و انهدام را در سـپاه خود بدید با سـپاه خود گفت: كوشـش و كفش و شدّت و بأس خود را بر قلب مقرّر دارید و حمله خارجیّه بكار برید چه تا گاهی كه بر طریق نظام با این جماعت جنگ كنید و یك رایت ایشان را در هم شكنید

اوایل آن بأواخر آن باز آید و چنین لشکر گران را پایانی نباشد !

لاجرم لشکر طاهر از روی صدق عقیدت بر شداید میدان قتال شکیبائی و بر مرگی دل بر نهادند و بر أوّل رایات و درفشهای قلب سپاه دشمن چون صرصر پر آذر و آذر پر شرر حمله ور شدند و بتأییدات یزدانی و نیروهای آسمانی ایشان را منهزم گردانیده بسیاری را بکشتند و رایات جنگی پاره بر پاره بازگشت گرفت و میمنه سپاه علي در هم شکست .

و چون مردم میمنه و میسره طاهر نگاه بکار و کردار یاران خود کردند بر قوّت قلب و آهنگی خود بر افزودند ، ایشان نیز با لشکری که در برابر آنها بودند بتاختند و جنگی بس عظیم بپای بردند و مردانه بکوشیدند و دلیرانه بجوشیدند و ضرغاما نه بخروشیدند و دشمن را از جای برآوردند چندانکه این هزیمت به علي ابن عیسی بن ماهان سپهدار آن بزرگی سپاه پیوست .

و در این روز علي بن عیسی بر مرکو بی پشت سفید کمیت سوار بود و محمّد أمین او را بر آن اسب بر نشانده بود أمّا اینگونه اسب و سواری بر آن در حروب مطلوب نیست و مردمان مجرّب از سوار شدن بر چنین مرکب در زمان جنگ کراهت دارند ودلیل هزیمت شمارند .

بالجمله علي بن عیسی بر آن مرکب سوار بود و چون فرار لشکریان را نگران شد زمین در زیر پایش جنبان و تختگاه کیوان بر سرش لرزان آمد و همی ندا بر کشید و یاران خود را بانگ برزد : کجایند أصحاب خواص و جوایز و أسوره و اکلیل و تاج و پاره وگرزن و گوشواره ؟ بسوی من گرائید و کرّتی از پی کرّتی جنگ در سپارید و عار فرار از جبهه بسائید و تخم عزّ و علا در دشت کین و دغا بکارید و میوه نصرت بردارید و این مردم قلیل راکلیل وقتیل گردانید !

در این اثنا از مردم طاهر یکی تیری بدو بیفکند ، از قضا بر مقتلش در رسید و از مرکبش بزیر افکند .

أبوالفرج بن العبري در تاریخ مختصر الدُّول گوید : مردی که او را داود شاه

می نامیدند تیری بر مقتل ابن ماهان بیفکند و او را بکشت .

طبري گوید : داود سیاه بر علي بن عیسی بیاویخت و او را نمی شناخت و علي را بر زمین افکند و طاهر بن الناجی که اورا طاهر صغیر می نامیدند با علي گفت : توئی علي بن عیسی ؟ گفت : بلی منم علي بن عیسی ! و از کمال غرور و بلاهت گمان می کرد چون او را بشناسند از بیم و هیبت او هیچکس بروی جسارت نجوید !

پس طاهر صغیر بر آن امیر کبیر و سپهدار خطیر بیاویخت و سرش را چون سر گوسفند با شمشیر از تن جدا ساخت ، مردمان بر فراز سرش انجمن کردند و در سر و خانمش بجنگ و نزاع در آمدند أمّا همان طاهر صغیر سرش را بر گرفت و دیگری مقداری از موی ریش او بر کند و تنی دیگر انگشتری او را از انگشت بیرون کشید ،

تو گفتی علي در زمانه نبود *** چنین است کردار چرخ کبود

وسبب هزیمت و شکست این لشکر بزرگی همان ضربتی بود که طاهر با دو دست بر عبّاس بن لیث فرود آورد و بواسطه جمع کردن هر دو دست خود را بر شمشیر طاهر ذوالیمینین نامیده شد ، و داود سیاه سرش را بجانب طاهر حمل کرد و هردودستش را بهر دو پایش بر بست و او را بر تختهٔ بیاویخت و بطاهر آورد و طاهر بفرمود تا جسدش را در چاهی در افکندند .

و بروایت أبی جعفر طبري چون طاهر بن ناجی سر علي بن عیسی را از بدن برگرفت محمّد بن مقاتل بن صالح در کار سر او با ایشان بمنازعت در آمد و مشتی از موی ریش او را از صورتش بر کند و بخدمت طاهر برد و او را از قتل ابن ماهان بشارت برد وضربت طاهر در آن روز عین فتح و فیروزی گردید چه شمشیر را بهر دو دست گرفت و تیر بیاران خود بداد تا أصحاب علي را به تیر باران گیرند ، و کسی بقتل علي آگهي نیافت تاگاهی که صدا بر کشیدند و گفتند : سوگند با خدای أمیر کشته شد ! اینوقت آن لشکر بی پایان روی بهزیمت آوردند .

بیان شکست لشکر امین و فیروزی طاهر

ذوالیمینین و نوشتن فتح نامه برای عبدالله مأمون

چون علي بن عیسی بن ماهان بقتل رسید آن سپاه بی پایان هزیمت یافته در صفحه بیابان شتابان شدند .

أحمـد بن هشام می گویـد : ما از دنبال ایشان تازان گشـته مانند شـیر نیرومند که بگله گوسـفند افتد بر ایشان چنگ و دندان تیز کردیم و دو فرسنگی در تعاقب ایشان بتاختیم و تاگاهی که آفتاب سر بکوه می کشید دوازده مرّه با ایشان جنگی نمودیم و در هر مرّه ایشان را هزیمت و شکست دادیم .

در این اثنا طاهر بن الناجي بمن پیوست و سـرعلي بن عیسـی را با خود داشت از قضا علي بن عیسـی سوگنـد خورده بود که سـر أحمد بن هشام را از تن جـداکرده در کنار همان منبری که أحمد بر فراز آن برآمده و بخلع أمین و نصب مامون سـخن رانده نصب نماید ! وهم فرمان داده بود که غـذای بامـدادی او را در شـهرری آماده نماینـد ! چه اورا گمان غرور بآنجا دعوت کرده بود که حتما طاهر و لشـکر او را در أوّل الملاقات از میان بر می دارد و أحمد بن هشام را سـر از تن جدا می نماید و در کنار منبر نصب می کند و با فراغت تمام در شـهر ری بدون مـانع و مـدافع وارد می شود و خرّم و شـادخوار بر بساط شادمانی و فیروزی طعام گوارای فتـح و بهروزی را می خورد ! أمّا از آنگونه مکاید روزگار غدّار بی خبر بود که بسیاری مانند او بیامدند که :

سر شب سر تخت و تاراج داشت *** سحرگاه نی تخت ونی تاج داشت

و الملك و البقاء و العزُّ و الکبریاء لله الواحد القهّار .

أحمد بن هشام أمیر سپاه خراسان میگوید : آنگاه بازگشتم و باردانی از علي ابن عیسی در یافتم که در آن درّ اعه و غلاله یعنی ساما کچه بود که عبارت از سینه بند است که در زیر زره و جامه پوشند ، برتن بیار استم و سپاس خداوند تبارك و تعالی را

دو رکعت نماز بگذاشتم و در لشکرگاه او هفتصد کیسه دیدم که در هر کیس هزار در هم بود و هم چندین استر نگریستم که بر آنها صندوقها بر نهاده و آن صندوقها بچنگ همان جماعت بخاریّه افتاده بود که آنروز در کار من به علي بن عیسی دشنام دادند و گفتند : ترا میکشیم ومال تورا بغارت می بریم ! وگمان میکردند آن صندوقها آکنده از اموال است ، پس آن صندوقها را بشکستند و از میناهای شراب سوادي مملوّ بود ، پس آن شیشه های خمر را در میان خود قسمت کردند و گفتند : چندان بکوشیدیم تا از این شراب ناب بنوشیدیم .

پس از آن بخرگاه طاهر ذوالیمینین بیامدم ، چون مرا بدید خرسند گردید و از دیر آمدنم اندوهناك بود ، پس با من گفت : بشارت باد تو را ! اینك پسر علی بن ماهان است که چوگان میدان را گوی پرّان است !

ابن أثیر میگوید : چون ابن ماهان کشته شد لشکر خراسان تا شبانگاه از دنبال الشکر أمین بتاختند و همی بکشتند و اسیر کردند و غنیمت و تاراجی عظیم بدست

آوردند تاظلمت شب در میانه حایل شد .

اینوقت طاهر بفرمود تا منادي در میان لشکریان ندا برکشید : هرکس جامه جنگی از تن فروافکند بزینهار اندر است ؟ لاجرم آن سپاه در هم شکسته أسلحه کارزار فروریختند و از بارههای خود بزیر آمدند و مال و مرکب و أسلحه و آلات جنگ را تسلیم نموده جان خود بسلامت بردند ، این هنگام طاهر بشهر ري باز گشت .

مسعودی می نویسد : أحمد بن هشام که از أعیان سرهنگان لشکر خراسان بود گوید : بخیمگاه طاهر ذو الیمینین بیامدم و او را چنان پندار میرفت که من در میدان کارزار کشته شده ام و حال اینکه سر بریده علي بن عیسی با من بود ، چون مرا بدید شاد گردید و گفت : مژده باد تورا ، اینك یك دسته موی سر و ریش علي ابن عیسی است که با غلام من در توبره است ! پس آندسته موی را در پیش روی او بریختند .

پس از آن جثّه او را که هر دو دست و هر دو پایش را برهم بر بسته بودند

چنانکه با دواب مرده این معاملت می نمایند بیاوردند و طاهر بفرمود در پاره نمدی در پیچیده بچاهی در افکندند و در همان روز طاهر بشکرانه این فتح بزرگی غلامان خود را که در خدمتش حضور داشتند در راه خدا آزاد نمود و فتحنامه را برای ذوالریاستین فضل بن سهل بنوشت و بمرو بدست قاصدی تیز پی و سواری صحرا سپار بفرستاد و از آن موضع که آن نامه را بفرستادند تا خاك مرو دویست و پنجاه فرسنگی مسافت بود و در شب جمعه بنوشتند و روانه کردند .

شب جمعه و شب شنبه و شب یکشنبه راه در سپرده وروز یکشنبه برایشان وارد شد و چنان بُعد مسافت را در چنین قلیل مدّت بپایان آورد ، و ازین حساب معلوم می شود که در هر روز و شبی هشتاد فرسنگی بلکه بیشتر راه نوشته است و میزان فرسنگی آن زمان هم نُه هزار ذرع و دوازده هزار گام بوده است ، والعلم عند الله تعالی .

ذوالریاستین گوید: ما در فرستادن هرثمه و أسلحه کارزار و مرد و مرکب برای امداد طاهر مشغول بودیم و در همان روز هرثمه را با سپاه ساخته و مردان آراسته و مال و خواسته بیرون فرستادیم و مامون در مشایعت او راه برگرفت .

من با مامون گفتم : هرگز از جای خود حرکت مکن و قدم از قدم بر مدار تا با تو بخلافت سلام کنند ! چه این کار در این هنگام بر تو واجب شده است ، چه از آن ایمن نیستم که برای صلح بین أخوین سخن در زبانها آید و در عزیمت هرثمه فتور افتد ، أمّا چون ایشان با تو بخلافت سلام دادند دیگر امکان رجوع برای آنها نباشد !

پس من و هر ثمه و حسن بن سهل پیش آمدیم و با مامون بخلافت سلام دادیم و از آن پس شیعیان مامون مبادرت کردند و با او بخلافت سلام کردند و من باز شدم و سخت خسته و ملول و در تعب بودم ؛ چه سه شبانه روز بود که برای تجهیز هرثمه و تهیه سپاه او خواب در چشم نیاورده بودم .

و در این اثنا خادم با من گفت : اینك عبدالرحمان بن مدرك است ! وعبدالرحمن متولّي أمر برید و چاپارخانه بود و ما یکسره در آن انتظار و توقُّع اندر بودیم که

خریطه وملفوفهٔ در رسد که از فتح یا شکست ما حاکی باشد .

پس عبـدالرحمان در آمـد و خـاموش بایسـتاد ، گفتم : وای بر تو! بـاز گوی خبر چیست و با خود چه آورده باشـی ! گفت : خبر فتـح ! پس مکتوب طـاهر را که بمن نوشـته بود بمن بـداد : « أطال الله بقاءك و كبت أعـداءك و جعل من يشـنيك فـداءك ، كتبتُ إليك و رأسُ عليِّ بن عيسى بين يدَيَّ و خاتمهُ في إصبعي ، و الحمدُ لِلّهِ ربِّ العالمين » .

و بقول ابن أثير طاهر ذواليمينين بشـهر ري باز شد و بمأمون و ذوالرياستين نوشت : « بسم الله الرحمن الرحيم ، كتابي إلى أمير المؤمنين و رأس عليِّ بن عيسى بين يديَّ و خاتمهُ في إصبعي و جنده متصرِّفون تحت أمري ، والسلام» .

خداونـد روزت را دراز و دشـمنانت را سـرنگون و پر گـداز و ملاـمتگرانت را برخی روان سـرافرازت بگردانـد ! در زمـانی این مکتوب را بتو بحضـرت أمير المؤمنين مامون عرضه ميدارم كه سـر علی بن عيسـی در پيش و انگشتريش در انگشت وسـپاهيانش را در زير فرمان دارم ، و سپاس و ستايش مخصوص خداوند است ، والسلام .

در تاريخ يافعی مسـطور است كه در غلوای جنگی داود بر علي بن عيسى بن ماهان در آويخت و او را نمی شناخت و نيزه براو برزد چنانكه بر زمين افتاد أمّا نمی دانست وی ابن ماهان است ! پس از آن سرش را با شمشير ببريد و لشكرش منهزم شدند و آن سر را بر نيزه برافراختند .

يافعی بعـد از نقل اين خبر ميگويـد: در جای ديگر بجز اين كتاب مـذكور داشـته ام كه بعضـی گفته انـد كه وزير نامدار علي بن عيسـی بن ماهـان در موكبی عظيم بر نشـست و مردمان همی گفتنـد : كيست اين ؟ كيست اين؟ مردی گفت : تا چنـد می گوئيـد : اين كيست ؟ اين كيست ؟ اين مردی است كه از نظر رحمت إلهي ساقط شده و خداوند او را باين أمر كه نگرانيد مبتلا ساخته است !

علي بن عيسـی اين سـخن را بشـنيد و برای خود بازگشت و از أمر وزارت اسـتعفاء نمود و بمكّه معظّمه پيوست و مجاور گشت تاگاهی كه بديگر جهان بار بر بست

و ايندو حكايت با يكديگر مخالفت دارند و خداى بهتر داند كداميك مقرون بصحّت است .

مسعودى در مروج الذهب گويد : چون طاهر بن حسين ، علي بن عيسى بن ماهان را بكشت راه در سپرد و در حلوان كه تا مدينة السلام پنج روز راه است فرودشد مردمان از كار او و ادبار أمين و هزيمت امينيان در هر حال و هر جنگى در عجب شدند و بقتل أمين و غلبه مامون وسقوط أمين در دست فضل بن ربيع وأصحاب او يقين كردند و شاعرى اين شعر بگفت :

عجبتُ لمعشرٍ يرجون نجحاً *** لأمرٍ ما تتمُّ به الأُمورُ

و كيف يتمُّ ما عقدوا و راموا *** و أُسُّ بنائهم منه الفجورُ

أهاب إلى الضلال بهم غويٌّ **** و شيطانٌ مواعدهُ غرورُ

يصيب بهم و يلعب كلَّ لعبٍ *** كما لعبت بشار بها الخمورُ

وكادوا الحقَّ و المأمون غدراً *** وليس بمُفلحٍ أبداً غَدورُ

هو العدل النجيب البرُّ فينا *** تضمَّن حبُّهُ منَّا الصُّدورُ

و عاقبة الأُمور لهُ يقيناً *** بهِ شهد الشريعةُ و الزَّبورُ

فيملك أربعين لها وفاء *** يتمُّ بهِ الأهّلةُ و الشُّهورُ

فكيدوا أجمعين بكلِّ كيدٍ *** وكيدكُم لهُ فيهِ السُّرورُ

ميگويد : اين خبر به محمّد رسيد و سرهنگان خود را حاضر و در أمر طاهر با ايشان مشاور شد و گفت : أغنياء (1) خود را براى من حاضر كنيد چنانكه در خراسان براى عبدالله يعني مامون حاضر شدند ! وچنان بود كه اعشى ربيعه در اين شعر گويد :

ثمَّ ما ها بوا ولكن قدَّموا *** كبش غاراتٍ إذا لاقى نطح

1- أحضروا الى غناء كم كما أحضرت خراسان بعبدالله غناءها : منظور كفايت كننده و بى نياز كننده است مانند طاهر ذواليمينين نه أغنياءِ و ثروتمندان ، غناءِ بفتح غين است نه كسر آن .

سوگند با خدای ! أخبار و حکایات اُمم سالفه بمن حدیث کرده اند و کتب حروب ایشان و کسانی که دولت ایشان را بر پای کرده اند قرائت کرده ام ، در هیچ داستانی و هیچ دولتی و هیچ مردی از ایشان مانند طاهر ندیده ام و اینگونه اقدام و سیاست نشنیده ام همانا با کمال جرأت و جلادت باهنگ من بیامد و بجسارت قدم برداشت و با چنان گروهی انبوه از لشکر من برابر شد و در محلّ اجتماع سرهنگان و استعداد حرب ثبات ورزید ، اکنون آنچه دارید بیارید !

گفتند : خداوند تعالي أمير المؤمنين را باقی میگذارد و کفایت کار او را میفرماید چنانکه خلفای پیشین راکفایت فرمود و گزند باغیان و یاغیان را از ایشان بر تافت !

و چون لشکر محمّد أمین در میدان طاهر شکسته شدند و کسی از آنها بر جای نماند سلیمان بن أبي جعفر گفت : خداوند لعنت کند غدّار را که از غدر وکید خود چه بلیّتها بر این امّت خود فرود آورد و از سوء رای خود دچار چه مصائب ساخت ! ایزد متعال بدستیاری قوچ مشرق یعنی طاهر بن حسین مامون را نصرت بخشید ! ودر این باب شاعر گوید :

تبّاً لذي الأثام و المتزندقِ *** ماذا دعاهُ إلی العظیم الموبقِ

والغدر بالبرِّ التقيِّ أخي التقيّ *** والسائس المأمون غیر الأخرقِ

زَین الخلافة والامامة والنهیٰ *** أهل السماحة والندی المتدفِّقِ

إن تغدروا جهلاً بوارث أحمد *** ووصيِّ کلِّ مسدَّدٍ و موفَّقِ

فالله للمأمون خیر موازرٍ *** و الماجد القمقام کبش المشرقِ

بیان آوردن سر علی بن عیسی

را بدرگاه عبدالله مأمون و سلام مردمان بخلافت اوذوالریاستین چون فتحنامه طاهر را بدید شتابان برای مامون بشتافت ، می گوید : غلامی بیامد و سواد را که شعار عبّاسیان بود بمن رسانید ، پس بخدمت مامون در آمدم و او را بچنان فتح عظیم بشارت دادم و مکتوب طاهر را بدو قرائت کردم .

مامون فرمان داد تا اهل بیت خودش و سرهنگان و وجوه مردمان را حاضر کردند ، همگی بحضور در آمدند و او را بخلافت سلام دادند و از آن پس روز سه شنبه دو روز بعد از ورود فتحنامه سرعلي بن عیسی بن ماهان أمیر بزرگ روزگار را بیاوردند و فرمان داد تا در خراسان بگردانیدند .

حسن بن سعید گوید : در سنه یکصدو نودو چهارم برای طاهر رایت سپهداری و قتال بر بستیم و آن عقد تا این ساعت اتّصال یافت .

محمّد بن یحیی بن عبدالملك نیشابوری گوید : پارهٔ کسانی که با طاهر ذوالیمینین حسد می بردند میگفتند : « إنَّ علیّاً یعلو علیه » علي بن عیسی بر طاهر برتری جوید و چگونه تواند طاهر با علي بن عیسی حرب نماید با اینکه علي را آن کثرت لشکر است و مردم خراسان بطاعت او اندرند ؟!

و اینکه مردم خراسان را مطیع او می شمرد ازین روی بود که بعضی نوشته اند که در آن زمان که امین می خواست سرداری برای جنگی مامون مشخّص نماید أهل خراسان به علي بن عیسی نوشتند : اگر تورا باین حدود فرستند اطاعت میکنیم و إلّا فلا ؟ و علي بن عیسی بعرض أمین رسانید و مأمور گردید ، لکن نوشته اند که أهل خراسان در این اظهار خدعه می نمودند ، چه با علي بن عیسی دشمنی قدیم داشتند و همی خواستند او بآن سامان برود تاکین خودرا از وی بجویند !

بالجمله ، میگوید : چون علي بن عیسی مقتول گردید آن مرد از سخن خود

بگشت و كلام خود را ديگر گون نمود و گفت : سوگند با خداى اگر طاهر يك تنه با علي بن عيسى دچار شدى با وى قتال دادى و از جنگ او ترس و هراسى نيافتى و از الشكر او ثقلى در خاطر نيفكندى تاگاهيكه غالب شدى يا در جنگ او كشته شدى !

و چون علي بن عيسى بقتل رسيد يكى از اصحاب او كه ببأس و نجدت موصوف بود اين شعر بگفت :

لقينا اللّيث مفترساً لدَيهِ *** وكنّا ما يُنهنهنا اللّقاءُ

نخوض الموت و الغمرات قدماً *** إذا ما كرَّ ليس به خفاءُ

فضعضع ركبنا لمَّا التقينا *** وراح الموت وانكشف الغطاءُ

و أردى كبشنا و الرأس منّا *** كأنَّ بكفِّهِ كان القضاءُ

بيان قوت حال مامون و رسيدن

خبر شكست لشكر آمين به أمين وضعف حال او

چون علي بن عيسى چنانكه مسطور شد در ميدان كارزار بقتل رسيد و آن سپاه بى كران در هم شكست و جمعى قتيل وأسير وجريح وآن أموال بى پايان منهوب گرديد مسرعان سبك پي در طيّ برارى و سپردن كوه و دشت خودداری نكردند تا ببغداد در آمدند و عرض اين خبر دهشت أثر را بحضرت أمين و پيشگاه أمير المؤمنين واجب شمردند .

چون بخدمت او در آمدند بروايت محمّد بن يحيى بن عبدالملك نيشابورى محمّد بن زبيده خانم در آنوقت در كنار شط بصيد ماهى مشغول بود و با آنكس كه از قتل علي ابن عيسى سردار عظيم الشأن نبيل المنزله و شكست چنان لشكر بزرگ و قتل و أسر و نهب أموال و أرزاق آنها خبر داد و چنان حادثه بس شگفت را مكشوف ساخت گفت : واى بر تو! مرا بحال خود بگذار و لب از سخن بر بند چه كوثر دو ماهى صيد كرده است و من تا كنون صيد ماهى نكرده ام !! و اين كوثر غلامى ماه سيما و

سیمین بر و قمر منظر و أمین را دلخواه و دلبر بود ، أمین در هوای او بیچاره و همواره روانش از عشقش پر شراره بود و در مدح او و عشق خود شعرها انشاد نمود که انشاء الله تعالی در مقام خود یاد میشود .

بالجمله ، چون محمّد أمین که أمیر المؤمنین و خلیفه روی زمین بود از کار صید ماهی بپرداخت و از آن أمر خطیر فراغت یافت وزیر او فضل بن ربیع از جانب محمّد أمین به نوفل خادم مامون که در بغداد وکیل مامون و خازن و قیّم او در أمر أهل و کسان و فرزندان و ضیاع و عقار و أموال و دار او بود بفرستاد و او را حاضر ساخته هزار بار هزار درهمی را که هارون الرشید در صله مامون بداده بود و بروایت ابن خلدون پنجاه هزار بار هزار درهمی را که رشید در حق مامون سپرده بود از وی بگرفت و أملاك وغلّات ماهون را در حیطه تصرُّف در آورد و آنچه در سوادکوفه داشت متصرف گشت و از جانب خود عمّال وضّبّاط برگماشت و این جمله را تدبیری نیکو انگاشت و یکی از شعرای بغداد چون تشاغل تل أمین را بلهو و لعب و عیش و طرب و بطالت و کسالت او و سوء تدبیر او و فضل بن ربیع ودعوت اورا بیعت پسرش موسی و مأمور نمودن علي بن عیسی را بحرب مامون و نقض عهدنامه رشید بدید و بر خاتمه أمر ذمیم و عاقبت وخیم آن نگران شد این أبیات را بگفت .

مسعودی در مروج الذهب مینویسد : چون محمّد أمین پسرش را الناطق بالحق نامید با اینکه موسی در آنزمان زبان بأمر و نهی نمیگشود و نیك را از بدتمیز نمی داد بلکه حاجتمند بود که شب و روز پرستاری تطهیر او و ملاحظه خواب و بیداری وقیام و قعود او مشغول باشند و علي بن عیسی بن ماهان اورا لله و نگاهبان بود و معذلك فضل بن ربیع از مردمان بولایت عهد او پیمان گرفت ، یکی از مردم بغداد که معروف به علي بن ابیطالب و کور بود این ابیات را در این موقع بگفت :

أضاع الخلافة غشُ الوزیر *** وفسق الامام و جهل المُشیرْ

ففضلٌ وزیرٌ و بکرٌ مُشیر *** یریدان ما فیه حتف الامیرْ

وما ذاك إلّا طریق غرورٍ *** و شرُّ المسالك طرق الغرورْ

لواطُ الخليفة أُعجوبةٌ *** وأعجب منه خلاف الوزيرْ

فهذا يدوسُ و هذا يُداس *** كذاك لعمري اختلاف الامورْ

فلو يستعينانِ هذا بذاك *** لكانا بعرضة أمرٍ ستيرْ

ولكنَّ ذا لجَّ في كوثرٍ *** ولم يشف هذا دعاس الحميرْ

فشُنِّع فعلاهما منهما *** وصارا خلافاً كبول البعيرْ

و أعجب من ذا وذا أنَّنا *** نُبايعُ للطفل فينا الصغيرْ

و من ليس يحسنُ غسل استه *** ولم يخلُ من متنه حجرُ ظيرْ

و ماذاك إلّا بفضلٍ و بكرٍ *** يريدان نقض الكتاب المنيرْ

وهذانِ لولا انقلاب الزمان *** أفي العير هذان أم في النفيرْ

ولكنَّها قُننٌ كالجبال *** ترفَّع فيها الوضيع الحقيرْ

فصبراً ففي الصبر خيرٌ كبيرٌ *** وإن كان قد ضاق صبر الصبورْ

فياربِّ فاقبضهما عاجلاً *** إليك و أورد عذاب السعيرْ

و نكِّل بفضلٍ و أشياعهِ *** وصّلِبهمُ حولَ هذي الجسورْ

ازين أشعار دو بيت مسطور شد و در ذيل مجلّدات مشكاة الأدب در ترجمه أحوال خالد بن يزيد بن معاوية بن أبي سفيان و مكالمات او با وليد بن عبد الملك بن مروان در حضور عبد الملك بمثل معروف « لا ـ في العير ولا ـ في النفير » اشارت شد و ازين پيش در آنجا كه بمكاتبات ما بين مامون و أمين و فرستادن أمين بعضى معتمدان خود را به مرو پايتخت مامون حكايت ميرفت اشارت نموديم كه ازين پس بپارهٔ أخبارى كه أبوجعفر طبري شرح داده و با اين اخبار متفاوت است گذارش ميرود ، اينك مرقوم مى شود .

طبري ميگويد : چون محمّد أمين در باب بيعت با پسرش موسى بن أمين بمامون بر نگاشت و در اين باب چند تن رسول چنانكه مذكور شد بدو بفرستاد مامون در جواب أمين نگاشت :

أمّـا بعـد ، فقـدانتهى إليَّ كتاب أمير المؤمنين منكراً لاطبائي منزلـةً تهضـمّني بها و أرادني على خلاف ما يعلم من الحقِّ فيها ، و لعمري إن أورد أمير المؤمنين موارد النَّصـفة فلم يطالب إلّا بها و لم يوجب نكرة تركها لانبسـطت بالحجّـة مطالع مقالته و لكنتُ محجوجاً بمفارقـة ما يوجب من طاعته فأمّا و أنا مذعنٌ بها وهو على ترك أعمالها فأولى به أن يدير الحقَّ في أمره ثمَّ يأخذ به و يعطي من نفسه فان صرتُ إلى الحقِّ فزَّغتُ عن قلبه و إن أبيتُ الحقَّ قـام بمعـذرته ، و أمّا ما وعـد من برِّ طاعته وأوعـد من الوطأة بمخالفته ، فهل أحـدٌ فارق الحقَّ في فعله فأبقى للمتبيّن موضع ثقةٍ بقوله ، و السلام .

مكتوب أمير المؤمنين كه در انكار آن مقام و منزلت و شكسـتن و سـتم راندن در آن حق و حدودى كه پدران من براى من مقرّر داشته اند و خواسـتار شـدن او آنچه را كه خود ميداند بمن اختصاص دارد و اصل گشت و حال اينكه همه كس ميداند او را در آن حقّى نيست ، و بجان خودم سوگنـد اگر أمير المؤمنين از روى انصاف كار كنـد مرا موجبات مخالفت طاعتش فراهم نشود و حال اينكه من بطاعت أوامر او إذعان دارم و أمير المؤمنين بترك اينگونه اعمال و كار بحق رانـدن و بيرون از حق نطلبيـدن سـزاوارتر از ديگران است ! و اينكه در طاعت أوامر او و مخالفت با خودش بوعـد و وعيد سـخن كرده است آيا هيچكس باشد كه در كار حق و كردار بحق جدائى جويد و موقع وثوقى براى او باقى بماند ؟! والسلام .

و نيز چون مامون عزيمت علي بن عيسى بن ماهان را بطرف خراسان ومحاربت با او بدانست اين نامه را بدو نوشت :

أمّـا بعـد ، فإنّك في ظلِّ دعوةٍ لم تزل أنت و سـلفك بمكانٍ ذبَّ عن حريمها و على العنايـة لحفظها ورعايـة لحفظها توجبون ذلك لأئمّتكم وتعتصـمون بحبل جماعتكم وتعطون بالطاعة من أنفسكم وتكونون يدة على أهل مخالفتكم و حزباً و اخواناً لأهل موافقتكم تؤثرونهم على الأبـاء والأبنـاء وتتصـرَّفون فيما تصـرَّفوا فيه من منزلـةٍ شديـدة و رخاء لاترون شـيئاً أبلغ في صـلاحكم من الأمر الجامع لألُفتكم ولا أجرى البواركم

ممّا دعا بشتات كلمتكم ، ترون من رغب عن ذلك جائراًعن القصد وعن اُمّة على منهاج الحقِّ ثمَّ كنتم على اولئك سيوفاً من سيوف نقم الله !

فكم من اولئك قد صاروا وديعة مسبعة و جزراً جامدة قد سفَت الرياح في وجهه و تداعت السباع إلى مصرعه غير ممهَّد و لا موسَّد قد صار إلى اُمّة قد صار إلى اُمّة . . . و غيره عاجلٍ حظَّه ممَّن كانت الأئمَّة تنزلكم لذلك بحيث أنزلتم أنفسكم من الثقة بكم في امورها و التقدمة في آثارها !

و أنت مستشعرٌ دون كثير من ثقاتها و خاصَّتها حتّى بلغ الله بك في نفسك إن كنت قريع أهل دعوتك والعلَم القائم بمُعظم أمر اُمتك ، إن قلت : ادنوا ! دنَوا ، و إن أشرت : أقبَلوا ! أقبَلوا ، وإن أمسكت وقفوا و قرُّوا وِئاماً(1) لك واستنصاحاً و تزداد نعمةً مع الزيادة في نفسك ويزدادون نعمةً مع الزيادة لك بطاعتك حتّى حللتَ المحلّ الّذي قربت به من يومك و انقرض فيمادونه أكثر مدَّتك لا ينظر بعدها إلّا ما يكون ختام عملك من خيرٍ فيرضى به ما تقدَّم من صالح فعلك أو خلاف فيضلُّ له متقدِّم سعيك !

وقد ترى يا أبا يحيى حالاً عليها جلوت أهل نعمتك و الولاة القائمة بحقِّ إمامتك من طعن في عقدةٍ كنت القائم بشدِّتها و بعهودٍ تولّيت معاقد أخذها يبدؤفيها بالأخصِّين حتّى أفضى الأمرُ إلى العامّة من المسلمين بالأيمان المحرَّجة و المواثيق المؤكَّدة و ما طلع ممّا يدعو إلى نشر كلمةٍ و تفريق اُمّةٍ و شتِّ جماعةٍ و تتعرَّض به لتبديل نعمةٍ و زوال ما وطأت الأسلاف من الأئمّة و متى زالت نعمةٌ من وُلاة أمركم وصل زوالها إليكم في خواصِّ أنفسكم و لن يُغيّر الله ما بقومٍ حتّىٰ يغيّروا ما بأنفسهم ، و ليس الساعي في نشرها بساعٍ فيها علي نفسه دون السعي على جملتها القائمين بحرمتها قدعر ضوهم أن يكونوا جزراً لأعدائهم و طعمة قومٍ يتظفّر مخالبهم في دمائهم !

ومكانك المكان الّذي إن قلت رُجع إلى قولك وإن أشرت لم تُتَّهم في نصيحتك و لك مع إيثار الحقِّ الحظوة عند أهل الحقِّ ولا سواء من حظىٰ بعاجل مع فراق الحقِّ

1- أي الموافقة ، يقال : لولا الوئام لهلك الانام .

فأوبق نفسه في عاقبته ومن أعان الحقَّ فأدرك به صلاح العاقبة مع وفور الحظّ في عاجلته و ليس لك ما تُستدعي ولا عليها ما تُستعطف و لكنّه حقُّ من حقِّ أحسابك يجب ثوابه على ربِّك !

ثمَّ على من قمتَ بالحقّ فيه من أهل إمامتك فان أعجزك قولٌ أو فعلٌ فَصِر إلى الدار الّتي تأمن فيها على نفسك و تحكم فيها برأيك و تتجاوز إلى من يُحسن تقبُّلاً لصالح فعلاك و يكون مرجعك إلى عقدك و أموالك و لك بذٰلك الله وكفى بالله وكيلاً ، و إن تعذَّر ذلك بقيّة على نفسك فإ مساكاً بيدك و قولاً بحقّ ما لم تخف وقوعه بكرهك ، فلعلَّ مقتدياً بك و مُغتبطاً بنهيك ، ثمَّ أعلِمني رأيك أعرفه إن شاء الله .

همانا تو در سايه دعوت خلافت و بيعت سلطنتى هستى كه همواره توو پيشينيان حارس حريم و ناموس و حافظ دور باش وكوس او بوده ايد ، از رعايت حق آن غفلت نداشته ايد و در طاعت پيشوايان خود قصور نورزيده ايد ، با موافقان اين دولت مساعد بوده ايد و مخالفشان را معاند شده ايد و خلفاى عهد و پيشوايان عصر خود را بر پدران و نياكان خود گرامیتر شمرده ايد و در شدّت و رخاء و صعوبت و سهولت و نيكى و بدى و سختى و سستى همراه و هم نصيب گشته ايد و تخم موافقت را در مرتع مطاوعت بكشته ايد !

پاى أجانب را در حدود مملكت باز و دست بيگانگان را در اطراف سلطنت در از نگذاشته ايد و بر خلاف جماعت نرفته ايد و بتفرقه و تشتُّت و نفاق و شقاق قائل و مايل نشده ايد و هيچ چيز را در تشيّد أمر و استحكام دين و قوام حشمت از موافقت و معاضدت بهتر ندانسته ايد و بر ترين آيات زوال نعمت و ذهاب دولت و وصول نقمت و حدوث بليّت را در تشتُّت آراء و تفرقه أهواء و اختلاف كلمه و مخالفت جماعت خوانده ايد و هر كس برخلاف اين رفته است او را جائر و منحرف از حق ديده ايد و بر مخالفين دين و دشمنان أئمّه آئين شمشيرى برّان از شمشيرهاى نقمت خداوند سبحان بوده ايد !

چه بسیار از مخالفین ملك و ملّت و معاندین خلافت و امامت که در انجام کار دستخوش نوائب و مصائب روزگار گردیده در میدان جنگ به ناب و چنگ و منقار ومخالب شیران عرصه کارزار و کر کسان أودیه پیکار عُرضه پلنگان پهنه نبرد و مستهٔ (1) درندگان بیشهٔ آورد و شکار سباع میادین دار و برد و طعمه نهنگان بحار بلا و حیتان گرداب فنا گردیده اند و جمله با بدنهای چاك چاك بر روی خاك افتاده سموم منا یا بر ایشان وزان و تنهای ایشان بهرهٔ درندگان چالاك و درهم شکنندگان بی باك شده نه خوابگاهی دارند و نه مرقد و محتدی از بهرشان مهیّا گردیده بدون بار و کس أنیس مگس و ندیم کرکس باشند ! نه بحظّ عاجل برخوردار و نه بثواب آجل امیدوار و با خسران دنیا و آخرت دچار گردیده اند .

پس نیکوتر آنست که بهمان پایه و پلّهٔ که پیشوایان خودتان شما را جای داده اند و در امور خودشان بواسطه وثوقی که بشما یافته اند شما را دست داده اند و در پیشگاه عنایت و اقتدار خودشان تقرُّب و تقدُّم بخشیده اند جای کنید و از حدّ خود بر یکسوی نشوید و تو خود در میان ثقات این دولت و خواص پیشگاه خلافت بر این جمله واقف و عالمی اگر چند بیشتر ایشان مستشعر نیستند و باین صفت محمود کارت بدانجا کشید که خداوندت مهتر و برتر أهل دعوت تو و آیتی مشهود و رایتی برافراخته و مسعود و قائم بمهامّ عظیمه و امور فخیمه امّت خودت گردانید که اگر گوئی نزدیك شوید نزدیك شوند و اگر فرمائی بمن آئید بتو گرایند واگر سخن نکنی منتظر صدور فرمانت بایستند و ثابت و برقرار بمانند و این جمله همه برای موافقت و متابعت با تو و دولتخواهی و خیر جوئی تو باشد .

همه وقت بواسطه این مطاعیّت تو و مطیع بودن ایشان بر نعمت تو افزوده و بر نعمت ایشان زیادت آید و آن زیادت عاید تو گردد و این بهره یابی و جلالت قدر که ترا رسد همه بسبب اطاعت تو به پیشوایان باشد ، و بر این و تیره بگذرانیدی تا این مقام ارجمند که بأن اندری رسیدی و آن روش را که پیشنهاد تو بود بیشتر عمر

1- یعنی طعمه و شکار ، دار و برد یعنی کر وفر جنگ .

خودرا بر آن بپایـان بردی و ازین پس نیز منتظر نیستیم که جز خیر و خوبی وأعمـال مرضـیّه وأفعـال مطلوبه از تو نمـایش گیرد وخـاتمه أمر وروزگارت جز باین أوصاف حمیـده آرایش خواهـد دیـد و أعمال صالحه سابقه ترا زینت خواهـد بخشـید یا اگر بر خلاف آن اندیشه بندی مساعی جمیله این مدّت روزگارت را باطل و بیهوده خواهد ساخت !

ای ابویحیی ! تو خود از عهود و مواثیق و پیمان و أیمان و شرایط سابقه که پیشوایان تو مقرّر داشتند و بر آن عقود مؤکَّده عهود موثّقه سپردید و توخود بر آن جمله متولّی و مدار آنرا دائر شدی و اینك بر خلاف آن روی آوردهٔ باخبر هستی و خوب میدانی نعمتی راکه بتبدیل و تغییر آن متعرّض شوی و آنچه پیشـینیان بسپرده اند و تقریر داده اند دیگرگون خواهی چون از ولات امور نعمتی زائل گردد آن زوال بشما روی کند و زیانش بنفوس شـما سرایت نماید ، چه خدای تعالی نعمت و دولت و روزگار خیر و سعادت هیچ گروهی را تغییر ندهد تا گاهیکه أخلاق و أطوار وعادات خود را دیگرگون نگردانند !

و آنانکه سـعی و کوشـش در نشـر و بثّ این کار نمایند نه چنانست که در این کار بر خویشتن ساعي شده باشند بدون اینکه بر جمله آنانکه بحرمت قائم نموده باشندکه ایشانرا برای دفع وقمع دشمنان خودشان در معرض دمار و خوردنگاه بوار وطعمه قومی که چنگ و دندانشان را در دماء ایشان در افکنده درآورده اند !

و امروز تورا آن مکان و مقام و پذیرایی سخن و محرمیّت و دولتخواهی در کار است که اگر سخنی از راه خیر خواهی برزبان بگذرانی بقول تو باز میشوند و اگر

بـأمری اشارت کنی و تصویب نمایی در آنچه تقریر کنی متّهم نمیشوی ، یعنی اگر در اصـلاح ما بین سـخنی طرح کنی و أمین را از خواب غفلت بیـدار نمـایی و از وخامت نقض عهـد رشـید بیاگاهانی نمیتواننـد تو را متّهم بـدوستی من یا زیانخواهی از بهر نماینـد بلکه مقامات دولتخواهی و طول مدّت ریاست و امارت وصدق نیّتت در کار خلافت وحراست ملك وملّت بجایی رسـیده است که از نسبت باتّهام دور مانده است !

و بعلاوه بر این چون طرف حق را برگزینی از اهل حق بهره یابی و این معنی

روشن است که مساوی نیست حال کسیکه بواسطه حظّ عاجل روی از حق بر تابد و خویشتن را در پایان کار دچار معصیت و دمار نماید با آنکس که علناً معین حق گردد و صلاح عاقبت با وفور حظّ عاجل ادراك فرماید ! و حال اینکه در آنچه تو را بأن میخوانند سودی از بهر تو نخواهد بود و بر آنکه استعطاف از وی بجوئی زیانی نمی رسد لکن رعایت حق کردن و روش پیشینیان را در حفظ حق نمودن موجب ثواب یافتن از پروردگار تو می شود و بر افزون بر آنکس که در حق او قیام ورزی رعایت پاداش تو واجب گردد و بر پیشوایان تو ملاحظه حقوق تو ثابت شود !

پس اگر در مقامی از گفتار و کردار بحق عاجز باشی یا بتکالیف غیر حق دچار شدی پس بمکانی جای جوی که بر خویشتن ایمن باشی و بتوانی برای خود حکومت کنی و بسوی کسی انتقال بده که أفعال صالحه و أعمال حسنه تو را متقبّل و پذیرفتار شود و مرجع تو بسوی عقد و أموال تو باشد و خداوند برای تو عوض آن و وکیل تو باشد ، و اگر ازین کار و ازین تحویل و انتقال برای حفظ جان خود متعذِّر باشی أقلاً دست از پارهٔ أفعال بازدار و مادامی که بیمناك بر وصول مکروهی نباشی لب از سخن حق فرو ببند شاید دیگری نیز در این کار بتو اقتدا نماید و از قبول نهی تو ادراك آرزو کند ، هم اکنون رأي خود را بمن باز نمای تا انشاء الله تعالی بر آن عارف شوم .

چون علي بن عیسی این نامه را بخواند نزد محمّد أمین آورد و آن مضامین را بر وی عرضه داشت ، آنجماعتی که از امرای عهد نکث عهد کرده بودند و از خیانت خود بیمناك میزیستند و أمین را بازی میدادند و آتش درونش را مشتعل میداشتند دیگر باره بر آن نیران دامن زنان شدند .

علي بن عیسی نیز با ایشان همعنان شد تا از مقام و منزلتش کاسته نشود وقدرت و سطوتش سقوط نگیرد و این رأي و دوراندیشی را بفضل بن ربیع که وزارت و کفالت أمین را داشت و خود نیز در خیانت و نکث عهد انباز بود باز گردانیدند و چنانکه اشارت رفت کتب و پیغام ذو الریاستین بأن شخصی که از أعیان دولت أمین با او موافق و

پوشیده خبر نگار او بود میرسید .

در این أوقات بان محرم خود نوشت اگر أمین و أهالي در بار او بر مخالفت مامون یکجهت شدنـد و جز مقاتلت و مـدافعت او را و انگیزش لشـکریان را بصوب خراسان پیشنهاد نساختند تو بلطایف حیل و تدابیر حسنه کاری بکن که سپهداری آن سپاه را با علي بن عیسی گذارند و او را بخراسان روان دارنـد، و این اندیشه ذوالریاستین از آن روی بود که مردم خراسان بواسـطه سوء سـیرهٔ علي بن عیسـی در زمان حکومت خراسان کینه وی در دل داشـتند و همواره در صدد تلافي بودند و البتّه در این مدّت که سپاه أمین را وی سپهبد بودی در محاربت با او بطور خصومت و جدّیّت مبادرت میگرفتند و عموم مردم خراسان آماده دفاع وی می شدند .

و از آنطرف فضل بن ربیع با همان شـخص که دسیس و خبر نویس ذوالریاستین بود و هیچکس بر حال او و نفاق او آگاهی نداشت و طرف اطمینان و محرمیّت و مشاورت أمین وأمینیان بود در کار لشکر کشی خراسان و تعیین سپهدار لشکر مشورت نمود .

آن مکّار پوشیده کردار گفت : هیچکس برای سپهبدی این لشکر و آورد سپاه خراسان از ابن ماهان بهتر نیست و هر تیری از ترکش بمردمان خراسان افکنی اینگونه کارگر نتوانـد شد ! چه پاك نظر و پاك سـیر و با سـخاوت نفس و کرامت جود ومناعت طبع و شـجاعت انباز و بأنواع صفات حسـنه سـرافراز است و در آن طول مـدّت که در بلاد خراسان امارت داشت با آن مردم بر طریق عدل و احسان بگذرانید و جملگی خواهان او و متمنّی قـدوم او هسـتند ! و ازین جمله فزونتر اینست که وی شـیخ دعوت دولت و اقتدار أمین و خیر خواه و بقیّه أهل مشایعت است !

چون این سخنان مذکور شد آنمردم گول بر امارت ابن ماهان عجول شدند و خوب نیندیشیدند که آنچه وی گفت بر خلاف واقع بود و مردم شرق در بحار خصومت و عناد و لجـج عـداوت وعدم انقیاد او مسـتغرق میباشـند ! پس او را با آن سـپاه گران و خزاین و اسـلحه و آلات و أدوات بی پایان بفرستادند و دیدند آنچه را که بادیدند ، و باین سوء تدبیر و مأموریّت علي بن ماهان برای مامون دو گونه لشکر

نمایشگر شد : یك طبقه آن لشکری بودند که همیشه در رکاب او قتال و جدال دادند ، دیگر عامّه مردم خراسان که ببغض و کین ابن ماهان آماده میدان کارزار

شدند و کار بآنجا کشیدکه مسطور شد .

سهل میگوید : عمرو بن حفص مولی محمّد أمین میگوید : من در دل شب بجهت اطّلاع از حال أمین بخدمت أمین در آمدم و من از خواص پیشگاه او بودم و دارای آن اختصاص گردیدم که در اوقاتی برای تشرُّف خدمتش توانستم حاضر شوم که أحدی از موالی و خدم و حشمش را آن تقرُّب و اجازت نبود ، پس نگران محمّد شدم که شمعها در پیش رویش افروخته و در عالم تفکّر اندر بود .

او را سلام را ندم ، جوابی نیافتم ، بدانستم در تدبیر بعضی امور خود خاطرش مشغول است .

پس همچنان بر فراز سرش ایستاده بودم تا بیشتر شب بپایان رفت ، پس از آن سر بمن بر کشید و گفت : عبدالله بن خازم را نزد من حاضر کن! نزد عبدالله برفتم و اورا حاضر ساختم و با عبد الله در مناظرت و محاورت بگذرانید تا شب بکران رسید و آن مکالمات را که مذکور شد بگذاشتند و امین هیچ متنبّه نشد و بر مقام و منزلت علي ابن عیسی فزودن گرفت .

أبوجعفر طبري گوید : چون محمّد أمین بر خلع مامون دل بر نهاد فضل بن ربیع گفت : یا أمیر المؤمنین با وی باینگونه کار مبادرت مجوی چه مامون برادر تو است ! و شاید ترتیب أمر طوری پیش بیاید که پایان کار و خاتمت مهام بعافیت و سلامت انجامد و تو مئونت اورا کفایت کنی و بمحاربت حاجت نباشد !

گفت : پس چه کنم ؟ گفت : مکتوبی بدو در قلم آور و او را خوشحال ومنبسط بگردان و وحشت او را ساکن کن و از وی خواستار شو که آن ولایات که در تحت تصرُّف اوست با تو گذارد ، چه این کار در تدبیر مملکت داری و زمانه سپاری و و رستگاری از قتال و جدال و لشکر کشی و مردم کُشی أبلغ است و باید علاج این أمر را بکید و فریب افکند ، أمین گفت: بدانچه رأی تو تصویب مینماید کارکن !

چون در این حال اسـماعیل بن صبیح را که صاحب سرّ و محرم راز أمین و منشی او بود برای نامه نگاری بمامون حاضر ساختند و حکایت را بـدانست گفت : یـا أمیر المؤمنین ! اینکه از نخست بمـامون نامه کنی و خواسـتار شوی که از آنچه در تصـرّف دارد دست باز کشـد و بتو سپارد مایه تولید بدگمانی او و تقویت تهمت و داعي حذر نمودن او می شود .

نیکوتر چنانست که مکتوبی بدو فرمائی و حاجت خود را بوجود او و حضور او و دوست داشـتن ملاقات او و اعانت خواسـتن برأي و تدبیر او باز نمائی و از وی خواستار شوی که بخدمت تو آید ، چه بدینگونه خواستن و عنوان آراستن موجبات طاعت او را و اجابت نمودن مسئول ترا بهتر فراهم گرداند .

چون این فصـل را فضـل بشـنید گفت : سـخن همین است که وی گویـد ، ای أمیرالمؤمنین بفرمـای تـا بـدانچه رأي اوست بر نگارد ! پس بدینگونه نامه در قلم آورد :

من عند الأمین محمّد أمیر المؤمنین إلی عبد الله بن هارون أمیر المؤمنین .

أمّا بعد ، فانَّ أمیر المؤمنین روَّی في أمرك والموضع الّذي أنستَ فیه من ثغرك و ما یؤمّل في قربك من المعاونة و المکانفة علی ما حمله الله و قلّده من امور عباده و بلاده و فکّر فیما کان أمیر المؤمنین الرشید أوجب لك من الولایة و أمر به من إفرادك علی ما تصیر إلیك منها .

فرجـا أمیر المؤمنین أن لاـ یـدخل علیه وکفٌ في دینه ولا نکثٌ في یمینه إن کان إشـخاصه إیّاك فیما یعود علی المسـلمین نفعه و یصل إلی عامّتهم صـلاحه و فضله ، وعلم أمیر المؤمنین أنَّ مکانك بالقرب منه أسدُّ للثغور و أصلح للجنود و آکد للفيء و أردُّ علی العامّة من مقامك ببلاد خراسان منقطعاً عن أهل بیتك متغیّباً عن أمیرالمؤمنین و ما یحبُّ الاستمتاع به من رأیك و تدبیرك .

وقـدر أی أمیر المؤمنین أن یولّيَ موسـی ابن أمیر المؤمنین فیما یقلّـده من خلافتك ما یحـدث إلیه من أمرك و نیك فأقدم علی أمیر المؤمنین علی برکة الله و عونه بأبسط أملٍ وأفسح رجاء وأحمد عاقبةٍ وأنفذ بصیرة ، فانّك أولی من استعان به أمیرُالمؤمنین

علی اموره واحتمل عنه النصب فیما فیه صلاح أهل بیته وذمّته ، والسلام .

همانا أمیر المؤمنین در کار تو و آن سر حدی که در آن مأنوس گردیدی و اقامت گزیدی با آن آرزومندی که أمیر المؤمنین را در نزدیك بودن تو با او و معاونت و مساعدت ورزیدن در امور عباد و بلادی که خدای تعالی در امارت و حفاظت و کفایت او نهاده نیك بیندیشید و هم در آنچه أمیر المؤمنین رشید ترا در توقُّف آن حدود و ثغور مخصوص ومنفرد فرمود تفکّر نمود و پایان أمر این تفکّر بآنجا انجامید که أمیرالمؤمنین اگر ترا بخدمت خود و معاضدت خود بخواند امیدوار است که در این کردار عیبی و گناهی در کار دین او و نکثی در یمین او روی نکرده باشد ، چه حضور تو در این استان برای عموم مسلمانان و صلاح امور جمهور سودمندتر و فضل و فضیلتش از اقامت در آن حدود برتر است !

و أمیر المؤمنین میداند که حضور تو در خدمت او برای حفظ ثغور و جنود وأخذ مالیات و نظم امور جمهور از توقُّف در بلاد خراسان و دور ماندن از اهل بیت خودت و غایب ماندن از أمیرالمؤمنین بهتر است و أمیر المؤمنین بسی دوست میدارد که از حضور تو و حسن تدبیر و رأی صوابنمایت بهره مند شود و نیز مایل با نست که آن امارت و ریاستی که امروز تورا میباشد بفرزندش موسی گذارد و او را بانسوی فرستد هم اکنون با برکت و عون خدای با بسط آمال و فسحت امید بخدمت أمیر المؤمنین روی گذار و با عاقبتی محمود و بصیرتی نافذ بر خوردار باش چه تو از همه کس شایسته تری که أمیر المؤمنین برأي و صوابدید تو در امور خود کار کند و زحمت او را در آنچه صلاح أهل بیت وی در آنست و ذمه او بر آنست تحمّل نماید ، والسلام .

و این مکتوب را چنانکه سبقت نگارش جست با چهار تن رسول که از آنجمله عبّاس بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمّد بن علي و دیگران که نامبردار شدند بسپرد تا بسوی مامون شوند و با ایشان سفارش بلیغ نمود که از طرق مستقیمه نرمی و رفق و ملایمت و ملاطفت با مامون راه دیگر نسپرند و قبول این امر را بروی سهل و آسان شمارند و از نفایس تحف و بدایع أقمشه و أشیاء نفیسه بارهای گران بخدمتش حمل

دهند ، و این حکایت در سال یکصد و نود و چهارم بود .

آنجماعت جانب راه گرفتند تا بمرو رسیدند و تقدیم نامه و هدایا نمودند و از نخست عبّاس بن موسی بن عیسی زبان بسخن برگشود و ایزد ودود را حمدی محمود و ثنائی مسعود بنمود و گفت : أیُّها الامیر ! همانا برادرت أمین از أحمال خلافت و أوزار امارت باری سنگین بر دوش و در نظاره بامور عباد و مهام بلاد اندیشهٔ بزرگ بر دوش نهاده و در کفایت این امور و کفالت حال جمهور و نشر عدل چنانکه باید وزرای او را آن مایه و بضاعت نیست و هم او را بأهل بیت خودش چندان مؤانست و مجانست نباشد .

و تو برادر و شقیق و دولتخواه صدیق او هستی و اینك در اصلاح امور خود بتو پناهنده شده است و به وزارت و مکانفت تو آرزومند گردیده است و نه چنانست که اگر ترا در نیکویی با او نسبت بدرنگ و تأمل دهیم ترا در نصرت و یاری با او متّهم شماریم ، و اگر ترا بر طاعت او تحریص نمائیم از آن باشد که از خلاف تو بر وی بیمناك وبتردید اندر شده باشیم ، بلکه قدوم تو بخدمت او انسی عظیم و نظم امور ملك را اصلاحی عمیم است .

أیُّها الامیر ! دعوت برادرت را اجابت کن و طاعتش را برگزین و در آنچه از تو یاری خواسته است یار و یاور باش چه در قبول این امر قضاء حق و صله رحم او را و صلاح دولت و عزّ خلافت و نظم و نسق مهام سلطنت و خیر و برکت و سلامت عواقب رأی و رویّت او اندر است .

چون سخنان عبّاس بن موسی بخاتمت پیوست عیسی بن جعفر بن ابی جعفر آغاز سخن نمود و گفت : در خدمت أمیر سخن بسیار آوردن دلیل بیهوده سرائی و پریشیده پیمایی است و کوتاه آوردن کلام را در تعریف و تمجید او چنانکه أمیر المؤمنین میخواهد در ادای حق أمیر المؤمنین تقصیر ورزیدن است !

همانا أمیر أکرمه الله از أمیر المؤمنین غیبت گرفته و کسانی که در خدمت أمیر المؤمنین هستند او را از حاضر نبودن أمیر کافي نیستند وأمیر المؤمنین را از نزدیك بودن

أمير بی نيـاز نتواننـد گردانيـد ، نه از وی مسـتغنی است و نه در عوض او عوض وخلفي دارد و أمير شايسـته تر از ديگران است كه با برادرش نيكی جويد و امام خودرا اطاعت نمايد !

و بر أمير لازم است كه بطوريكه أمير المؤمنين بـدو نگاشـته و برای او و موافقت با او نزديكتر و محبّت او را جالب تر است عمل نمايد ، چه قدوم بخدمت او فضل و حظّی عظيم و دوری از حضور و درنگ جستن در تحصيل رضای او موجب گناه ورزی و خيانت در دين و ضرر و مكروه وارد شدن بر مسلمين است !

چون كلمات عيسی بن جعفر جانب ختام گرفت محمّد بن عيسی بن نهيك لب بسخن باز كرد و گفت : أيُّها الأمير ! ما را هيچ نميرسد كه با آن معرفت و بينـائی كه ترا در امـور و حقوق أمير المؤمنين موجود است سـخن بسـيار آوريم و رشـته كلاـم را مطوّل گردانيم و بـا آن علم و بصـيرت و نظری كه در امور مسـلمانان داری از فراوان گفتن وأسـاطير وخطب آوردن موجب تشـحيذ ذهن و نيّت تو نخواهـد شـد و اينك كُفـات رجـال و ثقـات أبطـال و وزرای دانشـمند و امرای مجرّب در پيشـگاه أمير المؤمنين به دولتخواهی و صـلاح بينی حاضـرند و بيانات مينمايند ، لكن أمير المؤمنين خواهان تو و معاونت و تقويت تو است كه در امور او اقدام فرمائی .

هم اكنون اگر أمير المؤمنين را در آنچه از تو خواستار شده است اجابت كنی يك نعمت بزرگی است كه بواسطه آن امور رعيّت و أهل بيت تو تلافي و تـدارك می شود ، و اگر تقاعـد جوئي خداونـد تعالي أمير المؤمنين را از وجود تو و مساعدت تو بی نياز خواهد فرمود و او را فرو نميگذارد ! چه از شرايط نيكی با تو و اعتماد بر طاعت و نصيحت تو دريغ ننمود .

پس از انجام كلام محمّد بن عيسـی بن صالح صاحب مصـلّی زبان بگردش آورد و گفت أيُّها الأمير ! أمر خلافت سخت سنگين و أعوانش بس قليل هسـتند و آنانكه در كار خرابی اين خلافت و زوال اين سـلطنت در كيـد و كين و بمخالفت و معانـدت با أولياى خلافت با نظری دوربين در كار هستند بسيار ميباشند و تو برادر خليفه و شقيق او

هستی و صلاح امور و فساد آن بر تو و بر او بازگشت کند و سود و زیانش بشما دو تن عاید شود ، چه تو ولی عهد او و شریك سلطنت و ولایت او هستی .

و اینك أمیر المؤمنین نامهٔ از در مهر و حفاوت و یگانگی و اخوّت بتو کرده و بمعاونت و همراهی تو در آنچه در امور خود از تو استعانت جسته و ثوق دارد و در اجابت أمر او و رفتن بخدمت او در امر خلافت مصلحت و تقویتی عظیم است و برای أهل ملّت و ذمّت موجب انس و سکون است .

خداوند تعالی أمیر را در امور خودش موفّق و بآنچه برای او أنفع وأصلح است برخوردار و حکم بفرماید !

چون بیانات صالحه صالح با نجام رسید مأمون بسخن بدایت کرد ، خدای را حمد و ثنائی بسزا بگذاشت آنگاه روی با ایشان کرد و گفت :

از حقوق أمیر المؤمنین أکرمه الله آنچه را که من خود منکر نیستم بمن آگاهی داده و مرا بموازرت و معاونت بآنچه من خود برگزیده وواجب میدانم و دفع نمی نمایم دعوت کردید و من در اطاعت أمیر المؤمنین مقدّم ، و در مسارعت بسوی آنچه او را مسرور میدارد و با او موافق است حریص هستم و در إعمال رأي مُصاب و دولتخواهی و اطاعت آن کاری که أمیر المؤمنین مرا بآن خوانده است مخالفت نمی جویم و هرگز تأخیر و در نگی و تثبُّط و مدافعه روا نمی شمارم و از راه اعتساف و عجله بر أمری تقدُّم نمیگیرم !

همانا من در سرحدی از ثغور مسلمانان جای گرفته ام که دشمنش سخت و دشوار و شوکتش شدید و ناهموار است ، اگر أمر این سامان را مهمل گذارم از رسیدن ضرر و مکروه بر مردم سپاهی و رعیّت ایمن نیستم و اگر در اینجا اقامت نمایم از فوت شدن آنچه را که در موازرت و معاونت أمیر المؤمنین و برگزیدن طاعت او دوست میدارم ایمنی ندارم ، هم اکنون شما باز شوید تا در امر خود بیندیشم و بآنچه در ادراك خدمت أمیر المؤمنین عزیمت دارم با نظر عقل و فکر عمیق و تأمّل دقیق بنگرم انشاء الله .

آنگاه بفرمود تا فرستادگان امین را در منزلی نیکو ونُزلی مهنّا(1) فرود آوردند و در إکرام و إحسان با ایشان قصور ننمودند .

سفیان بن محمّد گوید : چون مامون این نامه و آن پیام را بدید و بشنید یکباره در کار خود فرومانده بیچاره شد و آنچه را که بر وی وارد شده بود سخت عظیم انگاشت و ندانست تا چه سازد و جواب چه راند و لاجرم فضل بن سهل را بخواند و نامه بر وی بر خواند و گفت : بازگوی ترا در این امر انـدیشه بر چیست ؟ گفت : رأی من بر اینست که بهمین مکـان خود متمسِّك شوی و بر ما راه و رخنه دیگران را بر مگشائی و در همین کردار چاره خود دریابی !

و بقیّه مکالمات و مشاورات مامون و فضل بن سـهل نزدیك بهمان مسـطورات سابقه است و پاسخ جواب مامون و بازگردانیدن فرستادگان أمین را بدون نیل بمرام چنان است که مرقوم گردید.

معلوم باد ! در کتب مورِّخین در نگارش مکاتبات أمین و مامون اختلاف مبانی و ألفاظ بسـیار است ، ممکنست أصل این مکاتیب متدِّرجاً تکرار یافته و هر مورِّخی یکی را اختیار کرده أمّا مقام و موردش را روشن نکرده است یا از قلم نُسّاخ و کُتّاب سهو وخطائی شده است .

و نیز أبوجعفر طبری گوید : چون سـپاه ابن ماهان و خراسان صـفها بر کشیدند و آماده قتال شدند طاهر بن الحسین سپهدار خراسان روي با يك بيك سرهنگان سپاه خود آورد و با هر جماعتی جداجدا زبان بنصیحت وموعظت برگشود و گفت :

ای دوسـتان خـدا و مردم باوفا و أهل شـکر و سـپاس ! بدانیـد که شـما نه چون این مردمانیـد که نکث عهـد و نقض بیعت کردند و بغدر و مکیدت رفتار نمودند ، همانا این جماعت ضایع ساختند آنچه را که شـما محفوظ داشتید و کوچك شمردند آنچه را که شما بزرگ شمردید و آن عهد و پیمان و میثاق وأیمانی (2) را که شما مراعات

1- نزل _ بضم نون وزای _ مایحتاج و آنچه در بایست پذیرائی از میهمان است .
2- أیمان جمع یمین یعنی سوگندها .

نمودید در هم شکستند و در طلب باطل بر آمدند و از راه غدر و جهل قتال میدهند و ایشان أصحاب سلب و نهب و لهو و لعب باشند !

اگر شـماها مردانگی کنید و چشمها فرو خوابانید و قدمها ثابت گردانید خدای تعالی آنچه را که وعده نهاده بجای آورد و أبواب عزّ و نصرت خود را بر شـما برگشاید ! پس بجلادت و عزیمت اسـتوار طواغیت فتنه و یعاسیب نار را از دین خود بر تابید و بدستیاری حق خواهان باطل ایشان را از میان بردارید ! همانا ارتکاب زحمت پیکار و محنت کارزار افزون از ساعتی نباشد ، تا خداوند در میان شما حکم فرماید ، و هو خیر الحاکمین.

و از آن پس بقلقی شدید در افتاد وروی با سپاهیان آورد و گفت : یا أهل الوفاء و الصدق ! الصبر ! الصبر ! الحفاظ ! الحفاظ ! اینوقت مردمان بجوشیدند و مغزها بر آشفت و میدان کارزار گردش گرفت و جنگی سخت شد چنانکه مشروحاً مذکور شد و طاهر بن حسین بجناح فتح و نصرت بر آسمان فیروزی و شهامت بلند گردید و در علي بن عیسی ودیگرسرها وأسیرهارا بدرگاه مامون بفرستاد .

طبري گوید : عبدالله بن علي بن عیسـی در آن روز شدّت محاربت خود را در میان کشـتگان در افکند و زخمهای بسـیار بر تن داشت و آن روز و آن شب را در میان کشـتگان بشباهت ایشان بازداشت تا گاهی که از طلب کردن ایمن شد ، آنگاه برخاست و بجماعتی از گریختگان سپاه پیوسته و بجانب بغداد روی نهاد و این عبدالله از بزرگترین فرزندان علي بن عیسی بود .

سفیان بن محمّد گوید که چون علي بن عیسـی با آن سپاه گران روی بخراسان نهاد ، مامون با نجماعت سرهنگانی که با او بودند یکان یکان بفرستاد و مقاتلت با ابن ماهان را بر ایشان عرض داد همگی از هیبت و هیمنه علي بن عیسی سخن میکردند و بعلل مختلفه متعلّل میشدند تا از ملاقات و مقاتلت ابن ماهان راهی بدست آرند و معاف شوند .

بيان رسيدن خبر قتل ابن ماهان

به أمين و مأمور شدن ابن جبله

حكايت كرده اند كه شخصى گفت : چون خبر شكست لشكر أمين و قتل ابن ماهان را ابن خازم بشنيد گفت : همانا محمّد أمين همى خواست تا كوههاى گران را از جاى بركند و با اين تدبير ناخجسته و مشاورين نا محمود الشكر مامون را از جاى در آورد ، هيهات ! سوگند با خداى ! مطلب چنانست كه از پيشين زمان گفته اند : قد ضيّع الله ذَوداً أنت راعيها ! (1)

طبرى گويد : بعضى از مردم خراسان حكايت كند كه چون مكتوب طاهر ذي اليمينين در قتل علي بن عيسى وشكست سپاه أمين و فتح سپاه مامون بمامون برسيد جلوس كرد و مردمان را بار بداد و تمام مردم دسته بدسته و طبقه بطبقه بمجاس او در آمدند و او را تهنيت دادند و بعزّ و نصر دعا كردند و مامون در اين روز بخلع أمين از خلافت و خليفتي خودش در تمامت شهرهاى خراسان اعلان نمود ، مردم خراسان و اطراف آن از اين خبر مسرور شدند و خطبا بخلع أمين و نصب مامون خطبه راندند و شعرا در اين فتح و فيروزى و بشارت عرض أشعار وقصايد نمودند ، يكى از شعرا اين شعر را در اين امر گويد :

أصبحتِ الأُمّةُ في غبطةٍ *** من أمر دنياها ومن دينها

إذ حفظت عهد إمام الهدىٰ *** خير بني حوّاء مأمونها

على شفاً كانت فلمّا وفَت *** تخّلصت من سوء تحيينها

قامت بحقِّ الله إذ دُبِّرت *** في وُلدهِ كتبُ دواوينها

ألا تراها كيف بعد الرَّدىٰ *** وفّقها اللهُ لتزئينها

علي بن صالح حربى گويد كه چون علي بن عيسى مقتول شد أراجيف و بيهوده گوئى

1- خداوند نابود ميكند آن رمه اى كه تو شبانش باشى !

در میان مردم بغـداد بسـیار گشت و محمّـد أمین بر کار و کردار خود پشـیمان و از نکث عهـد و نقض پیمان خویش و آن غدر و کیدها که نمود اندوهناك آمد .

و از آنطرف قوّاد سـپاه و سـرهنگان درگاه با هم بمراودت پرداختنـد و همی یکـدیگر را ملاقات نمودند و این حکایت در روز پنجشـنبه نیمه شهر شوّال سال یکصد و نود و پنجم روی داد و آنجماعت گفتند :

همانا علي بن عیسـی بقتل رسـید و ما را هیچ شك و شـبهاتی در آن نیست که محمّد ابن رشـید بمردان کارزار و نکوئی ورزیدن با أصحاب صنایع حاجتمنـد است و محرّك رجال و جوشـیدن خون غیرت در عروق أبطال نفوس ایشان ورفعت و سـرافرازی نفوس بظهور بأس و اقدام ایشان در مواقع خطر ناك و نمایش آثار جلادت و شجاعت در پهنه کارزار و بقای نام دلیري و دلاوری در صفحه روزگار است .

هم اکنون واجب است که هریك از شـما سرهنگان لشکر و نامداران کشور آن فوجی را که در تحت ریاست دارد محرّك شود و ایشان را در طلب أرزاق وجوائز برانگیزانـد ، شاید در این زمان نیازمندی أمین بوجود رجال و اقدام أبطال مبلغها بما عاید نماید که موجب اصـلاح امور ما و تا بینهای (1) ما گردد !

پیشـروان لشـکر در این سـخن یکز بان و در این عنوان یکدل شدند و بامداد دیگر باب جسـر انجمن کردند و یکباره و یك نفس صدا بتکبیر بلند ساختند و خواستار أرزاق و جوائز گردیدند و این خبر بعبدالله بن خازم پیوست .

عبدالله با گروهی از مردم خود و انبوهی از قوّاد أعراب بر نشـست و در میانه سـخنها برفت و پایان کار بکارزار افتاد ، تیرها از چلّه کمانها بر أبدان رجال جای گرفت و سـنگها از دسـتها پایها ودسـتها و سـرها در هم شـکست ، جنگی صعب در میانه برفت و خو نهاجاری و تنها از روانها عاری شد .

این تکبیر و ضجیج و آشوب و خروش گوشزد أمین گردید ، پارهٔ از غلامان خود را بفرستاد تا خبر را بداند و بعرض رساند ، برفت و باز آمد و باز نمود که لشکر در

1- تابین : مرؤس و فرمانبر از سپاهیان .

طلب رزق و روزی پرخاشگر شده اند !

محمّد أمین گفت : آیا جز أرزاق چیز دیگر می طلبند ؟ گفت : نی ! گفت : خواهش أمری خوار و سهل نموده اند ، نزد عبدالله بن خازم بازشو و او را امر کن از مجادات و مقاتلت ایشان بازگردد ! و نیز فرمان کرد تا رزق و روزی چهار ماهه ایشان را بدادند و هر کس را رزق اندك و مقام پست تر از دیگری بود افزایش و بلندی دادند و نیز بفرمود تاسرهنگان لشکر وخواص عسکر را بصلات و جوائز برخوردار ساختند و نیروی کرم و قوت جود هر دو طرف بر آسودند .

أبو جعفر طبری گوید : عبد الله بن صالح حدیث کرده است که چون خبر قتل علي بن عیسی بن ماهان و شکست آن لشکر بزرگ و غارت آن آلات وأموال و أسلحه نامدار گوشزد تل أمین شد عبدالرحمان بن جبله أبناوي را با بیست هزار و بروایتی سی هزار و بقولی چهل هزار مرد نبرد از أبناء (1) بجانب همدان روان ساخت وأموال بسیار با او حمل کرده بأسلحه وخیل و مرکب اورا نیرومندیها داد و بجوایز سنیّه برخوردارش فرمود و او را بر حلوان و هر ولایت و شهری را که از زمین خراسان مفتوح نماید امارت و حکومت داد .

حُلوان بضمّ حاء مهملة و سکون لام در چند موضع است ، از آنجمله حلوان عراق است که یکی از حدود سواد از طرف جبال است و این حلوان را بحلوان بن عمران بن قضاعه منسوب و موسوم داشته اند چه یکی از پادشاهان این مکان را در إقطاع وی مقرّر ساخته بود ، شهری است عامر و بعداز بصره و کوفه و واسط و بغداد هیچ شهری از آن بزرگتر نیست و بیشتر میوهاش انجیر است و نزدیك بکوه است و در عراق بجز حلوان شهری نزدیك بکوه نیست ، أنار حلوان در روی زمین مانند ندارد و انجیرش را از کمال امتیاز شاه انجیر خوانند و در حوالی این شهر چشمه های

1- جمعی از ایرانیان که قبل از اسلام بکمك پادشاه یمن رفته و آنسامان را از دست لشکریان حبشه آزاد ساختند و در همانجا باقی ماندند ، عرب آنانرا و نژاد آنانرا أبناء میخواندند و نسبت بآنها أبناوی است .

کبریتی است که چندین درد را دوا میباشد .

و نیز حلوان قریه ایست از قراء مصـر و هم نام شـهر کوچکی است نزدیك به قوهستان ـ یعنی کوهستان ـ متّصل بهرات که بر حسب طول ممتـدّ در جبال میشود تا نزدیکی نهاوند و همدان و بروگرد اتّصال می یابد و این جبال را بجمله در میان هرات و نیشابور کوهسـتان نامند و بکر مان و دیگر بلاد کشیده میشود و آخر حدود خوزستان از طرف اصفهان است .

و این شهر حلوان در سال نوزدهم و بروایتی شانزدهم هجري در زمان حکومت عمر بن الخطّاب بدست مسلمانان مفتوح شد و در فتح او و ذمّ مردم این بلاـد إنشاء أبیات کرده انـد ، و ازین پیش در باب دو نخل حلوان و مکالمات منصور و أشـعاریکه در آن باب گفته انـد و قطع یکی از آندو درخت شـرحی مسـطور شد که هارون الرشـید د. زمان خروج بطوس و حاجتمندی بخرمای تازه بقطع آن فرمان کرد و از آن پس پشیمان شد .

و أمّا سواد با سین مهمله و واو و الف و دال مهمله که بمعنی سیاهی است در دو موضع است : یکی نزدیك به بلقاء و آنجارا بواسطه سیاهی سنگهایش سواد نامنـد و آندیگر عبارت از رساتیق و دهات و قرا و مزارع و ضـیاع عراق است که مسـلمانان در زمان عمر بن خطّاب مفتوح نمودند .

و این اراضـی را بواسـطه سـیاهی آن با انبوهی کشتزارها و نخلسـتانها و درخت زارها سواد نامیدند ، چه مردم أعراب که از جزیرة العرب بی کشت و درخت و أراضـی خود باین زمین میرسـیدند و آن سبزیهای أشجار و کشتزار را از دور میدیدند سواد مینامیدند چنانکه چون کسی چیزی را از دور بنگرد میگوید : این سیاهی چیست ؟ و مردم عرب أخضر را سواد و سواد را أخضر نامند چنانکه فضل بن عبّاس بن عتبة بن أبي لهب که مردی سیاهروی بود این شعر گوید :

وأنا الأخضرُ من یعرفني *** أخضر الجلدة من نسل العربْ

و از این أخضر اراده أسود را کرده است ، لاجرم این اراضی را بواسطه کثرت

سبزی و خرّمی و أشجار بسیار سواد نامیدند ، و در ألسنه وارد است که : بر سواد الشکر بر افزودند .

و أبوعبیـده گویـد : حـدّ سواد از حیثیت طول از مدینه موصل تا عبّادان و از جهت عرض از عُذیب قادسـیّه تا حلوان است ، پس درازی آن یکصد و شـصت فرسنگ و عرض آن هشتاد فرسنگی است ، و ازین پیش در ذیل مجلّدات مشکاة الأدب در ترجمه حال أبو الفرج علاء بن علي معروف به ابن السوادی شرحی در باب سواد مسطور شد .

بیان حرکت کردن عبد الرحمان بن جبله

أبناوی از بغداد با لشکر به همدان

محمّد أمین بعلاوه آن مردم سـپاهی و قوّاد لشـکر و أسـلحه وأموال وآلات بسیار که با عبدالرحمان بن جبله أبناوي مشخّص نمود جمعی از شجعان فرسان أبناء ومردمان چنگجوی شـیردل پلنگی آهنگ تیزچنگ و توانگر با وسـعت و بضاعت را در مدد او بیفزود و او را فرمان کرد که در راهسـپاری سبك پي و شتا بنده باشد و در نگ و آسایش و آرامش بسیار نخواهد تا در شهر همدان منزل بجوید و از آن پیش که طاهر بآنجا برسـد بر طاهر سـبقت بگیرد و در پیرامون خود و أصـحابش خنـدقی برآورد و آلات وأدوات کارزار را آماده نماید و با طاهر در جنگ وقتال پیشتاز شود .

و آنگـاه عبـدالرحمان را در تمـام امور راجعه باو مبسوط الیـد و نافـذ الامر فرمود وهم او را در رعایت شـرایط تحفُّظ واحتراس و ترك آداب وأخلاق غرور آمیز تباهی انگیز علي بن عیسی و آسایش طلبی وصیّت نمود .

پس عبدالرحمان با آن لشکر آراسته جانب راه گرفت تا بهمدان رسید و در آن شهر فرودشد و طرق وشوارع آنجارا مضبوط و منظّم و محکم ساخت و باره و دروازه های

شهر را استوار گردانید و هر گونه رخنه و ثلمهٔ که در آن بود مسدود نمود و بازاریان و بازارهارا دایر و أصناف ضیاع را حاضر و انبارها را از آلات وأدوات حرب و آذوغه و علوفه آکنده ساخت و برای محاربت ومقابلت طاهر حاضر شد .

و از آنطرف چون یحیی بن علي بن عیسی بن ماهان پدرش بقتل رسید با جماعتی از یارانش از میدان جنگی فرار کرد و در مکانی ما بین همدان و ري اطراق نمود و یکسره مراقب بود تا هر کس از لشکریان وجماعتی که با پدرش بودند و فرار کردند و از وی سرور میدادند ایشان را بهر زبان و تدبیر که توانست با خود نگاه میداشت و چنان میدانست که محمّد أمین چون بر این حال واقف گردد وی را بجای پدرش سپهدار لشکر سازد و سوار و پیاده بسیار بمدد او رهسپار نماید .

لاجرم بگردآوری فراریان و پراکندگان سعی مینمود تا قوّه ومدد بدو بازرسد و مکتوبی بخدمت أمین بر نگاشت و از مجاری حال و کار خود بعرض رسانید و از وی در مقام استمداد و استنجاد برآمد .

محمّد أمین در جواب او مکتوبی بکرد و بدو باز نمود که عبدالرحمان أبناوي را بحرب طاهر بیرون فرستاده ام و تو بایستی در همان مکان که هستی اقامت جوئی و طاهر را ملاقات نمائی واگر بقوّت و مرد و مرکب حاجتمند شوي بعبدالرحمان بنویسی تا با تو بمدد و یاری همراهی نماید .

و از آنسوی چون طاهر خبر حرکت عبدالرحمان و وصول اورا بهمدان بدانست روی بدو و أصحاب او آورد و چون بیحیی بن علی نزدیك شد یحیی با یاران خود گفت : همانا طاهر با مردم خود بما نزدیك شد و آن مردم دلیر و دلاور و شیر گیر و کند آوری که شما خود میشناسید از سواران نامبردار خراسان در رکاب او حاضرند وطاهر همانست که دیروزش بدیدید و بشناختید و من هیچ ایمن از آن نیستم و بر این لشکری که در بیابانها فرار نده و پراکنده بودند و اینك بگرد من انجمن کردهاند آسوده خاطر نباشم از اینکه سپاه طاهر شکستی سخت برما فرود آورند و شکافی عظیم در أرکان جلالت ما پدیدار سازند که وهن و زبانش بلشکری که در پس پشت ما

هستند فرود آید و آنوقت عبدالرحمان را دستآویزی بدست آید و ما را در پیشگاه أمیر المؤمنین بننگ و عار و عجز و انکسار و پستی و خواری منسوب دارد ، و اگر ازوي مدد خواهم و با نتظار مدد او بنشینم هیچ ایمن نیستم که عبدالرحمان در فرستادن مدد امساك جوید و در هلاك و دمار رجالش ضنّت بورزد و ابقای ایشان را خواهان و بر کشته شدن ایشان نگران باشد !

بهتر اینست که بجانب شهر همدان شتابان شویم و نزدیك بلشکرگاه عبدالرحمان فرود آئیم و لشکرگاه بسازیم و اگر لازم گردد که از وی یاری جوئیم باری بدونزدیك هستیم و اگر او را بما حاجت افتد ما بدو اعانت کنیم چه در پیشگاه او منزل داشته ایم و در خدمت او قتال دهیم !

چون أصحاب او این بیانات را بشنیدند گفتند : رأی صحیح و اندیشه صاف همان است که تو آوردی ! لاجرم یحیی از آنجا که بود انصراف گرفت و چون نزدیك بهمدان رسید بیشتر أصحابش او را تنها گذاشته و بهر طرف پراکنده شدند .

و از آنطرف طاهر بقصد شهر همدان راه بر گرفت تا مشرف بر آن شد .

بیان وحاربت لشگر عباد الرحمان ابناوی

با سپاه طاهر ذوالیمینین و شکست عبدالرحمان و پناه او

چون عبدالرحمان بن جبله ابناوي وصول طاهر و لشکر او را در ظاهر همدان معلوم کرد بفرمود تا در میان لشکریان ندا بر کشیدند و بمیدان کارزار دعوت کردند و با سپاهی ساخته و آلاتی پرداخته بقتال طاهر بیرون شد ، طاهر نیز صف برکشید و کار میمنه و میسره و قلب و جناح را منظّم بداشت و با تیغ و سنان و تیر و کمان آهنگ میدان و نبرد مردان فرمود .

سپاه عبدالرحمان نیز چون کوه آتشفشان و دریای خروشان از جای جنبش کردند و چنان کارزاری سخت و دشوار بکار بردند که دیدهٔ روزگار خیره و چهر

ستارگان سیّار تیره گشت!

کشته ها بر کشته ها چون پشته ها بر پشته ها نمود ؛ گرگ أجل کمین بگشاد ، سپهر برین آفرین فرستاد ، صفحه هامون از کثرت خون رنگ طبر خون گرفت ، کوه و دشت لاله گون نمود ، مردم جنگجوی از هر دو سوی دل بر شکیبائی بر نهادند و برکشتگان بسیار و مجروحان بیشمار ننگریدند ، آخرالامر مردم طاهر بر جلادت و شجاعت برافزودند و حملهها چون کوه بیاوردند و آن سپاه پرشکوه برابر را منزجر و متنفِّر ساختند و بشکست بزرگ دچار نمودند و فراوان بکشتند و در خاك و خون در افکندند .

عبدالرحمان چون بر این روز سخت و شکست درشت نگران شد ناچار بشهر آمدن را موافق عقل و حفظ جان دانسته بهمدان شتابان گردیده روزی چند از آسیب الشکر طاهر آسوده بگذرانید تا لشکریانش از آن کاهش و کوشش آسایش و از آن خستگی و ماندگی آرامش گرفتند و زخم داران بهبودی یافتند ؛ آنگاه فرمان داد تا مردان صف شکن و گردان گردافکن کار کارزار بساختند و آماده پیکار شدند و بجانب طاهر روی آوردند .

از آنسوی چون طاهر نگران رایات و پیشروان سپاه عبد الرحمان شد گفت : عبدالرحمان بر آن اندیشه است که خویشتن نمائی کند و شما را بهیجان آورد تا بدو نزدیك شوید اینوقت با شما بقتال اندر آید ! اگر شما او را بهزیمت آوردید بجانب شهر همدان مبادرت گیرد و درون شهر شده و با شما بر فراز خاکریز خندق و باروی شهر جنگی نماید و دستیاری بارو و دروازه شهر از شما محروس بماند و اگر شما را هزیمت دهد برای او و سپاهیانش وسعت و معرکه قتال وجدالش پهناور باشد و هر کس را که فرار کند بکشد !

پس ببایست شما در جای خود توقُّف کنید و بخندق و لشکرگاه خودمان نزدیك باشید ، اگر عبدالرحمان و لشکرش بما نزدیك شدند با ایشان قتال میدهیم و اگر از خندق خودشان دور گردند ما بایشان نزدیکی بگیریم .

ص: 272

پس طاهر با سپاه خود بر جای بایستادند و عبدالرحمان گمان می برد که توقّف هر و لشکریانش و در ننگی ورزیدن از نزدیك شدن با یشان برای اینست که از دحام و احتشام سپاه عبدالرحمان در هیبت و بیم اندر شده اند و از شدّت خوف بسوی شان تاختن نیارند !

ازین روی قویدل شد و بمقاتلت و مقابلت طاهر مبادرت گرفت و یکباره آوای کوس و کرنای جنگی بفلك آبنوس رسید ، جنگی شدید و گرگ از میش و شجاع از بان شناخته شد ، طاهر صابر گشت و بر شداید و أوزار کارزار شکیبائی ورزید و خت بکوشید و بخروشید و پیمانه های لبریز میدان ستیز را بنوشید .

جمعی کثیر از سپاه عبدالرحمان بقتل رسیدند و عبدالرحمان زبان برگشود و دلیرانه محابش را اندرز فرمود و گفت: ای معشر أبناء ! أی أبناء ملوك وألفاف سیوف (1) ك دانسته باشید که ایشان عجم هستند و أصحاب مطاولت و صبوری نیستند ، پس تندی در محاربت این جماعت در نگی بجوئید ! پدر و مادرم فدای شما باد ! و بر اینگونه نون باد وزنده و ابر شتا بنده بر هررایتی و علَمی مرور میداد و همی گفت : شکیبائی صبوری کنید که این صبوری افزون از یکساعت نباشد و از آن پس نوبت فتح و فر باشد !

طبري می نویسد : در این روز عبدالرحمان بن جبله با هر دو دست قتال همی داد جنگی سخت بنمود و چون سام سوار و پور پشنگی بر آشوفتی و مرد و مرکب بفکندی و حمله های گران می بردی و در هر حمله جمعی از اصحاب طاهر را بر خاك خون در آوردی ، لکن از لشکر طاهر با آنهمه صدمت قتل و جرح یکتن از جای گشت و هیچکس از مقام خود بیرون نشد !

و از آن پس مردی از لشکر طاهر بر صاحب علم عبدالرحمان حمله برده علمدار را بکشت و چون سپاه طاهر این حال بدیدند قویدل شدند و لشکر عبدالرحمان را

1- ألفاف جمع لف _ بکسر لام _ بمعنی در هم پیچیده است ، و ألفاف سیوف کنایه از اینکه شما را با شمشیر در یك قماط پیچیده اند و از کودکی با شمشیر آشنا بوده اید !

مزاحمتی سخت بدادند چندانکه از حملات کثیره و ضربات شدیده ایشان را روی برگاشتند و اینوقت شمشیر در ایشان بگذاشتند و با ایشان قتال بدادند تا آنجماعت را بدروازه همدان بدوانیدند .

این هنگام طاهر در ظاهر همـدان بـدر بنـدان ایشان بنشـست و عبدالرحمان همه روزه چون شـیر نیسـتان با گروهی جنگجوی بقتال ایشان بیرون می شد و در کنار دروازه شـهر جنگی مینمود و لشـکر طاهر را از فراز باروی شهر سنگباران می کردند تا کار حصار بطول انجامید و درازی مدّت در بندان برعبدالرحمان و مردم شهر سخت گشت و أهل همدان در آزار شدند و در جنگ و جدال إبرام ها نمودند .

و از آنطرف طاهر راه کاروان و خواربار و غلّات و أرزاق را از هر طرف به مردم همدان مسدود نمود .

چون طاهر و أصحابش این حال را بدیدند خود را در معرض هلاکت یافتند و دچار مشقّت و صدمت شدند و عبد الرحمان از آن براندیشید که مردم همدان از زحمت محاصـره و شدّت روزگار ملول گردند و یکباره بر وی بجوشـند و بر آشوبند ناچار رسولی بخدمت طاهر فرستاده خواسـتار شد که او را و هر کس را که با اوست أمان دهد ، طاهر پذیرفتار شد و بوعده خود وفا کرد و عبدالرحمان با کسان خود و أصـحاب یحیی بن علي که در امان اندر شده بودند اعتزال گرفتند .

ص: 274

بیان غدر و دیدن عبدالرحمان بن جبله

أبناوی با طاهر ذوالیمینین و قتل او

عبدالرحمان بن صالح گوید: چون محمّدمخلوع یعنی أمین بن رشـید عبدالرحمان ابن جبله أبناوي را چنانکه سبقت تحریر یافت با آن سپاه گران به أرض همدان مامور فرمود عبدالله وأحمد پسـران حرشـي را با خیل و سپاهی عظیم از بغدادیان بامداد عبدالرحمان روان و ایشان را فرمان کرد تا در قصـر اللّصوص منزل گیرنـد و فرمان عبدالرحمان را مطیع و منقاد باشـند و مدد و باور او گردند تا اگر او را با ایشان حاجتی افتدآماده باشند .

این قصـر را ازین روی قصـر اللّصوص نامیدند که وقتی گروهی از سپاه مسلمانان در این قصر فرود آمدند و چار پایان ایشان را بدزدیدند از آن پس باین نام نامیده شد .

عبـدالرحمان و أصـحابش که در خـارج همـدان اعتزال گرفته بود طاهر ومردمش را چنان نمودار مینمود که با ایشان از در سـلم و تسـلیم و صدق نیّت و حسن رویّت است و بعهود و سوگند و پیمان ایشان خشنود است ؟؟

و چون زمانی بر این حال بگذرانید و طاهر و أصـحابش از وی ایمن و آسوده خاطر میزیستند آنجماعت را فریب داده بناگاه با أبطال رجال و مبارزان پهنه قتال بر نشـست و روی با نجماعت نهاد ، طاهر ومردمش از همه راه بی خبر نشسته بودند که پهنه بیابان را از گرد و خاك دشمن تاریك یافته عبدالرحمان چون تندر بهاران (1) و اژدر پیچان بر ایشان بتاختند و آنها را بتابش تیغ الماس گون و سنانهای آهارداده بخون در سپردند .

پیادگان لشکر طاهر چون آفتاب تابستان و سحاب زمستان در نگی ورزیده

1- تندر _ بضم اول و سکون نون و فتح دال بمعنی رعد و غرش ابر است .

بتابش نیزه و بارش تیر و نمایش تیغ وسایهٔ سپر پرخاشگر شدند و با سواران جنگجوی هم زانوی و هم بوی آمدند و چنان جنگی بسختی بیازمودند که دیده جهان و چشم کیوان نگران گشت ، و بدفاع و قتال آنها چندان بپاشیدند و بکوشیدند که سواران الشکر طاهر با اسلحه کارزار بر اسبهای بادپیما سوار و در پهنه مردان مرد بجولان و هماورد گردیدند .

و گرد زمین بر سپهر برین بر نشست و غبار میدان عرصه کیوان را فروگرفت ، سم ستوران بگاو ماهی تباهی نمود و خاك آوردگاه فروغ ماه را بتباهی آورد ، نعره گُردان از گنبد گَردان برتر گردید و صیحه مراکب از مرکز کواکب فراتر گذشت چنان جنگی سخت و قتالی درشت بدادند که شمشیرها در هم شکست و مفاصل أسنّه و سهام از هم گسست ! سرانجام کار سپاه عبدالرحمان را انهزام وانکسار افتاد ، چون مور وملخ در روزن زمین و فضای هوا پراکنده و شتابنده شدند .

چون عبدالرحمان بر این عاقبت وخیم و عار عمیم و هزیمت زشت و عزیمت پلشت بنگرید چون شیر نیستان بغرید و از باره بزیر آمد و مانند رستم دستان در جنگی اشکبوس پیاده بکارزار در آمد و رعایت نام و ناموس را از دست نداد و باجماعتی از یارانش کوس جنگی بکوفت و بقتال در آمد و چندان بزد و بینداخت و بکشت تا مردانه کشته و در خون جلادت و مردانگی آغشته شد .

یاران وی در آن هنگام که لشکرش فرار میکردند با او همی گفتند : برای تو امکان فرار موجود است ، هم اکنون از میدان ستیز بگریز ! چه لشکر طاهر چندان از زحمت جنگی و صدمت قتال کوفته و آزرده و خسته شده اند که نیروی حرکت کردن و بطلب تو شتافتن از ایشان رفته است ! در وی اثر نکرد و همیگفت : هرگز از میدان قتال باز نگردم و هیچوقت أمیر المؤمنین روی مرا در آن حال که از عار فرار زرد و ننگین باشد نخواهد دید !

و همچنین از سپاه او عدّهٔ بسیار دستخوش عرصه کارزار و طعمه تیغ و تیر پهنه پیکار آمدند و آنچه در لشکرگاهش بود بغارت بردند و هر کس از مردم سپاهی

او از میدان جان بدر برد بلشکرگاه عبدالله و أحمد پسران حرشي ملحق گشت و آن جماعت را از شنیدن و دیدن این حال و اینگونه قتل و قتال چنان واهمه و بیم فرو- گرفت و قلوب ایشان از رعب و خوف آکنده گردید که یکباره روی بفرار نهادند و هیچ چیز نظری و مبالاتی و اعتنائی نداشتند مگر اینکه احدی از لشکر طاهر بر ایشان ظاهر و بر حال ایشان مخبر شود ! تاگاهی که با حال شکسته و روان پژمرده و عارفرار بیغدادرسیدند .

و از آنطرف طاهر را یك صفحه از بلاد و أمصار از حافظ و حاکم صافي ماند و او با خاطر آسوده و قلب سالم وعزم قوي زمین بزمین و شهر بشهر در زیر پی در نوشت تا گاهی که بقریهٔ رسید که موسوم به شلاشان و در شمار قرای حلوان بود ، در آنجا فرود شد و خندقی برگرد خود برآورد و لشکر خود را در آنجا تحصُّن داد وأصحاب خود را در آنجا فراهم ساخته آسوده خاطر جای گرفت .

مردی از أبناء این شعر را در مرثیه عبدالرحمان بن جبله ابناوي گوید :

ألا إنَّما تبكي العيون لفارسٍ *** في العار عنه بالمناصل و القنا

تجلّی غبار الموت عن صحن وجهه *** وقد أحرزالعليا من المجد واقتنیٰ

فتیً لا يبالي إن دنامن مروءةٍ *** أصاب مصون النفس أوضيَّع الغنا

يُقيم لأطراف الزوابل سوقها *** ولا يرهب الموت المتاح إذا دنا

بیان استیلای ذی الیمینین

طاهر بن الحسین بر بلاد جبل

علي بن عبـدالله بن صالح گوید : چون طاهر بمحاربت عبدالرحمان أبناوي روی بهمدان گذاشت از آن بیمناك شد تا مبادا کثیر بن قادره که در اینوقت در شـهر قزوین با لشـکری گران از جانب محمّـد أمین حکمران بود بناگاه چون طاهر از وی بگـذرد و او را در عقب گذارد بروی بتازد و فتنهٔ عظیم برانگیزد و دایره جنگی سـخت برافروزد لاجرم چون طاهر ذو الیمینین بهمدان نزدیك شد لشکر خود را فرمان کرد تا فرود آمدند و خودش با هزار تن پیاده و هزار نفر سوار کارزار برنشـست و بجانب کثیر بن قادره روی نمود و چون بکثیر نزدیك شد کثیر مصلحت خود را در توقُّف در قزوین ندید و با مردم خود راه فرار در پیش گرفت و شهر قزوین یکباره برای طاهر بدون مانع و حارس گردید .

طاهر جمعی بزرگی از مردم سـپاهی در آنجا بگذاشت و یکتن از أصـحابش را بحکومت آن شـهر برگماشت و او را بفرمود تا در حراست و حفاظت قزوین بکوشـد و از کسان عبـدالرحمان أبناوي یا جز او هر کس بخواهـد بأن شـهر انـدر شود بر وی ا بخروشـد و بدا نشـهرش راه نگـذارد ! و طـاهر بر سایر بلاد جبل نیز مسـتولی شـد وعمّال وحکّام وضـبّاط محمّـد أمین را از شـهرهای جبال بیرون فرمود و بر جملگی حکمران شد .

ص: 278

بيان خروج علی بن عبد الله

معروف به سفیانی و انجام امر او بدستیاری سپاه أمین

در این سال علي بن عبـدالله بن خالـد بن یزیـد بن معاویه که مادرش نفیسه دختر عبـدالله بن عبّاس بن علي بن أبیطالب علیهم السـلام بود خروج نمود و می فرمود : من از فرزندان دو شیخ و دو بزرگ صفّین یعنی علیه السلام و معاویه می باشم !

لقب وی أبـوالعمیطر بود ، زیرا که روزی بـا مجالسـین مجلس خود می گفت : کنیت حرذون چیست ؟ گفتنـد : نـدانیم ! گفت : حرذون را أبوالعمیطر کنیت است ، لاجرم اورا أبو العمیطر لقب دادند ، وی از بقایای بنی امیّه در شام بود ، حرذون مانند برذون سوسمار نر را گویند.

بـالجمله ، چون خروج نمود مردمـان را بخلافت خود دعوت کرد و این داسـتان در شـهر ذي الحجّه سال مـذکور روی گشود و چون قوّت بافت سـلیمان بن أبي جعفر منصور را که در این وقت از جانب محمّد أمین والی دمشق بود بمحاصـره انداخت و بر وی چیره شد و او را از دمشق بیرون کرد و پس از جنـگ و ستیز که در میـانه برفت سـلیمان راه بر گرفت و خطـاب بن وجه القلس مولی بنی امیّه که بر صـیدا غلبه کرده بود باعانت أبي العمیطر برخاست .

صیداء ـ بفتح صاد مهمله و سـکون یاء حطی و دال مهمله و الف ممدوده ـ نام شهری است در ساحل بحر شام از أعمال دمشق در شرقی صور ، در میانه صور و صیدا شش فرسنگی مسافت است ، ودر بحوران نیز موضعی است که صیدا نام دارد .

بالجمله ، چون این داسـتان بعرض أمین رسید حسن بن علي بن عیسی بن ماهان را بمدافعت وی بیرون فرستاد ، حسن بن علي تا رقّه برفت و در آنجا اقامت کرد و بسوی دمشق راهسپار نشد .

و در آنوقت که أبوالعمیطر خروج نمود نود سال از روزگارش بپایان رسیده

بود ، عالمی بصـیر و فاضـلی نحریر بود ، مردمان را از اکتساب علوم جمیله اش فوائـد جلیله بـدست آمـد و با سـیر تی محمود و سـریرتی پسـندیده روزگار می نهاد أمّا چون خروج کرد و روش ناسـتوده پیش آورد علما و فضلا و محدِّثین آنچه را که در عرض آن مدّت دراز از وی اخذ و نقل مینمودند متروك فرمودند ، و بیشتر یارانش از طایفه کلب بودند .

ازین روی مکتوبی به محمّد بن صالح بن بیهس کلابي بنوشت و او را با بیعت خویشـتن دعوت کرد و از مخالفت با او و عدم طاعت تهدید نمود معـذلك محمّد بن صالح اجابت ننمود ، چون سـفياني این حال را بدید روی بجماعت قیسـیّه نهاد ، ایشان از این قضـیّه به محمّد بن صالح رقم کردند ؛ محمّد بن صالح با سیصد سوار از مردم ضباب و موالی خود بمدافعت سفیانی بر نشست .

چون این خبر بسـفياني پیوست یزید بن هشام را با دوازده هزار تن بمقاتلت محمّد بفرسـتاد ، بعد از التقاء فریقین یزید با آن جمع کثیر فرار کرد و سواران محمّد بن صالح از آن گروه بزرگی همی بکشـتند تا گاهی که بدروازه دمشق دویدند و از آنجماعت بسیار افزون از دو هزار تن بشهر دمشق اندر نشدند و سه هزار تن اسیر شدند ، ابن بیهس فرمان کرد تا ایشان را رهاسازند أمّا موی از سروریش ایشان بستردند .

ازین حادثه بزرگی کار سفیانی سستی و پستی گرفت و در دمشق محصور شد ، همچنان از پس روزی چند جمعی دیگر را با هم پیوند داده پسـرش قاسم بن علي را بر ایشان امارت داد ، آنجماعت بحرب ابن بیس بیرون شدند و با همدیگر دچار گشتند و کارزار پیوستند ، قاسم بن علي سفیانی بسفر آنجهانی شتافت و لشکرش بهزیمت بشتافت ، سرش را در میدان قتال از بدن جدا کردند و برای أمین بفرستادند .

سفیانی چون خبر قتل پسـر و دفع لشـکر خود را بشـنید بیشتر خشـمناك و خونین دل گشت و از پاي ننشست تا دیگر باره جماعتی را جمع نمود و ایشـان را در امـارت مولاـیش معتمر بجنـگ ابن بیهس بفرسـتاد ، ابن بیهس نیز آماده پیکار گشت و عرصه کارزار بیاراست ، معتمر غلام سفیانی بقتل رسید و أصحابش بهزیمت پیوستند و در

دن مرّه كار أبو العميطر بر سستى و ضعف بيفزود و مردم قيس دروى طمع بر بستند .

و از آن پس اتّفاق چنان افتاد كه محمّد بن صالح بن بيهس مريض شد ورؤساى ى نمير را فراهم ساخت و با ايشان گفت: نگران اين مرض كه بر من چنگ در انداخته باستيد ؟ بايستى با بنى مروان از در رفق و مدارا كار كنيد و بر شما باد كه از ملازمت سلمة بن يعقوب بن علي بن محمّد بن سعيد بن مسلمة بن عبد الملك بن مروان كناري كنيد ! همانا وى مردى ركيك و ضعيف است أمّا خواهرزاده شما ميباشد ، و با او ز نمائيد كه شما با بنى أبي سفيان متابعت و مطاوعت نخواهد ورزيد و با او بخلافت نعت كنيد و بدستيارى اين كار با سفيانى كيد بورزيد !

چون اين سخنان بگذاشت و اين تدابير بكار بست به حوران بازگشت و بنى بير بر حسب دستور ابن بيهس بر مسلمه انجمن كردند و به بذل بيعت با او در آمدند سلمه نيز از ايشان پذيرفتار شد و موالى خود را فراهم كرده بر سفياني در آمد او را بگرفت و بند و زنجير بر نهاد و رؤساى بنى اميّه را مأخوذ نمود ؛ ايشان اچار با وى بيعت كردند و از آن پس مردم قيس را با خود نزديك و از خواص سويش گردانيد و بر اين حال بگذشت تا ابن بيهس از رنجوري برست و بدمشق بازگشت و آن شهر را بمحاصره افكند ، جماعت قيسيّه دمشق را بدو تسليم كردند و سلمة بن يعقوب و علي بن عبدالله سفيانى از راه ترس و ناچاري جامه زنانه بپوشيدند از آنجا بجانب مِزّه فرار كردند .

مِزّه با ميم مكسوره و زاء معجمه مشدّده قريه بزرگى آبادى است در اعلاى طه در دامنه كوه در بلندي دمشق ، و حكايت اين فرار در سال يكصد و نود و هشتم جري در ماه محرمّ روى داد و از آن پس اين بيهس وارد دمشق شد و بر آن شهر لبه كرد و در آنجا بماند تا عبدالله بن طاهر بدمشق بيامد و بمصر اندر شد و ديگر باره دمشق باز شد و ابن بيهس را بعراق بيرد و در آنجا بمرد .

معلوم باد ! اين سفياني غير از عبّاس بن عبيدالله بن عبّاس بن أمير المؤمنين عليه السلام است كه در زمان هارون و مامون و داراى فضائل بود و مجلسي أعلى الله مقامه در جلد

یازدهم بحار در ذیل أحوال أولاد حضرت امام رضا علیه السلام بدو اشارت کرده است .

بیان پارهٔ حوادث و سوانح سال یکصدو نود و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال داود بن عیسی بن موسی از جانب محمّد أمین والی مکّه معظّمه و مدینه شریفه بود ، این دارد همانکس باشد که مردمان را در این سال و در سال یکصد و نود و سوم نیز حجّ بگذاشت .

و هم در این سال عباس بن موسي هادي از جانب أمین والی کوفه و نیز منصور ابن المهدي از طرف أمین أمیر بصره بودند .

أبوجعفر طبری گوید : محمّد بن هارون ملقّب به أمین داود بن عیسی بن موسی ابن محمّد بن علي بن عبدالله بن عبّاس را به امارت مکّه و مدینه باز گذاشت ، و داود همانست که مردمان را در این سال و دو سال دیگر قبل از آن که عبارت از سال یکصد و نود و سوم و نود و چهارم باشد حجّ اسلام بگذاشت .

و در این سال أمین در بغداد و مامون در خراسان جای داشت .

و در این سال أبومعاویه محمّد بن خازم ضریر که مردی شیعه و در نقل حدیث موثّق بود از دیگر جهان جای بخواست .

و هم در این سال محمّد بن فضیل بن غزوان بن جریر که از موالی بني ضبّة ، وازین روی او را ضبّي گفتند رایت اقامت بسرای آخرت کشید ، از اهل کوفه و در زمرهٔ حُفّاظ عصر بود .

و نیز در این سال أبو یعقوب یوسف بن أسباط بدیگر سرای بساط زندگانی بگسترد و بر سماط أبد مؤبّد شد .

وهم در این سال بروایت یافعي أبو العبّاس ولید بن دمشقی که در عصر خود محدِّث شام و مقبول خاص و عام بود در ذوالمروه در آن حال که از سفر حجّ مراجعت

مینمود کوس رحیـل بکوفت و از سـرای قال و قیل بـدار الخلود راه پیمود ، از ابن أبی مریم و جمعی دیگر روایت داشت و تصانیف عدیـده بیادگار گذاشت .

بعضـی گفته اند : همواره می شـنیدیم هر کس مصـنفات ولید را بشـنود و بنویسد و بداند برای قضاون شایسـته است ! و آنجمله مشتمل بر هفتاد کتاب است .

و هم در این سـال بروایت یـافعی در مرآة الجنـان موزح بن العمر السدوسـي النحوي البصـري جانب جهان جاویـد جست ، از خلیل بن أحمـد نحوي که از اساتیـد بزرگی علم نحو است علم عربیّت فراگرفت و از شـعبة بن حجّاج که از مشاهیر محدِّثین است و همچنین از أبو عمرو بن العلا و جز ایشان روایت حدیث نمود أمّا فنّ فقه و أشعار بر وی غلبه داشت و او را تصانیف عدیده است و از اشعار او است :

وفارقتُ حتّی ماأُ راعي ما النّوی *** و إن عاب جیرانٌ عليَّ کرامٌ

فقد جعلت نفسي علی الناس تنطوي *** وعیني علی هجر الفراق تنامٌ

در طبقات النحاة می نویسد : مورّخ بن عمرو بن منیع بن حصـین قدُّوسي نحري بصري مکنّی به أبی قید است ، أبوزید گفته است : در علم عربیّت عالم و در فنّ نحو پیشوای عصـر خود بود ، حاکم گویـد : وی یکتن از ائمّه و رؤسای ادبای روزگار است ، از قرّة بن خالد وأبو عمرو بن العلا استماع نمود و نضر بن شمیِّل از وی سماع داشت .

أبو قیـد میگفت : از بادیه بیامدم و مرا در قیاس در عربیّت معرفتی نبود بلکه حسن قریحه و جودت طبع و ذکای خاطرم أسـباب معرفت من بود و نخست دفعه که قیاس را بیاموختم در حلقه أبي زید أنصاري بود .

یاقوت میگوید ؟ وی از أعیان أصحاب خلیل وعالم بعربیّت و أنساب و أخبار است ، کتاب غریب القرآن و أنواع المغاني و جماهیر القبایل از مصنّفات اوست .

وفاتش در سال یکصد و نود و چهارم – و بقولی نود و پنجم روی داد – و بعضی گفته اند : تا سال بعد از دویستم هجري در قید حیات بوده است ، در آنچه از طبقات النحاة مسطور شد با مرآة الجنان اختلاف دارد و نسخه مرآت مغلوط است .

و هم در این سال بروایت ابن أثیر در کامل و در سال یکصد و نود و ششم بقول یافعی و ابن خلکان و بروایتی در نود و هشتم ، أبوعلي حسن بن هانی عبدالاوّل بن الصباح معروف به أبي نواس حکمي شاعر مشهور بدرود زندگانی نمود .

شرح حال أبي نواس در ذیل مجلّدات مشکاة الأدب مسطور شده است و به پارهٔ حالات او درضمن أحوال هارون الرشید و برامکه و دیگران منظور گردیده و بمد یحتی که در حضرت امام رضا صلوات الله علیه معروض داشته اشارت رفته است .

مأمون بن هارون الرشید گفته است : اگر جهان بخواهد خویشتن را توصیف نماید مانند این توصیف که أبونواس در حق وی در این شعر نموده است نتواند :

ألا کلُّ حيّ هالكٌ وابنُ هالك *** وذو نسبٍ في الهالکین عریقِ

إذا امتحن الدُّنیا لبیبٌ تکشَّفتْ *** لهُ عن عدوّ في ثیاب صدیق

***

هر کس اندر جهان بود سالك *** هالك او هست و زادهٔ هالك

چون به هَلکیٰ نسب همیراند *** جز ز موروث إرث نتواند

زادهٔ خاك بهره اش خاك است *** مرده ریکش هالاك بی باک است (1)

گر کسی سنجد این جهان عمیق *** دشمنی هست در لباس صدیق

پس چه بندی دل اندرین مأمن *** که نیابی بجز نفاق و محن

و نیز از اشعار أبي نواس است که دلالت بر اعتماد بارادتش دارد :

اشرب و عقِّ الوالدین *** ولاتبقّی من أثامه

و إذا أتی شهرُ الصِّیام *** أفطِر ولا تنوي صیامَه

و إذا حججتَ فحجّ علی *** ظهر الغلامِ أو الغلامَه

فالنّار مشغولٌ بمَن *** عزل الوصيَّ عن الإمامَه

بطوری آتش دوزخ بود مشغول بر غاصب *** بنوعی مالك دوزخ بود تا بنده از طغیان

1- مرده ریك : یعنی میراث .

که گر شخصی در آید در جهنّم با دوصد عصیان *** نمی پرسد از او مالك نمی گردد بدو نیران

ابن خلکان میگوید : أبونواس را برحمت پروردگارش تا چند حسن ظنّ بوده است که این شعر گوید:

تکثُّر ما استطعتَ من الخطایا *** فانّك بالغٌ ربّاً غفورا

ستُبصرُ إن وردتَ علیهِ عفواً *** و تلقیٰ سیِّداًمَلِکاً کبیرا

تعضُّ ندامةً کفیَّك ممّا *** ترکتَ مخافة النّار السُّرورا

من مؤلفه

تا که بتوانی خطا اندر خطاکاری میار *** ای برادر زآنکه انجامت بود با کردگار

زود باشد عفو اندر عفو آید ز آن غفور *** چون به روئی شرمسار آئی پیش کردگار

وآنزمانت بس ندامتها است از ترك سرور *** عفو رحمانت چو باشد چیست بیم تو ز نار

در مجلّد هیجدهم أغاني مسطور است که جنان خاصه کنیزك عبدالوهّاب بن عبد المجید ثقفی محدِّث است ، جاریهٔ شیرین سخن و نیکو روی نمکین دیدار و با دانش و فرهنگی بود و چنان بی نظیر و دلپذیر بود که گفته اند : أبونواس جز در حق او بکمال محبّت صادق نبود و اگر با دیگر زنان اظهار محبّت می نمود از روی صدق باطن نبود .

از أبوحفّان از پارهٔ یاران أبونواس حکایت کرده انـد که جنان جاریهٔ بس نیکو رخسار و با عقل کامل و ظرافت و ادبی شامل و بأخبار وأشـعار عرب دانشـمند و روایتگر بود ، هر کس او را بدید گوئی در جنان جاویدان کامران است ! وقتی أبونواس او را بدید و بدان نمکزار و گلعذار بی خار دل سپرد و بسیاری اشعار در شمائل و مخائل آن لعبت بیهمال بگفت .

روزی با أبونواس گفتم : همانا جنان عزیمت بر اقامت حجّ بر نهاده است ! چون بشـنید بسـفر حجّ راه بر گرفت و گفت : سوگند با خدای از مسافرت با او واقامت حج در این سال کناری نجویم اگر بر عزیمت خود بیاید !!

میگویـد : من چنـان گمـان بردم که أبونواس از روی مزیـح و فسوس و بازی سـخن میکنـد ، أمّا چون أبونواس از عزیمت جنان با خبر شـد سوگنـد بـا خـدای پیش از وی جانب بیابان گرفت و حال اینکه در آن سال قصـد مکّه معظّمه را نـداشت و هیـچ چیز جز سـفر کردن جنان اسباب این عزیمت نگشت ، واین شعر در عود از حجّ گوید :

ألم تَرَ أنَّني أفنيتُ عمري *** بمطلبها و مطلبها عسيرُ

فلمّا لم أجد سبباً إليها *** يقرِّبني و أعيَتني الأُمورُ

حججتُ وقلتُ قدحجَّت جنانٌ *** فيجمعني و إيّاها المسيرُ

اليوبو گويد : كسانى كه در اقامت حجّ ابي نواس با جنان خاصه حضور داشتند براى من حديث نهادند كه در آنحال كه أبونواس محرم بود و تاريكى شب او را در سپرد شروع بتلبيه آورد در شعر وهمى به حدى (1) بخواند و طرب نمود و هر كس اين شعر را بشنيد در آن شعر تغنّى كرد ، و هو هذا :

إلهَنا ما أعدلك *** مليك كلِّ ما ملك

لبَّيك قد لبَّيتُ لك *** لبَّيك إنَّ الحمدَ لك

والملك لا شريكَ لك *** و اللّيل لمّا أن حلك

و السابحاتُ في الفلك *** على مجاري المنسلك

ما خابَ عبد أمّلك *** أنت لهُ حيثُ سلك

لولاك يا ربِّ هلك *** كلُّ نبيٍّ و ملك

و كلُّ من أهلَّ لك *** سبَّحَ أو لبّيٰ فَلك

يا مخطئاً ما أغفلك *** عجِّل و بادِر أجلك

1- لحني ازألحان عرب است ، بيشتر كاروانسالار براى راندن شتر حدى خواند .

و اختِم بخيرٍ عملك *** لبَّيك إنَّ الملك لك

و الحمد والنعمة لك *** والعزُّ لا شريك لك

قليب بن عيسى گويد : چنان افتاد كه جنان خاصه در مجلس عرسى در همسايگى أبونواس حضور يافت ، چون از وى بگذشت و أبونواس در اين حال با ما نشسته بود بالبداهه اين شعر بگفت:

شهدت جلوة العروس جنانٌ *** فاستمالت بحسنها النظاره

حسبوها العروسَ حينَ رأوها *** فإليها دون العروس الاشاره

قال أهلُ العروس حين رأوها *** ما دهانا بها سواك عماره

و اين عماره زوجه عبدالرحمان ثقفى و خاتون جنان بود .

محمّد بن عمر گويد : وقتى جنان خاصه از كلامى كه أبونواس با او تكلّم كرده بود خشمناك شد ، أبونواس يكى را بدو فرستاده معذرت بجست ، جنان با رسول أبى نواس گفت : با او بگو: «لا برحَ الهجرانُ ربعَك و لا بلغتَ أملَك من أحبَّتِك » هرگز بلاى مهاجرت از مسكنت كنارى نجويد و هيچوقت از معشوقه خود بارزوئى كه دارى واصل نشوى !

چون رسول بازگشت و أبونواس از جواب جنان بپرسيد بدو خبر نداد ، پس اين شعر بگفت ؛

فديتكِ فيمَ عبتك من كلامٍ *** نطقت بهِ على وجهٍ جميلِ

وقولكِ للرَّسول عليك غيري *** فليس إلى التواصل من سبيلِ

فقد جاء الرسولُ لهُ انكسارٌ *** و حالٌ ما عليها من قبولِ

ولو ردَّت جنان مردَّ خيرِ *** تبيَّنَ ذاك في وجهِ الرَّسولِ

أبوخالد يزيد بن محمّد گويد : ابو نواس در ميان زنانى كه بنام ايشان تشبيب و خود را بمحبّت و عشق ايشان منسوب مى نمود در اظهار محبّتى كه به جنان خاصه مى نمود صادق بود و قلباً بدو واله و عاشق بود لكن جنان را دل بمهر او انباز نبود تا

گاهی که ابو نواس این شـعر را در حق او بگفت وصـحّت عشق خود را در حضـرت معشوقه مدلّل ساخت و آن دل سخت را بمحبّت خود منعطف گردانید :

جنان إن جُدت يا مُناي بما *** آمُلُ لم تقطرِ السَّماءُ دما

و إن تمادى ولا تماديت في *** منعكِ أُصبح بقفرة رمما

علّقت من لوأتي على أنفُ *** سِ الماضين والغابرين ما ندما

لو نظرت عينهُ إلى حجرٍ *** وَلّد فيهِ فتورها سقما

جمّاز حکایت کند که وقتی نزد أبي نواس نشسـته بودم ناگاه زنی بر ما بگذشت أبونواس از احوال جنان پرسـیدن گرفت و در آن پرسش بسی پژوهش نمود و آنزن از اخبار او باز گفت و نیز گفت :

ای ابو نواس ! از جنان می شنیدم که وقتی با زنی از دوستان و هم نشینان خود بدون اینکه بداند من سخنانش را می شنوم میگفت : ویحك ! این جوان ـ یعنی أبونواس ـ مرا آزار میدهـد و در مواصـلت من ابرام مینمایـد ، سـینه مرا تنگ ساخته و طرق عبور را از کثرت نظاره بمن و حـدّت نظاره خود بر من دشوار و ناهموار نموده و از اشـعاری که در اوصاف من و عشق خود میسـراید در پرده عفّت و حشـمت من رخنه انداخته است و اکنون از بسیاری کردار و گفتارش دل مرا بر خود بشیفته و مرا در کار خود متفکّر گردانیده و بمهر خود باز آورده چندانکه بر وی رحم آورده ام ! پس از آن التفاتی بنمود و چون بدانست من می شنوم زبان شیرین از سخنان شکّرین بر بست .

أبونواس از ین خبر روانش روشن و خاطرش گلشن و دلش کامکار گشت و چون آنزن برخاست شـعری چنـد بخواند که این بیت از آنجمله است :

یاذاالّذي عن جنانٍ ظلَّ يُخبرنا *** بالله قل و أعيد يا طيِّبَ الخبرِ

و دیگر از جمّاز حکایت کرده انـد که گفت : محمّـد بن حفص بن عمر تمیمی که پـدر ابن عایشه بود وقتی از مسـجد باز می شد و اینوقت منصب قضـاوت داشت ، أبونواس را نگران شـد که بـا زنی خلوت کرده و سـخنی میرانـد ، و بقولی آنزن از طرف جنـان جاریه عماره زوجه عبدالوهّاب بن عبدالمجید برسالتی از جنان نزد أبونواس آمده بود

و عمر بن عثمان که قاضـی بصـره بود بر وی بگذشت و این وقت جامه سـفید و قلنسوه مضـریّه بر تن و سـر أبونواس بود ، قاضی با ابونواس گفت : از خدای بپرهیز! گفت : ا این زن حرمة من است ! گفت : پس ازین موضعش حفظ کن و برفت و أبونواس این شعر بدو نوشت :

إنَّ الّتي أبصرتَها *** بُكراً اُكلّمها رسول

أدَّت إليَّ رسالةً *** كادت لها نفسي تسيل

من ساحر العينين يجـْ *** ـذبُ خصرهُ ردف ثقيل

متقلّدٌ قوسَ الصِّبا *** يرمي و ليس لهُ رسيل

فلو أنَّ اُذنك بيننا *** حتّى تسمّعَ ما تقول

الرأيتَ ما استقبحت من *** أمري هو الأمر الجميل

چون این اشـعار را بنظم در آورد با یکتن بـداد تا در ضـمن رقعهٔ چند که بحضور قاضـی تقدیم میشد درافکند ، چون قاضـی بدید بخندید و گفت : اگر آنزن رسول بوده است باکی نیست ! و بروایتی گفت : با أبونواس بگو : ما متعرِّض جماعت شعرا نمی شویم ؟؟

محمّـد بن یزید گوید : أبو عثمان برادر مولای جنان بود و مولای جنان أبوامیّه شوهر عماره خاتون جنان و او را در حکمان ضـیعتی بود که خودش و پسر عمّش که او را أبوامیّه میخواندند در آن ضیعت فرود می آمدند .

حَکَمان ـ بتحریك حاء حطّی و کاف بصـیغه تثنیه ـ اسم ضیعتی چند است که در بصره واقع است و به حکم بن أبي العاص ثقفی منسوب است و أهل بصـره برای نسبت الف و نون بر آن بیفزوده حکمان گفته اند وگرنه بایستی قانوناً در حال نسبت حکمی گویند چنانکه عبداللان گویند در نسبت بسوی عبدالله و این اصطلاحی است که مردم بصره نهادند .

بالجمله أبونواس این شعر در این مورد گفته است :

اسألِ القادمَینِ من حکمان *** کیف خلّفتما أبا عثمان

فيقولان لي جنانٌ كماسرَّ *** لكَ في حالها فسَل عن جنان

محمّد بن عبدالملك بن مروان كاتب گويد : در سرَّ من رآى در شارع أبي أحمد نشسته بودم ، در اين حال اين شعر ابي نواس « اسألِ القادمَينِ ...» را تذكره نمودم و از يكسوى من شيخى كهنسال جلوس داشت .

چون بشنيد بخنديد ، گفتم : همانا از كارى بخنديدى ؟ گفت: آرى من همان أبوعثمانم كه ابو نواس اين شعر را در حق وى گفته و ابواميّه پسرعمّ من و جنان خاصه كنيز برادر من است و او را آن جمال و حسن ديدار و لطف رفتار و گفتار كه در خور عشق و عاشقى باشد نيست و نيز أبونواس را با زنان كارى نباشد _ يعنى پسر باره است _ لكن اين اشعار از راه بيهوده سرائى و بازيچه آرائى باشد كه از وى تراوش كرده است .

أحمد بن عبيدالله بن عمّار گويد : وقتى مجلس سوگوارىى در بصره منعقد شد و جنان خاصه در آن ما تم سرا حضور يافت و ابو نواس اين شعر بگفت :

يا مُنسيَ الما تم أشجانهُ *** لمّا أتاهم في المعزّ ينا

سرت قناع الوشيِ عن صورةٍ *** ألبسها اللهُ التحاسينا

فاستفتنهنَّ بتمثالها *** فهنَّ للتكليف يبكينا

حتّى لذاك الوجه أن يزدهي *** عن حزنهِ ماكان محزونا

بگذرى گر با چنين زيبا رخ خورشيد وار *** محفل عيش و طرب گردد مقام سوگوار

پرده گر بر گيرى از چهر دلاويز چو ماه *** گر جهانى پر ز غم باشد بگردد شاد خوار

گر به ما تمخانه اى اندر شوى با اين دو چشم *** چشمها از شدّت شادى بگردد اشكبار

گر كه اندوه جهان اندر دلى گردد مكين *** چون تو را بيند بگردد شادمان و كامكار

این أثرها جملگی باشد بضدّ یکدگر *** این عجب ها در تو آورده حق پروردگار

عبدالملك بن عمر بن أبان نخعی که دوست و صدیق أبي نواس بود گوید که وقتی ابو نواس از سـرائی بر منزل عبدالوهاب ثقفی مشرف شد و در اینوقت یکی از کسان وی وفات کرده و مجلسـی بسوگواری بیاراسته بودند و جنان خلاصه با دیگر سوگواران سوگواری می نمود و با پنجهٔ که بخضاب رنگین بود بر چهره نسازنین لطمه میزد ، پس ابو نواس این شعر بگفت :

یا قمراً أبرزهُ ماتمٌ *** یندبُ شجواً بین أترابِ

یبکي فیذري الدُّرَّ من عینه *** و یلطمُ الوردَ بعنّابِ

أبرزهُ الماتمُ لي کارهاً *** برغم دایاتٍ و حجّابِ

لا زال موتاً دأب أحبابهِ *** ولا تزل رؤیتهُ دابي

سفیان بن عیینه از ین قول أبي نواس « و یلطم الورد بعنّاب » عجب می نمود و میگفت : آمنتُ بالّذي خلقه !

و بعضی گفته اند : ابو نواس این شعر را در حق مبارك نام که خوشروی ترین زنان جهان بود انشاد نمود و این مبارك حارس درب عون بود و جامه های بس نیکو و لطیف بر تن میار است و بر حماری سوار و شبها در بازار گردش مینمود و روزها آن حمار را بکریه میداد و هر ماهی از بازاریان با نـدازه گـذران او بلکه افزون از مقـدار معاش بـدو میر سـید تا گاهیکه وفات نمود و مردمان حاضـر شدند و چون جنازه اش را بیرون آوردنـد همین دختر مـاه چهر در پیش روی جنـازه بی پرده و گشـاده روی روان بود؛ چون ابو نواس آن مـاه بی حجاب را نگران شـد أشعار مسطوره را بگفت .

أبوعکرمة الضبّی گوید : چنان افتاد که وقتی مردی ببصـره در آمد وجنان را از موالی او بخرید و او را بکو چانید و ابو نواس این شـعر در این باب بگفت :

أمّا الدیارُ فقلّما لبثوا بها *** بین استیاق العیش والرکبان

وضعواسیاط الشوق في أعناقها *** حتَّی اطَّلعن بهم علی الاوطان

در حلبة الكميت مسطور است كه از جمله آداب زديم اين است كه بهترين چيزهائى را كه بشنود برنگارد و از مسطورات بديعه نيكوترين آنها را در گنجينه خاطر بسپارد و چون مقام صرف آن در آيد نيكوترين محفوظات خود را ظاهر سازد و بشنواند و هرگز سخنى كه بيرون از مقام باشد بر زبان نياورد ، و اين لبّ اللّبّ و خالص سخن و خلاصه تكليف نديم است چنانكه ابو نواس گفته است :

و إذا جلست إلى المدامِ و شربِها *** فاجعل حديثك كلّهُ في الكاسِ

و نيز در حلبة الكميت اين شعر را در توصيف شراب و نديم از أبونواس رقم كرده است :

ولست بقائلٍ لنديم أُنسٍ *** وقد أخذ الشراب بمقلتيهِ

و نيز در آن كتاب مسطور است كه يكى روز أبونواس بر دبيرستان كودكان بگذشت و شنيد كودكى با معلم خود ميگويد : يا سيّدي ! آيا ميدانى أبونواس چه اراده كرده است باين شعر خودش :

ألا فاسقني خمراً وقل لي ، هي الخمرُ! *** ولا تُسقني سرًّا إذا أمكن الجهرُ!

اى ساقى مه سيما ! چون باده مرا بدهى *** با من تو بگو : خمر است ! بي نام مده باده !

جائى كه بود ممكن تا نام برى از مى *** روشن بده و برگو : هين بادهٔ آزاده !

آيا فايده نام بردن و تذكره نام مى را در هنگام پيمودن نمودن چيست ؟ معلّم گفت : ندانم ! آن كودك گفت : ابو نواس از اين تقاضا مى خواهد لذّت حواسّ خمسه را بحدّ كمال رساند ، زيرا كه چون باده را بنوشد حاسّه بصر و لمس و شمّ و ذوق را بهره رسد _ يعنى بمحض آشاميدن اين حواس چهارگانه كامياب گردد . أمّا گوش را نوشى نباشد و چون گويد : اينك مى را بنوش ! گوش را نيز ازين توصيف گوشواره آيد و لذّت حواس پنجگانه بكمال رسد و هيچيك را حرمان نباشد .

أبونواس چون اين بيان لطيف و تأويل ظريف را از آن كودك بشنيد در عجب

رفت و از ذوق و فهم وی شگفتی گرفت و گفت : سوگند با خدای ای کودك از این کلام من چیزی مرا بفهمانیدی که من خود قاصد آن نبودم !

و نیز از اشعار أبي نواس است که در صفت شراب ناب گفته است :

عتقت في الدنان حتَّى استفادت *** نورَ شمس الضُّحى و بردالظلالِ

و الخمر و المدام إن قلت فيها *** إنَّ فيها الموضعاً للمقالِ

و نیز در آن کتاب از اشعار ابو نواس مسطور داشته است :

إذا كان يومي ليس يوم مدامةٍ *** ولا يوم فتيانٍ فماهو من عمري

و إن كان معموراً بعودٍ و قهوةٍ *** فذلك مسروقٌ لعمري من الدهرِ

و هم از ابیات أبونواس است :

إنّمَا الدُّنيا طعامٌ و مدامٌ و غلام *** فإذا فاتك هذا فعلى الدُّنيَا السَّلام

و هم در آن کتاب از أبونواس رقم کرده است :

دع عنك لومي فإنَّ اللّوم إغراءٌ *** و داوِ ني بالّتي كانت هي الدّاءُ

صفراءُ لا تنزل الأحزان ساحتها *** لو مسّها حجرٌ مسّتْهُ سرّاءُ

من كفِّ ذات حرٍ في زيِّ ذي ذَكَرٍ *** لها محبّانِ : لوطيٌّ وزنّاءُ

قامت بإ بريقها واللّيل معتكرٌ *** فلاحَ من وجهها في البيت لالاءُ

فأرسلَت من فم الابريق صافيةً *** كأنّما أخذها للعقل إغفاءُ

رقّت عن الماء حتّى لا يلائمها *** الطافةٌ و خفي عن شكلهّا الماءُ

فلو مزجت بها نوراً لمازجها *** حتّى تولّدَ أنوار و أضواء دارت على فتيةٍ زال الزّمان لهم *** فما تُصيبهمُ إلّا بما شاؤا

فقُل لمن يدَّعي في العلمِ توسعةً : *** حفظتَ شيئاً و غابت عنك أشياءُ !

و از ین پیش در مکالمه أبي نواس و أبي العتاهیه در شعر سرائی وجواب أبي نواس و استشهاد باین بیت « من كفِّ ذات حرٍ...» اشارت رفت .

و نیز از ابیات أبي نواس است که در آن کتاب است :

و خمّار تخبُّ علیه لیلاً *** قلایص قد تعبنَ من السفارِ

فترجم و الکری في مقلتیهِ *** کخمُّورٍ شکیٰ ألمَ الخمارِ

أبِن لي کیف صِرت إلی حریمي *** و جفن اللّیل مکتحلٌ بقارِ

فقلت له : ترفّقْ بي فإنّي *** رأیت الصُّبحَ من خلل الدِّیارِ

فکان جوابهُ أن قال : کلاّ *** وهل صبحٌ سوی ضوء العقارِ

و قام إلی الدنانِ فسدَّ فاها *** فعاد اللّیلُ مُنسدلَ الازارِ

و هم در حلبة الکمیت از ابو نواس نگاشته است :

و ندمانٍ سقیت الراح صرفاً *** وسترِ اللّیل مُنسدل السجوفِ

صفت و صفت زجاجتها علیها *** کمعنی دقَّ في ذهنٍ لطیفِ

أبو حاتم سجستانی گوید : معانی مدفون بود تا گاهیکه أبونواس ظاهر و روشن گردانید ! ومیگفت : اگر این بیت را استبدال نمیکردند هر دو را با آب طلا می نگاشتم و این دو بیت از أبونواس است :

و لو أنّي استزدتك فوق ما بي *** من البلویٰ لأعوزك المزیدُ

و لو عرضت علی الموتیٰ حیاتي *** بعیشٍ مثل عیشي لم یریدوا

در کتاب أعلام الناس از محمّد بن نافع مروست که گفت: أبونواس را بعد از مرگش در خواب بدیدم ، گفتم : ای أبونواس ! گفت: هنگام بکنیت خواندن نیست ! گفتم : حسن بن هانی گفت : آری ! گفتم : خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت : بواسطه شعری چند که در حالت بیماری خود و قبل از مردن گفته بودم مرا بیامرزید ، اینك در زیر وساده است !

چون بیدار شدم از کسانش پرسش نمودم که آیا برادرم یعنی أبونواس شعری بتازه گفته است ؟ گفتند : نمیدانیم ! مگر اینکه دواتی و کاغذی بخواست و چیزی بر نگاشت که ندانستیم چیست ؟ پس درون خانه شدم و وساده را برافراختم ، بناگاه رقعهٔ در نظرم در آمد که این ابیات را در آن نگاشته بودند :

يا ربِّ إن عظُمت ذنوبي كثرةً *** فلقد علمتُ بأنَّ عفوك أعظمُ

إن كان لا يرجوك إلّا محسنٌ *** فمَن الّذي يدعو ويرجو المجرمُ

مالي إليك وسيلةٌ إلّا الرَّجا *** و جميل عفوك، ثمَّ إنّي مُسلمٌ

لمؤلفه

خداوندا اگر باشد گناهم *** فزونتراز شمار ريگ صحرا

يكى قطره ز ابر رحمت تو *** فزون از ذرّ خاك وقطر دريا

اگر در آستان عفو وجودت *** بجز محسن نشايد داشت مأوا

بمجرم پس چه كس رحمت بيارد *** بگو اى صاحب أسماءِ حسنىٰ

بسويت جزرجام نيست هادي *** مسلمانم ز عفوت هست كالا

فروديّ جحيم و رفعت خلد *** ز تُست اى خالق هرزيرو بالا

در زهر الربيع باين حكايت اشارت كرده است و گويـد : أبونواس با صديق خود گفت : آن ابيات در مخدّه ايست كه در زير سـر من است ! آنمرد بمنزل أبي نواس برفت و از آن مخدّه بپرسيد ، چون حاضر كردند بشكافت و رقعهٔ در آن بديد كه اشعار مسطوره بعلاوه يك بيت ديگر مرقوم بود :

أدعوك ربِّ كما أمرت تضرُّعاً *** فإذا رددتَ يدي فمن ذا يرحمُ

اشارت بآيه شريفه «اُدعوني أستجب لكم » و نيز « أمّن يجيبُ المضطرَّ إذا دعاهُ و يكشفُ السُّوء » و أمثال آنست ، و شعر أخير را كه مسطور گشت بدينگونه مى نگارد:

ما لي إليك وسيلةٌ إلّا التَّقِيّ *** و جميل ظنّي ، ثمَّ إنّي مسلمُ

صاحب زهر الربيع ميفرمايد : مراد بلفظ تَقيّ _ بتشديد ياء _ حضـرت جواد عليه الصـلاة والسلام است ، چه أبونواس در عصر آنحضرت و عصر پدر بزرگوارش حضرت امام رضا عليهما السلام معاصر و بمدايح كثيره اين دو امام عاليمقام مُفاخر و از جمله شيعيان كامل بود .

در كتاب زهر الآداب اين چند بيت را از ابيات حسنه أبونواس دانسته و رقم

کرده است :

ألا لا أرى مثلي امترى اليوم في رسمٍ *** تعضُّ بهِ عيني و يلفظهُ وهمي

أتت صُوَرُ الأشياء بيني و بينهُ *** فظنّي كَلاظنٍّ و علمي كَلاعلمِ

فطِب بحديثٍ من حبيبٍ مساعدٍ *** و ساقيةٍ بين المراهق و الحلمِ

ضعيفة كرِّ الطرف تحسب أنّها *** قريبة عهدٍ بالإفاقة من سقمِ

يفرِّق مالي من طريفٍ وتالدٍ *** تفوّقني الصهباء من حلب الكرمِ

و إنّي لأتي الوصل من حيث يبتغي *** و تعلم قوسي حين أنزع مَن أرمي

و نیز در زهر الآداب مسطور است که وقتی أبوعبدالله جمّاز در توصیف أبی نواس می گفت :

کـان أظرف الناس منطقاً و أغزرهم أدباً و أقـدرهم على الكلام و أسـرعهم جواباً و أكثرهم حياءاً ، و كان أبيض اللّون ، جميل الوجه ، مليح النغمة و الإشارة ، ملتفَّ. الأعضاء بين الطويل والقصـير ، مسـنون الوجه ، قائم الأنف ، حسن العينين و المضـحك ، حُلْو الصُّورة ، لطيف الكفّ و الأطراف ، و كان فصـيح اللّسان ، جيّـد البيان ، عذب الألفاظ ، حُلو الشـمائل ، كثير النوادر ، و أعلم الناس كيف تكلّمت العرب ، راوية للأشعار ، علّامة بالأخبار ، كأنَّ كلامه شعرٌ موزون !

از تمـامت مردمـان بمنطقی ظریف و أدبی غزیر و وجهی جمیل و نغمه و اشارتی ملیـح و انـدامی متناسب و قامتی موزون ممتاز ، با چهر های برگشاده و آزاده و بینیی برجسـته و دو چشـمی شـهلا و خنده ای شـیرین و دندانی نیکو و دیداری حلاوت آثار و کفّی ظریف و أطرافی طریف و لسـانی فصـیح و بیـانی جیّـد و پسـندیده و ألفـاظی دلاـرا و شـمایل و هیکلی مطبوع و نوادری بسـیار و دلپسـند و بتکلّم لغات و اصـطلاحات عرب با دانشی کامل و أشعار بلغای روزگار را راوي و أخبار و حوادث لیل و نهار را حاکي و کلامش بنظم و ترتیب و حلاوت و اختصار و افادت گوئی شعری موزون بود .

در زهر الربیع مسـطور است که أبونواس گفت: وقتی در ویرانۀ در آمدم مردی سـقّا را که مشگی آب بر دوش داشت نگران شدم که با مردی که زلف تا بناگوش

داشت در می سپوخت و در مشگش میدهید .

چون سقّا أبونواس را که از سوختن با نسناس هراس ، و باختّاسی که « يوسوس في صدور الناس » وسواس نداشت حاضر یافت از آن ساده پسر با هزاران خون جگر بیرون کشید و بیرون گریخت و أبونواس زبان بملامت و تعنیف وی برکشید که چگونه گرد چنین فعل قبیح می گردی ؟ گفت : ای أبونواس ! این نکوهش که مرا می نمائی موجب إغراء و برانگیزش بر این عمل است و مرد حریص است بر آنچه او را از آن ممنوع و بازدارند ! پس از ملامت من زبان بر بند ! أبونواس این مضمون را در رشته نظم در آورد و گفت :

دع عنك لومي فإنَّ اللّوم إغراءٌ *** وداوِ ني بالّتي كانت هي الدّاءُ

و مقصود أبي نواس از «هي الدّاء » باده کهنه آزموده در مزاج مردان کهن و سالخوردگان ممتحن است !

و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی با أبونواس گفتند : خداوندت باحور العین تزویج فرماید ! گفت : مرا با صحبت زنان و آمیزش نسوان کاری نیست بلکه گرمی خون و چند و چونم با ولدان مخلّدون و ساده پسران چهره گلگون است !!

در جلد سوم عقد الفرید مسطور است که روزی أبونواس برای تنزُّه و تفرُّج بیرون شد ، تنی چند از خواص یارانش باوی بودند ، پس در بوستانی دلارا در آمدند و شرابی گوارا پیش نهادند .

در این اثنا مردی طفیلی بر ایشان در آمد و باری سنگین گردید ، أبونواس گفت : نامت چیست ؟ گفت : أبوالخیر ! أبونواس بترحیب او سخن کرد و طفیلی با ایشان بنشست ، پس از آن کنیزکی بر ایشان بگذشت و سلام بگذاشت ، أبونواس پاسخ او را بداد و گفت : نامت چیست ؟ گفت: زانة ! أبو نواس با اصحاب خود گفت: حرف یاء را از أبوالخیر بدزدید و به زانة بدهید تا زانیة شود وأبو الخیر أبوالخر گردد چنانکه چنانست ! أصحابش جاریه را زانیه وطفیلی را أبو الخر خواندند .

در جلد دوم مجانی الادب می گوید : این شعررا أبونواس درباره بخیلی گوید :

سيّان كسر رغيفهِ *** أو كسر عظمٍ من عظامه

فارفق بكسر رغيفهِ *** إن كنت ترغب في كلامه

و تراه من خوف النزو *** ل بهِ يُروَّع في منامه

و نيز أبونواس انشاء كرده است :

خانَ عهدي عمرو و ما خنتُ عهده *** و جفاني وما تغيّرتُ بعده

ليس لي مُذحييتُ ذنبٌ إليه *** غير أنّي يوماً تغديتُ عنده

و نيز أبونواس گفته است :

أبو جعفرٍ رجلٌ عالمٌ *** بما يُصلح المعدة الفاسده

تخوَّفَ تخمةَ أضيافهِ *** فعوَّدهم أُكلةً واحده

لمؤلفه

أبو جعفر ز فرط مهر و ألطاف *** كه اورا هست با أصناف أضياف

بروز و شب بيك نوبت تغذّى *** دهد عادات ايشان را زأعطاف

اگر از جوع مهمانش بنالد *** جواب آرد ز راه لاغ و إهناف (1)

كه در تكرارخوردن بيم تخمه است *** بترسم بر شما

با قيد أحلاف (2)

بغير از آنچه من گفتم شما را *** بخوانيدش مگر أقوال أرجاف

شكمباره شدن چون چار پايان *** نباشد در خور أخلاق أشراف

خورد انسان بنرميّ و نزاكت *** نه چون درّنده اش در طعمه إيغاف (3)

شكمبه دارد او چون اسپر گرگی *** تو داری چون قميصی نرم وهفهاف (4)

بود جلدش بسان جلد كفتار *** ترا باشد بدن چون سيم شفّاف

برافزونز آنچه گفتم در نُبي هست *** مذمّت از كسی كو را است إسراف (5)

1- إهناف : خندیدن از روی فسوس ، لاغ: بازی و فریب و ظرافت

2- إحلاف : سوگنددادن

3- إیغاف : بشتاب دویدن

4- قمیص هفهاف : یعني رقیق شفّاف

5- نُبي ـ بضمّ نون ـ یعنی قرآن مجید .

تو زرّ ناسره از پاك بشناس *** پس آنگه باش در هر كار صرّاف

چو اندك خوار باشی در زمانه *** در اُخرایت بود جنّات ألفاف (1)

شكم را ز آب و نان آكندن از چیست *** شكم را فرق كن از جاه و ألقاف (2)

بپندت هرچه گفتم هوش بسپار *** وز آن پس در نگر از راه إنصاف

چو إنصاف آوری تكدیر نبود *** مكدّر را نكو دریاب از صاف

هزاران حكمت و پندت نمودم *** بهرچت دادم از ترغیب و إصداف (3)

اگر با دیدهٔ بینش ببینی *** نیابی این چنین حكمت در اطراف

وگر در كار بندی آنچه گفتم *** مسلّم گردی و مشهور أكناف

اگر بنیوشی و مهمل سپاری *** مرا در پند من باشی تو إنطاف (4)

اگر محلوج را مهمل گذارند *** شود بیهوده زحمتهای ندّاف (5)

نه ز انصاف است إنطاف كسی را *** كه از الطاف خواهد با تو إنشاف (6)

شتربان محض استرواح منزل *** حُدي خواند شتر راند به إرجاف (7)

اگرچه اشتران را سرعت آرد *** ولی پایان سرعت هست الحاف (8)

در این كم خوردنی ها و قناعت *** بود آسایش از أموال اوقاف

ز پر خوردن و زاین حرص و از این آز *** بسختی ها در آیند و در اظلاف (9)

جهنّم طی كنی لذّت شماری *** بپیش دوزخي مینو است أعراف

در این پرخوارگی كاهی بدن را *** قوای خویش را باشی در إضعاف (10)

1- ألفاف : درختهای انبوه در هم پیچیده

2- ألقاف : كرانه حوض و چاه مانند ألجاف

3- إصداف : میل دادن كسی را بچیزی

4- إنطاف : متّهم كردن كسی را

5- ندّاف : پنبه زن

6- إنشاف : سر شیر خورانیدن بکسی .

7- إرجاف : راندن شتری را برفتاری مخصوص

8- الحاف : ضعف ولاغري

9- إظلاف : سختی معیشت

10- إضعاف : سست ساختن چیزی را.

بسازی معده ات را مشگی از آب *** ندانی مکمن شتوي ز مصطاف (1)

از این انباشتن رنجوري آید *** فزون پیمانه چون شد هست إطفاف (2)

از بسا زنهای مه دیدار پر خوار *** که شویش را نموده صِلف إصلاف (3)

ببالا گرچه بود او سرو کشمر *** ز پر خوردن بگشته همچو صفصاف

سهام خوردنی ها معده اش را *** نموده صافتر از جلد صحّاف

شکمبهٔ او ز داروی پیاپی *** چو کهنه موزه اندر چنگ إسکاف (4)

خود اندامش ز بیرون و درونش *** شده فرسوده و کهنه چو أسفاف (5)

وگر پر خوارگیّ و جوع خواهی *** بجو چون چار پا از مرد علّاف

وگر جوئی صفای جان و دل را *** شکمباره مشو، شو سعد إسکاف (6)

وگر تابع شوی نفس و شکم را *** ز إنسانیّتت هرگز مزن لاف

چو بر سان دوابت هست خوردن *** بسان چار پا باشی علف باف

چو غالب گرددت اوصاف حیوان *** بحیوانت بباید جست إیلاف

اگر دعویّ انسانیت باشد *** چرا بگذشتی از اوصاف أسلاف

ترا چون خوی حیوانی بکار است *** بدین شیمت رود أخلاق أخلاف

چو از پر خوارگی فربه بگردی *** باشی در خور أسیاف سیّاف

ز إنسانیّتت چون نیست بهری *** طلب هرگز مکن در حاجت إسعاف

اشرف دارد شدن از آدمیّت *** صفاهاني بود یا أهل سیراف

1- مصطاف : موضع تابستانی

2- إطفاف : پر کردن پیمانه بحدّی که سر ریز شود

3- صِلف _ بکسرصاد _ : طعام بی مزه ، إصلاف : مبغوض کردن زن را نزد شوهر

4- إسکاف : کفشگر

5- أسفاف : بوریائی که از برگ خرما با فند

6- سعد إسکاف : از عرفا وزهّاد است .

مدینه از پیمبر یافت رتبت *** وگرنه کی شرف بودی در أسواف (1)

بدن چون تیغ باید پر ز جوهر *** وگرنه در خور او هست إغلاف (2)

چو انسان گوهر انسانیَش نیست *** باید طعمه گردیدن بأسیاف

هر آنچت بود شایان جمله گفتم *** فرونگذاشتم چیزی ز إکناف(3)

به خوی آدمی پیشی همی جوی *** نباید باشدت کندی در اسناف (4)

بجوی إسناف در هر أمر عالي *** وگرنه پست گردی گردی همچو مسن-اف (5)

گرفتم اشکمت پر ز آب و نان شد *** یکی خبّاز و سقّائی در إرعاف (6)

چو روز و شب بژاغر بایدت کار *** ردیف آئی به ق-از و باز و رفراف (7)

ز پرخوردن بچشم خلق عالم *** فزون هرگز نمی باشی ز إرن-اف (8)

بلی باشد ستوران را سزاوار *** هماره بودنش پابند أریاف (9)

گرفتم خوی حیوانیت باشد *** به خوی اسب تازي رو نه أزحاف(10)

بکندی فیصل أمری نشاید *** بمیدان چون شوی شرط است إرهاف(11)

به ثیِّب می نزیبد گفت : زُفّتْ *** بدوشیزه همایون هست إزف-اف (12)

چو ثیِّب هست شوی از شوی دیده *** نکوتر بردنش در حال إسجاف (13)

1- أسواف : جایی است در مدینه

2- إغلاف : در غلاف کردن .

3- إکناف : یاري دادن

4- إسناف : پیش شدن اسب در سیر و محکم کردن کار

5- مسناف : شتری که رحل را سپس اندازد

6- إرعاف : شتابانیدن و پر کردن مشگ را

7- ژاغر : چینه دان مرغ ، رفراف : مرغی که آنرا خاطف ظلّه گویند و شتر مرغ نر

8- إرناف : سست کردن ستور گوش خودرا از ماندگی

9- أریاف: جمع ریف ؛ زمین با کشت و علف

10- ازحاف : شتری که از ماندگي سپل کشان برود

11- إرهاف : تیز کردن شمشیر را

12- إزفاف : عروس خانه شوي فرستادن

13- إسجاف : پرده فروهشتن و تاريك شدن شب .

بلی خورشید چون پوشید دیدار *** نجوم چرخ و گردون رااست إرداف (1)

چو ثیّب خواست چون دوشیزگان رفت *** بمانند ستورش هست إرساف (2)

چو گردد پیر و از کار اوفتاده *** زفافش را نشاید خواست إزراف (3)

چوخواهد سوی شوي خویشتن رفت *** نکو باشد کز او باشد در إسداف (4)

قُوا را از غذاها تقویت هست *** چواز حد بگذرد شهداست خذراف (5)

به پیرانه مرو چونان جوانان *** که پیران همچوخور باشد در إدناف (6)

شدی چون پیر بر جانت ببخشای *** بهار از چه بود برجوی إلحاف (7)

چو اندك خوار باشیّ و سبك روح *** بسوی جنّتت سهل است إیناف (8)

از آنچت گفته ام ای نور دیدار *** از آن بهتر ندیدم بهر إتح–اف (9)

اگر زین گفته هایم رخ بتابی *** تو خود جوئی برای خویش إتلاف

اگر راه سلامت را بخواهی *** باید دور شد از راه إجحاف

بمردم باش با حال تواضع *** کناری جوی از اوصاف جخّ–اف(10)

سپاس نعمت یزدان بیارای *** که چیزی نیست ناخوشتر ز إجداف(11)

سپردن راه با بار معاصي *** بود م–انندهٔ پرواز مجداف(12)

خود بازآی و پند دوست بشنو *** بدیگر سو فکن أقوال أجلاف

1- إرداف : در پی یکدیگر بر آمدن ستاره

2- إرساف : راندن ستور را با قید

3- إزراف : باشتاب رفتن

4- إسداف : تاریکشدن شب ومقنعه فروهشتن زن

5- خذراف : گیاه شوری است

6- إدناف : نزدیك شدن آفتاب به غروب و گران شدن بیمار

7- إلحاف : خویشتن را با جامه پوشیدن

8- إيناف : بمرغزار رسانيدن نارسيده بمرغزار را

9- إتحاف : تحفه دادن

10- جخّاف _ با جيم و خاء معجمه مشدّ ده _ شخص متكبِّر

11- إجداف : ناسپاسی نعمت .

12- مجداف : پريدن مرغ بال بريده .

بهر کاری ز روی عقل بنگر *** مجوی از عقل سوی جهل إجن-اف (1)

شتابنده مشو در هیچ کاری *** که تا فارغ شوی از حمل تجفاف (2)

ز اشتابیدن بسیار أفراس *** نباشد بهره جز از بهر إحراف (3)

به مال ومرکبت خوش اقتصادی است *** تمام محنت و رنجت ز أحراف (4)

اگر صبر و شکیبایی نباشد *** نگردی بهره ور از نخل و إحش-اف (5)

ز سستی ها بگردد کارها پست *** ولکن مطمئن گردی ز إحصاف (6)

بهمواری گذر کردن به هموار *** بگوش اندر نیارد بانگ إحفاف (7)

ولکن رنجها بر راکب آید *** چو تازان آورد تازي در احقاف (8)

بهر فصلی چو فعلی در خور فصل *** رود محکم شود مانند إخراف (9)

حسود از جمله نعمتها است مهجور *** چنان کز نور خورشید است خشّاف(10)

ز هر گوهر فزونتر نور عقل است *** بر این گوهر کمین کرده است خطّاف(11)

بود عقلت یکی مرغ دلاویز *** چه خواهد ساخت باخَطّاف خُطّاف

به تیر قوس دانش سهم بگشای *** بیندیش و بترس از سهو و إخطاف(12)

به اندام سطبر و بطن پرگوشت *** نیاید کارها مانند أخطاف(13)

1- إجناف : میل آوردن بچیزی

2- تجفاف : آنچه عرق را بدان خشك نمایند

3- إحراف : لاغر کردن ستور

4- أحراف : مال بسیار

5- إحشاف : بار آوردن درخت خرما

6- إحصاف : استوار کردن کار را و استوار نمودن رسن را و بشتاب گذشتن اسب

7- إحفاف : آواز بر آوردن از اسب در دوانیدن .

8- أحقاف : ریگهای تودۀ کژ

9- إخراف : بره زائیدن گوسفند در تیرماه

10- خشّاف - بضمّ خاء وتشديد شين معجمتين - شب پره

11- خطّاف : ديو، وبا ضمَّ اول پرستوك و وطواط

12- إخطاف : خطاكردن تير نشانه را ، وبمعنى لاغري تهيگاه

13- جهيدن برق .

بدن را آزموده کن در أفعال *** شتر از نعل آسوده به أخفاف (1)

به ذکر حق تو زخم دل دوا کن *** وگرنه حاجتت باشد به محراف (2)

توافق موجب انج-ام أمر است *** بباید دور شد از عار أخي-اف (3)

برای پوشش أشخاص أحمق *** باید رفت در دکّان أکّاف (4)

تو خود را پاك دار و خصم بگذار *** پس آنگه مرد شو بر رغم آناف (5)

تو نیرومند گردان جان خود را *** برای گاو و خر بگذار أثح-اف (6)

تمام کارها را دان ز تقدیر *** ز آغازت قدرها ساخت إثق-اف (7)

ز طاعت بوی خود مطبوع آور *** برای جیفه زیبنده است جیّاف (8)

گرفتم رخش رستم زیر رانت *** کجا پیمودنش باشد به خرش-اف (9)

بهر فعلی مکافاتی است ثابت *** چو چه کندی زغیبت هست إخساف(10)

چو آدم را فریب آمد ز ابلیس *** عري گردید و عامل شد به إخصاف(11)

کند دعویّ عرفان دو عالم *** ولی فرقش نه از صفصاف خضلاف(12)

به نرمی پوی و نرمی گوی در کار *** که غوغاها پدید آید در إدلاف(13)

بهر کاری قویدل باش و مقبل *** بهر وهنی میاور سوك و تذراف(14)

1- أخفاف : سپلهای شتر

2- محراف : میلی که در جراحت فرو برند تا غورش را بدانند

3- گفته میشود : « الناس أخیاف » یعني : مختلفون

4- أکّاف : بر وزن شدّاد _ پالان دوز

5- آناف _ بر وزن أشجار _ جمع أنف

6- أثحاف _ با ثاء مثّلثه بر وزن أشجار _ شکمبه توی بر توی و طبقهای سرگین

7- إثقاف : سبب ساختن و تقدیر کردن

8- جیّاف _ بروزن شدّاد _ گورکن

9- خرشاف : ریگزاری نرم که نتوان بر آن گذشت .

10- إخساف : ماندن در زیر آوار .

11- إخصاف : چسبانیدن برگ بر تن

12- خضلاف : درخت مقل

13- إدلاف : درشت گفتن

14- تذراف : ریختن آب از گوشه چشم .

مکن چاه تباهی بهر خلقان *** که موت أحمرت باشد ز إذعاف (1)

ضعیفان را میازار و مرنجان *** نه شأن و رتبتی باشد در إذفاف (2)

دلیري با دلیران جوی و شجعان *** به مسکینت ز سکّینت چه إرحاف (3)

موقّر بود باید در همه حال *** زمین گشته سبك چون یافت إرجاف (4)

جلال بحر در آرامی اوست *** ز هر بحری زبون تر هست رجّاف (5)

شتر در برد باري هست ممدوح *** ولی مذموم گردد اندر إزراف(6)

کسان را در خوراکت دار محظوظ *** که کاری بس نکوهیده است إرشاف (7)

به غلّ و غشّ مرو در هیچ کاری *** که بزداید اثر از باده إرصاف (8)

بدیدار تلطُّف باش با خلق *** که مبغوض جهان گردی در إرغاف (9)

مترسان و ملرزان هیچکس را *** که روزی عاقبت افتی در إرقاف(10)

مکن کوشش که ضخم آئی چنان غول *** که مطلوب است اندر تیغ إرهاف(11)

کسب فوائد رو به به أسفار *** بی بهره بماند مرد زحّ–اف(12)

ز اشترها شملّه هست ممتاز *** بکشتن میرود چون گشت مزحاف(13)

1- إذعاف : زود کشتن کسی ر

2- إذفاف : کشتن خسته و نیم کشته را

3- إرحاف : تیز کردن کارد و امثال آن

4- إرجاف : لرزیدن و جنبیدن .

5- رجّاف _ بر وزن شدّاد _ دری–ا را گویند بواسطه جنبیدن و بی آرامی آن

6- إزراف : بانگ وصدای شتر

7- إرشاف : جهدکردن در آشامیدن آنچه در ظرف است تا چیزی دروی نماند .

8- إرصاف : آمیختن شراب را بآب

9- إرغاف _ باغین معجمه _ سیر نگاه کردن وشتابندگی

10- إرقاف : لرزیدن

11- إرهاف: تُنك و نازك نمودن شمشير را

12- زحّاف : بازمانده از سفر

13- شملّه : تيزرو ، مزحاف : شتر مانده از سفر .

بخون خلق خاطر را میارای *** که از چنگال غیبت هست إزعاف (1)

بود طاعات در روز جوانی *** به پیری روزت آید اندر إزداف(2)

چو در سنّ شبابت هست طاعت *** شدی بستان مینو را در إزراف (3)

بتن آور لباس مردمیّت ***که مردي را نشان در درع أزغاف (4)

به خوی وروی خوش با خلق بگذر *** که اندر خلق مبغوض است أزیاف (5)

تو را خوی و نشان نیك باید *** نه بر خوي و خصال نمر و زیّ-اف (6)

چو مردان شو مشمّر بر کردار *** نه چون نسوان که جاسازی در أسجاف (7)

بنای کارها را محکم آور *** سحاب آخر نیارد تاب إسحاف (8)

درازی نیست در هر چیز مطلوب *** بسا بی بهره بینی شخص سرناف (9)

سبُع چون زحمتش در دشت افتد *** بدشت اندر بپا دارند سلعاف(10)

زنان پیشی همی از مرد جویند *** ولی ننگ آورد ناقه در اسناف(11)

ز راه حرص و آزت هست مویه *** چو مردی کو دچار آید به إسئاف(12)

1- إزعاف : کشتن في الفور

2- إزداف : تاریکی شب .

3- إزراف : خریدن

4- أزغاف _ با زاء و غین معجمتین بر وزن أشجار _ زره های نرم و فراخ استوار

5- أزیاف : مردم بد و ناخوب

6- زیّاف _ بروزن شدّاد _ شرّ را گویند .

7- أسجاف _ بر وزن أشجار _ پرده ها

8- إسحاف _ با حاء حطّي _ بردن ابر را

9- سرناف : دراز .

10- سلعاف _ با عین مهمله و معجمه _ چوبی است تیز که در پیرامون درختها بپای دارند و درندگان را بآن بکشند .

11- إسناف : پیش افتادن شتر ماده شترها را

12- إسئاف _ از باب افعال _ دچار افتادن بهلاك مال و فرزند .

شوی آماج أرماح حوادث *** کجا دارد تحمُّل تن به شرحاف (1)

درختان سطبر کوه و جنگل *** قیاسش را کجا باشد به شرعاف (2)

به بنیانی که سخت آمد شرف جوی *** فراز بام ویرانت چه إشراف (3)

کجا از قطع بتواند رهیدن *** بداس اندر گیاه خُرد و شر ناف (4)

کجا در ثلج و یخ آن تاب باشد *** که بر تابد همی آن تاب شفشاف (5)

کجا اندر بدن ستوار گردد *** لباس و جامه ای کو هست شفشاف (6)

کجا تاب آورد اوراق أشجار *** بهنگام خزان و باد شفش-اف (7)

چو ثیِّب گشت و فرتوت و کهنسال *** چه سود او را ز زیورها و إشناف (8)

بدایت جوی در إصلاح أحوال *** علاج دمّل آور پیش از اشت-اف (9)

چو ریشه کرد و سخت افتاد دمّل *** چه سود آرد بر آن إشتاف إشتاف (10)

بر آن رنجور کو روزش بسر شد *** بود إشتاف تو مانند إشت-اف (11)

چو جوهر باشد اندر مرد کافي است *** نیاید کار از اشخاص شنعاف (12)

بطین چون کوه باشد هست ذخّار *** نباشد معدن اندر فرق شنعاف (13)

ز هر دریا نشاید خواست گوهر *** باید جست لؤلؤ را ز أصداف(14)

1- شرحاف : پیکان پهن

2- شرعاف _ بر وزن قرطاس _ پوست شکوفه تر خرما

3- إشراف : بر آمدن بر جایی بلند و نگریستن به فرود .

4- شرناف : برگهای دراز شده کشت

5- شفشاف : سختی گرمی آفتاب است و بمعنی جامه ایست نازك که استوار نشده است بافتن آن

6- شفشاف : سختی گرمی آفتاب است و بمعنی جامه ایست نازك که استوار نشده است بافتن آن

7- شفشاف : نیز بمعنی باد سرد است

8- إشناف : گوشوار نهادن زن را .

9- اشتاف الجرح ؛ یعنی جراحت ستبر شد ، و بمعنی گردن دراز کردن به چیزی ، و نگریستن ، و بمعنی نگریستن بر برق

10- اشتاف الجرح ؛ يعنى جراحت ستبر شد ، و بمعنى گردن دراز كردن به چيزى ، و نگريستن ، و بمعنى نگريستن بر برق

11- اشتاف الجرح ؛ يعنى جراحت ستبر شد ، و بمعنى گردن دراز كردن به چيزى ، و نگريستن ، و بمعنى نگريستن بر برق

12- اشتاف الجرح ؛ يعنى جراحت ستبر شد ، و بمعنى گردن دراز كردن به چيزى ، و نگريستن ، و بمعنى نگريستن بر برق

13- شنعاف : مرد در از بى لياقت سست عاجز ، و بمعنى كوه گردن دراز

14- أصداف : جمع صدف .

آهنگ یلانت هست در پیش *** مدبِّر بایدت بودن در إصفاف (1)

گرانجانیّ و کم خیری بود زشت *** بود مذموم سختی ها و إصلاف (2)

ز بي خيريّ مخلوق و ز شرّش *** پناه از حق همي جوئيم و إصواف (3)

تأهُّل را نشاید در جوانی *** تأسّي جوی در مردان مصیاف (4)

بدان هنگام أبکار جوان جوی *** که بار آرد نه چونان أرض مصیاف (5)

زن بکر وَ لود نیك أخلاق *** از اویت سودها آید چو مصیاف (6)

همه کاری بهنگامش مفید است *** چه خاصیّت از ابر و أرض مصیاف (7)

اگر با خلق نیکوئی بجوئی *** ثواب خویش دریابی به إضعاف (8)

وگر در زحمت ایشان بکوشی *** ز حق بر جان و تن یا بي تو إضعاف (9)

نشاید چشم بر مرغ مسمّن *** شکمباره چرا گشتی به إطخاف (10)

حمار و گاو از اشکم در ستوه اند *** ولکن اسب تازي هست طفّ–اف (11)

چوخواهی کیل خود پر ،کیل کس را *** مجو خاليّ و نیکو ساز إطفاف (12)

خدا فرمود : ویلٌ للمطفِّف ! *** بگوش خود سپر بگذر ز إطفاف (13)

طاقت نیستت بر نیستت بر لطمه ای سست *** چرا بر زیر دستت هست طلحاف (14)

1- إصفاف : ساختن نشستنگاه از بهرزین

2- إصلاف : گرانجاني وکم خیری

3- إصواف : گردانیدن شرّ را از دیگران .

4- مصیاف : مردی که تا موی او بسفیدی نیامیزد زن نگیرد ، و زمینی پس افتاده است گیاه او ، و شتری است که با اوست بچّه او ، و زمینی که باران تابستانی در آن بسیار است .

5- مصیاف : مردی که تا موی او بسفیدی نیامیزد زن نگیرد ، و زمینی پس افتاده است گیاه او ، و شتری است که با اوست بچّه او ، و زمینی که باران تابستانی در آن بسیار است .

6- مصیاف : مردی که تا موی او بسفیدی نیامیزد زن نگیرد ، و زمینی پس افتاده است گیاه او ، و شتری است که با اوست بچّه او ، و زمینی که باران تابستانی در آن بسیار است .

7- مصیاف : مردی که تا موی او بسفیدی نیامیزد زن نگیرد ، و زمینی پس افتاده است گیاه او ، و شتری است که با اوست بچّه او ، و زمینی که باران تابستانی در آن بسیار است .

8- إضعاف : دو برابر کردن و ضعیف ساختن

9- إضعاف : دو برابر کردن و ضعیف ساختن

10- إطخاف : یعنی گرفت آس سبوس را

11- طفّاف : اسب سبك

12- إطفاف : رسانیدن پیمانه را بلب ، وفریب دادن

13- إطفاف : رسانیدن پیمانه را بلب ، وفریب دادن

14- طلحاف _ با طاء و حاء نقطه بسختی در زدن و جز آن .

بهرکس استم و ظلمت روا هست *** ز هر کس بهر خود خواهی تو إطلاف (1)

ز بهر خود همي إطلاف و بخشش *** بجوئیّ و برای خلق إطلاف (2)

فزون خوانی خودت را در همه حال *** چرا با دیگرانت هست إطن-اف (3)

ز پرگوئی تو مجلسها میازار *** تقاضا چون نباشد جوی إطه-اف (4)

نه هر کس بادگر کس هست یکسان *** نه صلیان چون چنار آید در اطهاف (5)

نه اسرافت سزد اندر عطاه-ا *** در اعطاها باید کرد إطهاف (6)

نه هر جایی بود شایستهٔ طوف *** به خانهٔ کعبه باید گشت طوّاف

تو را فرزند نادلجوی از چیست *** اگر فرزند خواهی باش إظراف (7)

تو را منزل باید باید بهر رامش *** چو رامشگه بیابی جوی إظلاف (8)

ز اشتابندگیّ یمن و یسرت *** چو حاصل نیست بهر چیست إعجاف (9)

تهیّه در همه کاری است واجب *** به مرکب بر شدن بایست عرضاف (10)

بکوه و دشت با بینش سفر کن *** مدان هرگونه صوتی را تو إغراف (11)

نه هر بانکی که میآید بگوشت *** تو پنداریش غرّافی به غرّاف (12)

بسی را نام غرّاف است لکن *** نکو بشناس غرّافي زغرّاف (13)

1- إطلاف : بخشیدن ، و بمعنی ناچیز کردن و باطل نمودن .

2- إطلاف : بخشیدن ، و بمعنی ناچیز کردن و باطل نمودن .

3- إطناف : کم شمردن کسی را .

4- إطهاف : تخفیف دادن در سخن ، و بمعنی روئیدن ، و بخشیدن پارهٔ از مال را

5- إطهاف : تخفیف دادن در سخن ، و بمعنی روئیدن ، و بخشیدن پارهٔ از مال را

6- إطهاف : تخفیف دادن در سخن ، و بمعنی روئیدن ، و بخشیدن پارهٔ از مال را

7- إظراف : زادن فرزندان ظریف

8- إظلاف : در افتادن بزمینی .

9- إعجاف : لاغر کردن چارپا را

10- عرضاف : اسباب پالان و تازیانه

11- إغراف : شنیدن صدای نرم ریگها را .

12- غرّاف _ بر وزن شدّاد - ابری که صدای نرمی از رعد در آنست ، و نام ریگزار ، یا کوهی است از بنی سعد و نام آبی است از بني أسد .

13- غرّاف _ بر وزن شدّاد - ابری که صدای نرمی از رعد در آنست ، و نام ریگزار ، یا کوهی است از بنی سعد و نام آبی است از بني أسد .

چو یکتن زیر فرمانت درآمد *** روا با وی نباید داشت إعساف (1)

چه در رنجش بیازاری تو را سود*** نیارد همچو اشتر را در اعساف (2)

نکوئی را بهر حالی بکن ف-اش *** نه ز آن یابی پشیمانیّ و عسق-اف (3)

نکوئي هست چون کشت زراعت *** که چون نیکوش داري بیني إعصاف (4)

نه هر صاحب صاحب تواند بود بوذرّ *** عاکف تواند گشت عکّاف (5)

زنی را کو نکوهیده است دیدار *** همیشه به که باشد اندر إغداف (6)

بهر چیزی نگو دان سود بودن *** چنان کز نهرها شد نهر غرّاف (7)

تو را بار نکو باید ز أشجار *** وگرنه چیستت حاصل ز إغضاف (8)

مکان باید که ساکن دار باشد *** پسندیده است در هر حال إغضاف (9)

سحاب از بهر باریدن بوقتش *** نکو چون شد نکو گردید إغضاف (10)

برای ره سپاري است باید *** ازین باشد که مطلوبست إغضاف (11)

کسی کو مهتر آمد هست غطریف *** چو مهتر نیست هرگز نیست غطراف (12)

1- إعساف : بازداشتن غلام را بکاری سخت ، و گرفتن شتر او را دم مرگ

2- إعساف : بازداشتن غلام را بکاری سخت ، و گرفتن شتر او را دم مرگ

3- عسقاف : _ از باب دحرج _ اراده خیر کردن و نکردن

4- إعصاف : با برگ و تازه شدن کشت و زرع .

5- عکّاف : پسر وداعه صحابي است

6- إغداف : روی بند انداختن بر روي

7- غرّاف _ بر وزن شدّاد _ نهری است در میان واسط و بصره که شهرها از آن آباد و غرّاف از نهرهای پر آب است .

8- إغضاف : بسیار شدن شاخ درخت خرما و بد شدن میوه آن ، و بمعنی تاریکشدن شب ، و امیدوار شدن آسمان برای باران ، و بسیار شدن خوابگاه چارپایان از چارپا .

9- إغضاف : بسیار شدن شاخ درخت خرما و بد شدن میوه آن ، و بمعنی تاریکشدن شب ، و امیدوار شدن آسمان برای باران ، و بسیار شدن خوابگاه چارپایان از چارپا .

10- إغضاف : بسیار شدن شاخ درخت خرما و بد شدن میوه آن ، و بمعنی تاریکشدن شب ، و امیدوار شدن آسمان برای باران ، و بسیار

شدن خوابگاه چارپایان از چارپا .

11- إغضاف : بسیار شدن شاخ درخت خرما و بد شدن میوه آن ، و بمعنی تاریکشدن شب ، و امیدوار شدن آسمان برای باران ، و بسیار شدن خوابگاه چارپایان از چارپا .

12- غطراف _ بر وزن سربال _ مهتر بخشنده ، سیّد جوان .

بزرگی هست اندر سؤدد و جود *** نه مخصوص است اندر شخص غیّاف (1)

مکان باید که آباد و دل افروز *** و گرنه چیست سود تو ز أفیاف (2)

تورا ظرف از برای حفظ شيء است *** چو آنش نیست چه فرقش ز أقحاف (3)

چو گل بینی به بویش دل سپاری *** چو گل بینی برون ریزی بمقذاف (4)

در آمیز و مُجالس شو به عالم *** که تا بینی نکوئی ها ز إقراف (5)

نه هر آمیزشی یك معنی آرد *** نکو بشناس از إقراف ، إقراف (6)

چو کارت محکم و کردار ستوار *** نیابی هرگز اندر خویش قرقاف (7)

بسختی سنگی آمد در خور پی *** زبون و بی بها گردید قُشّاف (8)

درختان صنوبر بهر سقف است *** بکار اندر نمی آرند

أقصاف (9)

سفر کردن به اسب تیز رو خوش *** کجا منزل رسی بر اسب أقطاف (10)

برای آزمون صرّاف خواهند *** کجایت آزمون چون گشت قفّاف (11)

چه مرد صیرفي این حال دارد *** درم در پیش او یکسان و أقفاف (12)

1- غیاف _ بر ورن شدّاد _ کسیکه ریش او بسیار دراز و بزرگی است .

2- أفیاف : جایهای صاف بی آب .

3- أقحاف : کاسه های سرشکسته و قدح شکسته

4- مقذاف : پارو .

5- إقراف : نزدیك شدن و آمیزش کردن و بدگوئی نمودن ، و بیدی یادکردن و پیش آوردن بتهمت .

6- إقراف : نزدیك شدن و آمیزش کردن و بدگوئی نمودن ، و بیدی یادکردن و پیش آوردن بتهمت .

7- قرقاف : لرزیدن

8- قشّاف _ بر وزن رمان _ سنگ نازکی است بهر رنگی که باشد

9- إقصاف : باریك و رقیق شدن درخت أرط و سنجد .

10- إقطاف : اسبی که تنك بگذارد چار پای خود را .

11- قفّاف _ بر وزن شدّاد _ صرّافی که در هم را در میان انگشتها بدزدد .

12- أقفاف : سنگریزه .

چو تدبیر و فعالت گشت نیکو *** بگردد کشور و جیش تو إقناف (1)

بکتف و بال خود هرگز مکن ناز *** بیاد آور ز شاپور و ز أکتاف

حدیث کتف أعراب و حوادث *** برو بشنو ز کتّاب وز کتّاف (2)

نباید جست نزدیکی بهر کار *** تأمّل کن چو خواهی جست إکثاف (3)

علامت از سوارانت بس آمد *** که گاه و بی گه آید بانگ إکداف (4)

بهر ماده نباید جست چون خر *** برای خر بود آن قلص و إکراف (5)

تأمّل باید و صبر و تعقُّل *** نشاید خورد خرما را ز کر ناف (6)

برزق حقّ بباید بود شاکر *** بود کفران چو برتابی ز أکساف (7)

براه علم و عرفان پای بگذار *** که تا گردی بهر معضل تو کشّاف

بآیات کتاب حقّ نظر کن *** چو مشکل گرددت بنگر بکشّاف

ترشروئی مکن با خلق یزدان *** نه خندان نیز شو بر وضع إکشاف (8)

مشو تو شیفته بر دهر خاني *** بر و پرهیز کن زین گونه إکلاف (9)

1- اقناف : صاحب لشکر بسیار شدن و فراهم آمدن تدبیر و کار .

2- کتّاف _ بر وزن شدّاد _ نگرنده بشانه است که بآن فال میگیرند .

3- اکثاف : نزدیك شدن و دست دادن .

4- اکداف دابّه : بلند شدن صدای سم های اوست بر زمین .

5- قلص : گشاده داشتن دو لب ، اکراف : بوئیدن خر نر بول خر ماده را و بمعنی تباه شدن بیضه

6- کر ناف : بیخ زیر شاخ خرما که باقی میماند در تنهٔ درخت خرما بعداز بریدن شاخ آن.

7- أکساف _ بروزن أشجار بصیغه جمع الجمع _ پاره هائی از چیز است .

8- اکشاف : بدانسان خندیدن که لب برگردد و لثه ظاهر شود .

9- اکلاف _ از باب افعال _ شیفته کردن کسی را .

گزیدن خانهٔ دنیای دون را *** بزحمتها گزیدن هست إکناف (1)

چو بحری پر ز طوفان است گیتی *** بمعنی نیست از بهر تو ألجاف (2)

جهان باشد چو خون آشام ضرغام *** تو چون خود اشتری در وقت إلعاف (3)

خورد گرگ زمانه گوسفندان *** تو چون گردی شبان بنگر بر إلغاف (4)

بود دزد نفوس این گرگ آجال *** چرا آسوده میخوابی ز إلغاف (5)

در آن گاهی که اندازد بچاهت *** نماید خویشتن را بر تو لوّاف (6)

چو حال این جهان این گونه باشد *** برای چیست حرص و طمع و إلهاف (7)

بچالاکی ازین منزل سفر کن *** مجوی آهستگی مانند منتاف (8)

نه خندان باش و نه گریان بر این دهر *** که بر فاني نشاید شد در إنخاف (9)

بمهمیز و شتابان زود بگریز *** روان کن مرکب خود را به إنداف (10)

اگر روزی بقولاتت نماید *** کند مغرور و بنشاند به إنصاف (11)

1- اکناف : گرفتن کنیف .

2- ألجاف _ بصیغه جمع _ جای ایستادن سیل .

3- ألعف الأسدُ البعیرَ : یعنی خشم گرفت شیر باشتر و آماده جستن شد .

4- الغاف _ با غین معجمه - آشامیدن خون است بزبان ، و بمعنی رفیق دزد گردیدن و نگاهبان جامه های ایشان شدن و با ایشان دزدي ننمودن است ، و به اصطلاح دیگر یعني رفیق دزد و شریك قافله بودن است .

5- الغاف _ با غین معجمه - آشامیدن خون است بزبان ، و بمعنی رفیق دزد گردیدن و نگاهبان جامه های ایشان شدن و با ایشان دزدي ننمودن است ، و به اصطلاح دیگر یعني رفیق دزد و شریك قافله بودن است .

6- سازنده گستردنی ها و پای تا به فروش

7- الهاف : آزمند شدن و شره است

8- منتاف : شتری است که گام را نزدیك میگذارد و راه را دیر می سپارد

9- انخاف _ با نون و خاء معجمه _ بسیار شدن صدا بخنده با گریه

10- انداف : راندن چار پا را بعنف .

11- انصاف _ با ضاد معجمه _ مداومت کردن بخوردن آویشن صحرائي .

بروز ديگرت بر بستر رنج *** دچارت سازد و آرد در إنضاف (1)

بكاخ خسروي روزی نشينی *** ديگر روز باشی

اندر إنعاف (2)

جهان با عنصرت باشد مخالف *** هوای باغ بگزين ياكه نغناف (3)

تمام آنها باشد ز يك بحر *** اگر چه مختلف بينی تو تنطاف (4)

حديث اين جهان و خلق دوران *** حديث باز و كركس دان و نُسّاف (5)

بكامت بر چكاند روز و شب زهر *** تو پنداری ز شهدت كرده إنشاف (6)

ولی شهدش بكام خويش خواهد *** بمأكولات نيكو هست نُشّاف (7)

درخت آرزو پربار و بی بار *** نمايد مر تو را مانند منشاف (8)

موالید جهان را نيست مردي *** مجوی از اشتر دنيا تو إنشاف (9)

ندارد تاب تقديرات تدبير *** أرسطو كار باشی گر چه نقّاف(10)

تورا محروم خواهد ساخت آخر *** چو أشعب گر چه می باشی تو نقّاف(11)

برای كُفتن مغز و روانت *** هميشه باشد اندر كار إنقاف(12)

1- انصاف : بمعنی به تيز و گوز آوردن كسی را .

2- انعاف : نشستن بر ريگهای نازك و تنُك

3- نعناف _ بروزن صلصال _ بمعنی سوی و كنار كوه است كه گويا ديواری است كه بنا گذاشته شده است و هوای ميان دو كوه

4- تنطاف _ بروزن تكرار _ روان شدن آب .

5- نُسّاف _ بر وزن زنّار _ پرنده ايست مثل پرستو

6- إنشاف _ با شين معجمه _ آشامانيدن

7- نشّاف : آنكسی كه نان بخورش ديگی برد و تنها بخورد

8- منشاف _ بر وزن مصباح _ شتری كه يكبار پرشير و يكبار بيشتر است .

9- انشاف : زائيدن شتر نری بعد از ماده

10- نقّاف _ بر وزن شدّاد _ كسی كه صاحب تدبير وفكر باشد ، و بمعنی سائلی مبرم وحريص

11- نقّاف _ بر وزن شدّاد _ کسی که صاحب تدبیر وفکر باشد ، و بمعنی سائلی مبرم وحریص

12- إنقاف : استخوان شکستن برای بیرون آوردن مغز .

درود کشت و زرع مردمان را *** گسیل آرد ملخها را به إنقاف (1)

نمی گردد شتر چون تازیان اسب *** اگر چه برکشد تا ابر أنواف (2)

هزاران در هزاران مام گیتی *** نموده شوي و باقي دارد أنواف (3)

فراوانت خورش بر خوان گذارد *** ولی از غم نهد پیکش بر أوثاف (4)

پی کسب و هنر بگزین تو أسفار *** نه چون ماده شتر میجوی میحاف (5)

چو اشتر را بسازی چاق و فربي *** نمی اندیشد از آهنگ إیضاف (6)

چنان در زیر رانت با نشاط است *** بسان مرأه اندر حال إیغاف (7)

چو بام خویش را ستوار نآری *** چرا ایمن شود از رنج تو کاف (8)

بهر روزی ازین گردنده گردون *** پدیدار آمد از بهر تو إیهاف (9)

بچالاکی ازین ویرانه بگذر *** وگرنه کار بخت آید در إهداف (10)

به پنجه چون رسی وقت زوال است *** نجاتت نیست در أهداف إهداف (11)

زبون آئی از أرماح نوازل *** کفل گرچه فزون آری در إهداف (12)

1- انقاف : بسیار کردن ملخ تخم را در رود

2- أنواف _ جمع نوف _ بمعنی کوهان بلند ، و بمعنی کناره فرج و آنچه را که ختنه کننده از فرج زنان می برد

3- أنواف _ جمع نوف _ بمعنی کوهان بلند ، و بمعنی کناره فرج و آنچه را که ختنه کننده از فرج زنان می برد

4- اوثاف _ با ثاء مثلّثه _ سه پایه نهادن برای دیگ

5- ناقة میحاف _ بر وزن مفتاح _ یعنی شتر ماده جدا نشونده از خوابگاه خود .

6- ایضاف : راندن شتر را بنحوی مخصوص

7- ایغاف : جنبیدن زن باخوشی و نشاط هنگام سپوختن مرد دروی

8- تو کاف : چکیدن خانه از باران .

9- ایهاف : دست دادن چیزی برای کسی .

10- اهداف : نزدیك شدن به پنجاه ، و بمعنی مشرف شدن بر چیزی ، و پیش آمدن چیزی برای کسی ، و بیچاره کردن بسوی چیزی ، و نزدیک شدن بچیزی ، و ایستادن ، و پیشوا گردیدن ، و بزرگ شدن کفل مانند کوه .

11- اهداف : نزدیك شدن به پنجاه ، و بمعنی مشرف شدن بر چیزی ، و پیش آمدن چیزی برای کسی ، و بیچاره کردن بسوی چیزی ، و

نزدیک شدن بچیزی ، و ایستادن ، و پیشوا گردیدن ، و بزرگ شدن کفل مانند کوه .

12- اهـداف : نزدیك شـدن به پنجاه ، و بمعنی مشـرف شدن بر چیزی ، و پیش آمدن چیزی برای کسـی ، و بیچاره کردن بسوی چیزی ، و

نزدیک شدن بچیزی ، و ایستادن ، و پیشوا گردیدن ، و بزرگ شدن کفل مانند کوه .

شتابنده شو از بهر سعادت *** چرا اندر شقا باشی تو هذّاف (1)

بکن کوشش که تا نفست ببالد *** چه سودت دولتت را هست إهراف (2)

شتاب اندر امور نیك نیك است *** نه در بیهودگی مانند هزراف (3)

نمی گردد بسان اسب تازي *** پالان گر بیارایند هفّاف (4)

بسایهٔ نارون باید غنودن *** نه جا بگزیدن اندر چتر هفّاف (5)

بشو چالاك اگرنه خویشتن را *** نظر سازی به هفهافي به هفهاف (6)

چرا در کار دنیا مویه داری *** بسان کودکی کو راست أهناف (7)

مشو در خنده و در گر یه ات سست *** که مخصوص زنان افتاده إهناف (8)

عطش گر آوری در کار حقّ بر *** نه در هر لای و گل بر سان مهیاف (9)

یکی پیمانه ات بر خوان نهد دهر *** که از کامت بسوزاند إلی ناف

تو چون از لاف دنیا غافل استی *** مزن بر دانش و بر علم خود لاف

از راه حمق خواند خویش عالم *** هنوزت فرق نبود قاف از کاف

حکیم ار خویشتن را میشماری *** خبر را از صحیح و سقم بشکاف

1- هذّاف : شتا بنده تیز و تند است .

2- إهراف : بالیدن و زیاد شدن مال .

3- هزراف : شتر مرغ شتا بنده سبك .

4- هفّاف _ بر وزن شدّاد _ الاغ سبکسر ، و سایه سرد یا ساکن ، و بال سبك برای پرواز ، و پیراهان سبك و رقیق ، و بمعنی سایه اندازی که در سایه افکندن تمام نیست ، و بمعنی بار یك شکم.

5- هفّاف _ بر وزن شدّاد _ الاغ سبکسر ، و سایه سرد یا ساکن ، و بال سبك برای پرواز ، و پیراهان سبك و رقیق ، و بمعنی سایه اندازی که در سایه افکندن تمام نیست ، و بمعنی بار یك شکم.

6- هفهاف : نشتر است

7- إهناف : آماده شدن کودک برای گریه ، و خندهٔ سست که خاص از بهر زنان است

8- إهناف : آماده شدن کودک برای گریه ، و خندهٔ سست که خاص از بهر زنان است

9- مهیاف : شتر زود تشنه شونده ، و نیکو کردن و هر کسی که زود تشنه شود ، و بر وزن مشتاق یعنی مردی است تشنه .

چه دانی اینهمه اخبار و آثار *** کدامش از در صدق است و إزهاف (1)

پدید آید دروغ از قول صادق *** سحاب آخر بگرداند رخ از آف (2)

اگر خر پشکل اندازد به تاتار *** نه پشتش مشك و نی خر میشودآف (3)

بباید داشت بر یك راه پیوند *** نه هرگه سوی دیگر کس چنان جاف (4)

ذکرباره زنان را جاف خوانند *** نه ایل جاف را دان جاف از جاف (5)

بود مشك و عبیر و عنبر و وَرد *** معطّر ؛ لیك یکسان نیست با راف (6)

بود صوت حمیر و بانگی کفتار *** بنام صوت ، لکن کی شود واف (7)

پیمبر در همه ادیان بزرگی است *** چه موسی و چه عیسی و چه أرداف (8)

بر اینگونه ردیف و این روي شعر *** نیابی ! رو گذر کن قاف تا قاف

سپهر این قافیت آورد و آراست

روي اندر ردیف از عون ألطاف

در زهر الربیع مسطور است که وقتی أبونواس پسری صاحب جمال وشیرین مقال در دبیرستانی بدید گفت : « تبارك الله أحسن الخالقین » بلند مرتبه است نیکوترین آفرینندگان ! با أبونواس گفت: « لمثل هذا فلْیعمل العاملون » برای مانند این باید عمل کنند عمل کنندگان ، أبونواس گفت : «نرید أن نأکل منها و تطمئنَّ قلوبنا ونعلم

1- إزهاف : سخن بدروغ آوردن .

2- آف : آفتاب ، و آهوی مشك .

3- آف : آفتاب ، و آهوی مشك .

4- جاف : زنی که بر یك شوی آرام نگیرد و شوی دیگر بجوید و از آن یك طلاق گیرد، و نام ایلی معروف .

5- جاف : زنی که بر یك شوی آرام نگیرد و شوی دیگر بجوید و از آن یك طلاق گیرد، و نام ایلی معروف .

6- راف : پوست جوز بویا .

7- واف : مطلق خواننده ، خصوصاً بلبل .

8- أرداف : نام پدر أرداد که فارسیانش پیغمبر دانند .

أن قـد صـدقتَنا و نكون عليها من الشاهـدين » می خواهیم از آن بخوریم و دلهای ما آرام و اطمینان گیرد و بـدانیم که راست گفته ای با ما و بوده باشیم بر آن از شاهدان و گواهان !

آن پسـر چون شکر لـب برگشود و از درخش دیدار و دندان ، دل و جان أبونواس را در ربود و گفت : « لن تنالوا البرَّ حتّی تُنفقوا ممّا تحبُّون » نمیرسـید به چیز خوب تا آنکه بخشایش کنیـد از آنچه دوست میداریـد ! کنایت از اینکه : جز بـدستیاری درم سـفید و دینار سـرخ از انـدام سیمین و هر دو لـب یاقوتین بار برخوردار نتوان شد !

أبونواس گفت: «اجعـل بيننـا وبينك موعاداً لانخلفهُ نحن ولاأنت مكاناً سُوىً» در میان ها و خودت موعـدی را مقرّر بـدار که ما و تو تخلّف نکنیم مکانی را که متوسِّط بوده باشد ما بین من و تو !

از آن پسـر که چون تُنگ شـکر و پاره قمر بود گفت : « موعد كم يوم الزينة و أن يُحشـر الناسُ ضحىً » وعدهٔ شما روز جمعه است و اینکه مردمان هنگام چاشتگاه و برشدن روز فراهم بشوند !

أبونواس گوید : ناچار دل بفراق بر نهادم و زهر فراق در کام آوردم وروزوشب بسپردم تا روز جمعه دررسـید ، اینوقت بیامدم و آن زیبا پسر را در میان أطفال ببازی بدیدم ؛ پس زبان برگشودم و گفتم : « و الموفون بعهدهم إذا عاهدوا » کسانی که وفا بعهد خود کنند چون عهد نمایند !

آن مـاهروی نیکوجمال از میان أطفال بیرون آمـد و من از پی او روان بودم تا گاهی که بمکانی پوشـیده رسـیدیم ، این وقت يك اشـرفي زر أحمر در پارهٔ قرطاس پیچیـده بدو تقدیم کردم ، گمان نمود که مگر در همی است و گفت : « و ما قدروا الله حقَّ قدره » بزرگی نداشـته اند خدای را اندازه عظمت او ! کنایت از اینکه يك درهم را در بهای يك خرمن سیم نمی توان داد !

أبو نواس گفت : « إنَّها بقرةٌ صفراءُ فاقعٌ لونُها تسرُّ الناظرين» این گاوی

است زرد شدیدالصفره که رنگ ظریفش خوشحال میگرداند بینندگان را ! کنایت از اینکه در هم سفید نیست بلکه دینار شریف زرد است ! پسر را معلوم شد که دینار دلربای است .

أبونواس ساکت ماند و شرم همی داشت که آن پسر نیکو منظر را به سر نهادن و کفل بر افراختن سخن کند ، پس گفت : « الّذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنو بهم » کسانیکه ذکر خدای را مینمایند در حال ایستادن و نشستن و خوابیدن ! کنایت از اینکه نوبت خفتن و کفل را مهدف حمدان دکل داشتن است !

این وقت آن قرص آفتاب و فلقه قمر گره از جبین برکشید و بند إزار برگشود و پیشانی بر زمین باز گذاشت و سرین چون گنبد نسرین باز نمود و گفت : « ارکبوا فیها بسم الله مجریها و مرسیها » سوار شوید و بگردید و بگردانید ! کنایت از اینکه بر این کشتی سیمین بر آی و بهر طور که خواهی بشتاب و درنگ جوی !

لمؤلفه

پسر سرو قدّ سیم عذار *** گفت: بسپوز سخت و سست در آر

گاه سنبیدن و برون کردن *** راه و رسم ردان ز دست مدار

أبونواس چون مردان پخته کار کهنه سوار بر آن سفینه آبگینه آثار بر آمد و بکاویدن معدن درآمد ، در آنحال مراودت از ضخامت ذکر دردی شدید بر آن رعنا پسر عارض شد و از زخمش خون بر آن سرین گلگون فروریخت و بر زبان شیرین بگذرانید: « إنَّ الملوك إذا دخلوا قریةً أفسدوها وجعلوا أعزَّة أهلها أذّلة » چون پادشاهان بقریهٔ اندر شوند فاسد گردانند آنرا و عزیزانش را ذلیل نمایند !

اتّفاقا پیری جهاندیده خوب و بد کیهان چشیده سخنان دلجوی و کلمات گله آمیز شهوت انگیز ایشانرا می شنید و ایشان او را نمی دیدند ، پس با کمال حسرت گفت : « فکلوا منها وأطعموا البائسَ الفقیر » پس بخورید از آن و بخورانید نیازمند فقیر را ! پسر با هزاران ناز و دلال که در زیر ذکر داشت زبان بر گشاد و گفت : « لا یکلّف الله نفساً إلّا وسعها » خداوند مکلّف نمی دارد هیچکس را جز باندازه تاب و طاقت او !

پس أبونواس کار خود را با آن نگار بپایان رسانیده هردو تن بیرون شدند .

سیّد نعمة الله جزائري صاحب زهر الربیع در آخر این حکایت میگوید : أبونواس ملك الشعراء زمان خود بوده ، ودیوانی بزرگی از اشعار اورا در شیراز بدیدم که مدایح حضرت علیّ بن موسی الرضا علیه السلام در آن اندراج داشت جز آنکه أغلب أشعار دیگرش اظهار فسق به خوارج است .

راقم حروف گوید : همین حکایت مذکور و تکلّم بآیات مبارکه در چنان موقع اگر مقرون بصدق باشد دلالت بر فسقی مفرط دارد و گمان چنان است که اگر صدق هم باشد دیگران برای طیبت برگ و شاخی اضافه کرده اند وگرنه پسری که یکسر خواهشگر ذکر است با یاتش چه حکایت و بحفظ آن و روایتش چه درایت است ؟! و آنگهی أبونواس مرد عالم فاضل أدیب مؤدب روزگار بود و از معاشرت پسران ساده روی و مباشرت با ایشان صبوری نداشت أمّا هرگز او را در رعایت أدب قصور نمیرفت ، چگونه میتوان قبول نمود که در چنین موارد بآیات قرآني اشتغال و استشهاد جوید و بر حسب مناسبت بر زبان بگذراند ؟! و ازین بعد نیز پارهٔ حکایات او که با پارهٔ خلفا روی داده است انشاء الله تعالی در مواقع خود مذکور میشود .

ص: 320

بيان وقايع سال يكصد و نود و ششم هجرى

اشاره

و فرستادن محمد أمين جمعى را بحرب طاهر و مراجعت ايشان بدون قتال و حبس أسد

در تاريخ ابن أثير و طبري مسطور است كه : عبد الرحمان بن وثّاب حكايت نمود كه بعد از قتل عبد الرحمان بن جبله أبناوي كه سبقت نگارش گرفت فضل بن ربيع كه وزير و كارگذار محمّد أمين بود مرا احضار نمود ، چون بخدمتش در آمدم در صحن سرايش نشسته و رقعهٔ بدست داشت كه همى قرائت كرد و هر دو چشمش سرخ گشت و آتش غضبش فروزنده شد و گفت :

بنام نوم الطائر وينتبهُ انتباه الذئب ، الذئب همُّهُ بطنُه ، يقاتل الرعاء والكلاب يرصده ، لايفكّر في زوال نعمة و لايروّي في إمضاء رأي ولا مكيدة ، قد ألهاه كأسه و شغله قدحه ، فهو يجري في لهوه و الأيّام توضع في هلاكه ، قد شمّر له عبد الله عن ساقٍ و فوّق له أصوب أسهمه ، يرميه على بُعد الدار بالهتف النافذ و الموت القاصد و قد عبّى له المنايا على ظهور الخيل وناط له البلاء في أسنّة الرماح وشفار السيوف .

خلاصه مقصود اين است كه محمّد أمين چون طاير كم پرواز كه از باز تيز چنگ غافل است و آرام و آسوده ميخورد و ميخوابد ، از بسالت و جلادت مامون بى خبر شب بسحر ميسپارد و چون گرگ گرسنه كه جز پذيرائى شكم و چنگى افكندن به نعم انديشهٔ ندارد سر از خواب بيخبري بر ميگيرد !

كارش به پستى و همّتش به امور پست بسته است ، با گوسفندان كار مقاتلت ميآراید و سگهاى درنده باهنگ او هستند ! يعنى اين لشكر وامراى لشكرى را كه أمين بجنگى مأمون ميفرستد نسبت بسپاه خراسان و گرد افكنان آنسامان در اين حكم هستند .

نه در زوال نعمتش انديشه مينمايد و نه در كار تدبير و مكيدت و امضاء رأي

و رویّتی پیشه پیش میگیرد ! یکسره در پیمودن شراب ناب و سودن موی پر پیچ و تاب و طلب مرغ کباب و أقداح راح و صِباح مِلاح شب به صباح و صَباح به رواح میرساند و ختام امور و نظام جمهور و خاتم جهانبانی جز از برداشتن خواتیم خواتین أبکار و سنبیدن سرین ساده رویان نازنین رفتار نمی انگارد !

همواره در کار لهو و لعب مشغول و جهان در هلاك او و تخریب أرکانش نگران و عبدالله مأمون در دمار او برگزیده ترین سهام و کارگرترین تیرهایش در کمان و در برکندن أساس سلطنتش دامن بر کمر برزده ، بلایا از أطرافش نمایان ، و رزایا از أکنافش نگران و بر مراکب فنا بجا نبش شتابان و با أسنه رماح و شفار سیوف بسویش گرایان است !

چون این سخنان بگفت استرجاع نمود و بتمثُّل بخواند :

و مجدولة جدل العنان خريدة *** لها شَعرٌ جعدٌ و وجهٌ مقسَّمُ

و ثغر نقيّ اللّون عذبٌ مذاقهُ *** تضيء له الظلماء ساعة تبسمُ

وثديانِ كالحُقَّين والبطن ضامرٌ *** خميصٌ و وجهٌ ناره تتضرَّمُ

لهوتُ بها ليل التمام ابن خالدٍ *** و أنت بمرو الروَّذ غيظاً تجرّمُ

أظلُّ اُناغيها و تحت ابن خالدٍ *** اميّة نهد المركلين عثمثمُ

طواها طراد الخيل في كلِّ غارةٍ *** لها عارضٌ فيه الأسنّة ترزمُ

يقارع أتراك ابن خاقان ليلةً *** إلى أن يرى الإصباح لا يتلعثمُ

فيصبح من طول الطراد وجسمه *** نحيلٌ و أضحى في النعيم اُصمّمُ

اُبا كرها صهباء كالمسك ريحها *** لها أرَجٌ في دنِّها حين يرسمُ

فشتّان ما بيني و بين ابن خالدٍ *** اميّة في الرزق الّذي الله يقسمُ

چون از قرائت این اشعار که با مضامین منشورات سابقه توافق داشت بپرداخت روی با من آورد و گفت :

يا أبا الحارث إنّا و إيّاك نجري إلى غايةٍ إن قصر نا عنها ذممنا و إن اجتهدنا

في بلوغها انقطعنا و إنّما نحن شعبٌ من أصل إن قويَ قوينا و إن ضعف ضعُفنا إنَّ هذا الرجل قد ألقيَ بيده لقاء الأمة الوكعاء ، پشاور النساء و يعتزم على الرُّؤيا و قد أمكن ما معه من أهل اللّهو و الجسارة فهم يعدونه الظفر ويمنُّونه عقب الأيّام ، والهلاك أسرع إليه من السيل إلى قيعان الوحل و قد خشيت و الله أن نهلك بهلاكه و نعطب بعطبه !

و أنت فارس العرب و ابن فارسها ، و قد فزع إليك في هذا الأمر و لقاء هذا الرجل و أطمعه فيما قبلك أمران : أحدهما صدق الطاعة و فضل النصيحة و الثاني يمن نقيبتك و شدَّة بأسك ، و قد أمرني با زاحة ما عليك و بسط يدك فيما أحببت غير أنَّ الاقتصاد رأس النصيحة و مفتاع اليمن و البركة ، أنجِز حوائجك و عجِّل المبادرة إلى عدوِّك ، فإنّي أرجو أن يولّيك الله هذا الفتح و يلمَّ بك شعث هذه الخلافة والدولة .

ای أبو الحارث ! ما و تو بکاری بزرگ و غاية القصوای معالی و پایان مطلوبی در حرکت و جریان هستیم که اگر در نیل بان قصور ورزیم مذموم و محروم و به ننگ و عار دچار شویم و اگر در بلوغ و رسیدن بمقصود کوشش کنیم شاهد مقصود را در کنار گیریم و بر مرکب مراد سوار کردیم و ما شاخه ها و شعب متعدِّده از يك أصل وريشه و يك مسلك و بيشه ايم ، اگر أصل را قوّت و رونق باشد ما نیز نیرومند و بهره ور باشیم و اگر سست و ضعیف گردد ما نیز سست و زبون شویم !

همانا این مرد ــ يعني محمّد أمين ــ خویشتن را بدست خود و رأي ضعيف خود مانند كنيز كی پست و زبون خود را بيفكنده و با زنان مشاورت نماید و بر صفت زنان كم خرد معتقد رؤيا باشد و چون خوابی بيند يادیگران بينند محلّ اعتماد شمارد و بر آن عزيمت سازد !

أهل لهو و طرب و جسارت و بلادت بر وی مستولی شده اند و بأقوال و مواعيد ايشان مطمئنّ گردد ، اين جماعت او را وعده فتح و ظفر و عافيت عاقبت و سرانجام نيك و سلامت دهند ، با اينكه شاطر هلاك و پيك دمار از سيلی كه بيا با نهای عميق گلناك را فرو گيرد و از بلندی وفراز به نشيب شتابنده آيد بدوشتابان تر است !

سوگند با خدای ! چون در این امور بیندیشیدم و پشت و رویش را بتعقّل نگران شدم سخت بیمناك شدم که بواسطه هلاك و فنای او ما نیز دستخوش هلاك ، و بسبب عطاب او و تباهی او ما نیز در مورد تباهی اندر آئیم !

و اینک تو از میان عرب در میدان کارزار یکتا سواری جنگی سپار و از تمام فرسان و شجعان منتخب و مردی دلیر و دلیرزاده و جنگاور و جنگاورزاده و در این اوصاف ممتاز هستی و أمین بتو و شجاعت و بسالت تو پناه آورده است و او را بدوصفت پسندیده که در وجود تو است بطمع افکنده ام : یکی صدق طاعت و نهایت دولتخواهی و رأي رزین تو است ، دیگر اینکه مردی میمون النقیبه و نیکو فال و پسندیده خصال و شدید البأس هستی و محمّد أمین مرا فرمان کرده است که هر مانعی در کار تو باشد مرتفع گردانم و در آنچه محبوب و مطلوب تر است مبسوط الید نمایم جز اینکه رعایت اقتصاد و حدّ وسط در تمامت امور شرط ومفتاح یمن و برکت است ، حوایج ترا برآورده و سرعت ترا در مدافعت دشمن خودت خواهنده ام و این امیدوارم که خداوند بدست تو این فتح را باز نماید و پراکندگی ها و تفرقه و آشوب این خلافت و دولت را فراهم و منظّم فرماید .

چون کلمات آن وزیر عالي تدبیر باین مقام ختام جست گفتم : طاعت فرمان أمیر المؤمنین أعزَّه الله و طاعت أمر تو بر همه کاری مقدّم و واجب است و من در هر کاری و اقدامی که توهین دشمن أمیر المؤمنین ودشمن ترا شامل باشد حریص و آزمندم چیزی که هست این است که جنگجوی و حربسپار نمی تواند بغرور و فریب کار کند یا بتقصیر و خلل و قصور افتتاح أمری را خواستار شود أسباب جنگ و ملاك محارب و پشتیار سپهدار لشکرهای آراسته و آراستگی وقوّت و قدرت لشکر بمال است !

همانا أمیر المؤمنین أعزَّه الله دست و جیب آن سپاهیان که در سرداری ابن ماهان از جمله لشکریانش مأمور بحرب شدند از مال و دولت و أرزاق دارّه و روزی پیاپی و صلات گرانمایه و فواید گران پایه آکنده فرمود ، پس اگر امروز من با لشکر خود بمقاتلت مبادرت گیرم در آنحال که نظر ایشان با دیگر لشکریان و اخوان ایشان باشد

و از حال ایشان در پژوهش باشـند از وجود ایشان در محاربت دشـمنانی که در پیش روی دارم سودمنـد نشوم و حال اینکه أهل من بر أهل حرب فزونی و تمام مشقّات وزحمات را با ایشان حواله نمایم !

و آنچه این خواستار و مستدعی هستم این است که فرمان شود که رزق یکساله أصحاب مرا بایشان بدهند و روزي یکساله ایشان را با ایشان حمـل نماینـد و أهل غناء را از أهل بلاء (1) اختصاص دهنـد و در میان این لشـکریان هر کس زمین گیر و ضـعیف باشـد بمردم نیرومند جنگجوی مبدّل کنم و هزار مرد دلاور از میان آنان که با من هسـتند گزیده دارم و با خود بر نشانم و مسـئول محاسـبه یکدان و أمصاری که بدست من مفتوح گردد نباشم و از چون و چرا سخن نشنوم !

فضل بن ربیع چون این سـخنان را بشنید گفت : همانا از حدّ اعتدال تجاوز کردی و ستم پیشگی پیش گرفتی ، بناچار باید این سخنان را در حضور أمیر المؤمنین عرضه داشت ، پس بر نشـست و من با او بر نشسـتم تا بـدر بار خلافت رسـیدیم و فضل بن ربیع پیش از من بخدمت اندر شد و برای من دستور بخواست .

پس بخدمت أمین در آمدم و هنوز بیشتر از دو کلمه در میان من و أمین نگذشـته بود که خشمناك شد و بحبس من فرمان داد از پارهٔ خواص درگاه محمّد أمین حکایت کرده اند که گفت : أسد بن یزید به محمّد أمین عرض کرد که دو پسـر عبدالله مأمون را بمن بسـپار تا در دسـت من أسـیر باشـند ، پس اگر مأمون بطاعت من اندر آمد و بدست من تسـلیم شد خوب و گر نه بهر طور که رأي من قرار بگیرد، در باره آن دو پسر بجای آورم و فرمان خویش در حق ایشان نافذ گردانم !

أمین خشـمناك شـد و بـا من گفت : همانـا تـو مردی أعرابی دیوانه هسـتی من ترا در تولیت زمـام امور عرب وعجم بخوانـدم و بـاژ وخراج شهرهای جبال را تا بخراسان در طعمه تو نهادم وترا از تمام همالان خودت از أبناء قوّاد وملوك برتری دادم و اینك

1- غناء _ بفتح غین _ یعنی کفایت کننده ، و مراد از أهل بلاء مردم آزمون شده در گرفتاریهای حرب اند .

مرا بقتل فرزندانم دعوت کنی و همی گوئی خون أهل بیت خودم را بریزم ! همانا این سخنان و این بیانات از راه جنون و تخلیط عقل است و چنان بود که در بغداد دو نفر از پسران عبدالله مأمون با مادر خودشان امّ عیسی دختر موسی هادي خلیفه اقامت و در قصر مأمون که در بغداد بود منزل داشتند و چون مأمون بغداد را فروگرفت آن دو پسر با مادر خودشان بخراسان بیرون شدند و در آنجا بماندند تا گاهیکه به بغداد باز آمدند و این دو پسر بزرگترین فرزندان مأمون بودند و در آن مدّت که در زمان أمین در بغداد مسکن داشتند هر وقت مأمون ایشان را بخراسان طلب می نمود ، أمین اجازت نمی داد و همچنین أموال مأمون را نگاهداشته و بمأمون نمی فرستاد .

زیاد بن علي گوید : چون أسد بن یزید را أمین بزندان افکند ، پرسید : آیا در میان أهل بیت أسد کسی هست که بتواند قائم مقام وی شود ؟ چه من مکروه میدارم که با این نباهت و سابقه خدمت و طاعت و دولتخواهی که این جماعت داشتند یکباره فاسد و بیهوده شوند !

گفتند : بلی ، أحمد بن یزید که از تماهت این طایفه در حسن طریقت و یمن رویّت و صحّت نیّت و طاعت و بعلاوه این خصال بکمال بأس و جمال نجدت و بصیرت در سیاست لشکر و لشکر کشی و جنگاوری و مقاومت در محاربت امتیاز دارد حاضر است ! چون امین این سخنان رنگین بشنید قاصدی تیز تك بدو فرستاد و فرمان داد تا دربار خلافت مدار راهسپار آید.

بکر بن أحمد گوید : در این أوقات أحمد بن یزید بجانب قریهٔ که اسحاقیّه نام داشت متوجّه بود و جماعتی از اهل بیت و موالی و حشم او با او بودند ، چون از نهر أبان بگذشت صدای بریدی را در دل شب بشنید ، گفت : حالی عجیب می بینم چاپاری در چنین ساعت و چنین موضع أمری بس شگفت است !

پس از آن برید درنگ ننمود تا مرکب در آب بایستد و ندا برکشید : ای کشتیبان ! أحمد بن مَزیَد با تو است ؟ گفت : آری ! پس فرود آمد و نامه محمّد أمین را بأحمد بداد .

چون أحمد بخواند گفت : اينك بضيعت خود رسيده ام و در ميان من و آنمكان يك ميل مسافت است ، مرا مهلت بده تا در آنجا برسم و ترتيب و تركيبى در كار آن بدهم وصبحگاه با تو جانب راه سپارم ! گفت: هرگز اين كار نشايد ! چه أمير المؤمنين مرا بفرمود كه در هر كجا و هر ساعت روز يا شب كه تو را در يابم آنى بتو مهلت و وسعت ندهم و في الفور با تو بحضرت او راهسپار شوم .

چون أحمد اين حال و مقال بديد مجال در نگ نديد و از همان مقام با برید باز گشت و راه در نوشت تا بكوفه رسيد و در كوفه يكروز اقامت كرد تا شتر و تهيّه حاضر ساخته از كوفه بر نشست و كوه و دشت در نوشت تا بدرگاه أمين رسيد .

از أحمد حكايت كرده اند كه گفت : چون بشهر بغداد در آمدم از نخست بخدمت فضل بن ربيع تشرُّف جستم و با خود گفتم : در آغاز أمر بدوشوم و او را سلام فرستم و بمنزلت رفيع و محضر منيع او در خدمت أمين استعانت جويم !

چون بسراى او شدم ورخصت دخول بدادند بخدمت وزير روزگار حاضر گرديدم و اينوقت عبدالله بن حميد بن قحطبه نزد وى حاضر بود و فضل بن ربيع بآن انديشه بود كه او را بحرب طاهر بن حسين مأمور دارد ، لكن عبدالله در طلب مال و إكثار رجال بيرون از اندازه تكليف و از حد تجاوز می نمود .

چون فضل مرا بديد زبان بترحيب بر گشود و دست مرا بگرفت و مرا بلندي داد تا با خودش در صدر مجلس بنشاند و در حال بى نيازى از روى ممازحت و بازى روى با عبدالله بن حميد آورده شوخى كنان شد و از آن پس در روى من تبسُّم نمود و اين شعر بخواند :

إنّما وجدنا لكم إذ رثَّ حبلكمُ *** من آل شيبان أُمّاً دونكم و أبا

الأكثرون إذا عُدَّ الحصيٰ عدداً *** و الأقربون إلينا منكمُ نسَبا

عبد الله گفت : سوگند بخداى ! ايشان بر اين صفت هستند و بوجود ايشان خلل أركان مملكت مسدود و تكايت أعيان دشمن مفقود و معرّه أهل معصيت از أهل طاعت نا بود و مقهور می گردد .

آنگـاه فضـل روی بـا من آورد و گفت : أمیر المؤمنین از تو یـاد کرد و من از حسن طـاعت و فضل نصـیحت تو و باس و شـدّت تو بر أهل معصـیت و تقدُّم در رأي و رویّت ودیگر أوصاف حمیده ات عرضه داشتم ، أمیر المؤمنین همی دوست دارد که ترا دست پروردهٔ جلالت و بلند نام و رفیع المقام گرداند و تورا بمرتبهٔ برافراز دکه هیچیك از اهل بیت تورا حاصل نشده باشد !

آنگاه روی با خادم آورد و گفت زین بر اسب بر نهند ، در نگی نرفت که مرکب زین کرده حاضـر شد و بر نشست ، من نیز با او راه برگرفتم تا بخدمت محمّد أمین در آمدم و أمین در اینوقت در صـحن سـرای خود که از ساج بر کشـیده بودند جای داشت چون مرا بدید نزدیك همي بخواند تا قریب بأن رسید که بدو پیوسته شوم .

آنگاه با من فرمود : تخلیط و تنکّر برادر زاده ات بر من فزونی گرفت و مخالفتش با من مطوَّل شـد ، چندانکه أقوال و أطوار او مرا از او به تنفُّر و توحُّش افکنـد و در دلم در حقّش تولید تهمت نمود و از سوء طریقت و گناه ورزی در طاعتش مرا بدانجا رسا نید که بتأدیب و حبس او که هیچ دوست نمی داشتم در حق او معمول بدارم ناچار ساخت !

و در این اوقات از اوصاف حمیده تو بسـیاری در پیشـگاه من بعرض رسانیده اند و تو را بخصال حمیده منسوب داشـته اند ، لاجرم دوسـت می دارم که قـدر تورا رفیع و منزلت تورا بلنـد گردانم و تو را بر أهل بیت خودت تقـدُّم بخشم و جهاد این گروه باغ و باغي عهـد شـکن را با مارت و ولایت تو گذارم و تورا در قتال و مقا بلت ایشان در معرض أجر و ثواب در آورم !

هم اکنـون نیـك بنگر تـا چگـونه خواهـد بود ؟! نیّت خود را صـحیح گردان و أمیر المؤمنین را بر اصـطناع خودت ایمن سـاز و او را در امر دشمنش مسرور ساز تا در سرور و تشریف تو بر تو انعام فرماید !

گفتم : زود باشـد که خون خود را در طـاعت أمیر المؤمنین أعزَّه الله بـذل نمـایم و در جهاد با دشـمن او فزون تر از آنچه در حق من گمان میرود و از غناء و کفایت

من امیدواری دارند بخواست خدا برسم !

چون این سخنان را أمین بشنید گفت: ای فضل ! گفت: لبَّیك یا أمیر المؤمنین ! فرمود : دفاتر أصحاب أسد را بأحمد گذار و از رجال جزیره و أعراب هر کس در لشکرگاه است بدو پیوسته دار ! آنگاه با من گفت : در کار خود ثابت و استوار شو و در مسیر بسوی دشمن شتاب جوی !

پس من بیرون شدم و دفاتر لشکریان را نگران آمدم و جماعتی را که از لشکریان پسنده داشتم و نامبر دار کردم به بیست هزار مرد جنگجوی جنگی خوی پیوست ، آنگاه ایشان را به حلوان روان ساختم .

در خبر است که چون أحمد بن مزید آهنگ سفر کرد بخدمت أمین در آمد و عرض کرد : أکرم الله أمیر المؤمنین ! مرا وصیّت فرمای ، أمین گفت :

أُوصیك بخصالٍ عدَّة : إیّاك و البغي فإنّه عقال النصر ، ولاتقدَّم رجلاً إلّا باستخارةٍ ، و لاتشهر سیفاً إلّا بعد إعذار ، و مهما قدرت علیه باللّین فلا تتعدَّه إلی الخرق و الشره ، و أحسن صحابة من معك من الجند ، و طالعني بأخبارك في کلِّ یوم ولا تخاطر بنفسك طلب الزلفة عندي ، و لا تستقها فیما تتخوَّف رجوعه علیَّ، و کُن العبدالله أخاً مصافیاً و قریناً برّاً و أحسن مجامعته و صحبته و معاشرته و لا تخذله إن استنصرك ولا تبطيء عنه إن استصرخك ، ولتکن أیدیکما واحدة وکلمتکما متّفقة .

تورا بخصلت و روشی چند وصیّت میکنم : از بغي و طغیان و سرکشی و عصیان بپرهیز زیراکه بغي وصول نصر را عقالی شدید و حصول ظفر را سدّی سدید است ، و هرگز جز باستخاره و توجُّه بحق و طلب کردن راه خیر و پایان مسعود را از خداوند محمود گامی از پس گامی برمگیر ، و تا اتمام حجّت نکنی و برای دشمن راه عذر را بسته نیا بی شمشیری از نیام برمکش و بخونی آلایش مده و چندانکه توانائی وامکان داشته باشی که با دشمن بطریق نرمی و ملایمت بگذرانی بخشونت و غلظت ومباغصت مگذران !

و مصاحبت و معاشرت جماعت سپاهیان را که در رکاب تو هستند نیکو بسپار و

همه روز اخبـار خود را بعرض من برسـان و در آن انـديشه مبـاش كه خود را بمن نزديك سازى تا باين واسـطه در مقاومت و اقامت كنـدى پذيرى (1) وكردار وأفعال خود را چنان مكن كه در رجوع بمن حالت بيم و وحشت باشد !

و با عبـدالله بن حميد مانند برادرى مهربان و قرنى نكو خواه و كثير الاحسان باش و در مصاحبت و همدستى و معاشـرت او نيكوئى بورز و اگر از تو يارى خواهد او را تنها مگذار واگر بتو پناه و فرياد جويد در يارى او در نگى مجوى ! بايد دسـتهاى شـما يكى و سخنان شما با هم متّفق باشد .

و چون أمين ازين كلمان پرداخت با أحمد گفت: اكنون حوائج خودرا بخواه و هر چه زودتر بسوى دشمنت راه برگير !

أحمد زبان بدعا و ثنايش برگشود و گفت : اى أمير المؤمنين ! در حق من دعا بسـيار كن و سخن مردم فتنه گر دروغگوى در باره مّن مپذير و پيش از اينكه از راه وروش من در طريق خدمتگـذارى و جانسـپارى چيزى در حضـرت تو معروض شود و بر خلاف مقصود خود يا بى مرا متروك و مرفوض مگردان !

و نيز در حق برادرزاده اش أسد زبان بشـفاعت برگشود و أمين بفرمود تا بند از وى برگرفته رهايش كردند و أبوالأسد شـيبانى اين شـعر در اين باب بگفت :

ليهنِ أبا العبّاس رأي إمامهِ *** و ما عنده منه القضا بمزيدِ

دعاه أمير المؤمنين إلى الّتي *** يقصِّر عنها ظلُّ كلِّ عميدِ

فبادرها بالرأي والحزم و الحجى *** و رأي أبي العبّاس سدُّ أكيدِ

نهضتَ بما أعيا الرجال بحمده *** و أنت بسعدٍ حاضرٍ و سعيدِ

رددتَ بها للرائدين أغرَّهم *** و مثلك والى طارفاً بتليدِ

كفى أسداً ضيف الكبول وكربها *** و كان عليهِ عاطفاً كيزيدِ

و حصَّلهُ فيها كليثٍ غضنفرٍ *** أبي أشبل عبل الكراع صديد

1- بلكه : جان خود را بخطر مينداز بدان انديشه كه بمن تقرب حاصل كنى ، و آنرا بمهالكى مكشان كه ضررش بمن عائد شود .

یزید بن حارث گویدکه محمّد أمین أحمد بن مزید را با بیست هزار مرد سپاهی از اعراب و عبد الله بن حمید بن قحطبه را با بیست هزار تن مرد جنگی از جماعت أبناء بحرب طاهر بیرون فرستاد و ایشان را فرمان کردکه به حلوان فرود آیند وطاهر و مردمش را از آنجا بیرون تازند و اگر طاهر در شلاشان اقامت نموده باشد این هر دو سردار بزرگ بدو روی کنند تا بدستیاری سپاه کینه خواه از آنجایش دفع دهند و رایت قتال و آیت جدال از بهرش برافرازند و آتش حرب و نایره جنگ در گردش برافروزند ، و نیز هر دو سردار را بکمال اتّحاد و جمال وداد و اتّفاق کلمه و اجتماع عقیدت وصیّت کرد و بطاعت و اطاعت اندرز فرمود .

پس آن دو سردار با آن لشکر شجاعت آثار جانب راه گرفتند تا در نزدیکی حلوان بموضعی که خانقین نام داشت فرود آمدند .

خانقَین ـ بصیغه تثنیه ـ از نواحی سواد ، در طریق همدان از جانب بغداد واقع شده است ، در میان آن و قصر شیرین شش فرسنگ فاصله برای مسافری است که آهنگ جبال را نماید ، و از قصر شیرین تا حلوان شش فرسخ طول مسافت است و در خانقین چشمه نفطی عظیم کثیر الدخل وهم در رودخانه آنجا پلی بزرگ بر آورده اند بر بیست و چهار طاق و هر طاقی بر بیست ذراع مقرّر است و راه گذر خراسان بسوی بغداد ازین پل میشود و بقصر شیرین پایان میگیرد ، ودر ألسنه شعرای روزگار یادشده است وعتبة بن وعل تغلبی در این شعر گوید :

و یومٌ بأعلی خانقین شربتهُ *** وحلوان حلوان الجبال و تُسترا

ولله یوم بالمدائنِ صالحٌ *** علی لذَّةٍ منهُ إذا ما تیسَّرا

و گفته اند : در کوفه نیز موضعی است که خانقین نام دارد ، والله أعلم .

بالجمله ، سپاه أمین زمین بنوشتند تا بخانقین پیوستند ، ذوالیمینین طاهر بن حسین در موضع خود اقامت کرد و کندهٔ بر گرد خویش برکند و خویشتن و یاران خویشتن را از تاخت و شب تاز دشمن بر آسود وجواسیس هوشیار وعیون زیرك منتخب کرده بهر دو سپاه بفرستاد تا در نفاق ما بین دوسپاه کوتاهی نگیرند و این مردم در میان

آندو لشکر بأراجیف و أباطیل و أکاذیب سخن افکندند و در میان آنها خبر انداختند که محمّد أمین در بذل و اعطای نسبت بان سردار و لشکریان او چنین و چنان توجُّهات مخصوصه و عطایای مخفیّه فرمود !

و با لشکریان سردار دیگر نیز بر اینگونه خبر طرح ریزی نمودند چندانکه نفاق و خصومت در افکندند و بار حسد ببار آوردند و این کار بدانجا نتیجه بخشید که مختلف شدند و رشته أمر ایشان و اتّحاد و وداد این دو لشکر بر هم گسیخت وأرکان اتّفاق ایشان متزلزل گردید ، بخون همدیگر عطشان و تیغها بقتال و جدال آخته و خون جماعتی از جانبین ریخته و چندان شدید شد که یکباره هردو اردو چنان متنفّر گردید که بدون درنگی از خانقین برخاستند و بدون اینکه با طاهر روی در روی شوند و قتال دهند مراجعت کردند .

طاهر نیز چون این حال را بدید و آن کید و تدبیر را مثمر ثمر نگریست با خاطر آسوده و راه صاف و هموار و بی گرد و غبار پیشتاز شد و در حلوان فرودگشت و در حلوان چندان در نگ ننموده بود که هر ثمة بن أعین با نامه مأمون و کتاب فضل بن سهل دررسید و طاهر را فرمان کرده بودند که هر شهر و مکانی را فرو گرفته است بهرثمه تسلیم نماید و خود بجانب اهواز متوجّه گردد .

طاهر امتثال فرمان نمود و هرثمه در حلوان اقامت فرمود و حلوان را حصني استوار ساخت و مسالح و مراصد خود را در آن شهر و طرق آن و جبال و تلال آن مقررگردانید و با کمال قدرت جای گرفت و طاهر با نهایت أبَّهت روی به اهواز نهاد .

بیان ارتقای درجه و ارتفاع منزلت

فضل بن سهل وزیر مأمون و حکومت او در ولایات شرق

در این سال یکصد و نود و ششم هجري نبوي صلی الله علیه وآله چون خبر قتل علي بن عیسی بن ماهان و غلبه طاهر ذی الیمینین بر وی و استیلای او بر لشکرگاه ابن عیسی بمأمون رسید و از حسن کفایت و لطف درایت و یمن سیاست فضل بن سهل چنین فتحی نامدار نمودار و مامون بلقب عالي أمیر المؤمنین برخوردار آمد و فضل بن سهل او را با ین عنوان بزرگ سلام فرستاد و نیز قتل عبدالرحمان بن جبله أبناوي بدست طاهر و غلبه طاهر بر لشکرگاه او بصحّت پیوست فرمان کرد تا خطبا بر منابر و محافل بنامش خطبه راندند و او را أمیر المؤمنین خواندند و فضل بن سهل را حاضر ساخت و در شهر رجب سال مذکور لوای حکومت ولایات شرقیّه را از کوهستان همدان تا کوهستان سقینان و تبّت از حیثیت طول ، واز بحر فارس و هندوستان تا دریای دیلم وجرجان را من حیث العرض در تحت حکومت او گذاشت و عملکرد شش کرور در هم را بدو محوَّل ساخت و لوائی که بر سنانی دو شعبه نصب بود برای او بر بست و علَمی بدو عطا کرد و او را ذوالریاستین لقب داد .

بعضی گفته اند که شمشیر فضل را نزد برادرش حسن بن سهل بدیدند ، از یك طرفش با آب نقره ریاست حرب و از طرف دیگرش ریاست تدبیر مرقوم بود ، یعنی صاحب السیف و القلم !

پس لوا را علي بن هشام و علَم را نعیم بن حازم حامل شدند و برادرش حسن ابن سهل را بحکم مامون متولّی دیوان خراج نمودند .

ص: 333

بيان حكومت عبد الملك بن صالح

هاشمی از جانب امين در ش-ام

در اين سال محمّد بن هارون حكومت مملكت شام را در تحت امارت و كفايت عبدالملك بن صالح بن علي بن محمّد هاشمي مقرّر داشت و او را فرمود كه بمملكت

محمد شام راه در سپارد و جماعتی از مردم جنگجوی را كه در شام مسكن داشتند فريضه و وجيبه معيّن كرد تا در ركاب او با طاهر ذی اليمينين و هر ثمة بن أعين جنگاور شوند و سبب اين امر را چنانكه داود بن سليمان مذكور داشته است اينست كه چون كار طاهر قوّت گرفت و ستاره فيروزيش بلند شد و سرداران و سرهنگان و سپاهيان محمّد أمين را شكست افتاد و عبدالملك بن صالح هاشمی چنانكه سبقت نگارش يافت مدّتها برميگذشت كه در رشيد ميگذرانيد و محمّد أمين چون بخلافت بنشست عبدالملك در حبس

را در شهر ذي القعدة الحرام سال يكصد و نود و سوم از زندان بيرون آورده مطلق العنان گردانيد ، عبدالملك از الطاف أمين ممنون ومتشكّر بود و همواره بر آن انديشه ميگذرانيد تا مگر چه روزی پيش آيد و بتلافی آن احسان خدمتی نمايان نمايد و طاعت و دولتخواهی أمين راكه بر گردن خود استوار گردانيده مؤثّر گرداند .

در اين وقت كه روزگار دولت أمين روی بتاريكی آورد و سلسله سلطنتش جانب ضعف و باريكی سپرد بخدمت أمين بيامد و گفت : يا أمير المؤمنين ! مردمان را نگرانم كه در تو طمع بسته اند و أهل هردو سپاه بر اين أمر اعتماد جسته اند و تو در مراتب بذل و سماحت قصور نمی فرمائی !

هم اكنون اگر بخواهی بر اين شيمت نسبت بايشان بسماحت واحسان بگذرانی ايشان را فاسد سازی و بكفران نعمت وطغيان اندر شوند ، و اگر دست از جود بازداری ايشان را بخشم وستيز آوری و نمی توان از روی امساك مالك رقاب لشكريان شد ، و نيز چون كار به اسراف و انفاق افتد مال را بقائی نماند !

و معذلك این لشکر که امروز داری از ین هزیمتها که یافته اند و جنگها و وقایع شدیده که نموده و دیدهاند ترسناك شده اند و هیبت دشمن و عدم مقاومت با دشـمن قلوب ایشان را پر ساخته است ، اگر این لشکر بیم زده هزیمت شده را دیگر باره بحرب طاهر بفرستی باند فرصتی هر چند کثیر باشـند بدست لشـکر او اگر چند قلیل باشند مغلوب گردند و بسبب قوّت نیّت و نیروی اندیشه او و ضعف نیّت و سستی أقدام ایشان شکسته و هزیمت شوند .

و اینك مردم شام گروهی جنگدیده و حرب کرده و سـرد و گرم و سـست وسـخت و تلخ و شـیرین میدان نبرد را یافته و چشـیده و مجرّب و بصیر گردیده اند و بیشتر ایشان سر بحکومت و اطاعت من فرود می آورند و منقاد و مطیع أوامر و نواهی من هستند !

اگر أمیر المؤمنین مرا بشام بفرسـتد لشـکری از ایشان برگزیده دارم که برای محاربت دشـمن شایسته باشند و نکایت ایشان را دشمنان عظیم شمارند و یزدان تعالی بوجود ایشان اولیای خود و أهل طاعت خود را مؤیّد فرماید .

چون محمّد أمین این سـخنان را که همه از روی حکمت و نصـیحت بود بشـنید گفت: من تولیت ایشان را با تو گذارم و از مال و رجال هر چه را که خواهی در تقویت تو فروگـذار نکنم ، هم اکنون با قوّت دل و انبساط خاطر قـدم بگـذار و در خدمت دولت کرداری نامدار تقدیم کن که نشانش در پهنه روزگار بماند و عنوانش در صـفحات لیل و نهار محمود گردد و برکات جلیل آن از حسن رأي جمیل تو و نظر نبیل تو بخواست پروردگار ناس قرین تمجید و سپاس آید.

پس امـارت شـام و جزیره را بنـام عبـد الملـك علَم بر بست و در بیرون رفتن او بجانب شام هر چه بیشتر تأکیـد و انگیزش فرمود و از مردم سپاهی و جماعت أبناء گروهی را با او همراه ساخت .

بيان سفر كردن عبدالملك بن صالح

بجانب شام و اقامت در رقه

داود بن سـليمان گويـد : چون عبدالملك بن صالح هاشـمي بفرمان محمّد أمين به حكومت شام نامدار و با گروهى مردم سـپاهى از بغداد رهسپار گشت در رقّه در آمده توقّف نمود و فرستادگان ورسل ومكاتيب خود را برؤساى قوّاد و سران سپاه شام ووجوه رجال جزيره بفرستاد ، يكتن از دارايان بأس وسـطوت و توانگرى و بضاعت بر جاى نماند جز اينكه او را وعده نصـرت و مساعدت در آمال و امنيّه داد و سران سپاه وأعيان و بزرگان شام و جزيره سـر بسـر و دسـته دسـته بخدمتش روى آوردند و عبدالملك بن صالح نيز شـرايط جلالت و نبالت و بزرگى و أصالت را از دست نداد و هر تن را بخلاع فاخره و جوائز سنيّه و اسبهاى تازه و مراكب ممتاز امتياز داد .

مردم شـام چـون اين بزرگى و فتوّت و سـخاوت را نگران شدنـد جمـاعت أعراب و دزدان و أشـخاص راهـبر از هر گوشه و كنـار بخـدمت عبـدالملك رهسـپار شدنـد و گروهى بزرگى در اطرافش فراهم گشـتند تا چنان افتاد كه يكى روز يكتن از مردم سـپاهى خراسان را نظر بدابّه خودش كه در زمان وقعه سليمان بن أبي جعفر منصور از وى مأخوذ نموده بودند افتاد كه يكى از زواقيل يعنى دزدان بر آن سوار بود .

ازين حال در ملال شد و با آن مرد در آويخت و دابّه خود را بخواست ، در ميان ايشان سخن بطول انجاميد و اختلاف بسيار شد ، از غوغاى ايشـان گروهى از زواقيـل و انبوهى از سـپاهيان انجمن شدنـد و كـار بكـارزار كشـيد و هر فرقه از همگنـان خود اعـانت جست و بتظالم و تضارب پيوست و سـر و مغز يكديگر را بكوبيدند پارۀ از ابناء نزد پارۀ ديگر شدند و نزد محمّد بن أبي خالد فراهم گشتند و گفتند : تو امروز شيخ ما و بزرگ ما و فارس ما هستى و اين جماعت زواقيل و صـعاليك در حق ما مرتكب بعضـى أعمال شده اند كه شـنيدى ! هم اينك يا كار ما را منظّم و درست گردان

و إلّا ایشان ما را خوار کنند و بر ما طمع بندند و همه روز همین معاملت خواهند که دیروز خواستند و کردند .

محمّد گفت : من در امر فتنه انگیزی و شر خیزی دخالت نکنم و در چنین حالت با شما مشاهدت نجویم !

چون جماعت أبناء این سخن بشنیدند و از وی مأیوس شدند بر استعداد خود بیفزودند و تهیّه کار خود بدیدند و بسوی زواقیل که در این حال مغرور و ج-اهل بودند بتاختند و شمشیرهای برّ ان در ایشان بگذاشتند وگروهی عظیم بقتل رسانیدند در آن بین که آنان جای در رحال و باروبنه خود داشتند سر از تنشان بریدند .

زواقیل چون این دستبرد ناگهانی بدیدند بانگ بر همدیگر بر کشیدند و بر مراکب خود بر نشستند و جامه جنگ بپوشیدند و آتش حرب در میان ایشان طغیان کرد چندانکه این خبر وحشت أثر بعبدالملك بن صالح پیوست .

رسولی بآن مردم فرستاد که ازین آشوب و خونریزی و فتنه انگیزی دست بدارید و سلاح از تن بازگیرید !

چون رسول بیامد آن مردم خونخوار بسنگبارش در سپردند و بأمر عبد الملك وقعی نگذاشتند و آن روز را تا بپایان جنگی سخت و نمایان بگذاشتند و جماعت أبناء بسیاری از زواقیل را جریح و قتیل ساختند و در خدمت عبد الملك از کثرت مقتول ومجروح معروض نمودند و در اینوقت دچار بیماری وحلیف لحاف بود .

ازین خبر ناخوش دست بر دست برزد و گفت : « واذُلّاه ! تستضام العرب في دارها ومحلّها و بلادها » فریاد ازین ذلّت که سختترین ذلّتها است که جماعت عرب بدست غوایت و جهالت خودشان در منازل بلادخودشان مضروب ومقتول ومظلوم گردند !

و از آنطرف چون این جوش و خروش و نزاع و قتال پیوستگی و دنبال گرفت سایر جماعت أبن-اء که ساکت و ساکن نشسته بودند بخشم و ستیز اندر آمدند و أمر یشان کلان شد و حسین بن علي بن عیسی بن ماهان بانتظام امور ایشان نافذ فرمان گشت و جماعت زواقیل نیز در رقّه اجتماع و اقتحام ورزیدند و گروه أبناء و مردم

خراسان در رافقه انجمن گزیدند .

در اینوقت مردی از أهـالي حمّص بپـای شـد و گفت : ای مردم حمّص ! همانـا فرار از هلاك و دمار خوار تر و آسانتر و مردن از قبول ذلّت سهل تر است !

همانا شـما از بلاد و أمصار خود دور شدیـد و از أقالیم خویشـتن بیرون آمدیـد بآن امیـد که بعـد از قلّت بکثرت و پس از ذلّت بعزّت نایل گردید و این بر خلاف آنچه می جستید و بطلب و طمع آن بر آمدید دچار شرّ ورنج و مشقّت وقتل وجراحت و مرگ و منیّت گردیدند !

إنَّ المنايا في شوارب المسودَّة و قلانسـهم ، النفير ! النفير ! قبل أن ينقطع السبيل و ينزل الأمر الجليل و يفوت المطلب و يعسـر المـذهب و يبعد الأمل و يقترب الاجل !

بدرستی که مرگ و منا یا در شوارب و قلانس مسودّه و لشکر عبّاسـیان و شـعار ایشان است ! پیش از اینکه راه گریز بر بسـته و رشـته نجات بگسسـته و أمری بزرگی نازل و فرمانی دشوار صادر ومطلب فوت و راه فرار دشوار و کار مشکل و ادراك أمل بعید و وصول أجل قریب گردد دوری و کناری بگیرید و خویشتن را از مهالك ومخاطر محفوظ بسازید !

چون سخنان مرد حمّصی با نجام رسید مردی از قبیله کلب برخاست و این أبیات را قرائت نمود :

شؤبوب حربٍ خاب من يصلاها *** قد سرعت فرسانها قناها

فأورد اللهُ لظیً لظاها *** إن غمرت كلبٌ بها لحاها

بعد از قرائت این دو بیت و تخویف حاضـران گفت : ای جماعت کلب ! اینك علَم سیاه شعار عبّاسیان است ، سوگند با خدای ! نه پشت با جنگ کرده و از راه خود عدول جسـته و در نصـرتش ذلّتی روی داده و نه ولي و والی آنرا ضـعف و سـستی روی داده است و شـما از مواقع سیوف خراسان که قراب از رقاب شما سپارند و از نشان سنان ایشان که در صدور شما آشیان کنند باخبرید!

از آن پیش که پیك شرّ جسیم و شعله بلا عمیم گردد و ریشه بود شما از پهنه

نمود کنـده و از خانمـان خود پراکنـده شود از موارد بلاـ و مصادر فنا اعتزال و از مراتب خطیره و مخاطر کثیره انفصال جوئیـد ، اگر در کنار أهل و عیال خود با مرگ همآغوش گردید از آن بهتر که در زمین غربت و بحار کر بت با پیك أجل و نهنگی موت پاغوش خورید ! (1)

دانسته باشید که من باز گشت بخواهم گرفت ، هر کس خواهد با من باز شدن گیرد بازگشت کند!

این سـخن باز گذاشت و عنان بر تافت و راه خود پیش گرفت و عامّه أهل شام با وی راهسـپار شدند و گروه زواقیل نیز بیامدند و علوفهٔ را که کاروانیـان و سوداگران گرد کرده بودنـد بـا تش بسوختنـد و حسـین بن علي بن عیسـی بن ماهان با جماعتی از سـپاهیان أهل خراسان وأبناء بـدروازه رافقه اقامت گزیـد که طوق بن مالك اورا آسـیبی نرساند و طوق بن مالك نزد مردی از بنی تغلب برفت و گفت : آیا نگران نیستی که مردم عرب را از این قوم چه بر سـر رسـید ؟! هم اکنون از جای جنبش بجوی زیراکه ماننـد تو کسـی از چنین أمری تقاعد نمی ورزد ، همانا مردم جزیره چشمها بسوی تو دوخته اند و آرزومند عون و یاری تو هستند .

طوق در جواب گفت : سوگنـد با خـدای تعالی من نه از مردم قیس عرب و نه یمن ایشانم و در آغاز این امر و آشوب حاضـر نشـده ام که در پایانش نمایان شوم ، و من برای بقای قوم و عشـیرت خود از آن بیشتر و شدیدتر نگران هستم که بسبب این مردم سفیه لشکري و جهّال قیس ایشان را در معرض هلاك و دمار در آورم و سلامت را جز در عزلت نمی جویم !

و از آنطرف نضر بن شبث بر اسبی کمیت پیشانی سفید که راهوار بود و خودش نیز درّاعهٔ سیاه بر تن داشت و بر پشت خودش مربوط داشته و بدست اندرش نیزه و سپری بود در جماعت زواقیل در آمد و این شعر بر زبان میگذرانید :

1- پاغوش : یعني غوطه خوردن و فرورفتن .

فرسان قيسٍ اصمدُن للموتِ *** لاترهبنّي عن لقاء الفوتِ

دعي التحنّي بعسى و ليتِ

این بگفت و با یاران خود حمله ور شد و جنگی هر چه سخت تر و قتالی هر چه عظیم تر بداد .

لشکریان بر حملات او شکیبایی ورزیدند و پای ثبات بیفشردند و کشتار در گروه زواقیل بسیار شد و جماعت أبناء حملات عدیده شدیده بیاوردند و در تمام حملات

شدند مقتول و مجروح و قتل کثیر و بلای خطیر در این دفعه برای کثیر بن و أبوالفیل و داود بن عیسی بن علي خراساني بود و در پایان کار زواقیل انهزام گرفتند

قادره و در این روز نضر بن شبث و عمر بن عبدالعزیز سلمی و عبّاس بن زفر کلابي بحمایت و پیشروی و ریاست زواقیل و دزدان بگذرانیدند .

ذکر وفات ابی عبدالرحمان

عبدالملك ، بن صالح بن علی هاشمی

أبو عبد الرحمان عبد الملك بن صالح بن علي بن عبّاس بن عبدالمطّلب أمیری نامدار و فاضلی عالی تبار و بقدس وتقوی و فنون علوم نفیسه وطبع وقّاد و ذهن نقّاد و فصاحت بیان و طلاقت لسان و جواب حاضر و مناعت طبع و جود و بذل و آیات فتوّت ورجاحت مروّت وفضایل نفسانی و تأییدات آسمانی ممتاز و کامکار و به وفور عقل وظهور تدابیر حسنه ومخائل ستوده ودلالات امارت و امارات ریاست و انارات سخاوت و شجاعت سرافراز و بزرگ آثار بود ، در دودمان بنی عبّاس هیچکس را آن گرانی پایه و قوّت أساس نبود .

از این پیش بپارهٔ حالات او با هارون الرشید و بر امکه و غیر از آنان و حبس و بند او بأمر رشید که یکی از جهاتش رشک و حسد رشید و اطرافیانش بر وی بود و داستان ورود او بمجلس خاص جعفر و آثار فتوّت او اشارت رفت و از مکالمات و

مجاوبات او و هارون سخن بهم پیوست ، أعیان برامکه را چون فضایلی در نهاد بود در خدمتش اعتقادی کامل و بفضایلش اعتمادی خاص بود .

در فوات الوفیات مسطور است که أمیر أبوعبدالرحمان عبدالملك از جانب رشید والی مدینه و صوایف گردید و از آن پس در زمان أمین بامارت شام وجزیره منصوب شد و در سال یکصدو نودو ششم چنانکه مذکور گشت بدیگر جهان رخت بر بست .

از پدرش صالح بن علي و مالك بن أنس روایت داشت و از تمامت فصحای زمان و خطبای دوران أفصح و أخطب بود و در زمان خودش در مراتب فصاحت و صیانت و جلالت عدیل و بدیل نداشت .

در آن زمان که هارون الرشید امارت مدینه منوّره را در کف کفایت عبدالملك نهاد با یحیی بن خالد برمکی گفتند : چگونه شد که هارون از میان تمامت عمّال و حکّام خود عبدالملك را با مارت مدینه امتیاز داد ، گفت : هارون دوست میداشت که بوجود عبدالملك بر جماعت قریش مباهات و افتخار جوید و ایشان را باز نماید که در میان بنی عبّاس شخصی مانند عبدالملك موجود هست !

چون یکی از فرزندان رشید ازین سرای رخت اقامت بیرون کشید عبدالملك بحضور رشید در آمد و گفت: « یا أمیر المؤمنین! سرَّك الله فیماساءك ولاساءك فیما سرَّك و جعل هذه بهذه جزاءاً للشاکر و ثواباً للصابر » ای أمیر المؤمنین ! خداوندت مسرور بگرداند در آنچه ترا ناخوب مینماید و ترا بد ندارد در آنچه ترا مسرور فرمود و این یك را بأن یك پاداش شاکران گرداند و ثواب و مزد شکیبا یان فرماید ! و این کلامی بس لطیف ومختصر و ظریف و موجز و لطایفش بر دقیقه یا بان روشن است .

وقتی با عبدالملك گفتند: برادرت عبدالله تورامردی حَقُود (1) می پندارد ! این شعر در جواب بخواند :

إذا ما امرؤٌ لم یحقدِ الوتر لم تجدْ *** لدیهِ لدی النعماء حمداً ولاشکراً(2)

1- کینه ور

2- کسیکه هنگام خونخواهی کینه ور نباشد هنگام نعمت و بخشش هم سپاسگزار و شاکر نخواهد بود .

و نیز وقتی از انواع فواکه در أطباقی چند که از چوب خیزران درهم بافته

بودند بخدمت رشید تقدیم کرد و نوشت:

أسعد الله أمير المؤمنين و أسعد به ، إنّي دخلت إلى بستانٍ لي أفادنيه كرمك ، و عمّرته لي نعمك ، قد أينعت أشجاره و آتت ثماره ، فوجّهت إلى أمير المؤمنين منه شيئاً على الثقة و الا مكان في أطباق القضبان ليصل إليَّ من بركة دُعائه مثل ما وصل إليَّ من كثرة عطائه !

خداوند پروردگار سعادتمند و کامکار بگرداند أمیر المؤمنین را و مراو خلق خدای را بوجود مسعود و بخت نامدارش برخوردار بفرماید ! در این روز که باغستان خود که از برکت کرم و نعم أمیر المؤمنین آباد و بارور و میوه های آن رسیده و نیکو گردیده در آمدم ، طبقی چند از آن با نهایت وثوق و امکان بحضور أمیر المؤمنین تقدیم کردم تا برکت دعای مستجابش را بعطایای بی حسابش توأم بفرماید .

چون این فواکه را با عرضه داشت عبد الملك در سبد هائی از چوب خیزران ساخته بحضور هارون در آوردند و مکتوبش را قرائت کردند ، مردی از حضّار عرض کرد : تا کنون أطباق قضبان را نشنیده ام ! رشید گفت : ای أبله ! عبد الملك کلمه قضبان را کنایت از خیزران آورده است و چون نام مادر ما خیزران است پاس أدب کرده و در مکتوب خود مذکور نداشته و بجای آن قضبان آورده است .

راقم حروف گوید: خیزران را بفارسی خزران نامند ؛ نباتی است مانند ریسمان بسطبری انگشتی بسیار نرم و بی برگ و بی ثمر و از آن کرسی و ظرف میسازند و مانند چو بدست بدست گیرند ، و قضیب شاخ درختی است که از آن کمان گیرند و جمع آن قضبان ، بضمّ قاف و کسر قاف آمده و معاني كثيره دارد :

شاخهٔ قضبان بدست شاهد غضبان *** شاهدی بی قضیب و بی غضب است

بالجمله می گوید : چون رشید او را بجانب شام میفرستاد با عبدالملك فرمود : آیا حاجتی داری ؟ گفت: آری ! این شعر یزید بن طثریه را در من و خودت مقرّر فرهای در آنجا که گوید:

فكوني على الواشين لدّاء شغبةٍ *** كما أنا للواشي ألدَّ

شغوبٍ

كنايت از اينكه بايستى بسخن سخنجين و القاى مفسدين گوش نسپرد .

معلوم باد ! چنانكه محمّد بن شاكر كتبى در فوات الوفيات در صدر أحوال عبد مى نويسد و مذكور هم شد عبدالملك از جانب رشيد والى مدينه و صوائف گشت در زمان أمين والى شام و جزيره گرديد ، ممكنست در قلم كاتب بجاى أمين سهواً شيد رقم شده باشد ، چه از سبك اين مكالمات اشارت بحكومت ميرود نه رسالت يا مأموريّت ديگر و چنين اتّفاقى براى عبدالملك مذكور نداشته اند ، والله تعالى أعلم .

بالجمله چنانكه ازين پيش در تقرير ولايت عهد فرزندان رشيد سبقت ترقيم پذيرفت هارون الرشيد تربيت پسر خود قاسم را در خدمت عبدالملك مقرّر داشت چون رشيد دو پسرش أمين و مأمون را بولايت عهد برگزيد عبد الملك ابن أشعار را ر تحريض رشيد بولايت عهد قاسم بعد از برادرانش بخواند :

يا أيُّها الملك الّذي *** لو كان نجماً كان سعداً

للق-اسم اعقد بيعةً *** أوقد لهُ في الملك زنداً

اللهُ فردٌ واحدٌ *** فاجعل ولاة العهد فرداً

ميگويد : همانطور كه خداى يكتا و بى جفت و فرد است واليان عهد خلافت نيز جفت مگردان و بعدد طاق درآر ! چون رشيد بشنيد قاسم را نيز ثالث آندو من نمود ، وشرح اين داستان مذكور شد .

و از آن پس مزاج رشيد را چنانكه يادكرده آمد و مخاطبات رشيد با او مسطور ند بر وى بگشت و در يكى از مجالسى كه در معذرت با رشيد بگذرانيد ، چون حضور رشيد رسيد و سلام فرستاد و پاسخ نشنيد زبان بمعذرت برگشود و در برائت فس از آن نسبتها كه بدو داده بودند احتجاج و اقامت دلايل نمود تارشيد روى عنايت دو باز آورد و گفت : اين امر جز آن نيست كه تو گوئى اى أبوعبدالرحمان ! چه و مردى محسود هستى ، يعنى بر جلالت قدر و نبالت منزلت تو حسد مى برند ! وأمير لمؤمنين ميداند كه ترا سريرتى صالح و شيمتى محمود و روشى خالص است و به نفاق

و شقاق آمیزش ندارد و خوی و خصال تو دستخوش رذالت و دنائت و پایکوب خساست نیست !

از آن پس عبد الملك شربتی آب بخواست ، رشید گفت : ای أبوعبدالرحمان آشامیدنی تو چیست ؟ گفت : پالوده قند انار آلود ! رشید گفت : به به ! دو چیز لطیف و دو عضو شـریف هستند که تشنگی را میبرند و مذاق را لذیذ میدارند ، عبد الملك گفت: یا أمیر المؤمنین ! توصیفی که از آندو فرمودی لذیذتر از مزه آنها است .

و چون أمین در زمان خلافتش عبـدالملك را از زنـدان بیرون آورده بعهدومیثاق خدای پیمان نهاد که اگر أمین مقتول شود و عبدالملك زنده باشـد سـر باطاعت مامون در نیاورد ، أمّا قبل از قتل أمین بمرد و در دارالاماره رقّه مـدفون شد و چون مامون با هنگ روم بیرون شد با پسـر عبد الملك پیام فرسـتاد که جسد پدرت را از سـرای من دیگر جای تحویل کن ! پس قبرش را بشکافتند و مشتی استخوانش را بمکانی دیگر دفن نمودند .

وقتی رشید بر عبدالملك متغیِّر شد و عبدالملك این شعر بدو نوشت :

أخلّايَ لي شجوٌ و ليس لكم شجوٌ *** وكلُّ امريءٍ من شجو صاحبه خلوٌ

من أيِّ نواحي الأرض أبغي رضاكم *** و أنتم أُناسٌ ما لمرضاتكم نحوُ

فلا حسنٌ نأتي بهِ تقبلونهُ *** ولا إن أسانا كان عندكم عفوُ

چون رشید بر این اشعار بدید گفت : سوگند با خدای ! اگر عبدالملك خودش این اشعار را گفته است سخت نیکو گفته و اگر از گفته دیگری یاد کرده است بسی نیکو آورده است .

و نیز این اشعار را از زندان برشید نوشت :

قُل لأمير المؤمنين الّذي *** يشكره الصادر و الواردُ

با واحد الأملاك في فضلهِ *** ما لكَ مثلي في الورى واحدُ

إن كان لي ذنبٌ ولاذنب لي *** حقّاً كماقد زعم الحاسدُ

فلا يضقْ عفوك عنّي فقد *** فاز بهِ المسلمُ و الجاحدُ

با أمير المؤمنينى كه صادر و وارد و آينده و رونده او را سپاس گذارنده اند باز گوى اگر تو در مراتب سلطنت و فضيلت يگانه زمانى براى تو نيز در تمام مردمان يكتن همانند من نيست .

اگر در حق من بزعم حاسدان گماني ميرود با اينكه گناهكار نيستم بايد فضاى عفو و عرصه گذشت تو بر من تنگى نجويد ، چه مسلمان و كافر باين نعمت برخوردار هستند !

و هم از اشعار اوست كه در محبس گفته است :

لئن ساءني سجني لفقدأحبَّتي *** و إنّي فيهم لاأُمرُّ ولا أُحلى

لقد سرَّ ني عزّي بترك لقائهم *** و مامشتكيٌ من حجابي ومن ذلّي

و چون أمين او را از زندان بيرون آورد كاتبش و پسرش را بدو گذاشت و از آن پس پسرش مقتول شد و كاتبش را از ضربت گرزى روى درهم شكست .

مسعودي در مروج الذهب وفات عبدالملك را در سال يكصد و نود و هفتم باد كرده است و گويد: عبدالملك از تمام فرزندان عبّاس بفصاحت لسان فزونى داشت .

روزى رشيد با عبدالملك گفت: بلاد شما بسى نيكوست ! گفت: فكيف لاتكون كذلك و هي تربةٌ حمراءُ و سنبلةٌ صفراءُ و شجرةٌ خضراءُ و فيافي فسيحٌ و جبالٌ وضيحٌ [نضيح ظ] بين قيصومٍ و شيح ؟!

در تحفه حكيم مؤمن و كتب لغت مسطور است : ضَّيح _ بفتح ضاد معجمه و باء حطّى _ عسل و انگبين و بمعنى مقل است گاهيكه رسيده و پخته شده باشد و مقل صمغ درختى است ، قيصوم با قاف و ياء حطّى و صاد مهمله نوعى از برنجاسف است و ساقش را شاخه نباشد و نروماده است ، خودش وگلش سود بسيار دارد ، شيح _ با شين معجمه و ياء دو نقطه بزير _ بمعنى درهنه است و اين گياه را منافع عديده است !

بالجمله ، عبدالملك گفت : چگونه بلاد ما نيكو نباشد با اينكه بجمله خاكش

سرخ و خوشه هـای زرد یعنی رسـیده پردانه ، و درختهـای سبز که از حیثیت خوبی آب و هوا میباشـد و بیابانهـا و دشتسـتانهای پهنـاور و کوهستانهای پرانگبین و مقل و نباتات کثیره پر منفعت است ؟ !

چون رشید این کلمات را بشنید روی با فضل بن ربیع آورد و گفت: « ضرب السیاط أهون عليَّ من هذا الكلام » از آنجاکه رشید چنانکه در ذیل أحوالش مسـطور شد یکی از فصحای بلاغت آثار و بحسن بیان و لطف اشارت نامدار بود ازین گونه فصاحت و تجنیس و ترکیب کلام شگفتی افتاد و گفت : اگر مرا بضـرب تازیانه های آتش نشان دچار سازنـد از شـنیدن اینگونه کلام فصاحت شـعار هموارتر است ، و با این کلام هارون الرشـید میتوان گفت یکی از جهات حبس و بند عبدالملك حسد رشـید بر وی بود چه تقصـیری که موجب زحمت وی باشـد معلوم نیست .

أبوالعبّاس مبرّد در کتاب الکامل می گویـد : وقتی جماعتی از مردم روم بـدرگاه عبـدالملك بن صالـح بن علي بن عبـد الله بن عبّاس وفود دادند و بساط بیار استند ؛ پس مردی از آنان را بیاوردند و در این حال مردی در بین سماطین عطسه برزد أمّا عطسه خود را بپوشید .

ld

چون أمر وفـد بپایان رسـید عبدالملك با آن مرد گفت : « هلّا إذ كنت لئيم العطاس أتبعت عطسـتك صـيحةً حتّى خلع قلب العلج » چون عطسه تو شدید و پر پر آواز

نبود از چه روی فریادی از پس عطسه بر نیاوردی تا دل این گبر از جای کنده شود ؟!

در جلد دوم عقدالفرید مسطور است که این شعر را أبوالحسن محمّد بن عبدالملك بن صالح هاشمی در صفت قلم انشادکرده است :

وأسمر طاوی الكشح أخرس ناطقٍ *** له دملانٌ في بطون المهارقِ

إذا استعجلتهُ الكفُّ أمطر وبلهُ *** بلاصوت إرعادٍ ولا ضوء بارقِ

إذا ما حدا عزَّ القوافي رأيتها *** مجلّلةً تمضي أمام السوابقِ

كأنَّ اللّئالي و الزبرجد نطقهُ *** و نوم الخزامى في عيون الحدائقِ

و از ین پیش در مخاطبه هارون الرشـید با عبـدالملك هاشـمی و نسـبت بعضـی مسائل بعبـد الملك و انکار عبدالملك و اسـتدلال رشـید بشهادت پسر عبدالملك و جواب عبدالملك بطوریکه سبقت نگارش پذیرفت شرحی مسطور شد ، أمّا در آنجا اسم آن پسر مذکور نیست ، ندانیم همین محمّد است یا دیگر فرزند او است ، و این محمّد بن عبد الملك از فصـحای مشهور است و ازین پس در ذیل أحوال مامون و پارهٔ مقالات او با فصحای عهد مکالمه محمّد با او و خوش آمدن در خدمت مامون و ردّ ضیاع او اشارت خواهد شد .

بیان حب محمد امین و مادرش

زبیده خاتون در قصر ابی جعفر و سبب آن

طبري و ابن أثیر و غیرهما می نویسـند که داود بن سلیمان گفت که عبد الملك ابن صالح چون در رقّه وفات کرد ، حسین بن علي بن عیسی بن ماهان برخاست و لشـکریان را با نگ رحیل بر کشید ، پیادگان را در کشتی ها و سواران را بدشت پیمودن و آب سپردن بداشت و صله و انعام بـداد وضـعفای ایشان را برای حرکت تقویت کرد پس ایشان را روان داشت تا از بلاد جزیره بیرون برد و این داسـتان در سال یکصد و نود و ششم بود .

و بروایت أحمـد بن عبدالله که در خدمت عبدالملك بن صالح در جزیره حضور داشـته است حسـین بن علي در شـهر رجب سال مذکور ایشان را باز گردانید و چون بجانب بغداد آمد مردم بغداد و جماعت أبناء بتکریم و تعظیم ایشان عزیمت نهادند و سـراپرده ها و خیام عظیم الشأن برای ورود ایشان بر کشیدند و قباب بارگاه را از سحاب و ماه بگذرانیدند .

سرهنگان لشـکر و بزرگان کشور و أشـراف قوم و أعیان یوم باسـتقبال حسـین بیرون تاختنـد و او را با کرامتی بس بزرگ و هیئتی بس جمیل بمنزلش در آوردند و چون پاسی چند از شب برگذشت محمّد أمین بدو پیام کرد که بخدمت خلیفه سوار گردد .

علی بن حسین با فرستاده أمین گفت : سوگند با خدای ! من نوازنده و افسانه سراینده و خنده آورنده نیستم و از جانب أمین عامل عملی نبوده ام و از اموال او چیزی بدست من نیامده است ، با این حال از چه روی در این دل شب باحضار من فرستاده هم اکنون باز گرد ! چون آفتاب چهره بر زند انشاء الله تعالی بحضر تش حاضر میشوم !

فرستاده بازگشت و بامدادان بگاه حسین روی براه نهاد تا بجسر رسید و مردمان از هر طرف بر وی فراهم شدند ، اینوقت حسین بفرمود تا درب آن دری را که از آنجا بقصر علي بیرون می شدند و درب سوق یحیی را بر بستند و خود زبان بسخن بر گشود و گفت :

ای گروه أبناء ! همانا خلافت خدای خوارمایه و دست آلود فسق و بطر و معصیت و عتوّ نمی گردد و با تجبُّر و تکبُّر همراه نمی شود !

اینك محمّد همی خواهد أدیان شما را باد فنا بسپارد و بیعت شما را بشکند و جمعیّت شما را پراکنده سازد و عزّت شما را بدیگری بازگرداند !

وی همان است که دیروز در صحبت زواقیل و أراذل و أجسامر و صعالیك و راهزنان و مفالیك میگذرانید ! سوگند با خدای اگر زمانی دراز مدّت یابد و در کار خود و قصد و اندیشه خود نیروئی بیند بر شما بر تابد و زیان خود و مکروه خود را در دولت شما و دعوت شما هویدا سازد و بازگشت دهد !

و پس نشان و دنباله طغیان او را قطع نمائید از آن پیش که آثار شما را از صفحه روزگار برافکند ، و عزّ و عظمت او را فروگذارید پیش از آنکه عزّ شما را از شما بپردازد قسم بخدای هیچکس از شما بنصرت او قیام نجوید جز اینکه مخذول ومنکوب آید و هیچکس بمنع مقام و حمایت دوام او بر نیاید مگر اینکه سر به پنجه گرگ فنا و هژبر بالا بسپارد !

خدای را پسندیده نیفتد که در امور و أحکام دینیّه سستی و نرمی جویند یا در استخفاف عهودش اقدام نمایند یا در ایمانش گناهکار و سست پیمان شوند !

چون ازین سخنان بپرداخت فرمان داد تا مردمان از جسر بگذرند ، پس راه

بسپردند تا بکوچه دروازه خراسان رسیدند و مردمان جنگاور وأهل ارباض(1) از آنجا که دروازه شام متّصل می شد هجوم کردند .

از آنطرف لشکریان محمّد أمین از مردم أعراب و غیر اعراب گروهی بجانب حسین شتابان و خروشان شدند و يك مقداری از روز را جنگی بس ناهموار و کارزاری استوار بپای بردند ، اینوقت حسین بن علي با سرهنگان و خواص أصحاب خود فرمان کرد تا فرود آمدند و با شمشیر و نیزه با خصم قتال دادند و چندان بکوشیدند تا آنجماعت را از باب الخلد متفرّق ساختند .

و چون حسین بن علي در آن روز این کار را باین مقام رسانید محمّد أمین را در روز یکشنبه یازده شب از شهر رجب سال مسطور بپایان رفته از خلافت خلع کرده و روز دوشنبه از بامداد تا شامگاه برای مأمون از مردمان بخلافت بیعت گرفت و روز دیگر که سه شنبه بود روی بجانب أمین گذاشت و عبّاس بن موسی بن عیسی هاشمی بعد از آنکه در میان یاران حسین و أصحاب محمّد أمین آن جنگ بگذشت بر محل أمین برجست و بر او در آمد و او را از قصر الخلد بیرون آورده بقصر أبي جعفر در آورد و تا نماز ظهر در آنجا محبوس نمود و از آن پس بسرای امّ جعفر زبیده خاتون بتاخت و بدو فرمان کرد از قصرش بیرون و بمدینه أبي جعفر اندر شود .

امّ جعفر پذیرفتار نشد ، عبّاس بن موسی چون از آن گلعذار حالت انکار بدید بفرمود تا تختي بیاوردند و آن بدن ناز پرور را با آشنائی تازیانه بیرون و آن ملمّع را از سطوت سوط مقنّع کرده با درشتی رفتار و غلظت او را بیرون آورده در تخت بنشاند وأمر نمود تا در مدینه أبي جعفر با پسرش أمین و دیگر فرزندانش بزندان در آوردند .

همانا از گردش روزگار عجب باید نمود و از أطوار مادر گیتی با فرزندانش عبرت بایدگرفت که در زودگاهی ماهی را بچاهی نگونسار و چاهی را بوستانی لاله زار و گلرخی شوخ را از کاخی بکوخی منزل گرداند ! این همان امّ جعفر سیم بر ناز پرور

1- آبادیهای اطراف شهر .

بود که اگر هـارون الرشـید را پیکـانی بر چشم بنشـستی خوشتر داشتی که برگ گلی بر گلبرگ رخسـارش نزدیکی جویـد یا تار موئی با موی مشکسارش آشنائی خواهد یا پرّ قوئی با اندامش هم بستر آید !

بالجمله چون روز دیگر چهر گشود مردمان از حسـین بن علي در طلب رزق و روزي بر آمدنـد و طبقات خلق با همـدیگر بتموُّج و تهیُّج و چون و چگونه در افتادند و محمّد بن أبي خالد در دروازه شام قیام گرفت و طبقات أنام را مخاطب ساخت و گفت :

أیُّها الناس ! سوگند با خدای هر چه اندیشه می کنم نمیدانم بچه سـبب و بچه علت حسـین بن علي بر ما امارت خواهد و بیرون از ما متولی این أمر میشود ؟ نه از حیثیت سنّ بر ما أکبر است و نه از حیثیت حسب از ما أکرم است و نه از حیثیت مقام از ما أعظم است !

همانـا هم اکنون در میـان مـا کسانی هسـتند که به پستی ودنائت و مخادعت راضـی و منقاد نمی شونـد ، اینك من بنقض عهـد او و اظهار نکوهش بر او و انکار کردار او متولی هستم ، پس هر کس با من یك رأي و یك اندیشه است بایستی با من از دیگران کناری جوید !

بعد از آن أسد الحربي بر پای شد و گفت : ای معشـر حربیّه ! امروز روزی است که مرآن را باشد هر چه از آن بعد پیشـنهاد گردد ، بتحقیق که سـر بخواب بردید و خوابی دراز کردید ، ازین روی باز پس ماندید و دیگری جز شـما مقدّم گردید ، و اینك قومی چند بخلع محمّد أمین اقدام نمودند و او را اسیر ساختند ، هم اکنون شما برای فكّ قید و رهائی او اتّفاق کنید !

اینوقت پیری کهنسال از أبناء الکفایة که بر اسبی سوار بود نمودار شد و مردمان را فریادی برکشید که خاموش شوید !

چون سـاکت شدنـد گفت : ای مردمـان ! آیا این تاختنی که بر محمّـد می آوریـد برای آن است که رزق و روزي شـما را قطع کرده است ؟ گفتند : نه چنین است ! گفت : آیا در کار شما با رؤسای شما با بزرگان شما تقصیری کرده است ؟ گفتند :

ندانسته ایم ! گفت : آیا یکتن از درهنگان شما را عزل نموده است ؟ گفتند : معاذ الله که چنین کاری از وی نمودار شده باشد ! گفت : پس چیست شما را که او را مخذول و تنها گذاشته و دشمنش را اعانت نمودید تا بر أسيري و اضطهاد او دليري و احتشاد بجويد ؟!

دانسته باشید ! سوگند با خدای هرگز هیچ قومی خلیفه خود را نکشته باشند جز اینکه خدای تعالی شمشیر قاتل را بر ایشان مسلط و حتف و مرگ جارف را بر آنها مستولی فرماید ، هم اکنون بخدمت خلیفه خود شتاب کنید و شرّ دشمن را از وی بر تابید و هر کس را که آهنگ قتل او و فتك باو را نموده است بکشید !

چون حاضران سخنان این داعیان را بشنیدند از جای بجنبیدند و عامّه مردم ارباض با تیغهای آخته و خاطر های تافته و شماری نامدار چون دیو خروشنده و در پای جوشنده با ایشان هم گفتار و هم کردار شدند و با حسین بن علي و أصحابش جنگی بی آسیب ننگ و حربی شدید اندر شدند و از ارتفاع نهار تا انکسار شمس در فنون محاربت مبادرت کردند و بسیاری از باران حسین را بکشتند و حسین را گرفتار کرده و أسدي حربی چون شیر دژآهنگی بر محمّد أمین در آمد و بندهای آهنین را که بر وی نهاده بودند بشکست و او را در مجلس خلافت بر مسند امارت بنشانید .

محمّد را نظر بر جماعتی افتاد که ایشان را جامه جنگی و لباس مردم جنگی بر تن و سلاح کار زار بر اندام نبود ، عرق غیرت و سماحتش بحرکت آمد و فرمان داد تا در خزائن أسلحه شوند و با ندازه نیاز بر گیرند و نیز بمواعید حسنه وانعام و اکرام میعاد نهاد ، باین سبب أسلحه بسیار و أمتعه کثیره از خز و جز آن بنهب و غارت بهره غوغاء و عامّه مردم گشت .

از آن پس حسین را نزد محمّد أمین بیاوردند ، محمّد زبان بملامت او بر آن کردار ناپسندیده برگشود و گفت : آیا پدرت را بر مردمان مقدَّم نداشتم و أعنّة خیل را بدستش نگذاشتم و او را از اموال بسیار بی نیاز نساختم و قدر و منزلت شما را در مردم خراسان بلند نگردانیدم و منازل شما را بر دیگر سرهنگان و سرافرازان

مرتفع نفر مودم ؟ حسين گفت : آرى چنين فرمودى !

گفت : پس چه چيز موجب اين شـد كه مرا مسـتحقّ آن شـمردى كه از طـاعت من بيرون تـازى و مردمـان را بر من بر آشوبى و بقتـال من برانگيزى ؟ گفت : وثوق بعفو أمير المؤمنين و حسن ظنّ بگذشت و تفضُّل او !

چون أمين اين جواب را بشـنيد گفت : همانا أمير المؤمنين همين كردار را با تو مسلوك فرمود و نيز تو را براى خونخواهى خودت و أهل بيت خودت ولايت و امارت بخشـيد ! آنگاه بفرمود تا خلعتى بياوردنـد و بر وى بپوشانيدند و مركبهاى نيكويش بداد و فرمان كرد تا به حلوان راه برگيرد و او را بر آنچه بيرون از درگاهش بود توليت بداد .

عثمان بن سـعيد طائى گويـد : از جانب حسـين بن علي ناحيه خاصهٔ مرا بود ، چون محمّد از وى خشـنود گشت و قيادت و منزلتش را بدو اعادت داد ، با جماعت تهنيت ـ گذاران بدو راه سپردم و او را در باب جسر ايستاده ديدم ، پس او را تهنيت بدادم و بدعاى او زبان بر گشودم ، از آن پس با او گفتم : همانا گاهى صـبحگاه نمودى كه بزرگى هردو لشكر و معتمد أمير المؤمنين شدى ، بر اين عفو و اقاله سپاس بگذار ! بعد از آن با وي از در مداعبه و ممازحه در آمدم و بشوخى و مزاح پرداختم ، آنگاه اين شعر بخواندم :

هُم قتلوهُ حين تمَّ تمامهُ *** و صار معرّاً بالندى و التمجُّدِ

أغرّ كأنَّ البدر سنَّة وجههِ *** إذا جاء يمشي في الحديد المسرَّدِ

إذاجشات نفس الجبان و هلّلت *** مضى قدماً بالمشرفيِّ المهنَّدِ

حليم لدى النادي جهول لدى الوغا *** عكورٌ على الأعدا قليل التزيُّدِ

فثارك أدركهُ من القوم إنَّهم *** رموك على عمدٍ بشنعا مزنَّدِ

چون حسـين اين اشـعار كنايت آثار را بشـنيد بخنديد و گفت : باميد مساعدت عمر و تأييد بنصر و فتح بر اين كردار حريص شدم ! آنگاه بر در جسر بايستاد و بعد از آن با چند تن از خدِام و موالى خود فرار كرد و محمِد در ميان مردمان فرمان بندا

داد ، جمعی در طلبش سوار شدند و او را در مسجد کوثر دریافتند .

چون حسین سواران را نگران شد از اسب بزیر آمد و اسب را قید بر نهاد و دو رکعت نماز بگذاشت و متحرِم گشت ، پس از آن با آن جماعت بجنگ در آمد و بر ایشان حملات متواتره بیاورد و در تمام حملات خود جنگجویان أمین را هزیمت نمود و از ایشان بکشت .

بناگاه قضای آسمانی بر وی بتاخت و اسبش برمید و حسین را از بالای زین بر زمین افکند ، مردمان چون چنان دیدند مجال ندادند و با نیزه و شمشیر و سنگی و تیر بر وی بتاختند و او را از پای در آوردند و سرش را از تنش ببریدند .

علي بن جبله و بقولی خزیمی این شعر را در این باب گوید :

ألا قاتل الله الأُولی کفروا بِهِ *** وفادوا برأس الهر ثمّي حسینِ

لقد أوردوا منهُ قناةً صلیبةً *** بشطبٍ یمانيٍّ و رمح رُدَین

رجا في خلاف الحقِّ عزّاً و إمرةً *** فألبسهُ التأمیل خفّ حنینِ (1)

بعضی گفته اند : در آنوقت که محمّد أمین از جرم و جریرت حسین درگذشت او را بوزارت خود منصوب و خاتم خلافت را بدو تفویض فرمود .

قتل حسین بن علي بن عیسی بن ماهان در روز نیمه شهر رجب المرجّب همین سال در مسجد کوثر روی داد ، مسجد کوثر در دو فرسنگی بغداد در طریق نهرین واقع است .

و روز جمعه شانزدهم رجب این سال مردم سپاهي و غیر سپاهی دیگر باره با محمّد ابن هارون بیعت کردند ، و مدّت حبس محمّد و مادرش زبیده خاتون در قصر أبی جعفر دو روز بود ، و در همان شب که حسین بن علي بقتل رسید فضل بن ربیع وزیر أمین فرار کرد .

راقم حروف گوید : ازین پیش در ذیل مجلّدات مشکاة الأدب و شرح حال

1- « رجع بخفي حنین » مثل است برای کسی که از سفر خود با نا امیدی مراجعت کند ، رك مجمع الامثال ج1 ص297 مثل 1568.

أبي العبّاس فضل بن ربيع وزير هارون و أمين مذكور نموديم كه چون ضعف أمين و شوكت مامون فزون گرديد و فضل بن ربيع امور مملكت را مختل نگريست در همان زمان مسطور مستور گرديد و در بغداد پنهان بگذرانيد تا گاهيكه ابراهيم بن مهدي در بغداد ادّعای خلافت نمود اينوقت آشكار شد و چون أمر ابراهيم اختلال گرفت مجدّداً مخفی شد و از آن پس بشفاعت طاهر بن حسين خاطر مامون بر وی خشنود گشت و بتوسُّط طاهر بخدمت مامون در آمد لكن تا بمرد بهرۀ از دولت نبرد .

بيان مقتل محمی بن يزيد مهلبي

بعد از آمدن هرثمة بن أعين به اهواز بدست طاهر بن حسين

در تاريخ طبري و ابن أثير و جز آن رقم كرده اند كه يزيد بن حارث گفت كه چون ذي اليمينين طاهر بن الحسين در شلاشان چنانكه سبقت تحرير پذيرفت فرودشد حسين بن عمر رستمی را بطرف اهواز مامور كرد و او را فرمان داد تا بطور اقتصاد و آرام حركت نمايد و در مسير خود در همه وقت طلايع و ديد با نان سپاه را رواندارد و در مواضع حصينه استوار فرود آيد تا مردم او در حيطه أمن و امان باشند .

و چون حسين بن عمر راه مسافرت پيش گرفت عيون و جواسيس طاهر بخدمت طاهر خبر آوردند كه محمّد بن يزيد مهلبی كه از جانب محمّد أمين والی اهواز بود با جمعی عظيم متوجّه شده است تا در جند شاهپور كه حدّ ما بين اهواز و جبل است فرود آيد و اهواز را از ورود طاهر و سپاه او مانع و ناصر باشد و اينك با قوّت وعدّتی كامل در آنجا منزل دارد !

چون طاهر اين خبر بشنيد جماعتی را از اصحابش بخواند ، از جمله ايشان محمّد بن طالوت و محمّد بن العلاء و عبّاس بن بخارا خدا و حارث بن هشام و داود بن موسی و هادي بن حفص بودند ، و ايشان را أمر نمود كه در شتاب از شهاب پيشی و در نمايش بارقه از فزايش صاعقه بيشی گيرند تا أوّل ايشان بأخر أصحاب حسين بن عمر

رستمی پیوسته آید تا اگر حسین را به امداد ایشان حاجتی اوفتد او را مدد دهند یا اگر لشکری با او دچارآید او را پشتیبان باشند .

پس آن لشکریان روی براه آوردند و در طیّ راه هیچکس را دافع و مانع نیافتند تا بر اهواز مشرف گردیدند و خبر ایشان در آنوقت به محمّد بن یزید پیوست ، محمّد در تهیّه خویش بر آمد و أصحاب و مردم سپاهی خود را سان داد و ضعفای ایشان را بمال و مرکب نیرومند و پیادگان را بر استرها بر نشاند و بطرف خصم روی نهاد تا در سوق عسکر مکرم فرود شد و آبادانیها و آبها را از پس پشت خود قرار داد .

و از آنطرف طاهر بن حسین بیمناك گشت تا مبادا محمّد بن یزید بر ایشان تازان گردد ، لاجرم یاران خود را به قریش بن شبل مدد داد و خودش جانب راه گرفت تا بأنها نزدیك آمد و حسن بن علي مامونی را مأمور نمود و اورا أمر نمود که به قریش ابن شبل و حسین بن عمر رستمی ملحق گردد ، و این لشکریان راهگذار شدند تا به محمّد بن یزید که در عسکر مکرم جای داشت نزدیك گردیدند .

محمّد بن یزید أصحاب خود را فراهم ساخت و با ایشان گفت : بازگوئید رأي و صوابدید شما بر اینست که با این قوم بمطاوله و مماطله پردازم و در ملاقات ایشان درنگ جویم یا با ایشان از در منا جزت و مبارزت اندر آیم خواه منصور یا مغلوب شوم ؟ سوگند با خدای ! روانمیشمارم که به اهواز بازگردم و در آنجا متحصّن شوم و با طاهر قتال دهم و بیصره انگیزش جویم .

پارۀ أصحابش گفتند : به اهواز باز گرد و مخارج و فروض قتال را برایشان تقریرده و هر کس را که دست یابی و از قوم و عشیرت تو با تو بیعت کرده است در جرگه سپاه داخل کن ! محمّد بن یزید بآنچه اشارت کردند پذیر فتار شد و قوم او با او متابعت کردند و او مراجعت نمود تا به سوق اهواز رسید .

و از آنطرف طاهر با قریش بن شبل فرمان کرد که از دنبال محمّد بن یزید راه برگیرد و بعجله و شتاب راه سپارد تا از آن پیش که محمّد به سوق اهواز در آید با او

بر آید و نیز حسن بن علي مامونی و حسـین بن عمر رستمی را فرمان کرد تا از عقب قریش راه بر گیرند تا اگر او را بمعونت و معاونت ایشان حاجتي افتد به یاری او بکوشند .

و از آنطرف قریش بن شـبل بر اثر محمّـد بن یزیـد میرفت و هروقت محمّـد از قریـهٔ میکوچیـد قریش در آنجـا نازل میشـد تا به سوق اهواز رسـیدند و محمّـد بن یزیـد سـبقت گرفت و بشـهر در آمـد و بعمران مسـتند گردید و او را از پس پشت خود بگذاشت و تعبیه سـپاه بدید و بمقاتلت و مواقعت لشکر خصم یکجهت شد و مال و خواسته بسیار بخواست و در پیش روی خود بسیاری زر و سیم بریخت و با اصحاب خود گفت : هر کس از شما دوستدار جایزه ومنزلت رفیع باشد باید أثر خدمت و نشان دولتخواهی خود را بمن باز نماید !

و از آنسوی قریش بن شـیل راه بنوشت تا نزدیك به محمّد بن یزید گردید و با یاران خود گفت : باید ملازم و مراقب موضع و مصافگاه خود باشـید و بیشتر مقاتلاـت شـما هنگـامی باشـد که شـما در حال راحت و عـدم ملالت و کسالت ، و نشاط و قوّت باشـید ! پس هیچکس از أصحاب وی باقی نماند جز اینکه چندانکه توانست سنگ در پیش روی خود فراهم نمود .

لاجرم چون خجل بن یزید بر ایشان گذشتن گرفت أصحابش دستخوش سنگ و تیر شدند و زخمها و جراحات کثیره یافتند و نیز یکدسته از لشـکریان محمّـد بن یزیـد بر ایشان عبور دادنـد ، قریش بن شـبل فرمان داد تا یارانش بسوی ایشان فرودشونـد ، پس فرود آمدند و با ایشان جنگی بسـیار صـعب و سـخت بدادند تا مراجعت گرفتند و مردمان پارهٔ بسوی بعضی بازگشت آوردند و محمّد بن یزید را نظر بجماعتی از موالی خودش که با او بودند بیفتاد و گفت : رأي شما چیست ؟ گفتند : در چه کار ؟

گفت : همانا نگران هسـتم که آنان که با من بودند منهزم شدند و من از خذلان ایشان ایمن نیستم و ببازگشت ایشان امیدوار نباشم ، لاجرم اکنون عزیمت جزم نموده ام که خویشتن فرود آیم و قتال دهم تا خداوند آنچه را محبوب میدارد أمرفرماید

هم ایدون هر یك از شـما میخواهد باز گردد البتّه بازگشت نماید ، سوگند با خدای اگر شماها باقی بمانید خوشتر دارم از آنکه دچار هلاك و دمار گردید !

آنجماعت در جواب گفتنـد : سوگنـد با خـدای ! اگر چنین کنیم با تو از راه انصاف بیرون نشـده باشـیم ، تو ما را از بنـدگی آزاد ساختی و از پستی بلنـد نمودی و بعـد از آنکه بی چیز بودیم مسـتغنی فرمودی و پس از این جمله احسان و نیکوئی هیچ میشاید امروز ترا در چنین حال تنها بگـذاریم و بگذریم ؟ بلکه در پیش روی می تازیم و در تحت رکاب تو جان می بازیم و با هر گونه بلیّت و مشـقّت می سازیم ، خدای تعالی دنیا و زندگانی بعد از تو را لعنت کند !

پس بجمله از مرکبها بزیر آمدند و دواب خود را پی زدند و چون اژدهای دمنده و هژبر غریو نده و بحر خروشـنده بر أصـحاب قریش حملهٔ چون حمله دیو پر غریو بر آوردند و بسـیاری از آنان را بکشتند و بضرب سنگی جمعی را مجروح ساختند و آن جماعت را دستخوش آلات حرب وأدوات طعن وضرب نمودند .

در این اثنا پارهٔ از أصـحاب طاهر به محمّد بن یزید رسـیدند و او را با نیزه بزدند و از پای در آوردند و جمعی با ضـرب تیغ وطعن نیزه بر وی بتاختند تا آن یگانه مرد دلیر و شجاع شیر گیر را بقتل رسانیدند ، و پارهٔ از مردم بصره این ابیات را در مرثیه محمّد بن یزید بگفت :

من ذاق طعم الرّقاد من فرحٍ *** فإنَّني قد أضرَّ بي سهري

ولّی فتی الرُّشد فافتقدتُ بهِ *** قلبي و سمعي و عزَّني بصري

کان غیاثاً لدی النحول فقد *** ولّی غمام الربیع والمطرِ

وفَی العُیینیُّ للإمام ولم *** یُرهبْهُ وقع المشطَّب الذَّکرِ

ساور ریب المنون داهیةً *** لولا خضوع العباد للقدَرِ

فامضِ حمیداً فکلُّ ذي أجلٍ *** یسعی إلی ما سعیت بالأثرِ

یکتن از جماعت مهابله که در این وقعه زخمهای بسیار یافته و دستش قطع شده

بود این شعر را بگفت :

فما لُمتُ نفسي غيرأنّيَ لم أُطق *** حراكاً و إنّي كنتُ بالضرب مثخنا

و لو سلمت كفّايَ قاتلتُ دونهُ *** و ضاربتُ عنهُ الطاهريَّ الملعَّنا

فتىً لايرى أن يخذل السيف في الوغا *** إذا ادَّرع الهيجاء في النقع و اكتنىٰ

هيثم بن عدي گويد: چون ابن أبي عيينه بخدمت طاهر ذى اليمينين در آمد اين شعر خود را براي او بر خواند :

من آنستهُ البلاد لم يرمِ *** فيها و من أوحشتهُ لم يقُمِ

و همى بخواند تا باين بيت رسيد :

ما ساء ظنّي إلّا لواحدةٍ *** في الصدر محصورةٍ عن الكلمِ

طاهر تبسُّم نمود و بعد از آن گفت : سوگند با خداى ، ازين حيثيت مرا بد آمد آنچه ترا بد افتاده است و بدرد آورد مرا آنچه ترا بدرد آورده است و در اين أمر كه روى داد مكروه ميشمردم أمّا چه توان ساخت كه مرگ مجال نمى دهد و بالا يا و منايای آسمانى در هنگام خود نازل مى شود ، لكن در تأكيد أمر خلافت رشته عهود پاره مى شود و شكر أقارب و قيام بحق طاعت از دست داده نمى شود !

چون طاهر اين سخنان بگفت گمان بردم كه مقصود او محمّد بن يزيد بن حاتم مهلّبى است .

عمر بن أسد گويد : چون طاهر بن حسين محمّد بن يزيد را بقتل رسانيد در اهواز اقامت نمود و عمّال خويش را در شهرهاى اهواز بفرستاد ودر يمامه و بحرين و عمّان و در آن بلاد و أماكنى كه نزديك ببصره بود تعيين عمّال و حكّام فرمود و از آن پس راه بيابان پيش گرفت و به واسط روى نهاد و در اينوقت سندي بن يحيى حرشى و هيثم خليفه خزيمة بن خازم در واسط جاى داشتند .

پس سرحدداران و عمّال تن بتن چون طاهر را نزديك ميديدند جاى بجاى مى شدند و أعمال و محلّ امارت خود را خالى ميگذاشتند و فرار ميكردند تا گاهى كه نزديك به واسط رسيد .

اين هنگام سندي بن يحيى و هيثم بن شعبه با اصحاب خودشان ندا بر آوردند و بخدمت خود فراهم ساختند و بآهنگ قتال بر آمدند و هيثم بن شـعبه بـا أمير آخور خود أمر نمود كه مركبهـاى او را زين بر نهـد ، أمير آخور اسبى براى سوارى او نزديـك آورد ، هيثم همى بان است و حالاتش نظر ميـدوخت و جماعتى بـدو روى آوردند ، أمير آخور در ديدار هيثم آثار تغيّر و ترس نگران شد و گفت: اگر باانديشه فرار هستى باري بر اين اسب بر آى ! چه در دويدن و راه سفر پيمودن نيرومند و ممتاز است ! هيثم بخنديد و بعد از آن گفت: اسب فرار اختيار و نزديك نماي چه اين مرد دلير طاهر است و مرا در فرار از او عار نباشد !

پس با سندي بن يحيى از واسط بگذشتند و بگريختند و بى زحمت محاربت به واسط در آمد و از آن انديشه مند شد كه هيثم و سندي به في الصلح در آيند و در آنجا تحصُّن گيرند .

لاجرم محمّد بن طالوت را فرمان كرد تا بتندي و چالاكى راه بر سـپارد و ايشانرا اگر باراده فم الصـلح باشـند بآنجا راه نگذارد و نيز يكتن از سرهنگان خود را كه أحمد بن مهلّب نام داشت بطرف كوفه روان ساخت و در آن هنگام عبّاس بن موسى بن هادي أميرى كوفه داشت .

چون خبر وصول أحمد را بشنيد راه صلح و صفا را بر جنگى و وغا ترجيح داده محمّد أمين را از خلافت خلع كرده و نامهٔ در طاعت طاهر و بيعت با مامون به طاهر بفرسـتاد و لشكر طاهر در قم نيل فرود آمدند و بر أماكن و بلاد و قراى بين واسط و كوفه چيره شدند و نيز منصور بن مهدي كه از جانب محمّد در بصره امارت داشت نامهٔ بطاهر بفرستاد و اظهار طاعت و انقياد نمود و طاهر راه در نوشت تا به طرنا يا رسيد و دو روز در آنجا بپا ئيد و مكانى را كه شايسته لشكرگاه باشد نيافت .

پس بفرمود تا پلى بر كشيدند و خندقى از بهرش بر آوردند و مكاتيب خود را در توليت عمّال بفرستاد و بيعت منصور بن مهدي عامل بصره و بيعت عبّاس بن موسى الهادي والى كوفه و بيعت مطّلب بن عبد الله بن مالك حاكم موصل با مامون و خلع

نمودن ایشان محمّد أمین را از خلافت در شهر رجب همین سال یکصد و نود و ششم هجري بود .

و بعضـی گفته اند : در آن زمان که طاهر در رسید فضل بن عبّاس بن موسی بن عیسی از جانب محمّد أمین عامل کوفه بود و چون این چند نفر حکمرانـان کوفه و بصـره و موصل که مـذکور شدنـد با مامون بیعت کردنـد و محمّـد أمین را خلع نمودنـد طاهر ذوالیمینین ایشان را بر امارت خودشان برقرار ساخت ، و داود بن عیسـی بن موسـی ابن محمّـد بن علي هاشـمی را امارت مکّه و مـدینه بداد و حکومت یمن را با یزید بن جریر بجلی محوّل ساخت و حارث بن هشام و داود بن موسی را بقصر ابن هبیره بفرستاد و ترتیب امور حکّام و سپاهیان را بدینگونه استوار ساخت .

بیان غلبهٔ طاهر بن الحسین

بر مدائن و عزیمت نمودن او بجانب صرصر

چون طاهر ذو الیمینین بجانب قصـر ابن هبیره آهنگی بست و حارث بن هشام و داود بن موسـی را بآن قصـر روانه ساخت و از آنطرف خبر حکمران و عامل کوفه و خلع نمودن محمّـد و بیعت با مامون به محمّد أمین پیوست ، محمّد فرمان کرد تا محمّد بن سـلیمان قائد و محمّد بن حمّاد بر بري راه در سپارند و حارث و داود را در قصر ابن هبیره شبیخون در نوردند .

پارهٔ کسان با محمّد بن سـلیمان و محمّد بن حمّاد گفتند : اگر شما از طریق أعظم راه سپار گردید بیمی بر آن دو أمیر نخواهد بود لکن راه را مختصـر سازید و از فم ـ الجامع بگذرید چه آنجا موضع سوق و لشـکرگاه است ، پس در آنجا فرود شوید و اگر خواهید بر ایشان شب تاز برید از آن موضع شایسته تر است چه بایشان نزدیك خواهید بود !

چون ایشان این سخن را بشنیدند جماعتی از شجعان رجال را از یاسریّه به

فم الجـامع فرسـتادند و این خبر به حـارث و داود پیوست ، چون مجال تنگ بود با گروهی بر اسـبهای مجرّد سوار شدنـد و تهیّه پیادگان را دیدنـد و از مخاضه ای (1) که در سوراء واقع بود بطرف خصم در گذشـتند و داود و حـارث با مردم خودشان در کنار آن مکان فرود آمـده بودند پس با ایشان کار زاری سخت دشوار آشکار ساختند .

و از آنطرف طاهر بن حسـین محّمد بن زیاد و نصـیر بن الخطّاب را با گروهی خونخوار بیاری حارث و داود بفرسـتاد ، لشکر در فم الجامع اجتماع نمودنـد و راه در سپردنـد تا با محمّـد بن سـلیمان و محمّد بن حمّاد میان نهر دُرقیط و فم الجامع دچار آمدند و از دو جانب صـف جنگ بیار استند و مردم کارزار بعرصه پیکار بتاختند و تیغ شرربار بر آهیختند و مرکب بمیدان برانگیختند و با هم بر آویختند و مردان عرصه هماورد داد مردي و دلاوري بدادند و هر چه سخت تر جنگ نمودند .

و پس از حربی سـخت نهـاد مردم بغـداد را هزیمت اوفتـاد و محمّـد بن سـلیمان چنان بفرار بتاخت تا با آن حال و روز تباهي بقریه شاهی رسـید و از فرات عبور داد وراه بیابان پیش گرفت تا به انبار پیوست و محمّـد بن حمّاد بغداد بازگشت و أبویعقوب خزیمی این شـعر در این باب بگفت :

هما عدوْا بالنکث کي یصدعا بِهِ *** صفا الحقِّ فانقضّا بجمعٍ مبدَّدِ

و أفلتنا ابن البربريِّ مضمّرٌ *** من الخیل یسمو للجیاد و یهتدی

حموي میگوید : صرصـر _ با فتح و سکون صاد و راء و فتح صاد ثانی و راء مهملات _ نام دو موضع از نواحی بغداد میباشد : یکی صرصر علیا از قرای نهر الملك بر یکطرف سیب جنوبی ، و صرصر سفلی شهر کوچکی است بر جانب سیب شمالی و در طریق حاجّ واقع است .

سیب _ بکسـر سـین مهمله وسکون یاء حطّی و باء أبجد _ کوره ایست از سواد کوفه و آن دو سیب است : یکی سیب أعلی و آندیگر سیب أسفل ، و نیز سیب نام شهری است در بصره دارای قرای کثیره وهم نام جائی است در ناحیه سفلای خوارزم

1- پهن آب .

و آن سیبی که بر صرصر میگذرد فاضل نهر عیسی و مالك است که چون بر آن أراضي که در زیر دارد فزونی گیرد فاضل آب به صرصر باز میگردد ، و اصطخري نهر صرصر نامیده است ، و سّیب ـ بفتح سین و سکون یاء حطّی و باء موحّده ـ رحبه ایست از رحابی که بحجاز پیوسته شده و ذات السیب گویند .

یاسریّه ـ با یاء حطّی و الف و سین سعفص و راء قرشت ـ منسوب به یاسر است که نام مردی است ، قریهٔ بزرگی است که بر کنار نهر عیسی واقع است ، از آنجا تا بغداد دو میل مسافت است ، در آنجا پلی نیکو بر آورده اند که از بناهای سعد است و بوستانهای دلارا دارد و تا محمول یك میل طول مسافت دارد .

سوراء ـ بضمّ سین مهمله و سکون واو و راء مهمله و الف ممدوده ـ موضعی است در کنار بغداد ، و بعضی با الني مقصوره دانسته اند و بقولی سوراء نام موضعی است در جزیره .

دُرقیط ـ با دال وراء مهملتین و قاف و یاء حطّي وطاء حطّي ـ نام کوره ایست در بغداد از طرف کوفه .

یزید بن حارث گوید که چون محمّد بن حمّاد بر بري ببغداد اندر شد محمّد أمین مخلوع فضل بن موسی بن عیسی هاشمی را بجانب کوفه فرستاد و امارت آن شهر را بدو گذاشت و أبوالسلاسل و ایاس حرابی و جمهور نجاری را بدو مضموم ساخت و او را بفرمود تا در طیّ راه شتاب گیرد !

لاجرم فضل بن موسی جانب راه گرفت و چون از نهر عیسی گذشتن گرفت اسبش او را بر زمین افکند ، فضل بر مرکبی دیگر بر نشست و این حال را بفال بد گرفت و بتفکّر تطیّر نمود و عرض کرد : بارخدایا ! برکت این روی و راه را از تو میخواهم !

و چون این خبر بطاهر پیوست محمّد بن عبد العلاء را روانه ساخت و مکتوبی به حارث بن هشام و داود بن موسی بر نگاشت و هر دو را بطاعت خویش دعوت کرد محمّد بن علاء فضل بن موسی را در قریهٔ که به قریة الاعراب بود بدید ، فضل بدو پیام

کرد که من در خدمت طاهر گوش بفرمان و مطیع و منقاد ، و این بیرون آمدن من یکنوع کید و فریبی بود که از دست محمّد أمین بیرون آیم ! اکنون مرا راه بگذار تا بخدمت طاهر راه بسپارم .

محمّد بن علاء در پاسخ گفت : من بر آنچه تو گوئی عارف و عالم نیستم ، نه می پذیرم و نه منکر می شوم ، اگر اراده خدمت أمیر طاهر را داری در پیش روی خود راه برگیر و أسهل طریق و أقصد آن را بر نورد !

اینوقت فضل بازگشت أمّا محمّد بن علاء با یاران خود گفت : بر حذر باشید و شرایط احتیاط را از کف مسپارید ، چه من از مکر و غدر این مرد آسوده دل نیستم از آن پس در نگی نرفت که فضل زبان بتکبیر بر گشود و چنان میدانست که محمّد بن علاء از وی ایمن است ، لکن او را آماده و مستعدّ یافت و در میانه شدید تر جنگی و قتالی که در صفحه خیال آید برای رفت .

در این حال اسب فضل سر کشی کرده او را بیفکند و أبوالسلاسل بجای او جنگی بداد تا فضل دیگر باره بر نشست و با أبوالسلاسل گفت : این موضع را در خاطر بدار تا در خدمت أمیر المؤمنین مکتوم نماند!

در این هنگام أصحاب محمّد بن علاء بر أصحاب فضل حمله ور شدند و ایشان را هزیمت دادند و با ایشان یکسره جنگ نمودند تا به کوثی رسیدند .

کوثی ـ با ضمّ کاف وسکون واو و ثاء مثلّثه و الف ممدوده که چون در چهارم واقع شده بیاء نوشته میشود ـ نام نهری است در عراق ، گفته اند : نخست فهرست که در عراق کنده اند و دیگر جویها بعداز آن حفر شده ، و کوثی در سه موضع است یکی در سواد عراق ، یکی در زمین بابل که انباشته شد و نهری دیگر بر آوردند ، ودیگر در مکّه معظّمه منزل بنی عبدالدار خاصه ، وکوثی در عراق در دو موضع است یکی کوثي الطریق و دیگر کوثی ربا که مشهد ابراهیم خلیل علیه السلام در آنجا است و اینها دو قریه هستند و در میان ایندو تلهائی از خاکستر میباشد ، گفته اند : این خاکستر آن آتشی است که نمرود مطرود برای سوزانیدن خلیل خداوند و دود

افروخته بود !

بالجمله ، در اینوقعه اسـماعیل بن محمّد قرشي و جمهور نجاري أسیر شدند و طاهر روی بمدائن آورد و اینوقت در مدائن لشکری بسیار از خیول محمّـد أمین جای داشـتند و برمکی بر آنها سـردار بود و در آنجا تحصُّن گزیـده و همه روز از طرف محمّد أمین برای او مدد و صـله بسیار و خلعتهای گرانمایه میرسید و دل و جان برمکي و سپاهیان و قوّاد لشکر را تازه وگرم میداشت .

و چون طاهر بـدو فرسـنگی مدائن رسـید فرود شد و دو رکعت نماز بگذاشت و به تسبیح خدای زبان بر گشاد و فراوان تسبیح براند و عرض کرد : « اللّهـمَّ نسألك نصـراً كنصـرك المسـلمين يوم المـدائن » بارخـدایا ! همان نصـرت و یاری را از تو خواهم که ازین پیش در روز وقعه مدائن بمسـلمانان عطا فرمودی ! آنگاه حسن بن علي مأمونی و قریش بن شبل و هادي بن حفص را بر مقدّمه لشکر خود بفرستاد و خود نیز روان شد.

و چون یـاران برمکی آوای کوس و طبـل او را بشـنیدند مرکبها را زین بر ــ نهادنـد و در تعبیه و تهیّه کار خود بپرداختنـد و لشـکریان فراهم گردیدند و آغاز ایشان بپایان ایشان همی پیوست و برمکی بتصـفیه صـفوف مشـغول شد و هرگونه صـفّي آراسـته می داشت بحالت انتقاض میرسید .

لاجرم کار آنان بر وی مضـطرب افتاد و گفت : « اللّهـمَّ إنّا نعوذُ بك من الخذلان » بار خدایا از خذلان و تنهائی تو پناه می بریم ! پس از آن بصاحب ساقه سپاه خود ملتفت شد و گفت : مردمان را براه خود بگذار چه این مردم سپاهی را بحالت خیر نمی نگرم !

پس پارهٔ از ایشان با پارهٔ دیگر ردیف و هم مرکب شده روی ببغداد آوردند و طاهر بدون زحمت و مشقّت بمدائن فرود آمد و قریش بن شبل و عبّاس بن بخارا خدا از آنجا به در زنجان روی نهادند .

در زیجان ــ بفتح دال وسکون راء مهملتین و زاء معجمه مفتوحه و یاء حطّی

و جیم و الف و نون ـ نام قریهٔ بزرگی است در زیر بغداد از طرف غربی دجله ، والد أبی بکر أحمد بن ثابت خطیب بغدادي ازین قریه است .

حمزه میگوید : درزیجان یکی از شهرهای هفتگانه سلاطین أکاسره است و بهمین جهت مدائن نام یافت و اصلش درز بندان است ، چون معرّب نمودند در زیجان خواندند .

و أحمد بن سعید حرشي و نصر بن منصور بن نصر بن مالك در اینوقت در کنار نهردیالی (1) لشکرگاه داشتند و باران برمکی را از گذر نمودن بسوی بغداد مانع شدند.

دیالی ـ بفتح دال مهمله و یاء حطّی و لام مماله ـ نام نهر بزرگی است نزدیك بغداد و آن نهر أعظم بعقوبا در پهلوی آن میگذرد و حدّ میان راه خراسان و خالص است که نهر سامرّا بعینه میباشد و مصبّ آن در دجله است که فم دیالی خوانده می شود .

بالجمله ، طاهر نیز از آنطرف پیشی گرفت تا به درزیجان در مقابل أحمد بن سعید و نصر بن منصور فرود گشت و مرد جنگجوی بایشان بفرستاد و مختصر جنگی در میانه برفت و مردم برمکی شکست یافتند و طاهر از طرف یسار نهر صرصر را گرفته جسری بر بست و فرود گشت .

1- بصورت دیاله قرائت میشود .

بیان بیعت گردن داود بن عیسی بن موسی

حاکم مکه و مدینه با مأمون وخلع نمودن أمین را

گاهی که خلافت به أمین پیوست ، داود بن عیسی بن موسی بن محمّد بن علي بن عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب را با مارت مکّه معظّمه و مدینه طیّبه مامور محمّد بن عبدالرحمان بن محمل مخزومی را که از جانب هارون الرشید متولّی أمر صلاة و أحداث و قضاوت ما بین مردمان آنجا بود معزول و مشاغل او را سوای قضاء بین أهالی را که بخود محمّد باقی گذاشت بداود مفوّض داشت و داود بن عیسی از جانب محمّد أمین بولایت مکّه و مدینه مستقر بود و مردمان را در سال یکصد و نود و سوم و چهارم حجّ اسلام بر نهاد .

و چون سال یکصد و نود و ششم در رسید بدو خبر دادند که عبدالله مامون برادرش أمین را از خلافت خلع نمود و طاهر بن حسین با سرهنگان محمّد أمین چگونه معاملت ورزید و چنان افتاد که محمّد أمین بداود بن عیسی أمر نمود که عبدالله مأمون را از ولایت عهد خلع نماید و با پسر أمین موسی بیعت فرماید و نیز أمین کسی را بفرستاد تا آندو مکتوب عهد نامه رشید که بر نگاشته و در خانه کعبه آویزان نموده بود مأخوذ داشت ...

و چون کار بر این منوال رفت داود حجبه و در با نان کعبه معظّمه و جماعت قرشیّین و فقهاء و آنکسانی را که بر آندو مکتوب شهادت داشتند و خود دارد نیز یکی از شهود بود فراهم ساخت و گفت : شما نیك میدانید که هارون الرشید در آن هنگام که برای دو پسرش از ما بیعت گرفت چگونه عهد و میثاقی در بیت الله الحرام با ما نمود که بایستی هر یك از ایندو در حق دیگری ظلم و بغي و غدر نماید ما حامی مظلوم و مانع ظالم باشیم !

و این نگران شدید که محل أمین بدایت بظلم نمود و بر دو برادرش عبد الله

مامون و قاسم مؤتمن بغـدر ومكيـدت كار كرد و هر دو را از ولايت عهـد خلافت معزول و مخلوع نمود و براى پسـرش كودک شـير خوار صغير كه لب از شير فاشسته بيعت گرفت و دو مكتوب شرطنامه را از راه عصيان و طغيان از كعبه برگرفت و هر دو را بآتش بسوخت !

اكنون من واجب ميـدانم كه أمين را از خلاـفت خلع كنيم و با عبـدالله ماعون بخلافت بيعت نمائيم ، چه مامون مظلوم واقع شـده و بروى تعدّي وستم ورزيده اند !

مردم مكّه چون اين مقاله را بشـنيدند گفتنـد : رأي ما تابع رأي تو است و در خلع أمين از خلافت با تو متابعت ميكنيم ! داود با ايشان پيمان نهاد كه در نماز ظهر بجاي آورد ، و جمعى را بفرستاد تا در فجاج و گودالهاى مكّه صلا در دادند كه بنماز جماعت حاضر شويد !

چون هنگام ظهر در رسـيد و اينوقت روز پنجشـنبه بيست و هفت شب از شهر رجب سال مذكور بپاى رفته بود داود بن عيسى بيرون شد و مردمان را بجماعت نماز ظهر بگذاشت و اين هنگام منبر او را ميان ركن و مقام نصب كرده بودند ، پس بر فراز منبر بر شد و وجوه و أشـراف مردمـان را فرمـان كرد تـا بمنبر نزديك آمدنـد و اين داود مرادى، خطيب و فصـيح و بلنـد آواز بود، چون مردمان بر پيرامون منبرش انجمن كردند بقراءت خطبه بپاى خاست و گفت :

الحمد لله مالك الملك ، يؤتي الملك من يشاء وينزع الملك ممَّن يشاء و يعزُّ من يشاء و يُذلُّ من يشاء ، بيده الخير و هو على كلّشيء قديرٌ ، لا إله إلّا هو العزيز الحكيم ، و أشـهد أنَّ محمّـداً عبـده ورسوله أرسـله بالدين و ختم به النبيّين و جعله رحمة للعالمين صـلّى الله عليه في الأوَّلين و الأخرين .

أمّا بعد يا أهل مكّة فأنتم الأصل و الفرع و العشـيرة و الأُسـرة و الشركاء في النعمة ، إلى بلدكم نفد وفد الله و إلى قبلتكم يأتمُّ المسلمون ؛ و قد علمتم ما أخذ عليكم الرشيد هارون رحمة الله عليه و صلاته حين بايع لابنيه محمّد و عبدالله بين أظهركم هن العهد و الميثاق : لتنصرنَّ المظلوم منهما على الظالم ، و المبغيّ عليه على الباغي و

المغدور به على الغادر !

ألا وقـد علمتم و علمنا أنَّ محمّـد بن هارون قـد بدأ بالظلم و البغي و الغدر و خالف الشـروط التي أعطاها من نفسه في بطن البيت الحرام ! فقد حلَّ لنا و لكم خلعه من الخلافة وتصديرها إلى المظلوم المبغيِّ عليه المغدور به !

ألا و إنّي أشهدكم أنّي قد خلعتُ محمّد بن هارون من الخلافة كما خلعتُ قلنسوتي هذه من رأسي .

حمـد و ثنـا مختصّ بـذات كامـل الصـفات خداونـد كبريائى است كه مالك ملك و ملكوت و خالق جبروت و ناسوت است ، اين پادشاه حقيقى و سـلطان السـلاطين دنيا و آخرت هر كس را كه لايق و مصـلحت بداند بسـلطنت و پادشاهى سر افراز ميفرمايد و هر كس را كه از طريقت عدل يا مقدار عمر اقتضا نمايد از مقام سـلطنت فرودميآورد و هر كس را شايسته بداند عزيز گرداند و هر كس را در خور عزّت نداند ذليل سازد تمام خير و خوبى بدست قدرت و مشـيئت اوست و بر تمامت أشياء كائنات و ممكنات قادر و توانا است ، جز او خدائى نيست ، عزيز و حكيم اوست ، و گواهى ميـدهم كه محمّـد صـلى الله عليه وآله بنده او است ، او را با دين بهى و آئين فرّهى كه ناسخ أديان اسـت بفرستاد و نبوّت و پيغمبري را بدو ختم نمود و او را رحمت عالميان گردانيد ، صلّى الله عليه في الأوّلين والاخرين .

پس از حمد يزدان و درود خاتم پيغمبران صـلّى الله عليه و آله اجمعين ، اى مردم مكّه ! دانسته باشيد كه شما أصل و فرع و عشيره و اُسره و شركاء در نعمت هستيد ، وفود إلهى و حجّاج بيت الله بشـهر شما مى آيند و بقبله شما جماعت مسلمانان سجود مى برند، و خوب ميدانيد كه هارون الرشيد گاهى كه براى دو پسرش محمّد و عبدالله در حضور شما چگونه عهد و ميثاقى مأخوذ نمود و با شما پيمان نهاد كه هريك ازين دو برادر بر آن ديگر دست بغى و ظلم و عدوان بيرون كشيد و براه كيد و فريب اندر آمد اعانت مظلوم و مغصوب و فريب يافته را بكنيد !

اين شما و ما نيك ميدانيم كه محمّد بن هارون بظلم و ستم و سركشى و غدر

پیشی گرفت و با آن شروطی که در بطن خانه خدای بر خود مقرّر ساخت مخالفت ورزید و اکنون بر ما واجب افتاده است که محمّد بن هارون را از خلافت خلع نمائیم و با آنکس که مظلوم و دچار سرکشي و فریب او شده بخلافت سلام دهیم ! و همه بدانید که محمّد بن هارون را از مقام خلافت خلع نمودم چنانکه این قلنسوه خود را از سر بر کندم !

این بگفت و قلنسوه خود را از سر بر گرفت و بجانب پارهٔ خدّام که پای منبر او بودند بیفکند و آن قلنسوه از بردهای حبره و مسلسله حمراء بود، آنگاه قلنسوهٔ سیاه هاشمیّه بیاوردند ، پس آن را بر سر نهاد و گفت : من با عبد الله مامون أمیر ـ المؤمنین بخلافت بیعت نمودم ، شما نیز بپای شوید و با خلیفه خود به خلافت بیعت کنید ! !

چون مردمان این سخن بشنیدند جماعتی از وجوه و أعیان برخاستند و تن بتن بر منبر بر آمدند و با او بخلافت عبدالله مامون بیعت کردند و محمّد را از خلافت خلع نمودند از آن پس داود از منبر بزیر آمد و نوبت نماز عصر در رسید و مردمان را به امامت نماز بگذاشت .

و پس از انقضای نماز در کنار مسجد بنشست و مردمان طبقه بطبقه بیامدند و با وی بیعت نمودند ، و داود کتاب بیعت را بر ایشان می خواند و مردمان با کفّ او مصافحه مینمودند ، داود روزی بر این کار بپای برد و به سلیمان بن داود بن عیسی که از جانب وی در مدینه خلیفه بود نامه بر نگاشت و او را فرمان کرد تا با مردم مدینه بر همین منوال که دارد با مردم مکّه معظّمه در خلع محمّد أمین و بیعت با عبدالله مأمون بجای آورد مسلوك نماید .

چون جواب بیعت مردمان مدینه طیّبه در مکّه بداود رسید في الفور با جماعتی از فرزندانش بکوچید و بدرگاه مامون روی بمر و نهاد و از طریق بصره و فارس و کرمان کوه و بیابان در نوشت تا در شهر مرو بخدمت مأمون در آمد و عرض بیعت خود و مردم مکّه و مدینه را بدو بنمود و از خلع نمودن مردم آندو شهر محمّد أمین

را از خلافت باز نمود .

مأمون ازين خبر مستبشر شد و برکت مکّه و مدينه تيمُّن نمود و تقدُّم أهل ايندو بلد شريف را در بيعت با او بفال نيکو شمرد و نامهٔ نرم و بزلال عنايت و ملاطفت و متضمّن مواعيد حسنه بايشان بر نگاشت و مراتب آمال و آرزومنديهای ايشان را منبسط گردانيد و نيز بفرمود تا فرمان حکومت مکّه و مدينه و أعمال آن و أمر صلاة و معاونت وجبايت را بعلاؤه ولايت علكّ برای داود بنوشتند و سه رايت از بهر او برای اين سه ولايت بر بستند و هم نامه بمرزبان ملك ري نوشت که پانصد _ هزار درهم در اعانت داود تسليم دارد ؟

پس داود بن عيسی کامروا بيرون شد و شتابان بيابان در نوشت تا فضيلت ادراك حجّ را درك نمايد و برادرزاده اش عبّاس بن موسی بن عيسی بن موسی بن محمّد بن علي ابن عبدالله بن عبّاس در خدمت او مصاحبت داشت و مأمون برای عبّاس بن موسی بن عيسی رايت ولايت موسم را بر بسته بود .

پس عبّاس با عمّ خود دارد راه در نوشتند تا در بغداد بخدمت طاهر بن الحسين فرود آمدند .

طاهر در تکريم جانب ايشان و تقرُّب ايشان خودداری نکرد و با ايشان احسان وافر ورزيد و يزيد بن جرير بن يزيد بن خالد بن عبد الله بجلی را که از جانب طاهر بامارت يمن منصوب شده بود با ايشان روان ساخت و لشکری گران در صحبت يزيد مأمور ساخت و يزيد بن جرير متعهد شده بود که قوم و عشيرت خود را از ملوك أهل يمن و أشراف ايشان را به بيعت مأمون و خلع أمين مستمال نمايد .

پس آنجماعت بتمامت راه بر گرفتند تا بمکّه در آمدند و اينوقت نوبت حجّ در رسيده بود و عبّاس بن موسی بن عيسی که امارت موسم داشت مردمان را حجّ _ اسلام بگذاشت و چون از کار حجّ فراغت يافتند و بازگشت گرفتند عبّاس انصراف جست تا بخدمت طاهر بن الحسين که در اينوقت در محاصره محمّد أمين روز ميگذاشت

پیوست و داود بن عیسی بامارت مکّه و مدینه مقیم گشت و یزید بن جریر بشهر یمن روی نهاد و مردمان آنسامان را بخلع محمّد أمین و بیعت با عبدالله مأمون بخواند و نامه طاهر بن حسین را که شامل شمول عدل و انصاف و ماحي جور و اعتسافت و رغبت _ افزای به بیعت مامون بود بر آ نجماعت قرائت کرد و از مراسم عدل و اقتصاد و رفع فساد ووفور بذل و احسان مأمون نسبت برعایای خود برشمرد .

أهل یمن از صمیم قلب بطاعت مأمون اندر شدند و بیعت او را اجابت کردند و باین أمر مسرور و مستبشر گشتند محمّد أمین را خلع کردند .

یزید بن جریر در حکومت ایشان استقرار یافت و در امارت ایشان بسیرتی

بس محمود و روشی ستوده نمایش گرفت و آیات عدل و انصاف را ظاهر گردانید و از مطاوعت و بیعت ایشان بخدمت مأمون وطاهر بن حسین بنوشت .

بیان بستن محمد امین چهارصد رایت

را برای چهارصد تن از سرهنگان سپاه

در این سال محمّد أمین بن هارون الرشـید در شـهر رجب و شـعبان المعظّم مقدار محمد چهارصد رایت برای سرهنگان متعدّد متفرّق بر بست و عليّ بن محمّد بن عیسی بن نهیك تمامت آن جماعت امارت داد و ایشان را بفرمود تا بسوی هرثمة بن أعین راهسپار شوند .

أمیر و مأمورین برحسب امر خلیفه روزگار جانب راه گرفتنـد و در جَلُلتا که تا نهروان میلی چند بُعد مسافت دارد در شـهر رمضان با هرثمة بن أعین روی در روی شدند .

جَلِلْتا ـ بفتح جیم و ضمّ لام اول و سـکون لام دوم و تاءِ مثنّاة فوقانی و الف مقصوره ـ نام قریه مشهوره ایست از نهروان و ابوطالب محسن بن علي جللتـائي که از جمله فقهـاء اصـحاب شافعي است باین قریه منسوب است ، از قاضـی أبوالفرج معاف-ا زکریّای جزایري و أبوطاهر مخلص روایت داشت و در خدمت أبي حامد اسفراینی علم فقه آموخت و در شهر رمضان سال چهارصد و پنجاه و ششم هجري در جَلُلتا وفات نمود .

حموي میگوید : گفته اند : جللت-ا از قرای نهروان است ، و من می گویم از نهر حلولا در طریق خراسان است .

بالجمله سپاه أمین با هرثمة بن أعین برابر شدند و بجنگ صف بیاراستند و تیغ و نیزه آبدار بخون همدیگر بکار آوردند .

هرثمـة بن أعین پای دلاوري و ثبات بیفشـرد و بر شدایـد کارزار تن بسپرد و مردانه بجنگیـد و دلیرانه بجنبید تا آنجماعت را از جای برکند و بهزیمت بپراکند و امیر و سردار ایشان علي بن محمّد بن عیسی بن نهیك را اسیر و دستگیر ساخت و او

را به پیشگاه عبدالله مأمون بپایتخت مرو گسیل داشت و خود راه بسپرد و در نهروان فرود شد .

بیان استیمان جماعتی از لشکریان طاهر

ابن حسین بخدمت محمد امین و هجوم سپاهیان

یزید بن حارث گوید : چون طاهر ذي اليمينين بجانب صرصر رهسپر کنار نهر منزل گزید و جنگ بامحمّد امین ومردم بغداد را مشمّر و سخت بنیاد گردید لشکری از جانب أمین و أهل بغداد بدو روی ننمود جز اینکه در هم هیچ شکست و بهزیمت متفرّق ساخت .

سپاهیان طاهر نگران شدند که با اینهمه زحمات و مشقّات و ادراك فتوحات که ایشان را اتّفاق افتاد چندان بهرهٔ از صله و إنعام ظاهر نداشتند لکن محمّد أمین دست جود و عطایش از أرض تا بسماء فرو گرفته و از مال و أنواع عطیّت و سیم و زر و أصناف خلاع فاخره دربارهٔ هیچکس دریغ نفرماید و مردمان را از وفور نقد و جنس شادخوار گرداند و این کار بر ایشان دشوار گشت .

لاجرم از سپاهیان طاهر پنجهزار مرد از مردم خراسان و آنکسان که بدیشان پیوسته بودند از لشکرگاه طاهر منفصل و بخدمت محمّد متّصل شدند ، محمّد أمین از حضور ایشان بسی مسرور شد و آن گروه را به مواعید حسنه وحصول آمال خرسند و مستمال و اسامی ایشان در زمره ثمانین (1) ثبت نمود .

راوي گوید : بر این حال ماهی چند بپاشیدند و از مردم جنگاور جنگاور جمعی جمعی را که خواستار بودند سرکرده و سردار ساخته رایت ریاست و امارت برای ایشان بر بست و ایشان را بطرف دسکرة الملك و نهروان روان ساخت .

1- ظاهراً مستأمنین صحیح باشد ، یعنی گروه پناهندگان .

حموي در معجم البلدان می گوید : دسکره _ بفتح دال و سکون سین و کسر کاف _ قریه بزرگی است در نواحی نهر ملك از جانب غربي بغداد ، جمعی از علما و شعرا باین شهر و قریه منسوب هستند ، و دسکره قریه از اعمال راه خراسان نزدیك شهر ابان است که دسکرة الملك نام دارد و ازین روی این نام یافت که هرمز بن اردشیر بن بابك در این مکان بسیار مقام گزید ازین روی بدو منسوب شد ، و در این زمین از آثار بزرگان فارس بسیار است ، و نیز دسکره قریة مقابل جبل است و نیز گفته اند : از نواحی اهواز است و هم قریه ایست در خوزستان ، و دسکره در لغت به معنی زمین هموار است.

بالجمله ، عهد أمین حبیب بن جرهم نمری أعرابی را با یاران خودش بجانب محمد ایشان بفرستاد اما در میان ایشان کارزاری بسیار روی نداد وعمل جماعتی از سرهنگان بغداد را ساخته و ایشان را بطرف یاسریه و کوثریته و سفیانیین مأمور فرمود .

یاسریه – با باء حطی و الف و سین و راء مهملتین و یاء و تاء – منسوب به مردی یاسر نام است ، قریه ایست بزرگ برکنار نهر عیسی و تا بغداد دومیل مسافت و در آنجا پلی نیکو و بوستانها و تا محمول یك میل مسافت است ، صاحب معجم البلدان از کوثریه و سفیانیین اسم نبرده است .

بالجمله ، محمد أمین برای جماعت مأمورین أطعمه و أرزاق و خورش و خوردنی فراوان بفرستاد و ایشان را پیشرو پس آیندگانشان گردانید و عیون وجواسیس بسیار در میان سپاه طاهر پراکنده ساخت و بدسایس و تدابیر برؤسای سپاه طاهر مردمی را مأمور کرد تا ایشان را به تطمیع و ترغیب در آورند .

این کار و کردار در نفوس آن مردم اثر و ثمر بخشید و یکباره از جای بر آمدند و بر طاهر بشوریدند و با هر ده تن از ایشان طبل و کوس بود ، طبلها بنوازش در آوردند و با هیاهو و بانگ و نفیری عظیم جانب راه بسپرد عظیم جانب راه بسپردند تا بنهر صر صر بر آمدند .

اینوقت طاهر لشکر خود را دسته بدسته و جوقه به جوقه ساخت و خویشتن

بر هر جرگه برمیگذشت و با ایشان می گفت : از بسیاري این جماعت فریب نخورید و از اینکه گروهی در مقام استیمان در آمدند افسردن و سر دگردیدن مگیرید، زیرا که نصـرت یافتن و فیروزي خواسـتن جز از راه صدق و راستی و ثبات و راسخ ماندن بدست نشود وفتح وفیروزي جز در صبر و شـکیبائی نصـیب نگردد ! چه بسـیار لشکر اندک است که بر سپاه بسیار غلبه جوید و باذن خدا برگروهان گروه و انبوهان انبوه ستوه دهد و خدای رحمان با جماعت شکیبایان همراه است.

چون این کلمات را بپایان رسانیـد فرمان کرد تا با دل قوي و بازوی پهلوي و امیـد بفتـح و فیروزي جانب راه و بـدفع دشـمن و قلع مخالف تقدم گیرند.

آنجماعت در میان یأس و رجاء جانب میدان گرفتند و تیغهای آتشین از کمین باز نمودند و خداوند قاهر غالب أهل بغداد را مقهور خواست و خاك إدبار و غبار خوف را بر ایشان چیره ساخت ، یکباره روی بفرار آوردند و از ننگ و عار یاد نیاوردند و لشـکرگاه خود را بدست خصـم نهاده خالی نمودند.

أصحاب طاهر بخت را باردیده آن أشیاء سنگین بار را سبکبار برگرفتند و آنچه آن اردوی بزرگ بود بغارت بر سپردند و این خبر خوف ثمر به محمـد أمین پیوست در ارکـان عطـایش تزلزلی نیفتـاد ، بسـاط بـذل و احسـان را پهناور ساخت و از جود و گنجینه های کهن قفل برگشود وذخایر نفیسه و جواهر بدیعه را بیرون آورد ومردمان را بصلات گرانمایه خوشنود فرمود.

أهل أرباض را فراهم گردانیـد و فرمان کرد تا جملگی ایشان از پیشـگاه نظرش بگذرند ، هر کس را فربه و خوش دیدار و دلفریب میدید او را خلعت میداد و سرهنگی جماعتی مفتخر میساخت و چون بسمت سرهنگی برخوردار میشد موی او را بغالیه معطر می نمود و ایشان همان جماعت هسـتند که قواد غالیه نام یافتنـد و برای هر یکی ازین سـرهنگان که بتازه این مقام یافته بودنـد پانصد درهم و یك مینای غالیه مقرر داشت لکن لشکریان این سرهنگان و یاران ایشان را عطائی نفرمود .

و از آنطرف عیون و جواسیس طاهر بیامدند و این خبر را بدانستند و طاهر

کوفتگی خاطر آن مردم را از حرمان عطاء بدانست.

کار بکام یافت وأبواب مراسلات و پیام را برگشود و آنجماعت را بمواعید حسنه امیدوار ، و أصاغر ایشانرا بأکابرایشان بر شورید لاجرم روز چهارشنبه ششم ذی الحجه سال یکصد و نود و ششم هجري یکباره قلوب عامه جنگاوران از محمد بگشت و در مقام طغیان بر آمدند.

بیان شورش گروهی از سپاهیان بغداد

چون باغوای طاهر ذي الیمینین و خطا و ادبار محمد أمین ، جماعت جنگجویان آشفته و خشمناك شدند و یکباره بانگ بطغیان و مخالفت برکشیدند و برخلیفه زمان بشوریدند ، یکی از أبناء أهل بغداد این شعر در این امر بگفت :

قل لأمین الله في نفسه *** ما شتت الجند سوی الغالیه

و طاهر نفسی تقی طاهراً *** برسله و العدة الکافیه

أضحی زمام الملك في کفته *** مقاتلاًللفئة الباغیه

یا ناکثاً أسلمه نکته *** عیوبه من خیثه فاشیه

قد جاءك اللیث بشد اته *** مستکلیاً في أسد ضاریه

فاهرب ولا مهرب من مثله *** إلا إلی النار أو الهاویه

در این اشعار باز نمود که امین در آن کردار خود بخطا رفت و در آن تفاوتی

که در میان آنجماعت گذاشت تخم نفاق و مخالفت بکاشت و آیات بغض و حسد در صدور بینباشت و بر قدرت خصم وعجز خود بیفزود واینك امید نجاح و نجاتی نیست !

راوي میگوید : چون لشکریان بشوریدند و کار بر امین دشوار شد باسرهنگان سپاه و دانایان پیشگاه بمشاورت مبادرت کرد ؛ با وی گفتند : باید دل این جماعت را

بوفور لطف و احسـان بازجـای آورد و تلاـفي گذشـته را بنمود ! چه قوام مملکت و نظام سـلطنت تو بوجود ایشان است ، بأس و نجـدت و شدت ایشان را می دانی ، ایشان دشمنان تورا از پیش براندند و هم اکنون نیز از میان برگیرند.

این سخنان حکمت بنیان در گوش أمین جای نگرفت بلکه با آنمردم از راه لجاج و عناد بیرون شد و چون دست تقدیر بر زوال او و دولت او رقم کرده بود بقتال آنجماعت فرمان داد و تنوخی و دیگران را که بدو پناه آورده بودند با جماعتی از لشـکریان که در پیشـگاه او حاضر بودند بحرب آن گروه مأمور ساخت و آنجماعت در مقاتلت شتاب کردند .

و از آنطرف چون طاهر مستحضـر شد بآنمردم مکاتیب عطوفت آیت بفرسـتاد ایشان نیز با او بمراسـله در آمدند ، طاهر ایشان را امان بداد و ببذل اموال خرسـند ساخت و خود راه بر گرفت وروز سه شـنبه دوازدهم ذی الحجه بأن بوستانی که بر باب أنبار بود با سرهنگان و لشکریان خود فرود شـد وهم آنجماعت که از اصـحاب طاهر به عمـد أمین پیوسـته و از جانب او بحرب طاهر راه بر سپرده بودند دیگر باره بخدمت طاهر معاودت نمودند و در آن بستان و أرباض نزول گرفتند ، طاهر ایشانرا در جر آنانکه دارای رزق ثمانین((1)) بودند در آورد ووظاین قواد وأبناء قواد را دو چندانکه بود نمود و اموالی بسیار در حق ایشان و بسیاري از رجال ایشان مقرر ساخت .

و از آنسوی زندانیان زندانها را سوراخ کردند و بیرون آمدند و مردمانرا بفتنه و فریب در آوردند و با مردمان صالحی که مانع تباهکاری و فساد بودند یا پیشـتاز و گردنفر از بودند بر آشوبیدند ، مردمان فجار عزیز و مؤمنان ذلیل شدند و صـلحای قوم را اختلالی عظیم روي داد و أحوال مردمـان ناخوب گردیـد أم-ا هر کس در لشـکرگاه طاهر بود آسوده و فارغ البال میگذرانیـد زیرا که طاهر در تفقـد ح-ال کسان خود تیقظی کامل و پژوهشی شامل داشت و سفهای قوم و فستاق را می گرفت و ایشان را باندیشه خود باز نمی گذاشت.

1- مستأمنین ظ .

بالجمله ، در این احوال حال مردمان سـخت شـد و روز و شب بقتال و جدال بگذشت ، چندانکه هر دو گروه دسـتخوش تیغ و تیر شدند و خانمانها ویران شد و مردمان را حیرت و دهشت و وحشت در سپرد.

بیان حوادث سال یکصد و نود و ششم

اشاره

هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال عباس بن موسـی بن عیسـی بن موسـی بن محمد بن علي بن عبدالله عباس بن عبدالمطلب قرشـی از جانب طاهر ذی الیمینین مسـلمانان را حج اسـلام بگذاشت و در حرمین شـریفین خطبه براند و مأمون را بخلافت بخواند ، و این أول موسمی است که برای عبدالله مأمون بن هارون الرشید خطبه راندند و اورا در مکه معظمه و مدینه طیبه باین عنوان یادکردند .

ص: 378

بیان شوریدن ابو عصام و جمعی دیگر

بر ابراهیم بن اغلب امیر افریقیه

در این سـال أبو عصام با جماعتی که با وی موافقت داشـتند بر ابراهیم بن أغلب که امیري افریقیه داشت شوریـدن و توفیـدن ((1))گرفتند ، ابراهیم با مردمی دلاور بر آن گروه بتاخت و بر آنجمله ظفر یافت.

و هم در این سال ابراهیم بن أغلب پسر خود عبد الله را بر طرابلس غرب امیري داد ، چون عبدالله بدانصوب راه سپرد ، مردم لشکري بر وی بر آشوفتند و او را به سـرایش اندر بدر بندان افکندند ، پس از گفتگوها و پیامهای بسـیار و تکاثر در تشاجر کوس آشتی بکوبیدند بدان پیمان که عبدالله بن ابراهیم از طرابلس کوس کوچ بلند آواز نماید !

عبدالله پذیرفتار و از شـهر رهسـپار شد ، هنوز بسی دور نرفته بود که جمعی بسیار از دیگر کسان بدو فراهم شدند ، عبدالله بساط بذل وعطا بگسترد ، چون جود او جانب نمود گرفت مردم بر بر از هر سوی به به پیشـگاهش نمایشـگر شدنـد ، عبد الله بفرمود تا هر سواری را در هر روزی چهار درهم و هر پیاده را دو درهم وجیبه بدادند ازین روی گروهی انبوه بحضرتش حاضر و بأمرش ناظر گردیدند.

عبدالله چون چنان دید با آنمردم بطرابلس بتاخت ، لشکریان بقتالش گرایان شدند و فریقین بمقابلت و مقاتلت در آمدند و میدان را از خون جوشان دلیران گرم کردنـد ، در پایان کار لشـکر طرابلس را شـکست افتاد و عبـدالله بشـهر در آمد و مردمان را أمان بداد و خود در طرابلس اقامت گزید و از آن پس پدرش او را معزول ساخت و سفیان بن مضاء را بجای او منصوب داشت.

قبله هو اره پس از چندی در طرابلس بشورش نمایش گرفتند ، لشکریان

1- بمعنی جنجال و شور و غوغاست

بدفع ایشان بیرون تاختند و هر دو فریق روی در روی شدند و حریق قتال را افزایش دادند ، لشکریان از میدان جنگ فرارنده و بشهر شتابنده گشتند ، هواره از دنبال ایشان چون کژدم جراره بتاختند ، لشکریان ازین جلادت بیشتر هیبت گرفتند و بخدمت امیر ابراهیم بن أغلب فرار نموده و بشهر در آمدند و از آن پس آنجماعت باروی شهر را ویران کردند .

چون ابراهیم این حکایت را بدانست پسرش أبوالعباس عبدالله را با سه هزار سوار کارزار بحرب ایشان رهسپار فرمود ، عبدالله با مردم بر بر جنگاور شد و عظیم نبردی بگذاشتند و بر بر را چون باد صرصر رهسپر کثیر از آنگروه ساختند و جمعی را از شمشیر بگذرانیدند و عبدالله با سواران خود بشهر طرابلس در آمد و دیوار شهر را بنیان کرد .

و از آنطرف خبر هزیمت بر بر بعبد الوهاب بن عبد الرحمان بن رستم رسید سخت بر آشفت و باد غرور در مغز در آورد و مردم بر بر را از هر کوی و رهگذر فراهم ساخت و ایشان را بجنگ و قتال تحریض نمود و با آن جمع عظیم روی به طرابلس آورد و در عصبیت و نصرت آنمردم بر بر که بآنگونه مقتول و مخذول گشته در کنار شهر طرابلس فرود آمدند و آنشهر را بحصار در آوردند ابوالعباس عبدالله بن ابراهیم بفرمود تا دروازه زنانه را بر بستند و از دروازه هو اره باب مقاتلت برگشودند.

زنانة – بضم زاء معجمه و نون و الف و تاء مثناة فوقانی – نام ناحیه ایست در سرقسطه از بلاد اندلس.

بالجمله عبدالله براین نمط می گذرانید تا پدرش ابراهیم بن أغلب جای بدیگر جهان کشید و بامارت پسرش عبدالله عهد بر نهاد ، پس برادرش زیادة بن ابراهیم برای امارت برادرش عبدالله از مردم سپاهی عهد بر گرفت و نامه بسوی برادرش عبدالله بفرستاد و او را از مرگ پدر تسلیت و بامارت تهنیت فرستاد ، مردم بر بر آن رسول و نامه را بگرفتند و بعبد الوهاب بن عبد الرحمان بن رستم بسپردند ، عبدالوهاب

فرمان کرد تا هنادي ندا بر کشید و عبدالله را از مرگ پدرش ابراهیم آگاهی داد .

چون عبدالله این خبر بدانست صـلاح در صلح بدید و با مردم بر بر بدانگونه کار بمصالحت کشانید که شهر طرابلس و دریا مخصوص بعبد الله باشـد و آنچه بیرون از آنست مخصوص بعبـدالوهاب گردد ، و چون کار مصالحت بخاتمت پیوست عبدالله بجانب قیروان روان شد و مردم قیروان بپذیرائی او بر آمدند و او را با دیدار خوش و قلب سالم و طبع مطیع در آوردند و أمیري دادند ، أیام امارت عبدالله سـخت نیکو بود و مردمان بآسایش و آرامش بگذرانیدند .

بیان وایع سال یکصدو نود وهفتم هجری

نبوی صلی الله علیه و آله و محاصره محمد امین در بغداد

عمار بن یزید تمیمی و دیگران گفته اند : در این سال مذکور زهیر بن مسیب ضبتي در قصر رقه کلوانی فرود شد ؟

کلوادی- بفتـح کـاف وسـکون لام و واو و الف و ذال معجمه و الف مقصوره که با یاء می نگارنـد –طسوجی است از جانب شـرقي بغـداد نزدیك ببغداد از نهر بوق .

بالجمله ، زهیر منجنیقها نصب کرد و عرادات بپای داشت و کنده ها برکند و هر روزی که لشکریان بحرب طاهر اشتغال می ورزیدند بیرون می آمـد و بـدستیاري عرادات بسـنگی افکنـدن می پرداخت و اموال بازرگانـان را بتاراج می برد و کشتیها را میر بود و مردمان را از کردار او ضرر و زیان و آزاری بسـیار میر سـید و چون حبر او بطاهر پیوست و مردمان از کردار زهیر بن مسـیب بـدو شـکایت بردنـد و هم این خبر بهرثمه پیوست زهیر را بلشکر و مردم پرخاشگر مدد نمود زیرا که نزدیك بدان رسیده بود که مردمان او را بگیرند .

چون آنجماعت این حال و این نصرت را بدیدند بترسیدند و از تعرض به

زهير دست داشتند .

يكتن از شعراى جانب شرقى كه نامش معروف نبود اين شعر را در حق زهير ابن مسيب و كشتن او مردمان را بدستيارى مجانيق بگفت :

لا تقرب المنجنيق و الحجرا *** فقد رأيت القتيل إذ قبرا

باكر كي لا يفوته خبر *** راح قتيلا وخلف الخبرا

ماذا به كان من نشاط و من *** صحة جسم به إذا ابتكرا

أراد أن لا يقال : كان له *** أمرا! فلم يدر من به أمرا

يا صاحب المنجنيق ما فعلت *** كفاك لم تبقيا و لم تذرا

كان هواه سوى الذي قدرا *** هيهات لن يغلب الهوى القدرا

و هرثمة بن أعين در ميان دو رودخانه فرود شد و ديوارى و خندقى براى آن قرار داد و مجانيق و عرادات آماده ساخت و عبيدالله بن وضاح را در شما سيه منزل داد و طاهر در بستان محاذي دروازه انبار جاى گرفت .

شماسيه - بفتح شين معجمه و تشديد ميم و الف و سين مهمله - بيابانى است در بالاى بغداد كه يكى از دروازه هاى بغداد را با نجا منسوب و دروازه شماسته خوانند ، در برابر آن سراى معز الدولة ابن بويه بوده است .

ياقوت حموي گويد : نشان سراى بر جاى است ، و نام چند محله ديگر و محله در دمشق است .

طبرى گويد : از حسين خليع خبر داده اند كه گفت : چون طاهر بستان واقع در باب انبار را فروگرفت تل أمين را دهشت و انديشه عظيم در رسيد كه طاهر ببغداد اندر شود و در اين حال كه محل را مالى و قدرتى برجاى نمانده دچار مخاطرات و بليات ناگهانى گردد.

شعله اندوه از دلش برخاست و جهان در نظرش تنگ شد و فرمان كرد هر چه از أمتعه نفيسه در خزاين بود بفروختند و بهايش را نقد كردند و ظروف طلا و نقره

هر قدر بود بشکستند و سکه دینار و در هم بزدند و بدرگاهش حاضر ساختند تا در نفقات خودش و أصحا بش بکار بندد ، و چون این کار سرانجام یافت فرمان کرد تا لشکر خصم را بشعله نفط و آتش و مجانیق و عرادات در سپارند و آینده و رونده را بهلاك ودمار فرو گیرند .

عمرو بن عبدالملك عنزي وراق این اشعار را در این موقع گفت :

یا رماة المنجنیق *** کلکم غیر شفیق

ما تبالون صدیقا *** کان أو غیر صدیق

ویلکم تدرون ما تر *** مون مرار الطریق

رب خود ذات دل *** وهي کالغصن الوریق

أخرجت من جوف دنیا *** ها و من عشق أنیق

ان لم تجد من ذاك بد ا *** ابرزت یوم الحریق

از محل بن منصور باوردي مذکور است که چون شوکت و صولت طاهر بر عمل أمین دشوار گشت و لشکرهای أمین جانب فرار گرفتند و سرهنگانش بهر سوی پراکنده شدند ، از جمله کسانی که از طاهر طلب ایمنی نمود سعید بن مالك بن قادم بود و به طاهر پیوسته شد ، طاهر ناحیه بغیدید و أسواق وکنار دجله را در ولایت او گذاشت و آنچه در پیش روی آن بود تا جسور دجله بامارت او سپرد و او را فرمان کرد تا خندقها بر آورد و دیوارها بر کشد و در آنچه بر آن دست یافته از دور و دروب بخندق و دیوار استوار نماید و بنفقات و فعله و سلاح او را مدد کرد و مردم جنگی را فرمان داد تا در مقام وفود حوادث و ظهور نوائب از معاونت او غفلت نجویند و در راه دارالرقیق و دروازه شام واحدة بعد واحد موکتل ساخت و سعید بن مالك را بمانند همین أمر نمود .

و در این حادثات گوناگون خرابی و ویرانی بسیار در بغداد روی داد چندانکه محاسن و لطایف بغداد مندرس گشت و عنزي شاعر در این باب گوید :

من ذا أصابك يا بغداد بالعين *** ألم تكوني زمان قرة العين

ألم يكن فيك قوم كان مسكنهم *** و كان قر بهم زينا من الزين

صاح الغراب بهم بالبين فافترقوا *** ماذا الذي فجعتني لوعة البين

أستودع الله قوما ما ذكر تهم *** إلا تحدر ماء العين من عيني

كانوا ففرقهم دهر و صدعهم *** و الدهر يصدع ما بين الفريقين

لمؤلفه

شهر بغداد نه آن است که دیدم پارش *** نه همان رونق پیشین و نه آن بازارش

خاك نكبت به همه شهر و عمارات ز چیست ؟ *** حفظ یزدان مگر از حادثه گردد بارش

گوئیا بر بدنش دوخته خیاط قضا *** جامهای کش غم أیتام بود در تارش

آن ظرافات عمارات و نقوش ایوان *** کز صناعات اساتید بدی در کارش

آن همه کاخ دلارای و قصور رنگین *** عنکبوت است که بگرفته همه در تارش

و آن همه رونق درگاه خلافت آثار *** که در آن شد متحیر فلك دوارش

و آن همه گنج و ذخایر که به قصر اندر بود *** و آن همه پردگی قصر پري رفتارش

و آن جواری و تغنتی و نواز دلجوی *** که شدی حور جنان واله أن أطوارش

و آن همه ماه وش گل بدن سیمین ساق *** کز گل گلرخشان سبز دی گلزارش

و آن خلایف که خلایق رقبه در ربقه *** داشتندی چه زأبرار و چه از أشرارش

سگه و خطبه عالم همه را بود بنام *** بد مطاع همه دنیا رقم طیارش

و آن صنادید و بزرگان و فحول درگاه *** که همه تابع آن خیمه گه سیارش

و آن وزیران فلك جاه نژاد برمك *** ای که جهان جمله مزین شده از آثارش

و آن دلیران پلنگی افکن میدان مصاف *** و آن سر افراز أمیران سر و سردارش

و آن گروه علما و فضلا و ادبا *** که در اوراق زمان ضبط شده اخبارش

و آن همه مدح سرایان فصیح دلکش *** که به دیوان جهان ثبت شده اشعارش

و آن همه مشغله و مشعل و مشکات و فروغ *** که بدی کاخ فلك روشن از آن أنوارش

چون ز حق بی خبر افتاد و بشد مست غرور *** ناگهان زیر و زبر گشت همه هنجارش

و آن همه منزل عیش و طرب وتار ور باب *** صیحه زاغچه مرگ بکند او تارش

و آنهمه باغ و بساتین و گل و بلبل و سرو *** صر صر حادثه از بیخ بزد أشجارش

این همان قصر پر از نوش بدی کز غفلت *** از خود ببلعید همان مرگ جهان او بارش

همه بودند ز إقبال جهان غدار *** غافل و جاهل از آن داهیة إدبارش

لطف حق با تو مدارا کند و فضل إله *** مگر آن وقت که یارت شمري أغیارش

کی تواند ز گلستان گل مقصود ربود *** آنکه در چشم کسان بد به کف اندر خارش

کی تواند که براحت سپرد عمر عزیز *** از آنکه بر رنج خلایق فکند أفکارش

تا بدانی که ز حق هرکه بغفلت گذرد

روشن و مفتضح آید أثر و أسرارش

چون محـل أمین این حال رنـج آثار و روزگار دشوار را بدیـد علي افراه مرد را با جماعتی که با او مضـموم ساخته و مردمی جنگجوی بودند بقصر صالح و قصر سلیمان بن أبي جعفر تا قصور دجله و آنچه در کنار آن بود موکل گردانید .

علي در سوزانیـدن خانه ها و درها و دروازه ها بدستیاري مجانیق و عرادات بدست مردی که معروف به سـمرقندي بود کوشـش ورزید و آن مرد بدستیاري منجنیق سنگ و آتش می بارید و تخم ویرانی بلاد و هلاك عباد می کارید !

طـاهر نیز بر این منوال رفتـار می نمود و بأهل أرباض و خانگیان از راه انبار و دروازه کوفه و أطراف آنها پیام فرسـتاد تا جانب اطاعت و انقیاد سپارنـد و مردم هر ناحیه که أمر او را اجابت و فرمانش را اطاعت میکردنـد خندقی برگرد ایشان بر می آورد و مسالح و اعلام خود را در آنجا می گـذاشت و هر کس اطاعت او را نمی – پذیرفت او را بزشتی بر می شـمرد و با وی قتال مبداد و سـرایش را می سوخت و بر همین منوال صبح و شام میکرد و بندگان خدای دچار ظلم و اقتحام بودند و بسـرهنگان و لشـکریان دچار میشدند تا گاهی که بغداد محل وحشت شد و مردمان بیمناك همی بودند که ازین گونه آشوبها و آسیبها بحالت ویرانی بماند و حسین خلیع این شعر را در این موقع بگفت :

أتسرع الراحلة أغذاذا *** عن جانبي بغداد أم ماذا

ألم تر الفتنة قد ألفت *** إلى اولى الفتنة شذاذا

و انتقضت بغداد عمرانها *** عن رأي لا ذاك ولا هذا

هدمة و حرقة قدا بيد أهلها *** عقوبة لاذت بمن لاذا

ما أحسن الحالات إن لم تعد *** بغداد في القلة بغداذا

طاهر ذي اليمينين آن أرباض را كه مردمش با او مخالفت ورزيدند و مدينه أبي جعفر را كه در طرف شرق بود و أسواق كرخ و خلد و متعلقات آنرا كه باطاعت وی در نيامدند دارالنكث ناميد و ضياع آن مردمی را كه از بنی هاشم و سرهنگان و موالی با وی بوعده وفا نكردند فروگرفت و غلات ايشان را ضبط كرد .

لاجرم آن جماعت ذليل و منكسر ومنقاد و مطيع شدند و لشكريان خواروزار و از قتال بركنار آمدند و جز مردمان رهگذر و فقير و عترات و زندانيان و أوباش و رعاء و طراران و بازاريان جنگاوری نكردند ، چه حاتم بن صقر بأن جماعت اجازت تاراج داده بود ازين روی مردم فتنه جوي و آشوب افكن و تبهكار و سيه - روزگار بجنگ در آمدند و بطمع تاراج نيروسنان آتشبار را آماج هميشدند و طاهر ذو اليمينين همه وقت با آن مردم قتال ميداد و ملال نمی گرفت !

خريمی اين شعر را در صفت بغداد و حوادث آن گويد :

قالوا ولم يلعب الزمان بيغدا د *** و تعثر بها عواثرها

إذ هي مثل العروس باديها *** مهول للفتی وحاضرها

جنة دنيا و دار مغبطة *** قل من النائبات وائرها

درت خلوف الدنيا لساكنها *** و قلة معسورها و عاسرها

و انفرجت بالنعيم و انتجعت *** فيها بلذاتها حواضرها

فالقوم منا بروضة أنق *** أشرق غب القطان زائرها

من غر العيش في بلهنية *** لو أن دنيا يدوم عامرها

دار ملوك رست قواعدها *** فيها وقرت بها منابرها

أهل العلى والثرى و أندية ال*** فخر إذا عددت مفاخرها

أفراخ نعمى في إرث مملكة *** شد عراها لها أكابرها

فلم يزل و الزمان ذو غير *** يقدح في ملكها أصاغرها

حتى تساقت كأس مثملة *** من فتنة لايقال عاثرها

و افترقت بعد الفة شيعا *** مقطوعة بينها أياصرها

يا هل رأيت الأملاك ماصنعت *** إذ لم يزغها بالنصح زاجرها

أورد أملاكها نفوسهم *** هوة غي أعيت مصادرها

ما ضرها لو وفت بموثقها *** واستحكمت في التشقى بصائرها

ولم تسافك دماء شيعتها *** و تبتعل فتية تكابرها

و أقنعتها الدنيا التي جمعت *** لها ورغب النفوس ضائرها

ما زال حوض الأملاك مس *** جورها بالهوى و ساجرها

تبقى فضول الدنيا مكاثرة *** حتى ابيحت كرها ذخائرها

تبيع ما جمع الأبوة لل *** أبناء لا أربحت متاجرها

يا هل رأيت الجنان زاهرة *** يروق عين البصير زاهرها

و هل رأيت القصور شارعة *** تكن مثل الدمى مقاصرها

وهل رأيت القرى التي غرس ال *** أملاك مخضرة دساكرها

محفوفة بالكروم و النخل وال *** ريحان قد دميت محاجرها

فانها أصبحت خلايا من الان *** سان قد دميت محاجرها

قفر خلاء تعوي الكلاب بها *** ينكر منها الرسوم دائرها

و أصبح البؤس ما يفارقها *** إلفة لها والسرور هاجرها

بزند ورد والياسرية و ال *** شطين حيث انتهت معا برها

و يا تر لحى و الخيزرانية ال *** عليا التي أشرفت قناطرها

ص: 388

و قصر عبدويه عبرة و هندى *** لكل نفس زكت سرائرها

فأين حراسها وحارسها ***و أين مجبورها و جا برها

و أين خصيانها و حشوتها *** و أين سكانها و عامرها

أين الجرادية الصقالب و ال ***أحبش تعدو هد مشافرها

ينصدع الجند عن مواكبها *** تعدو بها سر با ضوامرها

بالسند و الهند و المقالب وال *** شوبة شيبت بها برابرها

طيرا أبا ميل ارسلت عبثا *** يقدم سودانها أحامرها

أين الظباء الأبكار في روضة ال *** ملك تهدي بها غرائرها

أين غضاراتها و لذتها *** و أين محبورها و حابرها

بالمسك والعنبر اليماني وال *** أ نجوج مشبوبة محامرها

يرفلن في الخز والمجاسد وال *** موشى مخطومة مزامرها

فأين رقاصها و زامرها *** يجبن حيث انتهت حناجرها

تكاد أسماعهم تسل إذا *** عارض عيدانها مزامرها

أمست كجوف الحمار خالية *** سعرها بالجحيم ساعرها

كأنما أصبحت بساحتهم عا *** د و مستهم صراصرها

لا تعلم النفس ما يباتها *** من حادث الدهر أو يباكرها

تضحى و تمسى درية غرضا *** حيث استقرت بها شراشرها

لأسهم الدهر وهو يرشقها *** مخطئها مرة و باقرها

يا بؤس بغداد دار مملكة *** دارت على أهلها دوائرها

أمهلها الله ثم عاقبها *** لما أحاطت بها كبائرها

با لخسف والقذف والحريق و بال *** حرب التي أصبحت تساورها

كم قد رأينا من العاصي بها *** كالعاهر السوء .....

ص: 389

حلت بغداد وهي آمنة *** داهية لم تكن تحاذرها

طالعها السوء من مطالعه *** و أدركت أهلها جرائرها

رق بهاالدين واستخف بذي ال *** فضل وعز النساك فاجرها

و خطم العبد أنف سيده *** بالرغم و استعبدت مخادرها

و صار رب الجيران فاسقهم *** و ابتز أمر الدروب ذاعرها

من ير بغداد والجنود بها *** قد ربقت حولها عساكرها

كله طحون شهباء باسلة *** تسقط أحبالها زماجرها

تلقي بغي الردي أوانها *** يرهقها للقاء طاهرها

و الشيخ يعدو حزمة كتائبه *** يقدم أعجازها يعاورها

و لزهير بالقول مأسدة *** مرقومة صلبة مكاسرها

كتائب الموت تحت ألوية *** أبر ها منصورها و ناصرها

يعلم أن الأقدار واقعة *** وقعا على ما أحب قادرها

فتلك بغداد ما يبني من الد *** له في دورها عصافرها

محفوفة بالردى منطقة *** با لصغر محصورة جبابرها

و بين شط الفرات منه إلى *** دجلة حيث انتهت مغا برها

لهادي السفراء نافرة *** تركض من حولها أشاقرها

يحرقها ذا وذاك يهدمها *** و يشتفي بالنهاب شاطرها

و الكرخ أسواقها معطلة *** يستن عيارها و عائرها

أخرجت الحرب من سواقطها *** آساد غيل غلبا تساورها

من البواري تراسها ومن ال *** خوص إذا استلامت مغافرها

تغدو إلى الحرب في جواشنها *** الصوف إذا ما أدت أساورها

كتائب الهرش تحت رايته *** ساعد طرارها مقامرها

ص: 390

لا الرزق تبغي ولا العطاء ولا *** يحشرها للقاء حاشرها

في كل درب و كل ناحية *** خطارة يستهل خاطرها

بمثل هام الرجال من فلق الصخ *** ر يزود المقلاع بائرها

كأنما فوق هامها عدف *** من القطا الكور هاج نافرها

و القوم من تحتها لهم رجل *** و هي ترامى بها خواطرها

بل هل رأيت السيوف مصلتة *** أشهرها في الأسواق شاهرها

و الخيل تست في أزقتها *** بالترك مسنونة خناجرها

و النفط و النار في طرائقها *** و هايبا للدخان عامرها

و النهب تعدو به الرجال وقد *** أبدت خلاخيلها حرائزها

معصوصبات وسط الأزقة قد *** أبرزها للعيون ساترها

كل رقود الضحى مخباة *** لم تبد في أهلها محاجرها

بيضة خدر مكنونة برزت *** للناس منشورة غدائرها

تعثر في ثوبها و تعجلها *** كبشة خيل زيعت حوافرها

تسأل : أين الطريق ؟ والهة *** و النار من خلفها تبادرها

لم تجتل الشمس حسن بهجتها *** حتى اجتلتها حرب تباشرها

يا هل رأيت الثكلى مولولة *** في الطرف تسعي والجهد باهرها

في إثر نفس عليه واحدها *** في صدره طعنة يساورها

فرغاء ينقى الشنار من يدها *** يهزها با لسنان شاجرها

تنظر في وجهه و تهتف بال *** شكل و عز الدموع خامرها

غرغر بالنفس ثم أسلمها *** مطلولة لا يخاف ثائرها

وقد رأيت الفتيان في عرصة ال *** معرك معفورة مناخرها

كل فتى مناع حقيقته *** تشقي به في الوعاء ساعرها

ص: 391

باتت عليه الكلاب تنهشه *** مخضوبة من دم أظافرها

أما رأيت الخيول جائلة *** بالقوم منكوبة دوائرها

يطأن أكباد فتنة نجد *** يفلق هاماتهم حوافرها

أما رأيت النساء تحت المجا *** نيق تعادى شعثا ضفائرها

عقائل القوم و العجائز وال *** منس لم تخثر معاصرها

يحملن قوت على الطحين على اك *** أكتاف معصوبة معاجرها

و ذات عيش ضنك و منقبة *** تشدخها صخرة تعاورها

تسأل عن أهلها وقد سلبت *** و ابتز عن رأسها غفائرها

يا ليت ماولد الدهر ذو دول *** يرجى وأخرى تخشى بوادرها

هل ترجعن أرضنا كما غنيت *** وقد تناهت بنا مصايرها

من مبلغ ذاالرياستين رسا *** لات تأتي للنصح شاعرها

بأن خير الولاة قد علم ال *** الناس إذا عددت مآثرها

خليفة الله من بريته ال *** مأمون سائسها و جابرها

سمت إليه آمال امنه *** منقادة برها و فاجرها

شاموا حيا العدل من مخائله *** و أصحرت بالتثقي بصائرها

و أحمدوا منك سيرة جلت ال *** شتك وأخرى صحت معاذرها

و استجمعت طاعة برفقك لك *** مأمون نجديها و غائرها

و أنت سمع للعالمين له *** و مقلة ما يكل ناظرها

فاشكر لذي العرش فضل نعمته *** أوجب فضل المزيد شاكر ها

و احذر فداءا لك الرعية و ال *** أجناد مأمورها و آمرها

لا تردن غمرة بنفسك لا *** يصدر عنها بالرأي صادرها

عليك ضحضاحها فلا تلج ال *** عمرة ملتجئة زواخرها

ص: 392

و القصد إن الطريق ذو شعب *** أشمها وعثها و جائرها

أصبحت في امة أوائلها *** قد فارقت هديها أواخرها

وأنت سرسورها و سائسها *** فهل على الحق أنت قاسرها

أدب رجالا رأيت سيرتهم *** خالف حكم الكتاب سائرها

وامدد إلى الناس كف مرحمة *** تسد منهم بها مفاقرها

أمكنك العدل إذ هممت به *** و وافقت مده مقادرها

و أبصر الناس قصد وجههم *** و ملكت أمة أخا برها

تشرع أعناقها إليك إذا *** السادات يومة حمت عشايرها

كم عندنا من نصيحة لك في الله *** و قربى عزت زوافرها

و حرمة قربت أياصرها من *** ك واخرى هل أنت ذاكرها

سعى رجال في العلم مطلبهم *** رائحها باكر و باكرها

دونك غراء كالوذيلة لا *** تفقد في بلدة سرايرها

لا طمعا قلتها ولا بطرا *** لكل نفس نفس تؤامرها

سيرها الله بالنصيحة وال *** خشية فاستدمجت مرائرها

جاءك تحكي لك الأمور كما *** ينشر بز التجار ناشرها

حملتها صاحبة أخا ثقة *** يظل عجبة بها يحاضرها

فهرست

جزء نهم ناسخ التواريخ - دوران حضرت رضا عليه السلام

حكايت هارون الرشيد در مكه معظمه و مناظره او با حضرت موسى بن جعفرعليه السلام...3

أشعار مؤلف در مذمت دنيا و مايۀ نجات آخرت...7

بيانات مؤلف در مذمت دنياى فانى و ملك و سلطنت اين جهانى...9

مجلس هارون با علما و نقل حديث در فضائل علي بن ابيطالب عليه السلام...10

مشاجره يكى از شيعيان با مردى از خواص هارون الرشيد...13

ديباچۀ جلد سوم از مجلدات أصلي أحوالات حضرت رضا عليه السلام...16-19

روايات مختلفه حضرت رضا عليه السلام

بيانات مؤلف در پيرامون حديث قدسي...21

حديث « أفضل الأعمال عند الله إيمان لا شك فيه و...»...23

بيان مؤلف در شرح حديث مزبور...24

حديث « لايزال الشيطان ذعر من المؤمن ما حافظ على الصلوات »...25

«و العلم خزائن و مفاتيح السؤال »...26

«ولا يغرك ذنب الناس عن ذنبك ولا نعمة الناس من نعمة الله تعالى...27

حديث « ثلاث أخافهن على امتي من بعدي ، و شرح آن...28

حديث « إذا سميتم تجدة فأكرموه و أوسعوا له في المجلس، و شرح آن...29

أشعار مؤلف در مدح رسول أكرم الله صلى الله عليه و اله وسلم...30

حديث « المؤمن عند الله تعالى كمثل ملك مقرب »...32

هفت خصلت كه به علي بن أبيطالب عليه السلام عطا شده است...33

حديث « تحشر ابنتي فاطمة عليها السلام و عليها حكة الكرامة » و شرحى در

مقامات آن خاتون...35

بيان مؤلف در درجات علم و معرفت...37

سر اختلاف عقائد و مبانى و معرفت أشخاص...39

مقام أنبياء وأولياء و أوصياء و استعداد سائر أشخاص...48-41

مقامات كريمه حضرت زهرا سلام الله عليها...49

حديث « من أدى فريضة فله عند الله دعوة مستجابة »...51

حديث « إن الله تعالى قدر المقادير و در التدابير قبل أن يخلق آدم...52

حديث « إن موسى سأل ربه أن يجعله من أمة محمد صلى الله عليه و اله و سلم»...53

شرح اوصاف ملك الموت از حديث معراج...54

تفسير آيه شريفه « إنك ميت و إنهم ميتون»...55

حديث « اختاروا الجنة و لا تبطلوا أعمالكم» ، و شرح آن با بيان مؤلف...56

پيرامون جزاى مطيعان و كيفر عاصيان...59

اختلاف درجات بهشت ودركات دوزخ...61

حديث « إن الله أمرني بحب أربعة : علي و سلمان و أبي ذر و المقداد »...63

حديث شريف « الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة»...64

حديث « حرمت الجنة على من ظلم أهل بيتي ...»...65

حديث «ليس للصبي لبن خير من لبن أمه ، و شرح آن...66

حديث « ادهنوا بالبنفسج فانه بارد في السيف حار في الشتاء»...67

ص: 395

شرح حدیث « استنزلوا الرزق بالصدقة »...68

حدیث « رأس العقل بعدالایمان التودد إلی الناس »...69

فوائد گوشت و برنج وانار و کشمش و انگور...70

حدیث « لاتردوا شربة عسل علی من أتاکم بها »...71

فوائد خوردن کدو و هرسه (حلوا) و مضار شکمبارگی...72

ترغیب به روزه داري و شرح منافع آن...72

حدیث « من ضمن لي واحدة ضمنت له أربعة »...73

حدیث « من بدأ بالملح أذهب الله عنه سبعین داء أقله الجذام »...74

حدیث « إن الله یغضب لغضب فاطمة ... » وشرح آن...75

عذاب قاتلین حضرت سیدالشهداء علیه السلام در روز قیامت...78

فوائد عقیق و تختم بأن...79

حدیث « المغبون لا محمود ولا مأجور »...80

فوائد خوردن خرما در صبح ناشتا ، حنای بعد از نوره...81

مقامات أهل بیت عصمت و طهارت...82

حدیث « علیك بحسن الخلق فانه ذهب بخیر الدنیا و الآخرة »...83

مقامات دوستداران اهل بیت پیغمبرصلی الله علیه واله وسلم و در کات دشمنان ایشان...84

حدیث « یا علي أنت تبريء ذمتي و أنت خلیفتي من بعدي »...87

حدیث « من زعم أنه یحبني و یبغض هذا فقد کذب»...88

فضائل علي بن ابیطالب و دو فرزند بزرگوارش...90

حدیث « إن فاطمة أحصنت فرجها فحرم الله درتها علی النار »...91

ثواب قرائت قرآن با صوت نیکو و دلنشین...92

حديث « أنا مدينة العلم و علي بابها...93

روايات آنحضرت از ساير ائمه اطهار

حديث : تجنبوا البوائق يمد لكم في الأعمار...94

ص: 396

حديث : أحسن الناس إيمانا أحسنهم خلقا...95

أكثر الناس شبعا في الدنيا أكثرهم جوعا يوم القيامة...96

للمرءة عشرة عورات فاذا تزوجت استتر لها عورة ...97

اختصاص علي بن أبيطالب عليه السلام بمواريث پيغمبر أكرم صلى الله عليه واله وسلم ...98

إذا أراد أحدكم الحاجة فليبكر في طلبها يوم الخميس...99

فوائد گوشت خواري و كراهت قلوه...100

خرمای بر نيك و فوائد آن ، عدس و فوائد آن..101

فوائد زيتون و روغن آن ، منافع نمك...102

فوائد و منافع روغن بنفشه...103

حديث : كلوا الرمان بشحمه فا نه دباغ للمعدة...104

وصيت و سفارش علي عليه السلام بأصحاب خود...105

تفسير آيه « و كان تحته كنز لهما » در سورۀ كهف...106

شرح و ترجمه حديث « أدني العقوق آف»...107

هفتاد تكبير گفتن رسول أكرم بر جنازه حمزه سيد الشهدا...108

شرح حديث : لم أوتم النبي صلى الله عليه واله وسلم من أبويه ؟...109

سيأتي على الناس زمان عضوض بعض المؤمن على ما في يديه ...110

من أفتى الناس بغير علم لعنته ملائكة السماوات و الأرض...112

حديث قدسى در بعثت خاتم أنبيا و وصايت علي مرتضى عليهما السلام...113

حديث : نحن سادة في الدنيا و ملوك في الاخرة...115

مقامات و مفاخر على بن ابيطالب عليه السلام از زبان رسول أكرم صلى الله عليه واله وسلم...117

حديت : لايحبه إلا مؤمن ولا يبغضه إلا كافر...118

شرح حديث : من تولي غير موالیه فعلیه لعنة الله...119

روایات دیگری در شرف مقام و منزلت علي علیه السلام...126-121

بیان حدود توکتل و مراتب مختلفه آن...127

ص: 397

تعويذ براى رفع ثآليل (زگيل)...128

نقش انگشتري أنبياء عظام و اولياى كرام129-131

إذا لم تستح فافعل ما شئت...132

أمرت بقتال الناكثين والقاسطين والمارقين...133

شرح حديث « تعوذوا بالله من حب الحزن »...134

اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله...135

حديث : يقتل عمارة الفئة الباغية...136

حديث : لاتتبع النظرة النظرة (نظر بمحرمات نسوان)...137

ثواب قرائت آية الكرسي صد دفعه...138

حرم كوفه و اينكه بلا از آن دفع مى شود چنانكه از مدينه پيغمبرصلى الله عليه واله وسلم...138

بشارت پيغمبرصلى الله عليه واله وسلم از ظهور مهدي آل محمد...139

حديث : إذا طبختم شيئا فأكثروا المرقة...139

من كف غضبه كف الله عنه غضبه يوم القيامة...141

التائب من الذنب كمن لاذنب له...142

اطلبوا الخير عند حسان الوجوه...143

بيان خلافت الأمين أبى موسى قتل بن هارون الرشيد...145

سبب اختلاف ميان تحل أمين و برادرش عبدالله مأمون...147

نامه عمل أمين به برادرش مأمون دائر بأخذ بيعت...149

نامه عمل أمين به برادرش صالح بن رشيد...153

حركت صالح بن رشيد و فضل بن ربيع از خراسان بجانب بغداد...159

مقدمات اختلاف أمين و مأمون و أسباب آن...161

حوادث سال يكصد و نود و سوم هجري...164

وقايع سال يكصد نود و چهارم و شورش مردم حمص...167

پیمان ولایتعهدی موسی فرزند أمین و امتناع مأمون از قبول آن...171-176

بروز اختلاف بین أمین ومأمون بروایت طبري و آغاز مکاتبات ومراسلات...177-178

نامه نگاری مأمون برؤسای بغداد و سرهنگان سپاه...188

مشورت و کنکاش أمین با یحیی بن سلیم در خلع مأمون از ولایتعهد...191

اصرار فضل بن ربیع در خلع مأمون و اعتراض دیگران...193

حرکت طاهر ذوالیمینین بجانب شهر ري...196

مشورت أمین با سران قوم در خلع مأمون...199

جلسه مشورتی مأمون و فضل بن سهل در خراسان...201

بیان عصیان أهل تونس در افریقیه و شورش أهالی مارده بر هشام بن حکم 204-205

حوادث سال یکصد و نود و چهارم هجري...205

شرح حال شقیق بلخي عارف و زاهد مشهور...215-217

وقایع سال یکصد و نود و پنجم هجري...216

گسیل شدن علي بن عیسی بن ماهان بتصرف ریو خراسان و سفارش زبیده خاتون باو 217

حرکت علي بن عیسی بجانب ري و سفارشات أمین با وی...223

تصمیم طاهر بمقابله با ابن ماهان وخلع کردن طاهر و سپاهیانش أمین را از خلافت 229

مقابله و مقاتله لشکر طاهر با سپاه ابن ماهان و ملقب شدن طاهر به ذوالیمینین 233

کشته شدن ابن ماهان و پراکنده شدن سپاه او و رسیدن خبر فتح طاهر بمأمون 243

رسیدن خبر شکست لشکر به أمین و مردم بغداد...244

آوردن سر ابن ماهان بدرگاه مأمون و سلام مردم بخلافت...246

منقلب شدن أهالی بغداد از شکست ابن ماهان...249

درج نامه مأمون به علي بن عیسی بروایت طبري...250

شرح اختلاف أمين و مأمون بروايت طبري...264-257

مأمور شدن ابن جبله أبناوي بمقابله باطاهر و شكست ابن جبله و فرار كردن او...265

غدر وحيله ابن جبله و كشته شدن او در حمله دوم و استيلای طاهر بر بلاد جبل...278

ص: 399

خروج علي بن عبدالله سفياني و مغلوب شدن او...279

حوادث سال يكصد و نود و پنجم هجري...282

شرح حال أبو نواس شاعر و برخی اشعار او وأشعار مؤلف در ترجمه دو بيت آن...284

وقايع سال يكصد و نود و ششم هجري...321

كنكاش فضل بن ربيع با أسد بن يزيد بن مزيد شيباني...323

خشم أمين بر أسد بن يزيد و فرمان حبس او...325

مأمورينت أحمد بن مزيد شيباني بجنگی طاهر...327

ارتفاع فضل بن سهل و ارتقای وی بدرجه وزارت و فرماندهی...333

حكومت يافتن عبدالملك هاشمی در شام و فراهم كردن سپاه جرار برای أمين...336

فتنه و اختلاف در ميان سپاه شام و پراكنده شدن آنان...338

وفات عبدالملك بن صالح هاشمی و شمه از شرح حال او....343

شورش لشكريان أمين و محبوس شدن او و مادرش در قصر ابی جعفر...347

سركوب شدن شورش و بقدرت رسيدن أمين در بغداد...351

مقاتله طاهر ذواليمينين در اهواز و كشته شدن محل بن يزيد مهلبي...353

غلبه طاهر بن الحسين بر مدائن و عزيمت او بجانب صرصر...360

شكست فضل بن موسی هاشمي سردار امين خلع شدن امين...363

در مكه و مدينه و بيعت با عبدالله مأمون...366

گسيل شدن لشكريان مأمون بحرب هرثمة بن اعين...371

استيمان جمعی از لشكريان طاهر ومراجعت مجد د آنان...373

شورش سپاهيان بغداد بر عمل امين باغوای طاهر ذو اليمينين..376

حوادث سال يكصدو نودو ششم ، شوريدن ابو عصام با گروهی ديگر برامير افريقيه 378

وقایع سال یکصدو نودوهفتم ، محاصر؛ محل امین در بغداد ، دگرگونی شهر بغداد 381

اشعار خزیمی در وصف آشوبها و ویرانیهای بغداد...387

فهرست...400

ص: 400

درباره مرکز

بسمه تعالی

جَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملا مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیباني مي‌شود.

براي خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 88318722 ـ 021

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹